بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (نحل، ۴۴)

نازل کردیم بسوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که بسویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر

منن الحکیم؛ تقاریر مثانی العظیم

معروف به

«تبیین الفرقان»

(جلد چهاردهم)

(سوره‌های: «رعد»، «ابراهیم»، «حجر»)

تألیف:

شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجدّدی رحمه‌الله

ترتیب و تحقیق

«گروه تدوین تفسیر»

(بر اساس دیدگاه اهل سنت)

*نام کتاب: منن‌الحکیم؛ تقاریر مثانی‌العظیم معروف به (تبیین‌الفرقان (جلد: چهاردهم)

*مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (رحمه‌الله)

*ناشر: شیخ الاسلام احمد جام

* نوبت چاپ: اول

* شمارگان:

* قیمت:

* محل چاپ:

* شابک:

* حروفچینی و صفحه‌آرایی: (گروه تدوین تفسیر)

تفسیر و تبیین «سوره‌ی رعد»
این سوره مسمّی به «رعد» و دارای ٤٣ آیه و ٦ رکوع
است و مکی می‌باشد.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

مشخصات سوره

این سوره‌ی مبارکه، **«رَعد»** نام دارد. وجه تسمیه‌ی آن، نام فرشته‌ی مأمور باران است که در همین سوره، تصریحاً «رعد» نام گرفته شده است. در آن آیه می‌خوانیم که این فرشته هنگام باریدن باران، وقت «رعد و برق» با صدایی که همه می‌شنویم، به تسبیح و تقدیس خداوند ذُوالجَلال می‌پردازد.[1] چون در این سوره، بیان تسبیح خداوند متعال و اثبات «توحید» باری تعالٰی به زبان آن فرشته- از نوع دلایل علوی- وجود دارد، این سوره‌ی مبارکه به نام او نام‌گذاری شد. (در مورد این فرشته و خود پدیده‌ی «رعد» قبلاً در ابتدای «سوره‌ی بقره» توضیحاتی ارایه شد.[2])

این سوره، «مکّی» است و دارای چهل و سه (۴۳) آیه و شش (۶) رکوع می‌باشد. برخی آن را «مدنی» گفته‌اند.[3]

۱ـ منظور این آیه است: ﴿وَيُسَبِّحُ ٱلرَّعۡدُ بِحَمۡدِهِۦ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ مِنۡ خِيفَتِهِۦ وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ﴾ (رعد: ۱۳).

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۱۴۵ الی ۱۴۷(چاپ دوم، ۱۳۸۶).

۳ـ قول اول از «ابن عباس» رضی الله عنه و «سعید بن جبیر» و «حسن» و «عکرمه» و «عطا» و «جابر» رحمهم الله و قول دوم، از «ابن عباس» رضی الله عنه - در روایتی دیگر از او- و «مقاتل» و «قتاده» و «کلبی» و «اصم» رحمهم الله مروی است. (ر.ک: سنن سعید بن منصور: التفسیر/ سورة «الرعد»، ش۱۱۲۴- الدر المنثور: ۴/ ۴۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۸- البحر المحیط: ۵/ ۳۵۹ ـ ۳۵۸. ایضاً بخوانید: تفسیر بغوی: ۳/ ۵- تفسیرکبیر: ۱۸/ ۲۳۰- روح المعانی: ۱۳/ ۱۰۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۷- معارف القرآن اردو: ۵/ ۱۵۴). علامه

ربط و مناسبت با «سوره‌ی یوسف»

مناسبت و ارتباط این سوره با «سوره‌ی یوسف» علیه‌السلام را به چند صورت می‌توان ارایه کرد؛ بدین توضیح:

وجه اول: میان این دو سوره، ارتباط اسمی وجود دارد. سوره‌ی قبل مسمّی[1] به یک شخصیت خاص، حضرت «یوسف» علیه‌السلام بود و این سوره نیز مسمّی[1] به یک شخصیت خاص از فرشتگان، یعنی «رعد» علیه‌السلام، فرشته‌ی مأمور باران می‌باشد.

وجه دوم: بین دو سوره ربط معنوی نیز هست؛ در سوره‌ی پیشین موضوع «توحید» در ضمن داستان حضرت «یوسف» علیه‌السلام در نهایت اهمیت مورد توجه قرار گرفته بود؛ حضرت «یوسف» علیه‌السلام در دشوارترین موقعیت- زندان- «توحید» را فراموش نکرد و به تبلیغ آن همت گماشت. این سوره نیز «توحید» را به قدری مهم مطرح می‌کند که تسبیح و تقدیس فرشتگان از جمله فرشته‌ی مأمور باران را هم بیان می‌دارد و بدین طریق این نکته را روشن می‌دارد که فرشتگان پاک و معصوم الٰهی هم شب و روز به تسبیح و تقدیس خداوند متعال مشغول هستند و از شرک با ذات یگانه‌ی او تعالٰی اجتناب می‌کنند و چاره‌ای جز اعتراف به «توحید» و تقدیس ربُّ العالمین ندارند.

وجه دوم: ربط معنوی دیگر این است که در سوره‌ی قبل ثابت شده بود که جز «الله» تعالی هیچ کس - پیامبر باشد یا فرشته، ولی باشد یا یک فرد عادی- عالم الغیب و کارساز و متصرّف مطلق امور بندگان نیست. اما با وجود این بیان، هنوز این احتمال وجود داشت که ظالمان بهانه‌تراشی کنند و راه شک را در این موارد برای خود باز ببینند. از این رو خداوند متعال در این سوره جهت تنبیه و آگاهی بیش‌تر کفار، به بیان توضیح بیش‌تر همان مطالب می‌پردازد تا دیگر جای هیچ تردید برای شک‌کنندگان و مخالفان باقی نماند.

«آلوسی» رحمه‌الله طریق جمع دو روایت را چنین گفته است: «أنها مکیةٌ إلا آیات مِنها» **(سوره‌ی «رعد»، به استثنای چند آیه‌ی آن، مکی است). (روح المعانی: ۱۳/ ۱۰۶).**

به عبارتی دیگر: این سوره‌ی مبارکه در موضوع «توحید» و «علم غیب» و «تصرّف مطلق»، مکمّل سوره‌ی قبل و یادآور همان مطالب است.

وجه سوم: آوردیم که شیخ «ابومنصور ماتریدی» رحمه‌الله فرموده است: «سوره‌ی یوسف علیه‌السلام تسلی و پیام صبر به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم است.»[1] و حال «سوره‌ی رعد» نیز با این مطالب تسلی‌بخش، برآن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم نازل گردید تا خاطرش در قبال زحمات و رنج‌هایی که کفار به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم تحمیل می‌کردند، تسکین یابد و صبور باشد.

وجه چهارم: در ابتدای سوره‌ی مبارکه‌ی «یوسف» علیه‌السلام حقانیت و صداقت «قرآن مجید» و چگونگی نزول آن از آسمان بیان شد. این سوره‌ی مبارکه نیز با همین مطالب شروع می‌شود.

وجه ششم: در هر دو سوره «توحید» و «نبوّت» با دلایل مختلف بیان و اثبات می‌شود.

وجه هفتم: در سوره‌ی گذشته بیان حالات یک «معصوم» از انسان‌ها بود و در این سوره، بیان حالت یک «معصوم» دیگر از فرشتگان است.

وجه هشتم: هر دو سوره از «ذوات الرّاء» هستند.

محورهای مورد بحث «سوره‌ی رعد»

در این سوره، دو مسأله‌ی **«توحید»** و **«نفی علم غیب از غیر الله»** با اهمیّت خاصی بیان شده است؛ طوری که فقط برای اثبات «توحید» مشخصاً هشت دلیل عقلی و دو دلیل از وحی و نقل بیان گردیده است.

آیه‌ی نخست از ﴿**الٓمٓر**﴾ تا ﴿**لَا يُؤۡمِنُونَ**﴾ [رعد: ۱] دعوای سوره است و پس از آن تا آخر، بیان دلایل هشتگانه‌ی عقلی این دعوا می‌باشد.

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۳/ سوره‌ی «یوسف»/ تحت آیه‌ی۱۱۱.

مجموع دلایل «توحید» در «سوره‌ی رعد»

دلیل اول: از آیه‌ی ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي رَفَعَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ... ﴾ [رعد: ۲] شروع می‌شود و تا ﴿لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ﴾ [رعد: ۴] خاتمه می‌یابد.

دلیل دوم: از آیه‌ی ﴿ٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا تَحۡمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ ...﴾ [رعد: ۸] تا ﴿... وَسَارِبُۢ بِٱلنَّهَارِ ...﴾ [رعد: ۱۰].

دلیل سوم: از آیه‌ی ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُرِيكُمُ ٱلۡبَرۡقَ ...﴾ [رعد: ۱۲] تا ﴿... وَهُوَ شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ﴾ [رعد: ۱۳]

پس از ارایه‌ی این سه دلیل، به عنوان نتیجه اعلام می‌دارد: ﴿لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّ...﴾ [رعد: ۱۴] یعنی طلب حق و دعای حق، مختص خداوند متعال است. پس از اثبات این نکته، به تردید و نفی معبودان پوچ و باطل می‌پردازد و باز دلایل را دنبال می‌کند.

دلیل چهارم: آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَلِلَّهِ يَسۡجُدُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ...﴾ [رعد: ۱۵].

دلیل پنجم: آیه‌ی ﴿قُلۡ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ...﴾ [رعد: ۱۶]. این دلیل بر سبیل «اعتراف عن الخصم» مطرح شده است.

دلیل ششم: آیه‌ی ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا ...﴾ [رعد: ۱۷]. این دلیل در قالب تمثیل بیان شده است.

دلیل هفتم: آیه‌ی ﴿ٱللَّهُ يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ لِمَن يَشَآءُ...﴾ [رعد: ۲۶].

دلیل هشتم: آیه‌ی ﴿أَفَمَنۡ هُوَ قَآئِمٌ...﴾ [رعد: ۳۳].

دلیل نقلی: آیه‌ی ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أُمِرۡتُ أَنۡ ...﴾ [رعد: ۳۶].

دلیل وحی: ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلٗا ... ﴾ [رعد: ۳۸].

فضایل سوره

از فضایل ویژه‌ی این سوره‌ی مبارکه، این است که در روایات آمده: «اگر بر بالین

محتضر خوانده شود، سکرات بر وی آسان می‌شود»[۱]؛ مانند «سوره‌ی یاسین» که چنین اثری دارد و این، به برکت دلایل «توحید» است که در این سوره مطرح شده‌اند.

۱ـ به روایت مروزی در الجنائز (الدر المنثور: ۴/ ۴۲)- و ابن ابی‌شیبه در مصنف از جابر بن زید رضي الله عنه موقوفاً: کتاب الجنائز/ باب۵ «ما يقال عِنْدَ الْمَرِيضِ إذَا حُضِرَ»، ش۱۰۹۵۷- و مستغفری در فضائل القرآن. و به نقل ابن ملقن در البدر المنیر- و سیوطی در شَرح الصدور.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده و مهربان

الٓمٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِۗ وَٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ وَلَٰكِنَّ
این‌ها آیات قرآن‌اند و آن چه فرو فرستاده شد از پروردگار تو، راست است، ولیکن
أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴿١﴾ ٱللَّهُ ٱلَّذِي رَفَعَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ بِغَيۡرِ عَمَدٖ
اکثر مردمان ایمان نمی‌آورند ● خدا آن است که بالا نگه داشت آسمان‌ها را به غیر ستون‌هایی
تَرَوۡنَهَاۖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ وَسَخَّرَ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَۖ كُلّٞ يَجۡرِي
که شما آن را ببینید. بعد از آن مستقر شد بر عرش و رام کرد آفتاب و ماه را؛ هر یکی سیر می‌کند
لِأَجَلٖ مُّسَمّٗىۚ يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَ يُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لَعَلَّكُم بِلِقَآءِ رَبِّكُمۡ
به میعاد معین. تدبیر کار می‌نماید و بیان می‌کند نشانه‌ها را تا شما به ملاقات پروردگار خود
تُوقِنُونَ ﴿٢﴾ وَهُوَ ٱلَّذِي مَدَّ ٱلۡأَرۡضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنۡهَٰرٗاۖ وَمِن
یقین آورید ● و او آن است که گسترد زمین را و آفرید در آن‌جا کوه‌ها و نهرها و از
كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوۡجَيۡنِ ٱثۡنَيۡنِۖ يُغۡشِي ٱلَّيۡلَ ٱلنَّهَارَۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
هر نوع میوه. آفرید در زمین دو قسم. می‌پوشاند شب را به روز. هر آئینه درین [پدیده‌ها]
لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٣﴾ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ قِطَعٞ مُّتَجَٰوِرَٰتٞ وَجَنَّٰتٞ
نشانه‌هاست برای قومی که تفکر می‌کنند ● و در زمین قطعه‌های مختلف پیوسته با یکدیگر هست و بوستان‌هایی
مِّنۡ أَعۡنَٰبٖ وَزَرۡعٞ وَنَخِيلٞ صِنۡوَانٞ وَغَيۡرُ صِنۡوَانٖ يُسۡقَىٰ
از درختان انگور و کشت‌زار و خرماهایی که بعضی بسیار شاخ‌دار و بعضی غیر آن است؛ سیراب کرده می‌شود
بِمَآءٖ وَٰحِدٖ وَنُفَضِّلُ بَعۡضَهَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فِي ٱلۡأُكُلِۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
از یک آب و فضل می‌دهیم بعضی را بر بعضی در طعم میوه‌ها. هر آئینه در این [پدیده‌ها]
لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ ﴿٤﴾
نشانه‌هاست برای قومی که می‌فهمند ●

تفسیر و تبیین

الٓمٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ... (۱)

«قرآن»، اساس و منبع «توحید» است و بنابراین، این کریمه، تمهیدی برای آغاز سوره و ترغیب و دعوای آن («توحید») است. در آیات بعد به ارایه‌ی دلایل و اثبات این دعوا به انحای مختلف می‌پردازد.

از آن‌جایی که کفارِ «مکه»، «رسول‌الله»ﷺ را به سبب دعوت توحیدی ایشان در تنگنای شدید قرار داده بودند، نزول این سوره‌ی مبارکه که سراسر حاوی دلایل اثبات «توحید» و ردّ کفار است، با جلال الٰهی صورت گرفته است. در این سوره این مطلب بیان شده است که ملایک هم از ترس خداوند قدوس از بیان تقدیس و تسبیح او تعالٰی غافل نیستند و همواره او تعالٰی را به پاکی یاد می‌کنند. (امّا انسان‌ها از خداوند متعال نمی‌ترسند!)

حال در این آیه حقیّت «قرآن» را بیان می‌فرماید.

الٓمٓر ـ از حروف مقطّعات و در زمره‌ی متشابهات است[۱]؛ والله أعلم بمراده.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ ـ یعنی: این‌ها آیه‌های «قرآن» هستند. در مورد مشارٌ اِلَیه ﴿تِلْكَ﴾، به طور کلی همان چهار قول گذشته وجود دارد.[۲]

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ ابتدای سوره‌ی «یونس». و درمورد مفهوم، اَسرار، حکمت‌ها، اِعراب و حیثیت حروف مقطعات در میان آیات سوره، بخوانید بحث مفصل مؤلّف گرامی رحمه‌الله را در جایی دیگر از همین کتاب (تبیین‌الفرقان: ۲/ ۱۳ الیٰ ۲۲ـ چاپ دوم، ۱۳۸۶).

۲ـ منظور، اقوالی هستند که در ابتدای سوره‌های «یونس» و «یوسف» بیان شدند. (بخوانید: تبیین الفرقان: جلد۱۲ و ۱۳.

اسم اشاره‌ی «تِلکَ» اگرچه برای بعید است، امّا در این‌جا به معنای اشاره‌ی قریب («هٰذِه») است[1] و مشارٌ الیهِ آن، موضوعات و مطالبی هستند که در این سوره مورد بحث واقع شده‌اند نه مطالب گذشته. حکمت به کار بردن اسم اشاره‌ی بعید آن است که آیات مذکور دارای بُعد معنوی و رتبه و مقامی دور از ذهن و فکر ما انسان‌ها هستند.

«الف و لام» ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ برای جنس و دالّ بر عظمت کتاب می‌باشد.[2]

مقصود از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «قرآن کریم»[3] و نزد بعضی، «لوح محفوظ» است. راجح، قول اول است.

وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ الحقُّ ـ می‌فرماید: و آن چیزی که از طرف پروردگارت به طرف تو نازل کرده شده، حقّ است. ﴿ٱلَّذِيٓ﴾، موصول با صله‌ی خود، مبتدا و ﴿ٱلۡحَقُّ﴾، خبر آن است.[4]

درمورد ﴿ٱلَّذِيٓ﴾ دو توجیه ارایه شده است:

۱- نزد بعضی مراد از آن، باز «قرآن مقدّس» است[5] و این جمله عطف بر ماقبل خود، یعنی ﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ می‌باشد.[6] طبق این توجیه علّت تکرار ذکر «قرآن»، بیان اهمیت و عظمت «قرآن» عظیم الشأن و آیات و بیان نزول آن است. به سخنی دیگر: در جمله‌ی ﴿تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾، وجود «قرآن مجید» را ثابت کرد و بعد در جمله‌ی ﴿وَٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ ٱلۡحَقُّ﴾، حقّیت آن را ثابت و بیان می‌کند.

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۸.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۰۷.

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۸- روح المعانی: ۱۳/ ۱۰۷- تفسیر مظهری: ۴/ ۶۷.

۴ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۸- البحر المحیط: ۵/ ۳۵۹- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۳۰- روح المعانی: ۱۳/ ۱۰۷.

۵ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱۲- البحر المحیط: ۵/ ۳۵۹- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۸- روح المعانی: ۱۳/ ۱۰۷- معارف القرآن: ۵/ ۱۵۴.

۶ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱۲- البحر المحیط: ۵/ ۳۵۹- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۸.

۲- نزد بعضی مراد از ﴿وَٱلَّذِیٓ أُنزِلَ إِلَیۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾، احادیث پیامبر ﷺ است که به طور اِلهام و غیرمتلو بر پیامبر ﷺ نازل شده‌اند. زیرا «واو» که در میان دو جمله فاصل گردیده، حرف عطف است و عطف، بر مغایرت دلالت می‌کند. در این صورت، منظور از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «قرآن کریم» و از ﴿وَٱلَّذِیٓ أُنزِلَ إِلَیۡكَ﴾، احادیث پیامبر ﷺ می‌باشد.[۱]

قول دوم به ظاهر بنابه حکم تغایر به عطف، معتبر و راجح است.

گفتنی است ﴿ٱلۡحَقُّ﴾ چون معرّف باللّام است، فایده‌ی حصر را می‌رساند و معنای آیه چنین می‌شود: «کتابی که بر تو نازل شده است، تمام احکام و معانی و مسایل آن حقّ‌اند. اما این کفار، از روی دشمنی و عناد به آن ایمان نمی‌آورند.»

وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا یُؤۡمِنُونَ ـ یعنی با وجود آن که «قرآن»، کتاب آسمانی و حق است و هیچ شک و تردیدی بر آن راست نمی‌آید، اما بیشتر مردم به آن ایمان نمی‌آورند و گرفتار «شرک» و نفاق هستند.

در مصداق این سخن، منکران «قرآن» و منکران «حدیث»، هر دو داخل‌اند. پس، معنای آیه این است: اکثر مردم بر آن‌چه که بر تو به طور آشکار و واضح («قرآن») یا الهاماً («حدیث») نازل شده، ایمان نمی‌آورند.

با استناد به این معنا، در این آیه‌ی مورد بحث، دو قسم «وحی» ثابت شد: (۱) **«وحی ظاهر»** که لفظاً و معناً و صریحاً منزّل مِنَ الله است. (۲) **«وحی باطن»** که معناً و خفیاً منزّل مِنَ الله است.

و آیه به این مطلب هم دلالت دارد که همان طور که «قرآن» حق است، احادیث صحیحه نیز حق‌اند و منکِران هر یک از این دو علمِ منزّل مِن الله، کافر محسوب می‌شوند.

ٱللَّهُ ٱلَّذِی رَفَعَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ... (۲)

۱ـ معارف القرآن (اردو): ۵/ ۱۵۴.

در آیه‌ی اول حقّانیت «کتاب» که وحی منزّل مِن السمآء و پایه و بلکه مؤسّس «توحید» است، بیان گردید و از این آیه، دلایل «توحید» شروع می‌شود.

در این آیه بیان یکی از دلایل وحدانیت و قدرت و تصرف خداوند متعال است و این دلیل از نوع آفاقی ـ علوی است.

در این عالَم قاعده‌ی عام طبیعی بر این است که هر چه در فضا رها شود، ثابت نمی‌ماند و سقوط می‌کند و برای استقرار مابین زمین و آسمان، نیاز به پایه و اساس دارد. اما این‌که آسمان‌ها و فراتر از آن، «عرش عظیم» خداوند متعال که به مراتب بزرگ‌تر از آسمان‌هاست، در فضا معلّق‌اند، همه دلالت بر قدرت کامل خداوند متعال دارند؛ چه او تعالٰی آن پدیده‌ها بدون پایه و عموع فقط با قدرت کامله‌ی خود نگه داشته است.

«آسمان را بی‌ستون دارد نگاه»

اَللَّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ـ نزد بعضی از نحویان، در این‌جا یک محذوف وجود دارد؛ یعنی: «الله قادرٌ الّذی رَفَع ...» یا: «الله قدیرٌ الّذی ...». معنا این که: «الله، آن ذات توانایی است که آسمان‌ها را بدون ستون برافراشته و شما آن‌ها را بدون ستون می‌بینید.»[1]

وجود مرئی آسمان

از لفظ ﴿تَرَوْنَهَا﴾ ثابت می‌شود که آسمان دارای جرم و قابل رؤیت است. علمای شریعت قایل‌اند آسمان اول همین است که ما می‌بینیم و آن چه ما رؤیت می‌کنیم، جرم آسمان است؛ به خلاف فلاسفه و دانشمندان عصر جدید که قایل به جرم‌دار بودن آسمان‌ها نیستند. فلاسفه‌ی قدیم اگرچه وجود و مطبّق بودن آسمان‌ها را قبول داشتند، ولی مریی بودن آن را نمی‌پذیرفتند و دانشمندان هم مثل فلاسفه بر این باورند

۱ـ چنان که ظاهر است، در این تفسیر، ضمیر مفعولی﴿تَرَوْنَهَا﴾، به ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ است، نه به﴿عَمَدٍ﴾ . (البحر المحیط: ۵/ ۳۵۹– روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۰– کشاف: ۲/ ۴۹۲– معارف القرآن: ۵/ ۱۵۴).

که فضای آبی‌رنگ بالای سر ما، عبارت از انعکاس ذرات و امتزاج نور و تاریکی جوّ و منتهای دید انسان است.[۱] پس، آنان آسمان‌ها را به این ترتیب که ما می‌گوییم، قبول ندارند. محقّقان مسلمان، وجود جرم‌دار و مریی آسمان را از همین آیه و آیه‌هایی دیگر ثابت می‌کنند.[۲] آنان قایل‌اند که خود آسمان دیده می‌شود؛ اگرچه این نیلگونیِ فضا انتهای نظر است و بعضی گفته‌اند: هر هفت آسمان با ستارگانی که در آن‌ها هست، دیده می‌شوند.

بنابه قولی دیگر مراد از دیدن آسمان، دیدن مجازی است. یعنی نشانه‌های یقینی آن ثابت است و دیده می‌شوند؛ پس گویا خود آن دیده می‌شود.[۳]

ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ... ـ ﴿ثُمَّ﴾ برای تراخی است. معنی جمله‌ی کریمه این که: «الله» سبحانه و تعالی پس از خلق آسمان‌ها و تنظیم نظام عالَم، برای اِصدار و اجرای حکم، به طرف «عرش» متوجه شد و طوری که شایان شأن او تعالیٰ است، بر آن قائم گردید.

مفهوم **«استوای الهی بر عرش»** این است که دستور او تعالیٰ از «عرش» صادر می‌شود، نه این که ذات وی بر «عرش» قائم است؛ چون «عرش» مخلوق است و اگر گفته شود خداوند متعال بر «عرش» نشسته و اسقرار یافته است، این نتیجه لازم می‌آید که او تعالیٰ به مخلوق خود احتیاج دارد؛ در حالی‌که «الله» سبحانه و تعالی از هر نوع نیاز و ضرورت پاک و مبرّاست. «عرش»، مخلوق است و نمی‌تواند خالق خویش را که از حیز و مکان و حدود پاک است، در خود جای دهد. به عبارت ساده‌تر: آن‌چه نیاز به مکان داشته باشد، محتاج و نیازمند است و نیازمند نمی‌تواند خالق باشد.

۱ـ توضیح مطلب را بخوانید در: روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۱ ـ ۱۱۰– معارف القرآن: ۵/ ۱۵۵ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۵۷/۷). **ایضاً ن.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۱۷۰ ـ ۱۶۹ و ص: ۲۳۰ ـ ۲۲۹.**

۲ـ مانند آیه‌های ﴿أَفَلَمْ يَنظُرُوٓاْ إِلَى ٱلسَّمَآءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَـٰهَا﴾ (ق: ۶) و ﴿أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ۝١٧ وَإِلَى ٱلسَّمَآءِ كَيْفَ رُفِعَتْ﴾ (غاشیه: ۱۷ و ۱۸) **که در آن، آسمان‌ها قابل رؤیت گفته شده‌اند.**

۳ـ روح المعانی– معارف القرآن (اردو) **: ۵/ ۱۵۵.**

توضیح مذکور، برای حل مفهوم آیه بود و اما تفویضاً چنین باید اعتقاد داشت که «استوای خدواند متعال بر عرش»، چنان است که لایق شأن اوﷻ است و کیفیّت آن را جز او تعالیٰ کسی دیگر نمی‌داند و درک نمی‌کند.[1]

خدای عرش، فوق عرش لیکن　　بلا وصف تمکّن و اتصالی

و به قول مولانای روم رحمه‌الله:

اتصالی بی تکیّف بی قیاس　　هست ربّ‌الناس را با جان ناس

در این جمله یک دلیل آفاقی ـ علوی برای اثبات «توحید» بیان گردید. گفته بودیم که آیات و دلایل آفاقیِ «توحید» سه قسم‌اند: (۱) «آفاقی ـ علوی»؛ که همانا عجایب صنع پروردگارﷻ در آسمان‌ها و بالاتر از آن هستند. (۲) «آفاقی ـ جوّی»؛ که عبارت از پدیده‌های شگفت‌انگیزفضای بالای زمین می‌باشد. (۳) «آفاقی ـ ارضی و سفلی»؛ که دلایل موجود در زمین می‌باشند.

حال، پس از ارایه‌ی دلیل «آفاقی– علوی»، یک دلیل «آفاقی– جوّی» هم بیان می‌کند و می‌فرماید:

وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ـ و مسخر و رام کرد «خورشید» و «ماه» را.

بعضی «شمس» و «قمر» را جزو دلایل آفاقی ـ علوی قرار داده‌اند.

«تسخیر» به معنای «تابع کردن یک چیز» است. معنای «تسخیر شمس و قمر» این است که وقتی «الله» ﷻ «خورشید» و «ماه» را آفرید، زمان گردش و محدوده‌ی مکانی گردش آن‌ها را در فصول و مقاطع مختلف سال تعیین فرمود و این گردش آنان بر وفق دستور پروردگار متعال تا فرارسیدن فنای‌شان به همین نظم معین ادامه خواهد داشت و نیازی به بازنگری مجدد و تغییر و تبدیل ندارد. پس، آیه اشاره به این مطلب

۱ـ در مورد «مفهوم استوا علی العرش» مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلا نیز مفصل توضیح داده‌اند (تبیین الفرقان: ۹ / ۴۵۸ الیٰ ۴۶۲).

هم دارد که آن‌چه خداوند متعال خلق کرده، فقط یک دستور او تعالیٰ کافی است که آن مخلوق به کار خود تا وقتی که برایش تعیین‌شده ادامه دهد؛ به خلاف کارهای انسان که در هر وقت پشتیبانی می‌خواهد.

كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ـ و هر یکی از این‌ها به یک قرار مقرّر جاری است.

در این عبارت قدسی، جمله‌ی «كلٌّ من الشَّمس والقَمر» محذوف است.(۱) یعنی: «خورشید» و «ماه»، هر یک برای مدت معیّنی جریان دارند.

در مورد ﴿أَجَل مُّسَمًّى﴾ در این آیه، سه توجیه وجود دارد:

۱- نزد بعضی مراد از آن، فنای دنیا و قیامت است. یعنی «خورشید» و «ماه»، تا قیامت به حرکت خود ادامه خواهند داد.(۲)

۲- نزد بعضی منظور، مدت مشخص و منظم روز و شب و فصول مختلف سال است که بسته به حرکت «خورشید» و «ماه» در درجات و منازل خودشان می‌باشد.(۳)

۳- بعضی می گویند: مراد، زمانی است که خورشید از مغرب طلوع می کند.

معنای جمله با اعتبار همه‌ی اقوال چنین است: هریک از آفتاب و ماه تا وقت معین که همانا فنای دنیا و قیام قیامت است، در منازل و درجات خود در حرکت می‌باشند.

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ـ تدبیر می کند تمام کارها را.

فاعل ﴿يُدَبِّرُ﴾، ضمیری است که به طرف لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهُ﴾ راجع است و ﴿ٱلْأَمْرَ﴾، مفعول است؛ یعنی «يدبّرُ اللّـهُ الأمرَ». «الف و لام» ﴿ٱلْأَمْرَ﴾، «استغراقی» یا «جنسی» است و شامل تمام «أمر»ها می‌باشد؛ زیرا امور از سه حال خالی نیستند: یا

۱ـ این توضیح ظاهر را «آلوسی» رحمه‌الله آورده است (روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۲) و علامه «اندلسی» رحمه‌الله با الفاظ «كليهما يجرى الى أجل مسمّى» قید کرده است (البحر المحیط: ۵/ ۳۶۰).

۲ـ از «مجاهد» رحمه‌الله مروی است و مختار طبری و بسیاری دیگر از مفسّران است(به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۳۳۰ ـ ۳۲۹ تحت همی‌آیات مشابه از مجاهد و قتاده. ایضاً تفسیر بغوی: ۳/ ۶- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۷۹- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۹- روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۲- ...).

۳ـ از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه مروی است (تفسیر بغوی: ۳/ ۶- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۲۳- البحر المحیط: ۵/ ۳۶۰- روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۲).

عُلوی‌اند، یا جوّی، یا سفلی و ارضی و همه‌ی این‌ها (تمام آحاد امور و کلیات و جزییات هر چیز؛ اعمّ از نفع و ضرر و ...) تحت تدبیر خداوند متعال قرار دارند و جز او تعالٰی احدی توان تصرّف در هیچ یک از این امور را ندارد.
(بنابراین، معلوم شد که ندای غیر الله در امور خویش، حرام است.[1])
یُفَصِّلُ الْآیَاتِ ... ـ یعنی به تفصیل بیان می‌فرماید آیات خود را تا شما به ملاقات پروردگار خود یقین داشته باشید.

در ﴿یُفَصِّلُ﴾ نیز فاعل، ضمیری است که به طرف لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهُ﴾ برمی گردد. ﴿ٱلْأَيَٰتِ﴾ جمع «آیة» و مقصود از آن نزد اکثر مفسّران، دلایل «توحید» و مظاهر قدرتِ «الله» ﷻ مانند آسمان‌ها، زمین و ... هستند. عدّه‌ای از مفسران مقصود از «آیات» را در این جا، آیه‌های «قرآن کریم» دانسته‌اند. یعنی خداوند متعال آیات «قرآن» را برای فهم و تحصیل یقین بر «معاد» و آخرت با تفصیل نازل فرموده و این آیات باز توسط «رسول اکرم» ﷺ بیشتر مورد توضیح قرار گرفته‌اند.[2]

با توجه به تفصیل فوق، جواب این سؤال ذهنی هم روشن گردید که: تمام مسایل در «قرآن مقدس» با تفصیل بیان نشده‌اند،پس چگونه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿یُفَصِّلُ ٱلْأَيَٰتِ﴾؟

وَهُوَ ٱلَّذِى مَدَّ ٱلْأَرْضَ ... (۳)

دلایل قبل از نوع دلایل آفاقی ـ علوی «توحید »بودند و در این آیه دلایل آفاقی ـ ارضی و سفلی «توحید» بیان می‌شود. می‌فرماید:
وَهُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ ـ خداوند متعال همان ذات پاکی است که «زمین» را گشاده کرد و وسعت بخشید تا انسان‌ها در آن به راحتی سیر کنند و در تنگنا نباشند.

۱ـ بدیهی است که منظور مؤلف گرامی ؒ، ندای غیراللّـهِ غایب برای استمداد است.
۲ـ معارف القرآن: ۵/ ۱۵۷. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۶۰- روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۲.

﴿مَدَّ﴾ از «مدّ، یمدّ» به معنای «توسیع و گسترش‌دادن طولاً و عرضاً» است.(۱)

سؤال: از آیه‌ی مذکور و نظایر آن(۲) معلوم می‌شود که «زمین» به خلاف آن‌چه می‌گویند، کُروی شکل نیست و بلکه پهن و دارای طول و عرض می‌باشد. پس کروی بودن «زمین» – که بین اهل شریعت و طریقت و دانشمندان تجربی و علمای معقول متفق علیه است – چطور با این آیه‌ها وفق می‌خورد؟

جواب اول: در این آیه حالت ابتدایی آفرینش «زمین» بیان گردیده است. خداوند متعال در ابتدا «زمین» را از محل «کعبه‌ی شریفه» پهن کرد.

جواب دوم: هر چیز بزرگ؛ ولو این که کروی باشد، وسعت دارد. زمین هم چون بسیار بزرگ است، دارای وسعت و طول و عرض است و این مانع کروی بودن آن نیست.(۳)

وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ ـ و قرار داد در آن (زمین) کوه‌ها.

﴿رَوَاسِيَ﴾ جمع «راسیة» است. «راسیة» از «رسو» به معنای «استقرار یافتن در جایی»، مأخوذ شده و به معنای «ثبات اجسام سنگین» است. همچنین به چیزی که چیزی دیگر را مضبوط ومحکم نگه‌دارد، «راسیه» می‌گویند. «مِرساة» (به کسر «میم») به معنای «لنگر کشتی» است.(۴) کوه‌ها را بدان خاطر «رواسی» می‌گویند که همچون لنگر و میخ، نگه‌دارنده‌ی «زمین» و باعث استقرار آن‌اند. ابتدا وقتی خداوند متعال زمین را آفرید، «زمین» کاملاً هموار بود. بعد آن را به قدرت خویش با امر «کُن!» یک‌باره کوه‌ها را آفرید تا مایه‌ی استقرار زمین شوند. به همین دلیل نیز در آیه‌ای، کوه‌ها به «میخ‌های روی زمین» تعبیر شده‌اند.(۵)

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۶۱– تفسیر قرطبی: ۲/ ۶۲ ـ ۶۱ و ۲۸۰/۹.

۲ـ مانند آیه‌های آیه‌های ﴿ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ فِرَٰشٗا﴾ (بقره: ۲۲) و ﴿وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ بِسَاطٗا﴾ (نوح: ۱۹) و ... .

۳ـ این بحث قبلاً با تفصیل بیشتر گذشت. (ر.ک:تبیین الفرقان: ۲/ ۱۶۸ الی ۱۷۰).

۴ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۱۶. ایضاً ن.ک: منتهی الأرب: ۲/ ۱۱۸.

۵ـ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿أَلَمۡ نَجۡعَلِ ٱلۡأَرۡضَ مِهَٰدٗا ۝ وَٱلۡجِبَالَ أَوۡتَادٗا﴾ (نبأ: ۷).

وَأَنۡهَٰرٗا ـ یعنی و او تعالیٰ در زمین نهرها پیدا کرد.

«نهر»ها بر دو قسم‌اند:

(۱) نهرهایی که بر روی زمین جاری‌اند.

(۲) نهرهایی که در کوه‌ها جاری می‌شوند. (کوه‌ها با قدرت مغناطیسی که دارند، آب‌ها را از دریاها جذب می‌کنند و به همین مناسبت هم ﴿أَنۡهَٰرٗا﴾ را در صله‌ی ﴿رَوَٰسِيَ﴾ ذکر کرد.[1]) در این‌جا مراد همین نهرها هستند.

سؤال: حکمت این‌که در این آیه از میان موجودات بی‌شمار زمین مانند حیوانات، انسان‌ها، نباتات و ... فقط «کوه‌ها» و «رودها» به عنوان دلیل قدرت و وحدانیت خدواند متعال به میان آمده، چیست؟

جواب اول: این دو چیز در نگاه انسان از سایر اشیا عجیب‌تر هستند. انسان معمولاً با اندیشه در کوه‌ها که با آن عظمت و وزن سنگین در روی زمین نهاده شده‌اند، شگفت‌زده می‌شود؛ همان‌طور که این موضوع موجب شگفتی ملایک هم گردید. علاوه بر این، کوه‌ها و چشمه‌سارها و رودهای منشعب از آن، حامل منافع بی‌شمار برای انسان هستند. در بسیاری از کوه‌ها، خوراکی و رزق بیشتری پدید می‌آید؛ چون درختان زیاد و متنوع بر آن‌ها می‌روید و ذخایر آب فراوان در آن به ودیعت نهاده شده است و در دل خود انواع معادن را نهفته دارند و ... . در سرزمین‌هایی که کوه وجود ندارد و کویری هستند، گاه پیدا کردن آب که مایه‌ی حیات است، بس دشوار می‌باشد. یکی دیگر از موارد شگفت‌آور کوه‌ها، این است که به رنگ‌ها و کیفیت‌های متنوع و متفاوت آفریده شده‌اند و همچنین خداوند متعال در آن‌ها خواص متفاوت پیدا فرموده است. پیرامون کوه‌ها حقایق و خواصی هست که عقل انسان به حیرت

۱ـ **علامه «اندلسی» رحمه‌الله در این خصوص نقل کرده است:** «وذلك لأنّ الجبل جسمٌ صلبٌ، ویتصاعد بخارُه من قعر الأرض إلیه ویحتبس هناك، فلا یزال یتكامل فیه فیحصل بسببه میاه كثیرة، فلقوتّها تشق وتخرج وتسیل علی وجه الأرض، ولهذا في أكثر الأمر إذا ذكر اللهّ تعالی الجبال ذكر الأنهار كهذه الآیة.» **(البحر المحیط: ۵/ ۳۶۱. و به همین معنا در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴– اللّباب: ۱۱/ ۲۴۳ـ ۲۴۲– روح المعانی: ۱۳/ ۱۲۱ و ۱۲۴.)**

می‌افتد. «نهرها» هم از جمله عجایب خلقت و مظاهر عجیب قدرت خداوند متعال‌اند. با وجود این‌که خاصیت «آب» فرورفتن و جذب شدن در خاک زمین است، اما وقتی چند متر زمین را حفر کنیم، آب از زیر آن به طرف بالا حرکت می‌کند. در دامنه‌ی کوه‌ها، چشمه‌های آب همواره در حال جوشیدن و نهرهای سرچشمه گرفته از آن‌ها در جریان‌اند و سالیان دراز از ذخیره‌ی آب آن‌ها کاسته نمی‌شود. به راستی این همه آب از کجا و از کدام منبع می‌جوشد؟! تفکّر پیرامون آب هم یقیناً مایه‌ی حیرت و شگفتی انسان می‌شود.

خلاصه، موجودات ذوی العقول با مشاهده‌ی این دو پدیده‌ی طبیعی، «کوه» و «نهر» بیش‌تر به قدرت خداوند متعال پی می‌برند و با آن آشنا می‌شوند و تخصیص این دو پدیده در آیه، به همین سبب عجیب‌بودن و اهمیت و اثرآن‌ها در عالم ناسوت است و زندگی انسان دور همین دو محور طبیعی می‌چرخد.

جواب دوم: این دو مورد- به استثنای «هوا» که از لطایف است و در این جا بحث از آن نیست- از میان نعمت‌های ظاهری در دنیا، مفیدترین چیزها برای انسان‌ها و حیوانات به شمار می‌روند و بیشترین نیاز بشر به این دو چیز است. به طور مثال: منبع معدنیات، داروهای گیاهی، مواد اولیه‌ی بناها و ساختمان‌ها، همه از «کوه»ها تأمین می‌شود. «کوه»ها چراگاه حیوانات هم هستند و در وقت مواجهه با دشمنان، به عنوان سنگر یا پناهگاه مورد استفاده قرار می‌گیرند. فواید «آب» خود آشکار است و جز این که در یک جمله بگوییم: «انسان نمی‌تواند بدون آب زیست نماید»، نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

وَمِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ... ـ یعنی از تمام ثمره‌ها و میوه‌ها، دو جفت قرار داد.

سؤال: لفظ ﴿زَوْجَيْنِ﴾ خود معنای تثنیه را ادا کرده است؛ چرا کلمه‌ی ﴿ٱثْنَيْنِ﴾ هم به دنبال آن ذکر شده است؟

جواب اول: مقصود از تکرار، تأکید است.

جواب دوم: گرچه ﴿زَوْجَيْنِ﴾ مفید معنای تثنیه است، اما مخصوص برای بیان تثنیه نیست، بلکه برای سایر اعداد زوجِ بیشتر از دو مثل چهار، شش، هشت و ... هم به کار می‌رود؛ درحالی مقصود آیه بیان این مطلب است که هر جنس در مقابل همجنس خود قرار داده شده است. از این وجه لفظ ﴿اثْنَيْنِ﴾ را هم ذکر فرمود تا مقصود کاملاً روشن شود.

سؤال: بر جواب دوم این اشکال وارد می‌شود که بسیاری از ثمرات و میوه‌ها متجاوز از دو نوع هستند. پس، تخصیص دو نوع بر چه مبنایی است؟

جواب: در آیه، حداقل آن‌ها که دو است، مد نظر است.[1] (خاصیّت آن‌ها هم به دو نوع مختلف ظاهر می‌شود.[2])

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ ـ این، دلیل جوّی است. می‌فرماید: گاهی «روز» را به «شب» می‌پوشاند («شب» را در «روز» داخل می‌کند) که در نتیجه‌ی آن، «روز» کوتاه می‌شود و گاهی بر عکس این، «شب» را به «روز» می‌پوشاند («روز» را در «شب» داخل می‌کند) که به سبب آن، «شب» کوتاه و به ساعات «روز» افزوده می‌شود.

از این آیه معلوم شد که تغییرات زمانی شبانه‌روز همیشه از «شب» شروع می‌شود؛ چون فرمود که اول «شب» در «روز» داخل می‌شود.

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ... ـ مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾، دلایل «توحید» است که بیان گردید. یعنی در این پدیده‌های عجیب خداوند متعال، دلایل و نشانه‌هایی بر وحدانیت و قدرت او تعالیٰ برای آدم‌های بافکر وجود دارد.

وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ... (۴)

وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ ـ یعنی «ثابتٌ وموجودٌ فی الأرض».

۱ـ ر.ک: البحرالمحیط: ۵/ ۳۶۲– معارف القرآن: ۵/ ۱۵۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۳۶۰/۷).

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر.

﴿قِطَعٌ﴾، جمع «قطعة» به معنای «تکّه» و «پاره» است. ﴿مُّتَجَٰوِرَٰتٌ﴾ از «تجاور» به معنای «اتصال» و «نزدیک به‌هم‌بودن» است و در اصل از «جوار» به معنای «همسایگی» مأخوذ است. یعنی در کره‌ی زمین پاره‌های مختلف و نزدیک به هم وجود دارد که اَشکال، کیفیت و خواص هر کدام متفاوت است.(۱)

وَجَنَّٰتٌ مِّنۡ أَعۡنَٰبٍ وَزَرۡعٌ وَنَخِيلٌ... ـ و در زمین باغ‌هایی از انگورها و ... وجود دارد. یعنی: در زمین باغ‌هایی از انگور و کشت‌زار و نخل نیز پیدا کرده است.

﴿زَرۡعٌ﴾، عام و شامل تمام انواع مزروعات از قبیل «جو»، «گندم» و امثال آن می‌باشد که هر یک از آن‌ها در شکل و رنگ و طعم و خاصیت و آثار از هم متفاوت و گوناگون‌اند.

و همچنین درخت «خرما» (﴿نَخِيلٌ﴾) که انواع متفاوت و زیادی دارد؛ چنان‌که تنها در «مدینه‌ی منوّره» بیش از هفتاد نوع آن وجود دارد.

«سعدی» رحمه‌الله با اشاره به همین مطلب این‌گونه سروده است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

حاج «نور محمد»، معروف به «فقیر گزُک» رحمه‌الله گاهی یک هسته‌ی خرما یا یک تکه سنگ و یا مقداری آب در دست می‌گرفت و با دقت نگاهش می‌کرد و سپس گریه می‌کرد یا می‌خندید و می‌گفت: «برای شناخت خداوند متعال، همین هم کافی است».

﴿صِنۡوَانٌ﴾ با کسر «ص» و ضمّ آن، به هر دو صورت خوانده می‌شود و مأخوذ از «صنی، یصنی، صنواء»، به معنای «قریب و متصل‌بودن چیزی با چیزی دیگر» است. این لفظ گرچه ظاهراً با صیغه‌ی تثنیه هم‌خوانی دارد، اما در حقیقت صیغه‌ی جمع

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۸ ـ ۷– تفسیر طبری: ۷/ ۳۳۱ الی ۳۳۳– البحر المحیط: ۳۶۳ ـ ۳۶۲– روح المعانی: ۱۳/ ۱۲۷– ... .

است و نباید «الف و نون» آن را حمل بر تثنیه‌ی آن کرد. واحد آن «صنو» است؛ مانند «قِنوان» و «عنوان» که جمع «قنو» و «عنو» هستند.[1]

برخی «صنو» را به معنای «مثل» دانسته و به این سخن عرب استناد جسته‌اند: «إنّ الإبن صنو أبیه» (پسر مثل پدرش است). در حدیثی هم این کلمه به همین معنا چنین به کار رفته است:

«عمّ الرجل صنو أبیه.»[2]

«صنوان» به نخل‌های چندگانه‌ای که از بیخ کنار هم و توأماً رشد کرده و در اصطلاح دوقلو باشند[3]، یا جوانه‌ی مستقلی که در تنه‌ی درخت خرمایی دیگر بالاتر از سطح زمین، ایجاد شود و رشد نماید[4]، گفته می‌شود.

يُسْقَىٰ بِمَآءٍ وَاحِدٍ - یعنی همه‌ی این درختان که ذکر شدند، از یک آب تغذیه می‌کنند و رشد می‌نمایند و با وجود اشتراک در آب، در نوع و مزّه متفاوت‌اند؛ مثلاً یکی خرمای «مضافتی» است و دیگری، «ربئی»[5] و ... . که مزه و خاصیت هر یک از آن‌ها متفاوت است. (همه‌ی این‌ها نشانه‌های قدرت خداوند متعال است.)

نُفضّلُ بعضَها علی بعضٍ ... - ﴿فِي ٱلۡأُكُلِ﴾ یعنی «در میوه و ثمره و طعم». یعنی: ما این درختان را در مزه و نوع میوه، متفاوت از هم و بعضی را در مزه بهتر از بعضی دیگر ساخته‌ایم.[6]

۱ـ ر.ک: البحرالمحیط: ۵/ ۳۵۷- تفسیرقرطبی: ۹/ ۲۸۲- کشاف: ۲/ ۴۹۳- روح المعانی: ۱۳/ ۱۲۸.
۲ـ تخریج این حدیث مرفوع گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۳۱۲).
۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۸- تفسیر طبری: ۷/ ۳۳۴ الی ۳۳۶. ایضاً ن.ک: تمام تفاسیر متداول- مفردات امام راغب: کتاب «الصاد»- شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۶۰۵ـ۶۰۴.
۴ـ ر.ک: معارف القرآن: ۵/ ۱۵۸.
۵ـ اسم «بلوچی» یک نوع خرمای معروف است. بعضی دیگر از انواع معروف خرماها در زبان «بلوچی» عبارت‌اند از: «شکری»، «آبو»، «کَلّگی»، «کُدُمی»، «هَلِیله»(«هلینگ»، «هلینه»)، «نیک‌دینی»، «دِشتاری» و ... .
۶ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۹- تفسیر طبری: ۷/ ۳۳۸- البحر المحیط: ۵/ ۳۶۳- روح المعانی: ۱۳/ ۱۲۸ و ۱۲۹- ... .

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ ... ـ مشارٌالیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾، تمام چیزهای مذکور در این آیه- از ﴿قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ﴾ - تا آخر هستند. یعنی: در این چیزهای موجود در زمین برای انسان‌های عاقل نشانه‌ها و براهین دال بر «توحید» خداوند متعال هست.

در پایان آیه‌ی اول فرمود: ﴿تُوقِنُونَ﴾ [رعد: ۲] و در پایان آیه‌ی بعد آورد: ﴿يَتَفَكَّرُونَ﴾ و در انتهای این آیه می‌فرماید: ﴿يَعْقِلُونَ﴾. علت این تفاوت در الفاظ این است که آن‌چه از دلایل «توحید» که در آیه‌ی اول بیان شد، از جمله دلایل علوی و جوّی بوی که حقایق آن‌ها از نظر انسان پوشیده است و برای قبول آن‌ها باید از «یقین» کار گرفت؛ چون عموماً با فکر و عقل هر کس تعلقی ندارند. اما دلایلی که در آیه‌ی دوم ذکر شد، از نوع سفلی و قابل مشاهده بود و همه می‌توانند در آن تفکر کنند و به همین وجه ﴿يَتَفَكَّرُونَ﴾ فرمود. در این آیه چون خواص و ذایقه‌ی اشیا را بیان می‌فرماید و این چیزها بدون تعقّل درک نمی‌شوند، در پایان ﴿يَعْقِلُونَ﴾ فرمود.

هدف از بیان این پدیده‌های عجیب و شگفت‌انگیز این است تا ما بدانیم این‌ها به صورت اتفاقی درست نشده‌اند، بلکه خالق آن‌ها خداوند متعال است و او تعالیٰ این گونه آفریده است تا مایه‌ی عبرت ما انسان‌ها قرار بگیرد و به میزان وسعت قدرت و عظمت «الله» سبحانه وتعالی پی‌ببریم.(۱)

وَإِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ۗ أُولَٰئِكَ

و اگر تعجب کنی پس عجیب است این سخن آنان که «آیا وقتی که خاک می‌شویم، آیا ما در آفرینش نو خواهیم شد؟!» اینان‌اند

الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ ۖ وَأُولَٰئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ ۖ وَأُولَٰئِكَ

کسانی که نامعتقد شدند به پروردگار خویش و آنان‌اند به این صِفت که طوق که در گردن‌شان می‌شود و آنان‌اند

أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٥﴾ وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ

اهل آتش؛ آنان در آن‌جا جاویدان خواهند بود • و به شتاب می‌طلبند از تو عقوبت را پیش

۱ـ معارف القرآن: ۵/ ۱۵۹ ـ ۱۵۸.

ٱلۡحَسَنَةِ وَقَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِمُ ٱلۡمَثُلَٰتُۗ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغۡفِرَةٖ لِّلنَّاسِ

از راحت و هرآئینه گذشته است پیش از آنان عقوبت‌ها و هرآئینه پروردگار تو صاحب آمرزش است برای مردمان

عَلَىٰ ظُلۡمِهِمۡۖ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٦ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ

با وجود ستمکار بودنِ آنان و هر آئینه پروردگار تو سخت‌عقوبت است! ● و کافران می‌گویند:

لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦٓۗ إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ

«چرا فرستاده نشد بر این پیغمبر نشانه‌ای از پروردگار او؟!» ای محمد! جز این نیست که تو بیم‌کننده‌ای و برای هر

هَادٍ ٧

قومی راه‌نمایی می‌باشد ●

مفهوم کلی آیه‌ها: پیامبرﷺ از میان سخنان و استدلال‌های عجیب و غریب مشرکان، بیشتر باید از این سخن‌شان تعجب می‌کرد که می‌گفتند: «آیا ما پس از مرگ دوباره با همین وجود دنیوی زنده خواهیم شد؟!» آنان با انکار خود، کافر و مستحق غل و زنجیرهای دوزخ بودند. آنان بر مبنای همین انکار و قبول نداشتن دعوت «رسول‌الله»ﷺ، به جای دعای عفو از خداوند متعال، خواستار عذاب فوری او تعالٰی بودند؛ غافل از آن که «الله»ﷻ بندگان گناهکار خود را مغفرت می‌کند و عذاب او هم سخت و شدید است! باز مشرکان اعتراض می‌کردند که چرا این پیامبر عليه السلام از جانب پروردگار نشانه‌ای با خود ندارد؟! اما آن‌حضرت عليه السلام با وجود این اعتراضات و انکارهای آنان می‌بایست به کار خود سرگرم باشد که در هر حال پیامبر آنان بود و برای هر قوم پیامبری وجود داشته است.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته حقّیت و صداقت «قرآن مجید» و در ضمن آن صحّت رسالت و گفته‌های پیامبر عليه السلام و در ادامه، «توحید» در قالب دلایل آفاقی ـ علوی و جوی و سفلی بیان گردید. در این آیات به جواب چند شبهه که از جانب کفار در مورد

«نبوت» پیامبر ﷺ طرح شده بود و آنان با تکیه بر آن‌ها به کفرشان ادامه می‌دادند، می‌پردازد و در ضمن آن، عقوبت منکران «نبوّت» ایشان ﷺ را هم متذکر می‌شود.

تفسیر و تبیین

وَإِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ... (۵)

در این آیه به بیان این شبهه‌ی کفار پرداخته که آنان گفته‌های پیامبر ﷺ را در مورد حشر و اثبات «معاد» قبول نداشتند؛ حال آن‌که خداوند متعال آنان را در وهله‌ی اول بدون هیچ نمونه‌ی قبلی آفریده بود. لذا مسأله‌ی حشر محل تعجب نبود که آنان انکارش می‌کردند و بنابراین، این شبهه‌ی کفار خود تعجب‌آور و ناشی از حماقت‌شان بود.

وَإِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ ... ـ یعنی تو (ای پیامبر ﷺ!) چنان‌چه تو از عناد کفار که این همه وعظ و اندرز و معجزه‌های تو را نادیده می‌گیرند و از شدت سخت‌دلی‌شان که این همه دلایل آشکار قدرت خداوند متعال در سراسر زمین هیچ تأثیر و تحولی در قلوب آنان ایجاد نمی‌کند و «توحید» را که یک امر فطری و منطبق با مقتضای عقل است، انکار می‌کنند، تعجب می‌کنی، این از آنان چندان بعید و عجیب نیست که عقل آنان فاسد شده است؛ عجیب‌تر از آن، این گفتار آنان است که «آیا ما پس از آن که مُردیم و اجساد ما با خاک یکسان شد، حیاتی دوباره خواهیم یافت و از سر نو با جسدی تازه آفریده می‌شویم؟!» آنان حداقل به خلقت خود از نیستی به هستی و تولّد از مادر فکر می‌کردند که برای‌شان یک امر ظاهر است. وقتی آنان می‌بینند خداوند متعال انسان را بدون مواد اولیه از عالَم عدم از یک قطره‌ی منی به وجود می‌آورد، احیای دوباره‌ی او از قبر به دلیل وجود ذرات بدن‌اش- به مثابه‌ی تخم و بذر- بسیار ساده‌تر از آفرینش نخستین آنان است.

در مورد مفهوم و علل تعجب آن حضرت ﷺ، عبارت‌های زیر در کتب تفسیر به چشم می‌خورند:

۱- «إن تعجب یا محمد من تکذیبهم إیّاک ...» (ای محمد[ﷺ]! اگر تو از این که آنان تو را تکذیب می‌کنند؛ درحالی که به نزدشان صادق و امین بوده‌ای تعجب می کنی، این مطلب تعجب‌آورتر است که بعث و «معاد» را انکار می‌کنند!)

۲- «إن تعجب یا محمد من عبادتهم ما لاینفع ولایضرّ.» (اگر تعجب می کنی که چیزهای فاقد قدرت نفع و ضرررسانی را عبادت می‌کنند، بدان که انکار بعث از طرف آنان تعجب‌آورتر است.)

۳- «إن تعجب فقد عجبت موضع العجب.» (اگر از کارها و عکس‌العمل‌های‌شان تعجب می‌کنی، این تعجب تو برمحل و به‌جا است.)[۱]

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ ـ همین گروه هستند که کافر و منکر شدند به پروردگار خودشان.

وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ ـ و همین گروه هستند که زنجیرها بر گردن‌شان انداخته می‌شود (و به جهنم کشیده می‌شوند).

وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ـ و همین گروه هستند که دوزخی هستند و همیشه در دوزخ می‌مانند.

این سه مورد در ضمن بیان، گویا یک تهدید برای کفار بود.

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ... (۶)

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ ـ و طلب می‌کنند از تو «سیّئه»ی زودرس را قبل از «حسنه».

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۶۵. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۹ ـ ۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۸۴- تفسیر الوجیز: ۳/ ۲۹۵.

این جمله متعلق به ماقبل و بیان شبهه‌ی دوم کفار است. یعنی آنان علاوه بر انکار دایمی «توحید» و مبارزه با تو (ای پیامبرﷺ!) و کتاب‌ات («قرآن»)، پا را فراتر می‌گذارند و از تو درخواست عذاب زودهنگام هم می‌کنند. (آنان الزاماً می‌گفتند: تو می‌گویی خدای من شما را عذاب می‌دهد، پس چرا این کار را نمی‌کند؛ در حالی که ما او را نافرمانی می‌کنیم). آنان چنین می‌گفتند؛ درحالی که عذاب الهی چیزی نیست که با شتاب و عجله درخواست شود، بلکه اگر آمدنی باشد، سر موعد تعیین‌شده‌ی خود -بدون آن که خواسته شود- خواهد آمد.

پس، مقصود از ﴿ٱلسَّيِّئَةِ﴾، عذاب و بلا و مصیبت است. درمورد ﴿ٱلْحَسَنَةِ﴾ سه توجیه وجود دارد:

۱- منظور از آن، کلمه‌ی طیّبه و ایمان است که همان توبه و رجوع اِلی الله می‌باشد؛ زیرا پس از توبه‌ی توأم با ایمان، مصیبت هم بی‌اَجر و ثواب نیست، ولی قبل از توبه و ایمان، «سیئة» ثواب ندارد؛ بنابراین، منظور از ﴿ٱلْحَسَنَةِ﴾ در این جا «توبه و ایمان» است.

۲- ﴿ٱلْحَسَنَةِ﴾ به معنای عافیت و آرامش و راحتی موجود در اتّباع آن‌حضرت ﷺ است. یعنی: کفارِ بخت‌برگشته از اتّباع «رسول‌الله»ﷺ که ضامن عافیت است، روی برمی‌تابند و عذاب می‌خواهند.

۳- معنای ﴿ٱلْحَسَنَةِ﴾، حالت قبل از نزول عذاب است. یعنی: خداوند متعال آنان را به سبب نافرمانی‌شان گرفتار عذاب نساخته و ملهت‌شان داده است و آنان از منافع دنیا بهره‌مند هستند و به زنان و فرزندان‌شان رزق داده می‌شود. اما آنان خواهان بقای این آسایش و راحتی نیستند و عذاب را طلب می‌کنند.(۱)

هر سه توجیه مذکور صحیح‌اند.

۱- ریشه و شبیه این توجیهات را بخوانید در: البحر المحیط: ۵/ ۳۶۶- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۸۴- تفسیر ماوردی: ۳/ ۹۵.

وَقَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِمُ ٱلۡمَثُلَٰتُ ـ می‌فرماید: و به تحقیق گذشته است قبل از آنان مصیبت‌ها و بلاهایی که باعث عبرت‌شان است.

﴿ٱلۡمَثُلَٰت﴾ جمع «مَثُلَةٌ» و به معنی «عقوبت» و «عذاب» است؛ عذابی که باعث عبرت دیگران شود.(۱) این لفظ را برخی «مُثلاتٌ» و برخی «مَثُلات» خوانده‌اند که جمع «مُثلَةٌ» است.

معنی جمله‌ی کریمه این است: «مضت مِن قبلهم في الأقوام السالفة عقوباتٌ وعذابٌ.» (پیش از آنان در اقوام گذشته عقوبات و عذاب‌ها وارد شده است.)

یعنی برای آن که آمدن عذاب را دور از انتظار ندانید و آن را جدی بگیرید، کافی است تاریخچه‌ی امم عذاب‌زده‌ی پیشین - از زمان حضرت «نوح» علیه‌السلام تا زمان خودتان - را بنگرید که چگونه عذاب الهی آنان را فراگرفت و درهم شکست و نابودشان گردانید و این یک امر ظاهر و آشکار است. بنابراین، هیچ بهانه‌ای برای درخواست عذاب فوری وجود ندارد که فردی مثل «ابوجهل» از میان شما بگوید: ﴿فَأَسۡقِطۡ عَلَيۡنَا كِسَفٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ﴾ [شعراء: ۱۸۷].(۲)

بعضی ﴿ٱلۡمَثُلَٰت﴾ را از مصدر «مثال» گفته‌اند که جمع «مثله» به معنای «مانند» و «نظیر» و «همشکل» است.(۳) در آن صورت معنا چنین می‌شود: در صورت انکار دعوای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به انبیای گذشته نگاه کنند که مگر چه بودند؟ آیا بشر نبودند؟

این مطالب، تذکیر به ایّام الله هستند.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغۡفِرَةٖ لِّلنَّاسِ... ـ و به تحقیق پروردگار تو ضرور بخشنده است برای مردمان با وجود ظلم‌شان و به تحقیق پروردگار تو سخت‌سزا هم است.

بعد از جمله‌ی ﴿عَلَىٰ ظُلۡمِهِمۡ﴾، جمله‌ی «إن تَابُوا» محذوف است و اشاره است به این‌که اگر همین کفار با این همه زشتی‌های عقیدتی که دارند، به خداوند متعال

۱ـ المحرّر الوجیز- معارف القرآن: ۵/ ۱۶۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۳۶۶).
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۱- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۳ ـ ۱۳۲- تفسیر قرطبی: ۲۸۵/۹ ـ ۲۸۴ - ... .
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۱- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۷۰- ... .

بازگردند، او را مهربان می‌یابند.

بعد از ﴿لَشَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾هم جمله‌ی «إن أنكَرُوا» مقدر است. یعنی اگر رجوع نکنند و همچنان منکر «توحیدِ» خداوند متعال و «نبوّتِ» تو باشند، با خداوندی طرف هستند که عذابش بسیار سخت و شدید است.

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٌ... (۷)

در این آیه شبهه‌ی سوم کافران بیان شده است.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا... ـ و کسانی که کافر شدند می‌گویند: چرا نازل کرده نشده بر این پیامبر(ﷺ) یک نشانی خاص از پیامبری و نبوت وی. (کافران انتظار داشتند هر روز که معجزه‌ای طلب کنند، «رسول‌الله»ﷺ می‌بایست آن را ارایه کند. این درخواست معجزه درحالی صورت می‌گرفت که «قرآن» به عنوان بزرگ‌ترین معجزه‌ی آن حضرت علیه السلام به طور مداوم عرضه می‌شد و پیش روی‌شان بود و البته آنان به خوبی می‌دانستند «قرآن» معجزه است، اما هدف‌شان از درخواست معجزه، در تنگنا قرار دادن آن‌حضرتﷺ بود.)

آنان گاهی می‌گفتند: چرا از جانب پروردگار «محمد»(ﷺ) مَلَکی از آسمان فرود نمی‌آید تا اعلان کند: این «قرآن»، کتاب خداوند متعال است و من فرستاده‌ی خداوند متعال هستم که این کتاب را از «لوح محفوظ» می‌آورم و به «محمد» (ﷺ) می‌سپارم!

مقصود از ﴿ءَايَةٌ﴾، معجزه است. یعنی: «آيةً ممّا يقتضون» (چرا بر او معجزه‌ای از آن‌چه آنان تقاضا می‌کنند، نازل کرده نمی‌شود؟)

خداوندمتعال در پاسخ به این ایراد کافران، به پیامبرش می‌فرماید:

إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ ـ جز این نیست که تو یک ترساننده هستی. یعنی آنان قابلیت و قدرت تحمل و اهلیت آن را ندارند که فرشته‌ای عیاناً بر آنان فرود آید و وظیفه‌ی تو هم نیست که برای قبولاندن و تأیید گفتار خویش، به آنان فرشته‌ای بنمایانی، بلکه

وظیفه‌ی تو این است که آنان را از مؤاخذه وعذاب خداوند متعال بترسانی؛ که تو فقط ﴿مُنذِر﴾ هستی.

سؤال: همچنان که رسول‌الله ﷺ «منذر» بود، «مبشر» هم بوده است. چرا در این کریمه ایشان ﷺ فقط با صفت «منذر» و آن‌هم به صورت حصر- با آوردن ﴿إِنَّمَآ﴾ که مفید حصر است- یاد شده است؟

جواب۱: در زبان عربی بسا اوقات از دو کلمه‌ی مقابل یکدیگر و متضاد المعنی، فقط یکی را ذکر می‌کنند و کلمه‌ی دیگر به طور ضمنی و اشارتاً از آن مفهوم می‌گردد. کلمه‌ی مقابلِ «انذار» همان «تبشیر» است. پس، معنای ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌ﴾ این است: «إنّمآ انت منذرٌ وبشیر» (ای پیامبر! بی‌گمان وظیفه‌ی تو فقط انذار و تبشیر است).

جواب۲: این آیات در مبادی «نبوّت» پیامبر ﷺ نازل شده‌اند و اکثر اهل «مکّه» را کفار و مشرکان تشکیل می‌دادند که اهلیت بشارت را نداشتند و باید ترسانیده می‌شدند. لذا بر ذکر نذارت اکتفا شد. پس، این حصر، موقت تا زمان ایمان آوردن آنان بود و دایمی نیست.

در ادامه به پیامبرش می‌فرماید:

وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ - یعنی بر حسب قانون الهی، ارسال پیامبران هدایت‌گر بر هر قوم و ملتی پیش از تو (ای پیامبر ﷺ!) جریان داشته و برای هر قومی راهنمایی از طرف ما ارسال شده است و آنان که دعوت و طریق انبیا علیهم السلام پذیرفتند، رستگار شدند و آنان که نپذیرفتند، هلاک و نابود گشتند و هادی این قوم، تو هستی. (این سخن بدین معنا هم خواهد بود که: ما برای هر قومی یک راهنما فرستاده‌ایم و بدون فرستادن راهنما و پیامبر آنان را عذاب نداده‌ایم.)

در این‌جا مراد از ﴿هَادٍ﴾ (هدایت‌دهنده)، پیامبران‌اند یا عام است بر پیامبران علیهم السلام و نایبان آنان[1] و این قول جمهور است.

۱ـ معارف القرآن: ۵/ ۱۶۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۳۶۸).

آیا فعل «هدایت» به کسی دیگر جز «الله» هم منسوب می‌شود؟

«هدایت» یک کلمه‌ی مشترک است که در اصطلاح منطق به آن «کُلّی مشکّک» می‌گویند. با عنایت به همین ویژگی، در مفهوم این کلمه درجات اعلیٰ و ادنای آن ملاحظه می‌شوند. هرگاه «هدایت» به طرف «الله» منسوب شود، مقصود از آن، هدایت ذاتی و کامل و حقیقی است؛ زیرا هر نوع هدایت در اختیار خداوند متعال است و به همین دلیل، به این گونه هدایت‌دادن، «هدایت حقیقی» گفته می‌شود. وقتی به طرف انبیا و اولیای خدا و صلحا منسوب شود، مقصود از آن هدایت مُعطیٰ و مجازی و غیرحقیقی است و صرفاً به معنای رهنمایی و نشان‌دادن راه خواهد بود. پس در معنای کلی کلمه، هم خداوند متعال «هادی» است و هم نبی و ولی، اما در میان هدایت هر کدام فرق مراتب هست.

سؤال: ظاهراً کلمه‌های «منذر» و «هادی» هر دو حاوی یک مفهوم‌اند. جمع این هر دو کلمه در این آیه به چه حکمت است؟

جواب۱: برخی گفته‌اند: این هردو کلمه مترادف المعنا هستند و «هادی» هم به معنای «منذر» است. یعنی: «إنما أنت مُنذرٌ، ولکلّ قومٍ مُنذرٌ علیٰحدة».

جواب۲: «منذر»، صفت «رسول‌الله» است و «هادی»، صفت «الله». یعنی به پیامبرش می‌گوید: «ای پیامبر! منذر تو هستی و من هادی‌ام[1].»[2]

پاسخ به استدلال «شیعه» از آیه

«شیعه» قایل است که در این‌جا به بلافصل بودن خلافت حضرت «علی» اشاره شده است. آنان می‌گویند: مقصود از ﴿مُنذِر﴾، «رسول‌الله» و از ﴿هَادٍ﴾،

۱ـ این تفسیر از «ابن عباس» - در روایتی از او- و «سعید بن جبیر» و «مجاهد» و «ضحاک» مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۳۴۲، ش ۲۰۱۴۲ الی ۲۰۱۴۷).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۴.

حضرت «علی» ﷺ است! و این قول‌شان را مستَند به یک روایت ضعیف قرار داده‌اند.[۱]

جواب این استدلال، همان ضعف و غیرقابل‌استناد بودن حدیث مورد اشاره است[۲] و به فرض صحّت، حضرت «علی» ﷺ را می‌توان هادی مجازی تلقّی کرد.[۳] اما همان‌طور که گفتیم ایشان ﷺ مصداق آیه‌ی شریفه نیستند و تفسیر آن، همان است که آوردیم.[۴]

پاسخ به استدلال منکران ختم «نبوّت»

منکران ختم «نبوّت» همچون «محمد اَتَکی»[۵] از این آیه به نفی ختم «نبوّت» استدلال کرده‌اند. می‌گویند: مفهوم آیه، خاتم النبیین بودن «رسول‌الله»ﷺ را تردید می‌کند؛ زیرا بیان می‌دارد که برای هر قوم، هدایت‌گری ارسال می‌شود یا می‌کند. (جمله‌ی کریمه را به صیغه‌ی مضارع ترجمه می‌کنند).

این استدلال آنان فاسد است؛ زیرا مفهوم آیه، نه برای آینده که برای ماضی است. یعنی از اقوام و ملل گذشته خبر می‌دهد که هر کدام از آن‌ها دارای یک هدایت‌گر از انبیا ﷺ بودند. و اگر هم مقصودْ عموم امکنه و ازمنه باشد، پس مراد از ﴿هَادٍ﴾،

۱ـ این حدیث را طبری تحت همین آیه(۷/ ۳۴۴، ش ۲۰۱۶۱) و همچنین ابن منذر، ابن مردویه، حاکم، عبدالله بن احمد در «زوائد مسند» و طبرانی در «معجم اوسط» با الفاظ متقارب روایت کرده‌اند. (ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۴۵)

۲ـ علامه «ابن‌کثیر» ﷺ بعد از آوردن این حدیث، گفته است: «وهذا الحديث فيه نكارةٌ شديدة» **(تفسیر: ۲/ ۵۰۲). «ذهبی» ﷺ فرموده است:** «رواه ابن جرير في تفسيره، عن أحمد بن يحيى، عن الحسن، عن معاذ، ومعاذ نكرة، فلعل الآفة منه.» **(میزان الإعتدال: ۱/ ۴۸۴** ترجمة **«الحسن بن الحسین»). ایضاً بخوانید سخن مفصل‌تر علامه «آلوسی» ﷺ در «روح المعانی»: ۱۳/ ۱۳۶ ـ ۱۳۵ و جواب معقول قاضی «پانی‌پتی» ﷺ در «تفسیر مظهری»: ۴/ ۷۱.**

۳ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۶۸.

۴ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۴.

۵ـ بنیان‌گذار مذهب کفرآمیز «ذکر». ترجمه‌اش قبلاً گذشت. (تبیین الفرقان: ۱/ ۲۰ پانوشت- چاپ دوم، ۱۳۸۶).

یقیناً پیامبران علیهم السلام – در زمان خودشان – و بعد از آنان، علمای ربانی‌اند که به عنوان دعوت‌گران امت در هر زمان وجود دارند[1]؛ چنان‌که در حدیث نبوی آمده است:

«**عُلمآء أُمتی کأنبیاء بنی‌إسرائیل.**»[2]

اگر آیه را به معنای رسول و نبی برای هر قوم در هر زمان عمومیت بدهیم، این تفسیر با بخش عظیمی از آیات و احادیث صریح معارض قرار می‌گیرد. و قاعده بر این است که اشارة النص در برابر عبارة النص از مرتبه‌ی اعتبار ساقط است. از جمله آیات صریح معارض با این تفسیر غلط، آیه‌ی زیر است:

﴿**مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ**﴾ [احزاب: ۴۰].

پاسخ به دو اعتراض دیگر

اعتراض اول: اگر مراد از «هادی»، نبیّ باشد، آن وقت مفهوم آیه به ظاهر خلاف واقع خواهد بود؛ چون برای هر قوم پیامبر نیامده است و بیشتر انبیا علیهم السلام در خاورمیانه و از میان اولاد «سام» مبعوث شده‌اند و از اولاد «یافث» که از بزرگ‌ترین اقوام دنیا بوده‌اند، اصلاً نبی مبعوث نگردیده است و درباره‌ی اولادِ «حام» اختلاف نظر وجود دارد که برخی قایل‌اند برای آنان هیچ پیامبری نیامده و برخی دیگر می‌گویند یک پیامبر در «هندوستان» مبعوث شده و اما بدون امت از دنیا رفته است.

اعتراض دوم: برخی از فلاسفه برای گمراه کردن مردم با استناد به این مبارکه دست به استنباط‌های پوچ و غلطی زده و هر کدام طبق مرام خویش چیزی گفته است؛ می‌گویند: وقتی برای هر قوم یک هادی و مراد از «هادی» پیامبر باشد، پس هر گروه از حیوانات هم دارای یک پیامبر و هادی است و به طور مثال گاوها، اسب‌ها، و ... هر کدام برای خود یک هادی (پیامبر) دارند.

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۶۸.

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره ی «یونس» علیه السلام / تحت آیات ۷۱ الی ۷۴/ تحت «ربط و مناسبت»).

(چنان که از ظاهر دو اعتراض مشخص است، مبنای استدلال در هر یک از آن‌ها، عمومیت دو لفظ ﴿کُل﴾ و ﴿قَوۡمٍ﴾ است.)

جواب: باید گفت که این اعتراض‌ها با آن طرز و مبنای استدلال، بسیار سطحی و ناشیانه هستند؛ چه لفظ «کل» در عربی به دو صورت، «کلّی» و «اغلبی» به کار می‌رود و در این‌جا استعمال اغلبی آن مراد است. یعنی «برای اغلب اقوام پیامبر آمده است.»

در این‌مورد در سوره‌ی «نحل» و سوره‌ی «فاطر» باز اشاره‌هایی خواهیم داشت.[۱]

درباره‌ی لفظ «قوم» هم باید گفت که اگرچه در لغت به هر گروه از خلایق اطلاق می‌شود، امّا در اصطلاح، فقط به انسان‌ها یا کلاً گروه‌های ذوی العقول اطلاق می‌گردد. پس، منظور آیه، فقط انسان‌ها و جنّ‌ها هستند و معنای آیه این است: «برای اغلب انسان‌ها و جن‌ها پیامبر مبعوث شده است». در میان اجنه اگرچه نبی نیامده، امّا آنان تابع انبیای بشر بوده‌اند. فرشتگان که خود رسولان خداوند متعال هستند.

اگر از ﴿کُل﴾ معنای «کلّی» را مراد بگیریم، باز هم به اعتبار مضاف الیه خود یعنی ﴿قَوۡمٍ﴾ درست و صحیح خواهد بود.

با این توضیح ثابت شد که آیه به هیچ وجه نمی‌تواند شامل حیوانات گردد.

ٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا تَحۡمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَمَا تَغِيضُ ٱلۡأَرۡحَامُ وَمَا تَزۡدَادُۖ

خدا می‌داند آن‌چه در شکم می‌دارد هر زنی و آن‌چه ناقص می‌کنند رحم‌ها و آن‌چه زیاده می‌گردانند

وَكُلُّ شَيۡءٍ عِندَهُۥ بِمِقۡدَارٍ ﴿٨﴾ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ ٱلۡكَبِيرُ

و هر چیزی به نزد او به اندازه است ● داناست به پنهان و آشکار، بزرگ است

ٱلۡمُتَعَالِ ﴿٩﴾ سَوَآءٞ مِّنكُم مَّنۡ أَسَرَّ ٱلۡقَوۡلَ وَمَن جَهَرَ بِهِۦ وَمَنۡ هُوَ

و بلندمرتبه ● یکسان است از شما کسی که بپوشد سخن را و کسی‌که به آواز بلند بگوید آن را و کسی که وی

۱ـ بخوانید: همین جلد: سوره‌ی نحل/ تحت آیه‌ی ۳۶ و سوره‌ی فاطر/ تحت آیه‌ی ۲۴.

مُسۡتَخۡفِۢ بِٱلَّيۡلِ وَسَارِبُۢ بِٱلنَّهَارِ ﴿١٠﴾ لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ

پنهان است در شب و کسی که راه می‌رود در روز ● برای آدمی فرشتگان‌اند از پی یکدیگر آینده در مقابل او و از

خَلۡفِهِۦ يَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ

پس پشت او؛ نگاه می‌دارند او را به حکم خدا. هرآئینه خدا بدل نمی‌کند حالتی را که به قومی باشد تا وقتی که

يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡۗ وَإِذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ سُوٓءٗا فَلَا مَرَدَّ لَهُۥۚ وَمَا

آنان خود بدل کنند آن‌چه در ضمیرشان هست و چون اراده کند خدا به قومی عقوبت، پس بازگردانیدنی نیست آن را و نیست

لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٍ ﴿١١﴾ هُوَ ٱلَّذِي يُرِيكُمُ ٱلۡبَرۡقَ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا

برای آنان به جز وی هیچ کارسازی ●و اوست آن‌که می‌نماید به شما برق را برای پیدا کردن ترس و امید

وَيُنشِئُ ٱلسَّحَابَ ٱلثِّقَالَ ﴿١٢﴾ وَيُسَبِّحُ ٱلرَّعۡدُ بِحَمۡدِهِۦ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ

و به وجود می‌آورد ابرهای گران را ● و به پاکی یاد می‌کند رعد با ستایش او و فرشتگان نیز

مِنۡ خِيفَتِهِۦ وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ

از ترس او و می‌فرستد صاعقه‌ها را و می‌رساند آن را به هر که بخواهد. و کافران

يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ ﴿١٣﴾

مکابره می‌کنند در باب «الله» و او دارای قوت بسیار است ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته به پاره‌ای از شبهات کفار پاسخ داده شده بود و قبل از آن، «توحید» و دلایل آن بیان گردیده بود. در این‌جا باز به بیان «توحید» و دلایل آن در قالب ارایه‌ی وسعت علم خداوند متعال و قدرت و تصرف کامل او ﷻ در کاینات برمی‌گردد و در ضمن، انسان‌ها را متوجه می‌سازد که تغییر و تحولات زندگی‌شان نتیجه و ثمره‌ی اعمال خودشان است.

به سخنی دیگر: پس از جواب شبهات ثلاثه‌ی مشرکان، در این‌جا «علم غیب» و «توحید» خود را ثابت می‌کند.

مقصود بیان این است که هر چه بندگان در «توحید» کامل‌تر و قوی‌تر باشند، لطف خداوند متعال بر آنان بیشتر خواهد بود.

فراموش نشود که بیشتر مطالب سوره، حول «توحید» دور می‌زند.

سبب نزول

یک یهودی نزد «رسول‌الله»ﷺ آمد و گفت: «بگو خدا از چه جنسی است و کجاست تا ما او را ببینیم؟» پیامبر علیه السلام بسیار ناراحت شد و چیزی نگفت. او از نزد پیامبر علیه السلام برخاست، اما دور نرفته بود که یک صاعقه از آسمان به وی اصابت کرد و او را سوخت! به دنبال این ماجرا، آیه‌ی ﴿وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ﴾ [رعد: ۱۳] نازل شد.[۱]

در روایتی دیگر آمده است: «رسول‌الله»ﷺ یکی را برای تبلیغ نزد یک ظالم از بزرگان عرب فرستاد. آن کافر شروع به تمسخر کرد و پرسید: «خدای محمد از طلاست یا نقره یا آهن؟» کسانی که به نزد او رفته بودند، از مجادله و تمسخر او متحیر شدند. آنان مجلس وی را ترک کردند و به نزد «رسول‌الله»ﷺ برگشتند و ماوقع را شرح دادند. اما در آن طرف، ابری بر فرازِ آن مرد قرار گرفت و از آن صاعقه‌ای جهید و به فرق سر او اصابت کرد و سوخت‌اش. درهمین مورد، آیه‌ی ﴿وَيُرۡسِلُ ٱلصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ وَهُمۡ يُجَٰدِلُونَ فِي ٱللَّهِ﴾ [رعد: ۱۳] نازل گردید.[۲]

در روایتی دیگر سبب نزول چند آیه‌ی آخر چنین آمده است:

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از مجاهد مرسلاً با لفظ «جآء یهودیٌّ» **: ۷/ ۳۶۱ ش، ۲۰۲۶۷ و از علی مرتضی** ؓ **با لفظ** «جآء رجلٌ»**، ش۲۰۲۶۹.**

۲ـ به روایت بزار در مسند از انس ؓ**: ش۲۲۲۱ (۷۰۰۷)- و نسایی در سنن کبری: التفسیر/ سورة «الرعد»/ باب۲، ش۱۱۱۹۵- و ابویعلی در مسند: ش۳۳۴۱ و ۳۳۴۲ و ۳۴۶۸- و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۶۱، ش ۲۰۲۷۰- و طبرانی در معجم اوسط: ش۲۶۰۲- و بیهقی در دلائل النبوة- و ابن ابی‌عاصم در** السنة**: باب۱۵۳«فی الوسوسة فی أمر الرب** عزوجل**»، ش۶۹۲- و ... . («هیثمی» گفته است:** «رجال البزار، رجال الصحیح غیر دیلم بن غزوان وهو ثقة.» **(مجمع الزوائد: ۷/ ۴۲)).**

«اربد بن ربیعه» و «عامر بن طفیل» – از کفار «مدینه»– به نزد «رسول‌الله»ﷺ آمدند تا با ایشان بحث‌هایی داشته باشند و اگر جواب‌های مطلوب‌شان را بگیرند، به او بپیوندند و الّا با او از در جنگ وارد شوند. آنان سؤالات و درخواست‌های‌شان را مطرح کردند، اما مطلوب‌شان برآورده نشد و ناکام از محضر آن‌حضرت علیه‌السلام برخاستند. با هم مشوره کردند که افراد قوم خودشان را جمع و بر آن‌حضرت علیه‌السلام بشورانند. «اربد» به سرزمینی رسید و ناگهان ابری ظاهر شد و از آن صاعقه‌ای جهید و به او اصابت کرد و باعث هلاکت‌اش گردید. «عامر» هم در بدنش غده‌ای ظاهر شد و در خانه‌ی زنی با وضعی زار جان سپرد.[1] بعد قوم‌شان دانستند که این حالت به شومی اسایه‌ی ادب به آن‌حضرتﷺ بر آنان واقع گردید.

تفسیر و تبیین

ٱللَّهُ يَعۡلَمُ مَا تَحۡمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ... (۸)

در این آیه برای اثبات «توحید»، یکی از دلایل انفسی بیان شده است؛ می‌فرماید: اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ ـ خداوند متعال می‌داند هر آن چه را که حمل می‌کنند زن‌ها.

مقصود از ﴿مَا تَحۡمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ﴾، جنین شکم مادر است و ﴿كُل أُنثَىٰ﴾ در این جا عام و شامل تمام انسان‌ها و حیوانات می‌باشد. نقطه‌ی آغاز جنین از «نطفه» شروع می‌شود و در سیر تکاملی خود اول به «علقه» و بعد به «مضغه» تبدیل می‌گردد و در نهایت به صورت «جنین» تغییر حالت می‌دهد و از طرف «الله» ﷻ در آن روح دمیده می‌شود. در این آیه می‌فرماید: «الله» تعالیٰ می‌داند که جنین داخل شکم مادر از جنس پسر است یا دختر.

۱ـ تفصیل این قصه را بخوانید در تفسیر طبری به روایت از ابن زید رحمه‌الله: ۷/ ۳۵۵، ش ۲۰۲۵۰ و ایضاً از ابن جریج رحمه‌الله با اختصار ش ۲۰۲۷۲.

شماری از مفسران می‌گویند: ﴿مَا﴾ موصوله است. یعنی: «اَلّذی تحمل ...» و برخی دیگر مصدریه دانسته‌اند. یعنی «الله یعلم حملَ کل اُنثی».[1] بر وفق این معنا «حمل» به معنای «محمول» است. و وَلَد را بدان جهت «حمل» می‌گویند که باری بر دوش مادرش است؛ چون در شکم مادر نوعی وزن و سنگینی را موجب می‌شود.[2]

وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ ـ و می‌داند خداوند متعال ... .

﴿تَغِيضُ﴾ از باب «غاض، یغیض» و مشتق از «غیض» است که در اصل به معنای «ضرر» و «نقصان» و «کمی» است. وقتی آب در زمین فرو می‌رود و کم می‌شود، می‌گویند: «غاض المآء».

معنای کریمه این است: و «الله»ﷻ به آن‌چه که ارحام کم و زیاد می‌کنند، آگاه است.

شرح مفهوم کم و زیاد کردن ارحام

و پیرامون زیاد کردن (﴿تَزْدَادُ﴾)، مفاهیم متعددی را می‌توان ملحوظ داشت؛ بدین شرح:

۱- ممکن است از اندام و اعضای «جنین» چیزی کم شود و بچه ناقص به دنیا آید. این، مصداق ﴿مَا تَغِيضُ ٱلْأَرْحَامُ﴾ است. و این هم ممکن است که در اندام جنین افزون بر اندام اصلی آن چیزی وجود داشته باشد. مانند بسیاری اطفال که دارای شش انگشت‌اند و گاهی نیز پیش آمده که جنین دارای دو سر با دو چهره بوده است و این، مصداق ﴿مَا تَزْدَادُ﴾ است.

۲- جنین ممکن است بیشتر از حد معمول در شکم مادر بماند و این بسیار اتفاق افتاده است. امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله بر پایه‌ی همین احتمال، حد اکثر مدت حمل را دو سال گفته است. امام «ضحاک» رحمه‌الله از جمله کسانی است که تا دو سال در شکم مادر بود

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۶۹- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۶.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۶.

و چون متولد شد و دهان باز کرد، دندان‌هایش بیرون آمده بودند[۱] و به همین مناسبت او را «ضحّاک» (طفل خندان) نامیدند. «هرم ابن حیان» رحمه الله[۲] چهار سال در شکم مادر بود و وقتی به دنیا آمد، موها و ناخن‌هایش بلند شده و دندان‌هایش درآمده بود![۳] ... و نمونه‌های دیگری از این افراد.[۴] برعکس این وضع، گاه هم می‌بینیم که طفل در کمتر از مدت معمول و طبیعی به دنیا می‌آید. به نظر بعضی همین دو حالت، مصداق کم و زیادکردن رحم است.

۳- منظور از «غیض» و «ازدیاد»، کم‌شدن و ازدیاد خونِ «حیض» است. و این یک امر واضح است که خون قاعدگی زنان گاهی از قرار معین کَم یا زیاد می‌شود. (خون قاعدگی افزون بر حد معمول را «استحاضه» می‌گویند.)

۴- منظور از ﴿مَا تَغِيضُ ٱلۡأَرۡحَامُ﴾، توانایی رحم است. رحم زن در اثر خشک‌شدن از خون حیض در مدت حمل - که جنین از آن به طور غذا استفاده می‌کند - قوی‌تر می‌شود. و مراد از ﴿مَا تَزۡدَادُ﴾، نزد بعضی جریان خون حیض در زمان حاملگی است که در اثر آن، بچه ضعیف‌تر و گاهی موجب تنبلی عمومی بدن او خواهد شد.

۵- «ازدیاد» در تعداد جنین‌ها نیز رخ می‌دهد؛ چنان که برخی از زنان چهار یا شش یا ده قلو و حتی بیشتر می‌زایند. (مدت‌ها پیش خانمی بیست وپنج قلو زایید که البته هیچ یک از آن‌ها زنده نماند. زمانی هم زنی چهار قلو به دنیا آورد که یک یا دو تا زنده ماندند و بقیه مردند.)

۱- به روایت ابن‌ابی‌حاتم از خود ضحاک رحمه الله: ۶/ ۱۴، ش ۱۳۰۱۱- و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۴۷ ـ ۳۴۶، ش ۲۰۱۸۵ و ۲۰۱۸۷ ـ ۲۰۱۸۸. ایضاً البحر المحیط: ۵/ ۳۶۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۸۸- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۶- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۰۲.

۲- تابعی و یک از فرمانده‌ی نظامی در زمان حضرت «عمر» و حضرت «عثمان» رضی الله عنهما و از زهاد بزرگ زمان خود بود. از «عمر فاروق» رضی الله عنه روایت کرده و بزرگانی چون «حسن بصری» و «قتاده» و ... رحمهم الله از وی روایت کرده‌اند. (ر.ک: صفوة الصفوة ش۴۸۸- سیر اعلام النبلاء: ۴/نبیل شماره‌ی۱۲)

۳- البحر المحیط: ۵/ ۳۶۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۸۸- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۶- سیر اعلام النبلاء (در این کتاب دو سال نوشته شده است).

۴- بخوانید: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۸۸ ـ ۲۸۷.

۶- نزد بعضی مقصود از ﴿مَا تَغِيضُ ٱلۡأَرۡحَامُ﴾، جنین‌های معلول و نارس‌اند که از آن‌ها به عنوان «ناقص الخلقة» یاد می‌شود. یعنی خداوند متعال این را می‌داند که این جنین ناقص الخلقه یا نارس است و در مثلاً چهار ماهگی یا هشت ماهگی یا در هفت ماهگی به دنیا می‌آید. منظور از ﴿مَا تَزۡدَادُ﴾، کامل شدن طفل است.

۷- «غیض» در کمی نیرو جنین و «ازدیاد» در قدرت او نیز صدق می‌کند. یعنی خداوند متعال می‌داند که این جنین ضعیف یا قوی است.[۱]

بدیهی است که مجموعه‌ی موارد یاد شده، ناشی از قدرت خدواند متعال است و گوشه‌ای از «توحید فی العلم» و «توحید فی‌القدرة» را به ما نشان می‌دهد و بیان‌گر آن است که «علم» و «قدرت» او تعالیٰ در اوج کمال و بر همه چیز محیط است.

سؤال: در عصر حاضر بشر توانسته با استفاده از تکنیک‌های جدید، آن چه را که بر جنین در داخل رحم مادر اتفاق می‌افتد، بداند و حتی مشاهده کند. پس دانستن این چیز چطور مختص به خدواند متعال و دلیل وحدانیت او تعالیٰ گفته شده است؟

این سؤال به چند صورت جواب داده می‌شود:

جواب اول: پزشکان فقط بعضی از جزییات و احوال جنین را کشف می‌کنند و از ادراک کلیات آن عاجز هستند. از مختصات «علم غیب» این است که بر کلیات و جزییات محیط است و این مخصوص خدواندِ علیم و خبیر است.

جواب دوم: علم پزشکان، نشأت‌گرفته از آلات و ابزار و وسایلی است که در اختیار دارند و بدون آن هرگز قادر به کشف و دانستن حالات جنین نخواهند بود؛ به خلاف علم الهی که نیازمند آله و اسباب نیست.

جواب سوم: علم پزشکان در حد تخمین و گمان است و به درجه‌ی جزم و یقین نمی‌رسد و بسیار پیش آمده که اشتباه از آب درآمده است. اما علم الهی قطعی است.

۱ـ مجموعه‌ی این اقول را بخوانید در: تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۸۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۶۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶ ـ ۱۵ - و ... .

وَكُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ ـ و تمام چیزها در نزد او تعالی به اندازه‌ای معین و حساب‌شده پیدا می‌شوند.

عَـٰلِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَـٰدَةِ ... (۹)

این آیه هم یکی از دلایل انفسی برای اثبات «توحید» است.

عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ ـ می‌فرماید: «الله»ﷻ آن ذاتی است عالِم به «غیب» و «شهادت» است.

«غیب» عبارت است از: «**ما غاب عن النظر**» (آن‌چه از نگاه انسان پنهان است) و «شهادت» آن است که بالقوّه یا بالفعل در معرض مشاهده و دید انسان قرار دارد.[۱]

الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ ـ این‌ها دو صفت از صفات باری تعالی هستند. ﴿ٱلْكَبِيرُ﴾ یعنی «بی‌نهایت عظیم الشأن و بزرگ» و ﴿ٱلْمُتَعَالِ﴾ به معنای «بی‌نهایت بلندمرتبه»؛ ذاتی که کمال او بس بلند و بالاتر از فهم و عقل و درک انسان و سایر مخلوقات است.

در این جا ﴿عَـٰلِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَـٰدَةِ﴾، به وسعت علم و توحیدی علمی پروردگارﷻ اشاره دارد و ﴿ٱلْكَبِيرُ﴾ به بزرگی ذات و ﴿ٱلْمُتَعَالِ﴾ به علوّ قدر و کمال قدرت و تصرف او تعالیٰ. و هر دو صفت اخیر دالّ بر عظمت و قدرت و تصرف خداوند متعال هستند.

پس از بیان کمال قدرت خود، در آیه‌ی بعد بیان می‌کند که تمام چیزها در نزد او تعالیٰ برابر است.

سَوَآءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ ٱلْقَوْلَ ... (۱۰)

۱ـ منظور از «بالفعل»، یعنی آن چه که در مقابل دید انسان هستند و او آشکارا آن‌ها را می‌بیند و «بالقوه» یعنی چیزهایی که هرچند از نظر پنهان‌اند، اما می‌توان با ابزار و وسائط مخصوص آن‌ها را کشف نمود؛ مساوی است که این آلات معنوی باشند مانند وحی و الهام و رؤیای صادقه، یا ظاهری مانند ابزار و دستگاه‌های پزشکی، هواشناسی و ... .

در این آیه نیز بیان عمومیت علم الٰهی است. یعنی خداوند متعال به جزییات تمام امور و ظاهر و باطن‌شان کاملاً مطلع و باخبر است؛ مساوی است که غایب باشند یا آشکار، در شب اتفاق بیفتند یا در روز، مربوط به گذشته باشند یا حال یا آینده.

سَوَاءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَن جَهَرَ بِهِ ـ برابر است در علم خداوند ذُوالجَلال از شما آن کس که قولش را آهسته و پوشیده بکند و آن که بلند کند قول خودش را. یعنی از شما کسی که سخن‌اش را آهسته و پوشیده بگوید یا با آواز بلند، در علم «الله» ﷻ مساوی است و او تعالی از آن خبر دارد و آن سخن و احوال را می‌داند.

وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ ـ و می‌داند آن کسی را که خودش را پوشیده بکند در تاریکی شب- و به تفسیری: پوشیده کند اعمال خود را در شب- و آن کس را که می گردد در روز.

﴿مُسْتَخْفٍ بِالَّيْلِ﴾ یعنی «پنهان‌شونده در شب». این پنهان‌شوندگان شب فراوان‌اند و بخشی از آن‌ها را غیر ذوی‌العقول تشکیل می‌دهند. اما این جا طبق قاعده برای تغلیب ذوی‌العقول به جای «ما»، ﴿مَنْ﴾ آورده شده است.

﴿سَارِب﴾ اسم فاعل و از «سرب، یسرب» مأخوذ است. «سَرَبَ الرجل» یعنی: «ذهب الرجل فی سَرْبِه» (شخص در راه به طور ظاهر می‌رود). به قول شاعر:

انّی سربت وكنت غير سروب   وتقـرب الأحـلام غــير قـريب[1]

پس، منظور از ﴿سَارِبٌ بِالنَّهَارِ﴾ کسی است که در روز با آزادی و آشکارا و بدون فکر حرکت می کند.

«فرّا» و «زجّاج» رحمهما الله گفته‌اند: ﴿سَارِبٌ﴾ به معنای «ظاهرٌ» است.[2] «سرب في الطّريق» یعنی: «ظهر وتحرّك فی الطريق» (ظاهر شد و به راه افتاد). برخی گفته‌اند: «سارب» مطلقاً به معنای «راه‌رونده» است. به این دلیل که «سرب» مطلقاً به معنای «طریق» و «راه» است.

۱ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۸.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷.

مثلاً در زبان عربی می‌گویند: «سربتِ الإبِل»؛ یعنی: «شتر راهش را گرفت و آشکارا رفت». این، قول علامه «ازهری» رحمه‌الله است.(۱)

برخی دیگر برعکس این معنا، این کلمه را به معنی «پوشیده» و «متواری» دانسته و گفته‌اند: «سارب» در این جا یعنی «کسی که متواری می‌رود».(۲) به معنای «تونل» هم آمده است.(۳)

«سارب» به معنای «متصرف فی الأُمور کیف شاء» نیز می‌آید.(۴)

قول نخست صحیح‌تر است.(۵)

مفهوم دو آیه‌ای که خواندیم، این است که علم «الله» سبحانه و تعالی بر همه چیز محیط است؛ «غیب» و «شهادت»، پیدا و پنهان، شب و روز، همه در نزد او تعالیٰ یکسان‌اند. شاعری مفهوم این سخن الٰهی را با خود الفاظ چنین منظم کرده است:

برو علم یک ذره پوشیده نیست — که پیدا و پنهان به نزدش یکیست

و این خاصه‌ی خداوند متعال است و در این اوصاف هیچ کس نه با او تعالیٰ شریک است و نه می‌تواند آن‌طور که شایسته‌ی اوست، وصف‌اش نماید.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هر چه گفته‌اند و شنیده‌ایم و خوانده‌ایم
دفتر تمام گشت و به پایان رسید عمر — ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٌ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ... (۱۱)

۱ـ همان.
۲ـ علامه «واحدی» رحمه‌الله این قول را از «اخفش» و «قطرب» رحمهما‌الله نقل کرده است (تفسیر کبیر: ۱۷/۱۹).
۳ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۴/ ۳۴۱ (سوره‌ی کهف/ آیه‌ی۶۱).
۴ـ المحرّر الوجیز: ۳/ ۳۰۰- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۸.
۵ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸.

لَهُۥ مُعَقِّبَٰتٞ مِّنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ... ـ یعنی: «الله» ﷻ مأمورانی دارد که پیاپی می‌آیند و به دستور او تعالیٰ اعمال انسان را به منظور حساب‌رسی اُخروی از نزدیک کنترل و ثبت و خودِ او را حفظ می‌کنند.(۱)

﴿مُعَقِّبَٰتٞ﴾ از باب «تعقیب» و از ماده‌ی «عقب» است. عرب پاشنه‌ی پا را «عقب» می‌گوید؛ چون پشت سر انسان قرار دارد. «تعقیب» به معنای «پشت سر کسی حرکت کردن» است. «معقّبات» جمع «معقبة» به معنی «تعقیب‌کنندگان» است. اما در این جا مقصود از این کلمه مخصوصاً «حرکت از پشت سر» نیست، بلکه به این حقیقت خبر می‌دهد که انسان توسط «معقّبات» از هر ناحیه مورد احاطه قرار گرفته و یا به معنای دیگر: گروه‌هایی هست که یکی پس از دیگری از جلو و عقبِ انسان می‌آیند و می‌روند.(۲)

﴿مُعَقِّبَٰتٞ﴾ در اصل «معتقبات»- و به قول بعضی دیگر «متعقّبات»(۳)- بوده است؛ «تا» را در «قاف» مدغم ساخته، «معقّبات» می‌خوانند.(۴)

اختلاف نظر در تعیین مرجع ضمیر ﴿لَهُۥ﴾

در تعیین دقیق مرجع ضمیر ﴿لَهُۥ﴾ بین علمای نحو و مفسّران اختلاف نظر وجود دارد.

۱- برخی گفته‌اند: مرجع آن، «مَن» در ﴿سَوَآءٞ مِّنكُم مَّنۡ أَسَرَّ ٱلۡقَوۡلَ ...﴾ [رعد: ۱۰] است.(۵) معنا این‌که: کسی که سخنان و اعمالش را از دیگران پنهان می‌دارد یا علنی

۱ـ جمله‌ی «الله» ﷻ مأمورانی دارد»، **طبق قول «قرطبی» ﷺ در تحت آیه است (۹/ ۲۹۱) و درباره‌ی مرجع ضمیر ﴿لَهُۥ﴾ اقوال دیگری نیز هست که در سطور آتی خواهید خواند.**

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸- البحر المحیط: ۵/ ۳۷۱- روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۰.

۳ـ الدر المصون: ۷/ ۲۷.

۴ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۹۷- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸.

۵ـ تفسیر کبیر: ۱۸/۱۹- کشاف: ۲/ ۴۹۷- البحر المحیط: ۵/ ۳۷۱- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳۹- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۰۴.

می‌سازد، تعقیب کنندگانی از ملایک دارد که اعمال و سخنان پنهان و آشکار او را زیر نظر دارند و می‌نویسند.

۲- نزد بعضی مرجع، «مَن» دوم (در ﴿وَمَنۡ هُوَ مُسۡتَخۡفِۢ بِٱلَّيۡلِ ...﴾ [رعد: ۱۰]) است.(۱) یعنی: کسی که در خفای شب یا روشنایی روز به عمل بد اشتغال دارد، فرشتگانی برایش مقرّر هستند که اعمال مخفی و آشکار او را ثبت می‌کنند.

۳- عده‌ای گفته‌اند: مرجع ضمیر، ذات باری‌تعالیٰ است. یعنی: «الله» جل جلاله مأمورانی از گروه فرشتگان دارد که مسئولیت پی‌گیری اعمال انسان و حفظ او بر عهده‌ی آنان قرار دارد.(۲)

۴- نزد برخی دیگر ضمیر به نبی کریم ﷺ راجع است.(۳) یعنی: گروهی از فرشتگان همواره از آن‌حضرت علیه السلام را دربرابر حمله و مکر کفار و منافقان محافظت می‌کنند.

بعضی از مفسّران توجیه اول و بعضی دیگر توجیه سوم را ترجیح داده‌اند، اما تفسیر معروف، قول اول است.(۴)

«معقّبات» چه‌کسانی‌اند و چرا به این نام موسوم شده‌اند؟

طبق قول صحیح منظور از ﴿مُعَقِّبَٰتٞ﴾، جمعی از فرشتگان مأمور نگهبانی انسان و حفظ او از شرّ شیاطین می‌باشند. این فرشتگان همواره همراه انسان هستند و او را در احاطه‌ی خود دارند.(۵)

و در مورد این‌که چرا آن‌ها را «معقبات» می‌نامند، دو قول هست:

۱ـ «ابوحیان اندلسی» رحمه الله این قول را از «ابن عباس» رضی الله عنه نقل کرده (البحر المحیط: ۵/ ۳۷۱) و مختار «ابن جریر طبری» رحمه الله هم همین تأویل است (تفسیر طبری: ۷/ ۳۵۲).

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۳۵۰. ایضا ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۹۱.

۳ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه و ابوالجوزاء رحمه الله موقوفاً: ۶/ ۱۷، ش ۱۳۰۳۳ ـ ۱۳۰۳۴. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۹ و ۱۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۹۲- الدر المنثور: ۴/ ۴۶.

۴ـ علامه «اندلسی» رحمه الله این قول را «اولیٰ» گفته است (البحر المحیط: ۵/ ۳۷۱).

۵ـ همه‌ی منابع پیشین.

۱. عده‌ای گفته‌اند: چون این فرشتگان هر روز در آمد و شد هستند، به آن‌ها «معقّبات» یعنی کسانی که پشت سر یکدیگر می‌آیند و می‌روند، می‌گویند. از روایات ثابت می‌گردد که محافظان شب و روز فرق می کنند. در همین مورد در «صحیح بخاری» حدیثی بدین مضمون آمده است:

«فرشتگان در پی یکدیگر می‌آیند؛ گروهی در روز هنگام نماز صبح می‌آیند و آن دسته از فرشتگان که در شب محافظت می‌کردند، می‌روند. اینان تا هنگام نماز عصر به انجام مأموریت می‌پردازند و بعد می‌روند و باز ملایکه‌ی شب می‌آیند و تا صبح به حفاظت بندگان می‌پردازند.»(۱)

و این قانون همیشه از جانب «الله» ﷻ جاری است.

۲. برخی دیگر از مفسران قایل‌اند: آن‌ها را بدین وجه «معقّبات» می‌گویند که کارشان تعقیب تمام اعمال انسان - اعمّ از کلّی و جزیی - است.(۲)

به عنوان سخن فیصل باید گفت که چون هر دو معنا بر آن فرشتگان صادق می‌آید، به هر دو معنا «معقّبات» گفته می‌شوند. بعضی گفته‌اند که این فرشتگان در هر ساعت عوض می‌شوند و بعضی دیگر آورده‌اند که در هر شبانه‌روز دو مرتبه شیفت آنان عوض می‌شود.

۱ـ **به روایت امام مالک در موطا از أبو هریرة** رضی الله عنه **مرفوعاً با الفاظ** «يتعاقبون فيكم ملائكةٌ باللّيل وملائكة بالنّهار، ويجتمعون في صلاة العصر وصلاة الفجر، ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم؛ وهو أعلم بهم: كيف تركتم عبادي؟ فيقولون: تركناهم وهم يصلّون، وأتيناهم وهم يصلّون.»: **کتاب قصر الصلاة فی السفر/ ۲۴ باب جامع الصلاة، ش۴۱۱(در ترتیب دیگر: باب۱۰۹/ ش۴۷۲)- و بخاری در صحیح: مواقیت الصلاة/ باب۱۵، ش۵۵۵ و بدء الخلق/ باب۶، ش۳۲۲۳ و التوحید/ باب۲۳، ش۷۴۲۹ و باب۳۳، ش۷۴۸۶- و مسلم در صحیح: المساجد/ باب۳۷، ش۲۱۰ (۶۳۲)- و نسایی در سنن مجتبی: الصلاة/ باب۲۱، ش۴۸۵ و در سنن کبری- و احمد در مسند: ش۱۰۳۱۴- و بغوی در تفسیر- و ... .**

۲ـ **همان منابع.**

تعداد معقبات در شبانه‌روز

از روایات- که یک نمونه‌ی آن را آوردیم- ثابت می‌شود که خداوند متعال برای محافظت از انسان فرشتگان زیادی مقرر فرموده است. روایات در مورد تعداد آنان متفاوت است.

هر انسان- مسلمان باشد یا کافر- در حالت عادی شبانه‌روز حداقل بیست فرشته‌ی محافظ با خود همراه دارد که ده فرشته در شب و ده فرشته در روز در این راستا انجام وظیفه می‌کنند و در بعضی شرایط خاص یا برای افراد خاص چه بسا صد الیٰ هزار فرشته هم نازل می‌شود!

«ابن جریر طبری» رحمه الله از حضرت «عثمان» رضی الله عنه روایت کرده است که ایشان رضی الله عنه از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم پرسید: «هر انسانی چند فرشته به همراه دارد؟» فرمودند:

«یکی در ناحیه‌ی راست و یکی در جانب چپ تو که کارشان ثبت نیکی و بدی‌هاست. همچنین یک فرشته در جلو و یکی پشت سرت قرار دارد. یک فرشته هم پیشانی تو را در دست دارد که چون برای خداوند متعال تواضع کنی، در حق‌ات دعا می‌کند: پروردگارا! او را سربلند گردان! و اگر تکبر ورزی، دعا می‌کند: پروردگارا! او را خوار و ذلیل گردان! دو فرشته‌ی دیگر مسئول لب‌های تو هستند که کارشان فقط حفظ و جمع درودهای تو بر محمد [صلی الله علیه وسلم] می‌باشد و فرشته‌ای دیگر مأمور دهان توست تا از ورود مار [و حشرات] در آن جلوگیری کند و دو فرشته مأمور مراقبت و محافظت از دو چشم تو هستند. پس هر انسان را در روزها ده فرشته همراهی می‌کند و وقتی شب می‌شود، ملایکه‌ی روز می‌روند و به جای آن‌ها ده مَلَک دیگر برای پاسبانی شبانه‌ی او می‌آیند. پس جملگی بیست فرشته بر بنی‌آدم موکل هستند. و ابلیس برای فریب در روز می‌آید و در شب فرزندانش وارد می‌شوند.»(۱)

هرگاه خداوند متعال بخواهد انسان دچار مصیبتی شود، فرشتگان کنار می‌روند و آن مصیبت نازل می‌گردد و آنان نمی‌دانند که چطور شد. «ابوداود» رحمه الله روایتی به همین معنا از حضرت «علی» رضی الله عنه آورده است که می‌فرماید:

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از کنانة العدوی رحمه الله از عثمان بن عفان رضی الله عنه: ۳۵۱/۷ ـ ۳۵۰، ش ۲۰۲۱۱.

«برای هر انسانی فرشته‌ای مقرر شده است که او را از حمله‌ی حیوانات و چیزهای دیگر محافظت می‌کند و اما وقتی در تقدیر ضرری برایش ثبت شده باشد، فرشته کنار می‌رود.»[۱]

همچنین روایت شده است که چنان‌چه لحظه‌ای فرشتگان نگهبان، انسان را به خود او واگذارند، اجنّه و شیاطین او را می‌قاپند و بدنش را ذره ذره می‌کنند![۲]

یَحۡفَظُونَهُۥ مِنۡ أَمۡرِ اللهِ ـ «فرّا» رحمه‌الله با قایل‌بودن به تقدیم و تأخیر در کلمات آیه، در توضیح آن دو نظریه ارایه کرده است:

۱- «**له معقّباتٌ من أمر الله یحفظونه**». (در این صورت، ﴿مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾، متعلق به ﴿مُعَقِّبَٰتٞ﴾ است.)

۲- «**یحفظونه؛ و ذٰلك الحفظ من أمر الله**». (یعنی در این جمله اضمار وجود دارد و در اصل، آیه همین طور است.)[۳]

علامه «ابن‌انباری» رحمه‌الله به خلاف نظر «فرّا» رحمه‌الله بر این باور است که ﴿مِنۡ﴾ در این‌جا به معنای «ب» است؛ یعنی: «**یحفظونه بأمرالله**».[۴] توضیح این‌که: ملایک خود قدرت

۱ـ به روایت ابوداود در «القدر»- و ابنبطة در الإبانة: ش۱۵۷۱ و ۱۵۷۳ و ۱۵۴۷۴- و ابن عساکر- و ابن ابی‌الدنیا به همین معنا- و طبری در تفسیر: ۷/ ۳۵۴، ش ۲۰۲۴۷. از «ابن عباس» و «ابوامامة» رضی‌الله‌عنهما و مجاهد رحمه‌الله نیز نظیر این سخن مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۳۵۲، ش۲۰۲۲۴ و ۲۰۲۴۵ و ۲۰۲۴۸). ایضاً ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۴۸.

۲ـ به روایت طبرانی از ابوامامة رضی‌الله‌عنه **مرفوعاً با الفاظ** «وُکّل بالمؤمن ثلثمائة وستون ملکاً یدفعون عنه ما لم یقدر علیه من ذٰلك، لبصر سبعة أملاك یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل من الذباب في الیوم الصائف، وما لو بدا لکم لرأیتموه علیٰ کل سهل وجبل، کلهم باسط یدیه فاغرفاه، وما لو وکل العبد فیه إلیٰ نفسه طرفة عینٍ لاختطفته الشیاطین!»: **و ازکعب احبار** رضی‌الله‌عنه **موقوفاً به همین معنا: ۷/ ۳۵۴، ش ۲۰۲۴۶- و ابن ابی الدنیا در مکائد الشیطان: ش ۷۵- و صابونی در المأتین از ابی امامة** رضی‌الله‌عنه. **ایضاً ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۴۸.**

۳ـ ر.ک: معانی القرآن (از «فرّا» رحمه‌الله): ۲/ ۶۰ (طبع: دار المصریة للتألیف والترجمة - مصر). **ایضاً تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۹.**

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۹. ایضاً روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۱ ـ ۱۴۰.

حراست از انسان را ندارند، بلکه این کار توسط آنان به اذن و فرمان الهی انجام می‌پذیرد.

سؤال: خداوند قدیر وحفیظ، خود نگهبان و نگه‌دارنده‌ی انسان است. پس با وجود این، چه لزومی به تعیین فرشتگان برای حفاظت انسان است؟

جواب: همراه کردن فرشتگان برای اظهار شرافت، عظمت، فضیلت و عزت انسان است و گرنه، نگهبان خود فرشتگان هم خداوند متعال است.

سؤال: آن‌چه مقدّر است، حتماً بر انسان واقع می‌شود و آن‌چه مقدر نیست، هیچ گاه به وقوع نخواهد پیوست. پس، حفظ فرشتگان چه فایده‌ای دارد و حکمت گماشتن آن‌ها بر انسان چیست؟

جواب: «تقدیر» بر دو قسم است؛ «مُبرَم» و «معلّق». و هر دو قسم از «قضا و قدر» هستند. انسان چون از «معلّق» و «مبرَم» بودن آن‌چه می‌خواهد یا نمی‌خواهد، خبر ندارد، ناگزیر به استفاده از اسباب است. محافظت فرشتگان هم فقط از حوادث «معلّق» و غیرمبرم است و آن‌چه «مبرم» و غیر معلّق است، در وقوع‌اش تردیدی نیست و هیچ کس هم نمی‌تواند از وقوع آن جلوگیری کند.(۱)

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ ... ـ متذکر می‌شود که: به تحقیق خداوند متعال متغیّر نمی‌سازد هیچ چیزی را که بر قومی هست تا آن‌که خودشان متغیّر سازند آن‌چه را که بر آنان است.

در این «تغییر»، هر دو جنبه‌ی خوبی و بدی آن مراداند. یعنی انسان در دنیا هر حالتی (خوب یا بد) داشته باشد، خداوند متعال آن را تغییر نمی‌دهد؛ مگر این که خود حالت‌اش را تغییر دهد.

۱ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۴۲/۱۳. امام «رازی» رحمه‌الله حکمت‌ها و فواید دیگری نیز یادآور شده است که قابل مطالعه است (تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰ ـ ۱۹ تحت سؤال چهارم)

هر تغییری، منوط به فعل خود انسان است

از این آیه معلوم می‌گردد که عامل و سبب تغییر حالات اقوام، به فعل خود آنان بستگی دارد. مثلاً اگر طایفه‌ای از مردم اهل تقوا و صلاح و دارای رفتار و حالات نیک باشند، «الله» ﷻ هم به آنان زندگی آکنده از آسودگی و اطمینان خاطر مرحمت می‌کند؛ برای‌شان باران‌های موسمی و به موقع می‌فرستد، خطر دشمن را از آنان برطرف می‌کند و ... . اما اگر آنان یا نسلِ بعدشان فریب بخورند و تغییر حالت دهند، «الله» تعالیٰ نیز به مقتضای حالت خود آنان، وضعیت‌شان را در همان راستا عوض می‌کند؛ دروازه‌های مصایب و سختی را به روی‌شان می‌گشاید و ... .

به عنوان نمونه، مسلمانان تا قرن پنجم هجری در جهان از قدرت و ابهت شایان برخوردار بودند و همواره مشمول نصرت‌های الهی قرار می‌گرفتند، اما در قرن ششم با شیوع مرض اختلاف و عواملی دیگر، حالت نیک اسلامی‌شان را تغییر دادند و خداوند متعال هم به مقضای احوال خود آنان «چنگیزخان تاتار» را بر آنان مسلط گردانید.

یا مسلمانان «هند» را در نظر بگیریم که زمانی متحد و منسجم بودند و به یک جهت و بر یک مسیر حرکت می‌کردند. اما همین‌که تغییر حالت دادند، «الله» تعالیٰ «انگلیس» را بر آنان مسلط گردانید.

در سفر «افغانستان» بنده خودم مشاهده کردم که از «زابل» تا «بند سیاه» که از پشت «کابل» و «هرات» می‌گذرد، همه جا زمزمه‌ی درس و تدریس علوم اسلامی به گوش می‌رسید و در مساجد دروس معقول و منقول در جریان بود. اگر تعدادی از مردم مدتی برای چرای گوسفندان به کوهستان کوچ می‌کردند، کتاب و ملا همراه‌شان بود. حتی کودکان افغان هم عمامه بر سر داشتند. مدتی گذشت و نسل جدید آنان به فراگیری علوم غربی روی آوردند که در نتیجه‌ی آن، برخی کمونیست شدند و عده‌ای هم بی‌بندوبار از آب درآمدند. در پی این تغییر عقیده و افعال، خداوند متعال «شوروی» سابق را بر آنان مسلط گردانید.

این قانون الهی بر فرد هم جاری است. یعنی اگر حالت انسانی بد باشد، باز هم خداوند متعال آن را تغییر نمی‌دهد تا آن زمان که خود وی در راستای تغییر خود گام بردارد.

مقصود این است که انسان مِن وجهٍ مکلّف و مختار است و آن‌گونه که «جبریه» پنداشته‌اند، مجبور محض نیست.

وَإِذَآ أَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوٓءًا ... ـ منظور از «سوٓء»، مصیبت و بلا و عذاب است.[۱] ﴿مَرَدَّ﴾، مصدر میمی و به معنای «فلا ردّ له» است.[۲] یعنی: وقتی خداوند متعال وقوع آن بلا و مصیبت را بخواهد، وقوع آن حتمی خواهد بود و امکان برگشت ندارد.

وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٍ ـ ﴿وَال﴾ به معنای «مددگار» و «ولی امر» است.[۳] یعنی: تمام قدرت و تصرف در اختیار «الله» ﷻ است و بنابراین، اگر او تعالیٰ به قومی اراده‌ی وقوع بلا و مصیبتی بنماید، جز خود او تعالیٰ هیچ کس دیگر، نه فرشته نه پیامبر و نه پیر نمی‌تواند به مدد آنان برخیزد؛ چه هیچ مخلوقی قادر نیست از حد و مرزهایی که خداوند متعال تعیین کرده، تجاوز نماید.

رفع یک اشکال

از ظاهر آیه معلوم می‌شود که برداشته‌شدن نعمت‌ها و خوبی‌ها از اقوام، موقوف به ظهور تغییراتی به سبب معاصی فراگیر از طرف خود آن قوم است؛ در حالی‌که این امر خلاف آن چیزی است که در شریعت مقدس مقرر شده و آن این‌که: «عموم مردم به شومی گناهان برخی افراد هم مورد نقمت و عذاب خداوند متعال قرار می‌گیرند».[۴]

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۱۰– روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۵.
۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۵.
۳ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۴۹۸– روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۶.
۴ـ این اصل در «قرآن» چنین مطرح شده است: ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةً لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةًۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾ (انفال: ۲۵).

همچنین خداوند متعال گاه برای رفع درجات بنده و اعطای ثواب به او، بر وی مصایب می‌آورد و گاهی نیز بنده با آن‌که گناه می‌کند، اما استدراجاً مورد انعام خداوند متعال قرار می‌گیرد و این موارد نیز با بیان کلی آیه به ظاهر معارض هستند.

در حل این اشکال باید گفت: در این آیه‌ی مبارکه، عادت اغلبی خداوند ﷻ بیان شده است. یعنی عادت او تعالیٰ اکثراً بدین منوال جاری است که هیچ قومی را تا وقتی که خود آنان با تقدم گناه و نافرمانی، اسباب عذاب را فراهم نیاورند، مورد عذاب قرار نمی‌دهد.(۱)

هُوَ ٱلَّذِي يُرِيكُمُ ٱلۡبَرۡقَ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا ... (۱۲)

پیش از این، بیان دلایل انفسی «توحید» بود. در این آیه بیان یک دلیل آفاقی-جوی است؛ چون «برق» و «سحاب» نه در آسمان ها هستند نه در زمین، بلکه در جو و فضای خالی قرار دارند.

مناسبت دیگر این که: خدواند متعال در آیه‌ی گذشته بندگان را به عذاب‌هایی که برگرداننده‌ای نداشتند، ترسانید. در این آیه پدیده‌هایی را بیان می‌کند که علاوه بر آن که از جنبه‌ای نعمت و احسان هستند، از جنبه‌ای دیگر مایه‌ی «خوف» هستند و در آن‌ها همچنین قدرت او تعالی نمایان است.(۲)

این آیه‌ی مبارکه بیان‌گر آن است که تمام امور و پدیده‌های عالَم - از علویّات و جویّات گرفته تا سفلیّات - تحت اختیار خداوند متعال قرار دارند و مقهور قدرت و در تصرف مطلق اویند.

هُوَالَّذِي‌يُرِيكُمُ‌الْبَرْقَ‌خَوْفًاوَطَمعاً ـ او تعالیٰ آن ذات مقدّسی است که به شما «برق» را برای «خوف» و «طمع» نشان می‌دهد.

۱ـ روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۵.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۳.

فرمود: ﴿خَوۡفٗا وَطَمَعٗا﴾؛ چون «برق» هم دارای اسباب «خوف» هست و هم باعث «طمع» در انسان می‌گردد. بسا اوقات به سبب «رعد وبرق» چنان صاعقه‌های قوی‌ای به سمت زمین رها می‌شود که اگر در دریاها بیفتد، ماهیان را و اگر در خشکی بیفتد، موجودات خشکی را نابود می‌کند و چنان‌چه بر سر کوه‌ها بیفتد، تکه تکه‌شان می‌نماید و اگر به درختان اصابت کند، باعث سوختن آن‌ها و آتش‌سوزی‌های مهیب می‌شود و همین موارد، باعث «خوف» انسان می‌گردد و اما در عین حال در انسان «طمعِ» باران هم ایجاد می‌کند؛ چه معمولاً «برق» نشانه‌ی نزول باران است و باران هم پیام‌آور آبادانی و خرّمی است.

وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ ـ یعنی و او ﷻ است که ابرهای سنگین را پدید می‌آورد.

این جمله هم حاوی نکته‌ای دیگر در «ابر» و اثبات قدرت الهی از آن پدیده است. نکته‌ی قابل تأمل این که ابرهایی بس بزرگ و سنگین به وجود می‌آید و با وجود آن همه وزن، در فضا معلق می‌ماند و از جایی به جای دیگر حرکت می‌کند! این از قدرت بزرگ خداوند متعال حکایت می‌کند.

قبلاً نیز آورده بودیم که آب باران را فرشتگان در «ابر»ها جای می‌دهند. سپس «الله» تعالیٰ به باد دستور می‌هد «ابر»ها را به حرکت درآورد و بجنباند تا آب جمع شده در آن‌ها به شکل باران بر زمین ببارد. با اجرای این دستور، آب از میان «ابر»ها به سوی زمین سرازیر می‌شود و آن را سیراب می‌گرداند.

حقا که ایجاد باران از لای «ابر»، از دلایل بزرگ قدرت خداوند متعال و بیان‌گر عجز انسان در این کارها است.

وَيُسَبِّحُ ٱلرَّعۡدُ بِحَمۡدِهِۦ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ مِنۡ خِيفَتِهِۦ... (۱۳)

در این آیه دلیلی دیگر بر «توحید» از عالَم ملائکه ارایه شده است.

در چند آیه‌ی قبل فرمود که ملایک آن قدر قدرت دارند که از انسان در برابر شیاطین و جن‌ها محافظت به عمل می‌آورند. حال در این آیه، سخن از تسبیح آنان

است؛ با این پیام که وقتی آن مخلوقات قوی با برخورداری از آن همه قدرت، سر تسلیم در پیشگاه «الله»ﷻ فرود می‌آورند و یک چشم‌به‌هم‌زدن از تنزیه و تقدیس او تعالیٰ غافل نیستند و عقیده به «توحید» در تمام وجودشان مسلط است، چرا تو (ای انسان) از «توحید» و تقدیس و تسبیح آن ذات عالی غافل هستی؟!

وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ ـ یعنی او تعالیٰ همان ذاتی است که فرشته‌ی «رعد» ذات او تعالی را با تعریف او به پاکی یاد می‌کند.

مرجع ضمیر در ﴿بِحَمْدِهِۦ﴾ به طرف اسم جلاله‌ی «الله»ﷻ راجع است. «تسبیح» به معنای «بیان پاکی ذات الله ﷻ از هر عیب» و «تحمید» به معنای «ستودن الله ﷻ» و «وصف کردن او تعالیٰ» است. معنای آیه این که: «رعد» و همچنین سایر ملایک «الله» ﷻ را پاک از هر نوع عیب و موصوف به تمام صفات کمال یاد می‌کنند.

وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ ـ عطف به ﴿ٱلرَّعْدُ﴾ است؛ یعنی: «ويسبّح الملائكة». (و دیگر فرشتگان نیز از ترس وی ﷻ، او تعالیٰ را حمد می‌کنند.)

در مورد مرجع ضمیر ﴿خِيفَتِهِۦ﴾ دو توجیه وجود دارد:

۱- به نظر بعضی، مرجع آن، لفظ جلاله‌ی «الله»ﷻ است. یعنی: فرشتگان از روی هیبت و ترس خداوند متعال، او تعالیٰ را تسبیح می‌گویند.(۱)

۲- نزد برخی، ضمیر به ﴿ٱلرَّعْدُ﴾ عاید است. یعنی: فرشتگان از ترس افسر مافوق‌شان که «رعد» نام دارد، به تسبیح و بیان تقدیس «الله» تعالیٰ می‌پردازند.(۲)

ماهیت «رعد و برق»

چون در این دو آیه سخن از «برق» و «رعد» به میان آمده است، لازم است درباره‌ی ماهیت این دو پدیده سخن گفته شود.

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۳٦۰- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱٦- کشاف: ۲/ ۴۹۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲٦- البحر المحیط: ۵/ ۳۷۵- روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۰- ... .

۲ـ «آلوسی» و «ابوسعود» این قول را از بعضی نقل کرده‌اند. (روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۰- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۰٦). ایضا ن.ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱٦- البحر المحیط: ۵/ ۳۷۵.

بنا به قول محقَّقِ علمای شرع، «رعد و برق» نتیجه‌ی فعالیت‌های مخصوص فرشته‌ای به همین نام است که بر ابر و باران مأموریت دارد.[۱] «میکاییل» علیه‌السلام که مافوق فرشته‌ی باران قرار دارد و رییس ابر و باد است، دستور خداوند متعال را درمورد باران دریافت و توسط قاصدی به فرشته‌ی باران ابلاغ می‌نماید. فرشته‌ی باران تازیانه‌ای که بر نوک آن شعله‌ای از جهنم هست در دست دارد و با اشاره‌ی آن جهت ابرها را برای مأموران مشخص می‌کند و در هر اشاره «سبحان الملک القدّوس!» می‌گوید. «برق» جرقه‌ی حاصل از همین اشاره و «رعد» هم صدای تسبیح آن فرشته است. چنان‌چه این اشاره با زجر و تأکید همراه باشد، جرقه‌ی برق تبدیل به صاعقه می‌شود و به سمت زمین رها می‌گردد که گاه باعث ضرر و عذاب بر موجودات زمین هم می‌شود؛ بدون آن که خود فرشته («رعد») از جهیدن صاعقه از تازیانه‌اش خبر داشته باشد.

از حضرت «ابن‌عباس» رضی‌الله‌عنه همین تفسیر مروی است[۲] و قول اصح نیز همین است.[۳]

پس، «برق» در اصل از آتش جهنم اخذ شده است. «الله» تعالیٰ بخشی از این نیرو را در زمین و بخشی از آن را در فضا در میان ابرها و قسمتی دیگر را در دریاها پخش کرده است. پس، حیرت‌آور است که خداوند متعال «برق»- که ماده‌ی تشکیل

۱ـ «آلوسی» رحمه‌الله این را قول اکثر محدثان گفته و علامه «سمعانی» و «خازن» رحمهماالله قول اکثر مفسران نیز. (روح المعانی: ۱۳/ ۱۴۸- تفسیر سمعانی: ۳/ ۸۳- تفسیر خازن: ۴/ ۸ (طبع بیروت ـ دار الفکر)). از بسیاری صحابه و تابعین رضی‌الله‌عنهم نیز این تفسیر منقول است (ر.ک: تفسیر طبری- الدر المنثور: ۴/ ۵۰- مکارم الأخلاق خرائطی- **المطر** ابن‌ابی‌الدنیا- العظمة ابوالشیخ).

۲ـ به روایت بخاری در الأدب المفرد: کتاب الأذکار/ باب۲۸، ش۷۲۲- و طبری در تفسیر- و ابن منذر- و ابن مردویه. (ن.ک: الدر المنثور۴/ ۵۰).

۳ـ این نظر در اصل برگرفته شده از این حدیث نبوی است که در جواب سؤال یهود درمورد «رعد» ایراد گردید: «مَلَكٌ من ملائكة اللهّ تعالىٰ، موكلٌ بالسحاب، بيديه مخراقٌ من نارٍ يزجر به السحاب، يسوقه حيث أمره اللهّ تعالىٰ.» **یهود پرسیدند:** «فما هذا الصوت الذي نسمع؟» **فرمود:** «صوتُه» **و به لفظ ترمذی و نسایی:** «زجرُه بالسَّحاب إذا زَجَرَهُ حتّى ينتهيَ إلى حيْثُ أُمِرَ.» **(به روایت ترمذی در سنن از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ابواب التفسیر/ باب۱۴، ش۳۱۱۷- ونسایی در سنن کبری: ش۹۰۷۲- و احمد در مسند: ۲۴۸۳- و ضیاء مقدسی در الأحادیث المختارة ش۶۱- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر:۱/ بقره: آیه۱۹- و ...).**

دهنده‌ی آن «آتش» است- و «آب» را که ضد یک‌دیگراند، در ابرها و دریا یک‌جا جمع کرده است. پیش‌تر چنین مواردی تکذیب می‌شد، اما حالا به مشاهده رسیده است که در دریا هم این نیروی آتشین (برق) وجود دارد. امروزه ما شاهد هستیم که بعضی از پرقدرت‌ترین مولّدهای برق، نیروگاه‌های آبی هستند. این برق دنیوی از برق آسمان و برق آسمان از جهنم اثر می گیرند.

بعضی معتقداند که خود «رعد»، فرشته‌ی ابرها، دارای نیرویی است که تبدیل به صاعقه و «برق» می گردد.[۱]

به نظر فلاسفه «رعد و برق» از صفات ابر و باران هستند. یعنی در ابرها گرمی و سردی با هم امتزاج پیدا می کنند و در صورت غالب آمدن گرما، «برق» و در صورت غالب آمدن سرما، «رعد» پدید می‌آید[۲] یا در اثر برخورد توده‌های ابر، این برق و صدای آن به وجود می‌آید ... و توضیحاتی شبیه این. ما در این مورد قبلاً هم توضیحاتی داشتیم.[۳]

در هر حال، در صورت اول، اسناد تسبیح به «رعد و برق»، حقیقی است و در صورت دوم، مجازی.

وَيُرۡسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ ـ و می فرستد (گاهی) صاعقه‌ها را و به وسیله‌ی آن می‌رسد به هر کس که او تعالیٰ می‌خواهد.

۱ـ این قول از حضرت «ابن عباس»رضی‌الله‌عنه و «مجاهد» و «شهر بن حوشب» و بعضی دیگر مروی است. آنان در توضیح «رعد و برق» گفته‌اند که وقتی فرشته‌ی موکّل بر ابرها در اثنای فرمان راندن به غضب در می‌آید، از دهانش آتش خارج می‌گردد. (به روایت طبری در تفسیر از ابن حوشب: ۱/ تحت آیه‌ی۱۹- و ابن ابی الدنیا در المطر از ابن حوشب: ش۱۰۲- وبه نقل ابن عطیه در المحرّر الوجیز از همه‌ی مذکورین: ۱/ ۱۰۲-و آلوسی در روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۱- ...).

۲ـ روح المعانی: ۱/ ۲۳۳ و ۱۳/ ۱۵۰.

۳ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۱۴۵ الی ۱۴۷ (چاپ دوم).

﴿ٱلصَّوَٰعِقَ﴾ جمع «صاعقة» و از «صعق» به معنی «صدای بلند» است[۱] و ما در زبان «بلوچی» به آن «بیر» می گوییم. گفتیم که «صاعقه» در نتیجه‌ی «رعد» به زمین می‌افتد. یعنی وقتی فرشته تازیانه را تکان می‌دهد، جرقه و شراره‌ای از آن جدا می‌شود و گاه به زمین می‌افتد. بعضی گفته‌اند: «صاعقه» جرقه و شراره‌ای است که از ابرها بیرون می‌جهد.[۲]

مرجع ضمیر ﴿بِهَا﴾، ﴿ٱلصَّوَٰعِقَ﴾ است. یعنی: «یصیب بالصاعقة».

می‌فرماید: او ﷻ صاعقه ها را به زمین می‌فرستد و با آن کسانی و چیزهایی را که بخواهد، مورد اصابت قرار می‌دهد. قبلاً در سبب نزول بیان داشتیم که این کریمه به چه مناسبتی نازل گردید.

از این آیه این هم معلوم شد صاعقه که به زمین می‌افتد، یک تخویف از طرف خداوند متعال است.

وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللهِ ـ یعنی آنان با وجود این همه دلایل قدرت و وحدانیت خداوند متعال، باز در «توحید» و قدرت و تصرف ذات الهی مجادله و اختلاف می کنند. به نظر بعضی دیگر از مفسّران «واو» در ابتدای این جمله‌ی کریمه از نوع «حالیه» است که در آن صورت معنا چنین می‌شود: خداوند متعال ذاتی است که چنین قدرت دارد و بندگان را مورد تخویف قرار می‌دهد؛ حال آن‌که بندگان در باره‌ی ذات و صفات وی تعالیٰ اختلاف می کنند![۳]

وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ ـ در حالی که او تعالیٰ قدرت‌اش زیاد و سخت دارد.

۱ـ قاموس المحیط- تاج العروس- لسان العرب. ایضاً تفسیر بیضاوی: ۱/ ۲۹ (سوره‌ی «بقره»)- روح المعانی: ۱/ ۲۳۵ (همان سوره)

۲ـ این، همان قول فلاسفه و دانشمندان جدید است.

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۷- روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۱.

﴿ٱلۡمِحَالِ﴾ هم‌وزن «مِهاد» و «مِداس» و «مِداد» است و مصدر میمی و از «حول» به معنای «قدرت» و «نیرو» مشتق می‌باشد. ﴿شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ﴾ یعنی: «شدید القوة» (او تعالیٰ سخت قدرت‌مند است).

نزد بعضی «حول» از «حیله» است. یعنی: «الله»ﷻ، حیله‌اش سخت است و کسی نمی‌تواند با حیله‌ی او تعالیٰ به مقابله برخیزد.

برخی هم ﴿شَدِيدُ ٱلۡمِحَالِ﴾ را «شدید العقوبة» و «شدید النقمة» معنا کرده‌اند.

عده‌ای آن را مطلقاً به معنای «سختی» دانسته‌اند و به همین مناسبت به سالی که دچار سختی قحط گردد، «سنة المحل» می گویند.[1]

اَولیٰ آن است که طبق قول نخست، آن را «شدید القوة» معنا کنیم.

دعای وقت شنیدن صدای «رعد»

از روایات ثابت است که هنگام شنیدن صدای تند «رعد»، این دعا خوانده شود:

«أللّهم لا تقتلنا بغضبک، ولا تُهلکنا بعذابک، وعافِنا قبلَ ذالک!»[2]

حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه می‌فرماید: در وقت شنیدن صدای «رعد»، این دعا را بخوانید:

«سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته.»[3]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۸ ـ ۲۷. ایضاً ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۷۶ ـ ۳۷۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۲۹۹- روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۳.

۲ـ به روایت بخاری در الأدب المفرد از ابن‌عمر رضی الله عنه مرفوعاً: الأذکار/ باب۲۷، ش۷۲۱- و ترمذی در سنن: ابواب الدعوات/ باب۵۱، ش۳۴۵۰- و نسایی در عمل الیوم واللّیلة : باب۲۱۴«ما یقول إذا سمع الرعد والصواعق »، ش۹۲۷ و ۹۲۸ و در سنن کبری- و احمد در مسند: ش۵۷۶۳- و ابن‌ابی‌شیبه در مصنف: کتاب الدعاء/ باب۱۲، ش۲۹۸۲۰، ۲۹۸۲۵، ۲۹۸۲۷- وحاکم در مستدرک: ش۷۷۷۲- و خرائطی در مکارم الأخلاق: ۹۵۳- و بیهقی در الدعوات الکبیر: ش۳۷۰- و ...

۳ـ و تذکر داده‌اند که هرکس با شنیدن صدای «رعد» این دعا را بخواند، از اصابت و آثار بد آن محفوظ می‌ماند. (به روایت سعید بن منصور در سنن از ابن عباس رضی الله عنه: التفسیر/ ش۱۱۱۲ (۱۱۶۵)- و ابن منذر) . از بعضی دیگر از صحابه و تابعین رضی الله عنهم هم این دعا مروی است. (ر.ک: تفسیرطبری:

لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّۚ وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَجِيبُونَ لَهُم

برای اوست دعای حق و آنان‌که کافران می‌خوانند به‌جز خدا، قبول نمی‌کنند دعای آنان را به‌هیچ وجه؛

بِشَيۡءٍ إِلَّا كَبَٰسِطِ كَفَّيۡهِ إِلَى ٱلۡمَآءِ لِيَبۡلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَٰلِغِهِۦۚ وَمَا

مگر مانند کسی که بگشاید دو دست خود را به سوی آب تا برسد به دهنش و آن آب هرگز رسنده نیست به دهان او

دُعَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَٰلٖ ﴿١٤﴾ وَلِلَّهِ يَسۡجُدُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ

و نیست دعای کافران؛ مگر در بی‌فایدگی ● و خدا را سجده می‌کند هر که در آسمان‌ها و زمین است

طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا وَظِلَٰلُهُم بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ۩ ﴿١٥﴾ قُلۡ مَن رَّبُّ

خواهان و ناخواهان و سجده می‌کنند سایه‌های‌شان [نیز] به وقت صبح و شام ● بگو: «کیست پروردگار

ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ قُلِ ٱللَّهُۚ قُلۡ أَفَٱتَّخَذۡتُم مِّن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ لَا

آسمان‌ها و زمین؟» بگو (از طرف آنان): «خداست.» بگو: «آیا گرفتید به جز وی دوستانی که

يَمۡلِكُونَ لِأَنفُسِهِمۡ نَفۡعٗا وَلَا ضَرّٗاۚ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ

مالک نیستند برای خویشتن [کوچک‌ترین] سودی و نه زیانی را؟!» بگو: «آیا برابرست نابینا

وَٱلۡبَصِيرُ أَمۡ هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُۗ أَمۡ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ

و بینا؟! آیا برابرست تاریکی‌ها و روشنی؟!» آیا مقرر کرده‌اند برای خدا شریکانی که

خَلَقُواْ كَخَلۡقِهِۦ فَتَشَٰبَهَ ٱلۡخَلۡقُ عَلَيۡهِمۡۚ قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ

آفریده باشند مانند آفریدن خدا؟! پس مشتبه شده است آفرینش بر آنان. بگو: «خدا آفریننده‌ی هر چیز است

وَهُوَ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّٰرُ ﴿١٦﴾

و اوست یگانه‌ی غالب.» ●

۷/ ۳۶۰- الدر المنثور: ۴/ ۵۰ الیٰ ۵۴). «عبد الله بن زبیر» رضی الله عنهما وقتی صدای «رعد» را می‌شنید، از سخن‌گفتن بازمی‌آمد و همین دعا را می‌خواند و می‌گفت: «إنّ هذا لوعيدٌ شديدٌ لأهل الأرض!» (به روایت بخاری در الأدب المفرد: الأذکار/ باب۲۸، ش۷۲۳- و مالك در موطا: کتاب الجامع- وبیهقی در سنن کبری: الإستسقاء/باب۳۱، ش۶۷۰۳).

مفهوم کلی آیه‌ها: فقط خداوند متعال و یگانه، مشکل‌گشا و حاجت‌روای بندگان است و آن کسان که از معبودان باطل استمداد می‌کنند، به کسی می‌مانند که با دست خالی کنار چاهی منتظر آب ایستاده تا بنوشد و رفع عطش نماید! این گمراهی طوری برای‌شان محبوب افتاده که گویی اصلاً متوجه فرق «ایمان» و «کفر» نیستند. آیا مگر نمی‌دانند «کوری» با «بینایی» یکسان نیست؟! و آیا این را هم نمی‌دانند که «تاریکی» و «نور» مساوی نیستند؟! مگر آن معبودان دروغین چه چیزی را توانسته‌اند خلق کنند که این مشرکان آن‌ها را به جای خالق حقیقی گرفته‌اند و عبادت می‌کنند؟!

ربط و مناسبت

در ابتدای سوره، خداوند متعال بندگان را به قبول «توحید» دعوت کرد و بعد هم به دفع شبهاتی که کفار وارد کرده بودند، پرداخت. اکنون در آیه‌ی اول، نتیجه و حاصل همان دعوت توحیدی را بیان می‌دارد و در ادامه می‌فرماید که تمام کاینات طوعاً و کرهاً خداوند متعال را سجده می‌کنند و سپس با یک دلیل الزامی عقاید پوچ کفار را تردید و در پایان یک مثال برای «موحد» و «مشرک» و «اسلام» و «کفر» می‌آورد.

تفسیر و تبیین

لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّۖ وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ... (۱۴)

<u>لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّ</u> ـ برای خداوند متعال خاص است دعا و صدای حق و خالص.

این سخن به منزله‌ی ثمره و نتیجه‌ی دعوت توحیدی است. یعنی فقط ذات مقدس او ﷻ شایسته‌ی آن است که هنگام مصایب و سختی‌ها صدا زده شود و هیچ کس جز او تعالیٰ لایق صدا زدن و ندا کردن نیست.

درباره‌ی این‌که منظور از ﴿دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّ﴾ چیست، مفسران اختلاف نظر دارند:

۱. «عکرمه» رحمه الله از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما روایت می‌کند که مقصود، کلمه‌ی «توحید» («لآ إله إلاّ الله») است.[۱] در این‌صورت معنای آیه چنین می‌شود: اعتراف به کلمه‌ی «لآ إله إلاّ الله»، برای «الله» سبحانه و تعالی است.

۲. «حسن بصری» رحمه الله می‌گوید: ﴿لَهُۥ دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّ﴾ یعنی: همان دعا و فریادْ حق است که در پیش‌گاه او تعالیٰ می‌کنید، نه فریادی که در آن غیر الله صدا زده شود.[۲] (غیرالله به فریاد شما رسیدگی نمی‌کنند.)

۳. به نظر بعضی، مراد از ﴿دَعۡوَةُ ٱلۡحَقِّ﴾، عبادت است. یعنی: هر عبادتی که برای ذات خداوند متعال کرده شود، حق است و جز آن تمام عباداتی که برای غیرالله انجام می‌گیرند، ناحق و به دور از حقیقت‌اند[۳]؛ مانند عبادت پیرها و زیارت‌کده‌ها و ... .

وَٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ لَا يَسۡتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيۡءٍ ـ در این‌جا مقصود از ﴿ٱلَّذِينَ﴾، غیرالله و معبودان باطل‌اند و فاعل ﴿يَدۡعُونَ﴾، معتقدان همان معبودان باطل هستند؛ زیرا آنان هنگام مواجهه با مصیبت و ضرر آنان را صدا می‌زنند و موجد نفع و ضرر برای خود می‌دانند.

تنوین ﴿بِشَيۡءٍ﴾ برای تحقیر است؛ یعنی: «بشيءٍ قليل». معنی جمله‌ی قدسی این که: آن چه که آنان جز «الله» جل جلاله صدا می‌زنند، پاسخ معتقدان و عابدان خود را برای برآورده ساختن کوچک‌ترین نیازشان نمی‌دهند.

إِلَّا كَبَٰسِطِ كَفَّيۡهِ إِلَى ٱلۡمَآءِ ... ـ ﴿إِلَّا﴾ استثناء از ﴿يَدۡعُونَ﴾ است. یعنی کسانی که جز «الله» سبحانه و تعالی چیزها و کسانی دیگر را ندا می‌کنند؛ آن‌ها کوچک‌ترین تقاضای‌شان را برآورده نمی‌کنند؛ مگر مثل کسی که دست‌هایش را به طرف آب دراز می‌کند ... .

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۳۶۳، ش ۲۰۲۸۰ ایضاً ش ۲۰۲۸۱.
۲ـ البحرالمحیط: ۵/ ۳۷۶- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۰.
۳ـ ر.ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱۶- روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۳.

مبنای عقیده‌ی مشرکان در قالب یک تمثیل

«الله» ﷻ در این آیه‌ی مبارکه در قالب یک مثال، پوچی و سستی بنیاد عقیده‌ی مشرکان را روشن می‌کند؛ می‌فرماید:

مثال کسانی که معبوان باطل را ندا می‌کنند، جز فرد تشنه‌ای نیست که بدون دلو و طناب کنار چاه آب برود و دستانش را پایین بگیرد و به آب بگوید: «ای آب! بیا بالا؛ من خیلی تشنه‌ام!» بی‌گمان اگر او از صبح تا ظهر کنار همان چاه بنشیند و از چاه آب بطلبد، چاه به او آب نمی‌دهد و آب هم خود به خود بالا نمی‌آید. و اصلاً این کار او که بدون استفاده از وسایل کشیدن آب بر لب چاه در انتظار آب نشسته، یک کار احمقانه و از نگاه عقل و منطق عملی شدن آن محال است و بنابراین، اگر او تا آخر در انتظار تحقق این آرزو بنشیند، یقیناً تشنگی منجر به هلاکت او می‌شود. آنان که به ندای غیرالله دل خوش کرده‌اند و رفع مصیبت‌ها و حصول نفع را در گرو استمداد از آن‌ها می‌دانند و منتظر نتیجه از جانب آنان هستند، مثل همان فرد تشنه کارشان بیهوده و شرعاً و عقلاً محال و حماقتی بزرگ است.(۱)

ضمیر ﴿هُوَ﴾ به طرف ﴿ٱلْمَآءِ﴾ یا ﴿فَاهُ﴾ راجع است. در صورت اول تقدیر جمله چنین می‌شود: «**وما المـآء ببالغ فاهُ**» (و آب هرگز به دهانش نخواهد رسید). و در صورت دوم چنین: «**ما فمه ببالغ المـاء بهذه الکیفیة**» (و دهانش بدین طریق اصلاً به آب نمی‌رسد).(۲)

همچنان‌که برای کشیدن آب از درون چاه، نیاز به یک سری ابزار و وسایل است، دعا و ندا هم شرایطی دارد که از جمله‌ی آن‌ها یکی این است که معبود توان استماع و سپس اجابت درخواست و اعطای چیز مطلوب را داشته باشد. «الله» تعالیٰ تنها معبودی است که شرایط ندا و مستعان‌بودن و اجابت را دارد و معبودان دروغین (غیر الله) فاقد این شرایط‌اند.

۱ـ مؤلف گرامی ؒ مثال را بر اساس قول «فرا» ؒ که منظور از ﴿ٱلْمَآءِ﴾ را آب چاه – و نه به اقوال دیگر: آب دوردست یا آب در تصور و خیال یا گرفتن آب در دست– را منظور دانسته، توضیح می‌دهند. (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۱– تفسیر سمعانی: ۳/ ۸۵).

۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۷۷– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۱– روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۵.

وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ ... ـ یعنی فریاد و ندای کفار در مقابل معبودان باطل‌شان، کاملاً ضایع است و فایده‌ای برای‌شان دربرندارد.

در آن‌جا «توحید» را اثبات فرمود و در این‌جا «شرک» غیرالله را نفی کرد.

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ... (۱۵)

این آیه، صله‌ی آیه‌ی گذشته (﴿لَهُۥ دَعْوَةُ ٱلْحَقِّ﴾ [رعد: ۱۴]) و دنباله‌ی مطلب همان آیه است.

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ طوعاً وّ کرهاً ـ یعنی هر آن‌چه در آسمان‌ها و زمین هست، به خوشی یا به اجبار برای خدواند متعال سجده می‌کنند.(۱)

نوعیت سجده‌ی تمام کاینات

علما درمورد نوعیت سجده‌ای که در این آیه برای همه‌ی مخلوقات آسمانی و زمینی ثابت شده است، دو رأی دارند؛ برخی آن را «سجده‌ی حقیقی» و عام می‌دانند و عدّه‌ای دیگر حمل بر «سجده‌ی مجازی» کرده‌اند که عبارت از خضوع و مقهوریت در برابر قدرت و امر او تعالیٰ می‌باشد.(۲)

آن عده از علما که قایل به «سجده‌ی حقیقی» هستند، توضیح داده‌اند که ما انسان‌ها سجده‌ی آن‌ها را نمی‌بینیم و حس نمی‌کنیم. خداوند متعال که خود آفریدگار آن‌هاست، این سجده‌ی مخلوقات‌اش را می‌بیند و به همین دلیل در این آیه از آن خبر داده است.

دیدگاه این عده از علما، سؤالی را موجب می‌شود که چنین مطرح می‌گردد:

۱ـ ترجمه طبق قول کسانی است که قایل‌اند ﴿مَن﴾ به طور تغلیب آورده شده و مراد از آن، ذوی العقول وغیرذوی العقول- همه- هستند. (ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۷).

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۹ و ۳۰- البحر المحیط: ۵/ ۳۷۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۲.

سؤال: سجده‌ی حقیقی از کفار و همچنین از اشجار و جمادات ناممکن و غیرمتصور است. پس سجده‌ی مورد بحث در آیه چگونه بر «سجده‌ی حقیقی» حمل می‌گردد؟

قایلان، در پاسخ به این سوال به دو توجیه متوسّل گشته‌اند:

جواب اول: گرچه «مَن» در ﴿مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ عام است، اما مخصوص به بعض شده است و مقصود آیه، عده‌ی خاصی هستند که عبارت‌اند از: مؤمنان اِنس و جنّ در زمین و ارواح و ملایک در آسمان‌ها.

در این‌صورت ﴿طَوۡعٗا﴾ به معنای «از روی شوق و میل خاطر» خواهد بود و ﴿كَرۡهٗا﴾ یعنی «در حالت مصیبت و زحمت و بلا». یعنی: تمام مؤمنان آسمانی و زمینی هم در حالی که باذوق و شوق‌اند، خداوند متعال را سجده می‌کنند و هم در حالات سخت؛ مانند انسان‌هایی که بیمار هستند یا با موانع دیگری از قبیل منع دشمن و ... مواجه هستند.

جواب دوم: ﴿مَن﴾، عام است و از سجده نیز «سجده‌ی حقیقی» مراد است، اما در این جا به معنای تعظیم و اعتراف به عبودیت است.[1] همه‌ی مخلوقات به انحای مختلف - چه با رضایت خود و چه جبراً و از روی اکراه - به وجود واحد ذات باری تعالی' اعتراف می‌کنند و به نوعی او تعالی' را حقیقتاً سجده می‌کنند. حتی کفار هم سراسر وجود و حتی لباس‌های بدن‌شان این اعتراف را دارند و فقط به زبان منکِر هستند. از میان مخلوقات آنان که با طیب خاطر خداوند متعال را سجده نمی‌کنند، قوه‌ی قهریه‌ی خداوند متعال بر آنان تجلی می‌کند و سرانجام ناگزیر به سجده می‌شوند؛ اگرچه ما آن‌ها را نمی‌بینیم. همان‌گونه که در «لیلة القدر» مخصوصاً این وضعیت بر تمام موجودات طاری می‌گردد و چنان‌چه کسی موفق به مشاهده‌ی حقایق «شب قدر» شود، می‌بیند که مخلوقات چگونه سجده می‌کنند.

در روایات آمده است: یک صحابی در شب قدر به تسبیح خداوند متعال مشغول بود. سر به سجده انداخت. در آن اثنا درختی را دید که به سجده افتاد و شروع به بیان

۱ـ سؤال مزبور را امام «رازی» رحمه‌الله در تفسیر(۱۹/ ۳۰ ـ ۲۹) تحت همین آیه مطرح کرده وخود جواب گفته است و اما مؤلف گرامی رحمه‌الله ضمن استفاده از آن، در این جا با ترتیب و توضیح خویش بیان می‌فرمایند.

تسبیح خداوند متعال کرد. روشن است که این‌جا سجده‌ی حقیقی آن درخت برای آن صحابی منکشف شد.

کسانی که مقصود از سجده را سجده‌ی مجازی دانسته‌اند، توضیح‌شان در این باره این است که سجده به معنای انقیاد و فرمانبرداری است؛ چون هر یک از مخلوقات آسمانی و زمینی برحسب حال و مناسب با وضعیت خود عجز و انکساری‌شان را به دربار حق تعالیٰ شأنه ارایه می‌کنند؛ مثلاً این امر از طرف مؤمنان به شکل سجده‌ی حقیقی و عملاً تحقق می‌یابد و از جانب کفار به صورت اعتراف جوارح و حتی لباس‌های‌شان به وحدانیت خدای پاک و اطاعت از او تعالیٰ[1] و حیوانات با راه رفتن بر روی چهار پا هیئت سجده به خود می‌گیرند و کوه‌ها و سایر جمادات نیز مناسب با خلقت و وضع خود از «الله» ﷻ اطاعت می‌کنند و در مقابل او خاضع و فرمانبردار هستند.

معنای سجده‌ی «طوع» و «کَره»

یک تفسیر سجده‌ی طائعانه و کارهانه همان است که قبلاً گفتیم و در این مورد تفاسیر دیگری هم گفته شده است؛ از جمله:

منظور از ﴿طَوۡعٗا﴾، سجده‌ی اختیاری بعضی از مخلوقات است[2]؛ مانند فرشتگان و مؤمنان که «الله» ﷻ را با اختیار سجده می‌کنند.

به تفسیری دیگر: مراد از «سجده‌ی طوع»، سجده‌ای است که شخص از روی عقل انجام می‌دهد.[3]

وصف ﴿كَرۡهٗا﴾ برای سجده‌ی کسانی است که سجده‌شان برای او تعالیٰ غیراختیاری است؛ یعنی طوری خلق شده‌اند که همواره به سجده و رکوع مشغول می‌باشند؛ مثل

۱ـ ابو الشیخ از حضرت «حسن» رحمه‌الله آورده است که از وی درباره‌ی تفسیر ﴿وَظِلَٰلُهُم﴾ پرسیدند؛ فرمود: «ألا ترى إلى الكافر فإنّ ظلالَه جسده كله أعضاؤه لله مطيعة غير قلبه.» (الدر المنثور: ۴/ ۵۴).

۲ـ بیان القرآن: ۵/ ۱۱۰ـ معارف القرآن: ۵/ ۱۶۸.

۳ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۵۸.

حیوانات و جمادات و امثال آن‌ها که در شکل و هیئت طبیعی خود حالتی سجده‌مانند دارند. این امر به تحقیق پیوسته است که تمام کوه‌ها رُخ‌شان به سوی «کعبة الله» است که نمودی از عبادت و سجده‌ی این مخلوق جامد برای خالق ذُوْالجَلَالْ می‌باشد و حیوانات نیز همه سر به زمین دارند و همچنین درختان که شاخه‌های‌شان به طرف زمین خم شده و گویی در حال سجده‌اند و ... .[1] این را «سجده‌ی قهری» و «غیراختیاری» می‌نامند که لفظ ﴿كَرۡهٗا﴾ به آن اشاره دارد.

معنای دیگر ﴿كَرۡهٗا﴾، سجده‌ی غیراختیاری همه‌ی موجودات در «شب قدر» است.

اشکال سجده‌ی کارهانه‌ی مخلوقات

به طور کلی «سجده‌ی کارهانه» آن است که مجبوراً یا بی اختیار صورت می‌گیرد و این چند معنی دارد:

(۱) خداوند متعال شکل و هیئت کاینات را چنان ساخته است که گویی در سجده قرار دارند؛ مثل حیوانات و کوه‌ها و درختان که درباره‌اش توضیح دادیم.

(۲) مانند کسانی که سجده و نماز بر نفس‌شان دشوار است.

(۳) مانند سجده‌ی منافقان و امثالهم که برای حفظ ظاهر یا تحت قانون «اسلام» مجبور به خواندن نماز هستند.[2]

(۴) اگرچه الآن سجده نمی‌کنند، ولی یک وقت می‌آید که مجبورند سجده کنند؛ مانند «شب قدر».

وَظِلَٰلُهُم ـ یعنی سایه‌ی مؤمنانِ جن و انسان و سایر چیزهای‌سایه‌دار نیز صبح و شب خداوند متعال را سجده می‌کنند.

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۲.

۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵۳۷۸– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۲.

سجده‌ی سایه‌ها

منظور از «سجده‌ی سایه‌ها»، میل کردن آن‌ها هر روز صبح به یک طرف و ظهر به طرف دیگر است که نوعی از سجده را تحقق می‌بخشد.[۱]

علامه «ابن‌انباری» رحمه‌الله می‌فرماید: سایه‌ها ذوی‌العقول‌اند[۲]؛ زیرا تمثلات و عکس اشیای ذوی‌العقول هستند و همچون سایر اشیای ذوی‌العقول خداوند متعال را سجده می‌نمایند. (انسان هفت وجود در عوالم مختلف دارد و حالا بگذریم که در چند انواع مختلف قالب پیدا می‌کند.)

بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡآصَالِ ـ ﴿ٱلۡغُدُوِّ﴾ به معنی «صبح گاهان» و ﴿ٱلۡأٓصَالِ﴾ «بعد از ظهرها» است.

درباره‌ی متعلَّق این دو کلمه- ﴿بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ﴾ - دو احتمال وجود دارد؛ یکی آن‌که به تمام ماقبل خود؛ یعنی ﴿مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ و ﴿ظِلَٰلُهُم﴾ متعلق است[۳]؛ بدین معنا: انسان‌ها و جن‌های مؤمن و سایه‌های‌شان در زمین، و ارواح و فرشتگان در آسمان‌ها هر روز صبح و شام «الله» جل‌جلاله را سجده می‌کنند.

به احتمال دیگر، این جمله فقط متعلق به ﴿ظِلَٰلُهُم﴾ است. یعنی: و سایه‌های آنان صبح و شام او تعالیٰ را سجده می‌کنند.[۴]

قُلۡ مَن رَّبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ... (۱۶)

این آیه نیز از دلایل الزامی «توحید» به صورت اعتراف‌گرفتن از خود کفار و مشرکان به این حقیقت است.

۱ـ تفسیر طبری به روایت از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه و: ۷/ ۳۶۷، ش ۲۰۳۰۱- و ابوالشیخ از «ضحاک» رحمه‌الله موقوفاً (در منثور: ۴/ ۵۴). عین این معنا در خود «قرآن» هم مورد تصریح قرار گرفته است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ إِلَىٰ مَا خَلَقَ ٱللَّهُ مِن شَيۡءٖ يَتَفَيَّؤُاْ ظِلَٰلُهُۥ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَٱلشَّمَآئِلِ سُجَّدٗا لِّلَّهِ وَهُمۡ دَٰخِرُونَ﴾ (نحل: ۴۸). مؤلف گرامی رحمه‌الله در این مورد تحت همان آیه نیز سخن گفته‌اند.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۳۰- روح المعانی: ۱۵۸.

۳ـ ر. ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۱۷- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۲.

۴ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۲.

در آیات گذشته خداوند متعال «توحید» را بر سبیل اجمال در قالب بیان قدرت، علم محیط و تصرّف و تسلّط خود بر جمیع کاینات و معبودیت‌اش تبیین فرمود. در این آیه و آیه‌های بعد عبدة الأوثان (بت‌پرستان) را به صورت الزام و اخذ اعتراف به قدرت و «وحدانیت» خویش تردید می‌کند و سپس مثالی برای موحد و مشرک بیان می‌فرماید.

در این آیه به پیامبرش امر می‌کند از مشرکان بپرسد:

مَن رَّبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؟ ـ «**کیست پروردگار آسمان‌ها و زمین؟**».

قُلِ اللَّهُ! ـ یعنی اگر جواب تو را دادند فَبِها، و اگر نه، خودت بگو: «**الله** ﷻ **است.**»

قُلْ أَفَاتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ...؟ ـ یعنی ای پیامبر ﷺ! به آنان به‌طور نصیحت بگو: «آیا به جای «الله» ﷻ کارسازان و دوستانی را انتخاب می‌کنید که چنان عاجز و خوار و ذلیل هستند که توان جلب کم‌ترین نفع برای خود و دفع کوچک‌ترین ضرر از خودشان را هم ندارند؟!» (درحالی که «الله» ﷻ ذاتی است که آسمان‌ها و زمین و تمام کاینات را آفریده و قدرت او تعالیٰ از هر حیث کامل است.)

منظور سؤال این است که پیامبر ﷺ به آنان بفهماند غیر از «الله» ﷻ کسی را به عنوان «ربّ» و «خدا» دوست و مددکار مگیرند.

﴿أَوْلِيَآءَ﴾، جمع «ولیّ» و در این جا به معنای «کارساز» است.

﴿مِّن دُونِهِۦٓ﴾ عام است و مصداق آن منظور تنها «بُت»ها نیستند، بلکه هرچه غیر الله باشد، در آن داخل است. پس با این بیان الهی، هم پرستندگان بُتان تردید شدند و هم معتکفان و حاجت‌خواهان قبور.

بدیهی است که شخص زنده می‌تواند برای کسی دیگر دعا کند و بنابراین، دعاخواستن از دیگران در این نهی داخل نیست.

تنوین ﴿نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾ برای تقلیل و تحقیر – به معنایی که در ترجمه آوردیم – می‌باشد.

در جمله‌ی بعد، تساوی میان «اهل ایمان» و «اهل کفر و شرک» را که کفار عملاً به آن معتقد بودند و برای همین به «ایمان» وقعی نمی‌نهادند، با بیان مثال‌هایی زیبا و روشن نفی می‌فرماید. در آن مثال به پیامبرش امر می‌کند از آنان بپرسد:

هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ؟ ـ (به‌طور تمثیل به آنان بگو:) آیا نابینا و بینا یکسان‌اند؟! (شما مشرکان «کور» هستید و موحّدان «بینا» هستند.)

أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ؟ ـ و آیا تاریکی‌ها و نور برابراند؟!

مراد از ﴿ٱلنُّورِ﴾، نور «توحید» وموحّدان و از ﴿ٱلظُّلُمَـٰتُ﴾، تاریکی‌های «شرک» مشرکان و «کفر» کفار است. یا منظور از ﴿ٱلنُّورِ﴾، نور «علم» و از ﴿ٱلظُّلُمَـٰتُ﴾، تاریکی «جهل» است.

مصادیق مثال‌های متقابل

علما در تعیین مفهوم و مصداق هر یک ا ز تعابیر متقابل ﴿ٱلْأَعْمَىٰ وَٱلْبَصِيرُ﴾ و ﴿ٱلظُّلُمَـٰتُ وَٱلنُّورُ﴾ اقوال عدیده‌ای دارند؛ بدین شرح:

۱- گروهی قایل‌اند: مقصود از «أعمیٰ»، کسانی‌اند که در شناخت «توحید» کوراند؛ مانند منافقان و کافران و مشرکان و مراد از «بصیر»، موحّدان و مؤمنان‌اند که نسبت به قدرت‌های خداوند متعال بینا هستند و آن‌ها را می‌شناسند. مقصود از «ظلمات» هم تاریکی‌های جهل و از «نور»، نور علم است که انسان به واسطه‌ی آن، خداوند متعال را می‌شناسد.

۲- به نظر برخی، مراد از «أعمیٰ»، مشرکان هستند و «ظلمات» که از مقتضیات کوری است، کنایه از آثار شرک و کفر است و مراد از «بصیر»، موحدان و مقصود از «نور» که از مقتضیات بینایی است، انوار و آثار «توحید»اند.

۳- نزد برخی، مقصود از «أعمیٰ»، مطلقاً هر شخص نادان، بی‌علم، کافر و امثال آن است و مقصود از «بصیر»، هر فرد عالم و دانا و فهمیده و موحد است. مقصود از «ظلمات» و «نور» به ترتیب، «کفر» و «اسلام» هستند.

۴- گروهی قایل‌اند: مراد از «بصیر» ، خداوند متعال و مراد از «أعمیٰ»، معبودان باطل‌اند.

۵- به قول بعضی دیگر مراد از «أعمیٰ» ، معبودان باطل مشرکان هستند و مراد از «بصیر» ، آن‌حضرتﷺ است. و مراد از «ظلمات»، بدعات و رسوم هستند و از «نور»، سنت «رسول اکرم»ﷺ است.

۶- همچنین گفته شده است: منظور از «أعمیٰ» ، مطلقاً کفار و از «بصیر»، مؤمنان‌اند و «ظلمات» کنایه از قصه‌های آبا و اجدادی مشرکان (اساطیر) هستند و مراد از «نور»، نور «قرآن مجید» است.(۱)

توجیه نخست از سایر توجیهات بهتر است.

پاسخ به دو پرسش تفسیری

سؤال۱: در این آیه‌ی مبارکه چرا «ظلمات» را با صیغه‌ی جمع و در برابر آن، «نور» را با صیغه‌ی مفرد آورده است؛ در حالی که «اعمی» و «بصیر» که مقابل هم قرار دارند، هر دو به صیغه‌های مفرد آمده‌اند؟

جواب: چون راه‌های تاریکی فراوان‌اند؛ از قبیل «شرک»، «کفر»، «جهل» و ... ، اما در «نور» بیش از یک راه و یک مسیر مشخص ندارد. اما «اعمی» و «بصیر» را چون به حیثیت «جنس» آورده، هر دو یکسان ذکر شده‌اند.(۲)

در تبیین حکمت این اسلوب، قبلاً به تفصیل بیشتر سخن گفته بودیم؛ بدان جا مراجعه کنید.(۳)

سؤال۲: چرا در هر دو مثال، وصف‌های بد و ناقص («اعمی» و «ظلمات») را بر اوصاف نیک و کامل («بصیر» و «نور») مقدّم کرده است؟

۱ـ مجموعه‌ی این اقول را به طور متفرق ن.ک در تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۳ و ۱۴/ ۳۴۰- البحر المحیط: ۴/ ۱۳۴- تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۵۵۲- روح المعانی: ۱۳/ ۱۶۰- تبیین الفرقان: ۸/ ۵۰۳.

۲ـ ن. ک: تفسیر کبیر: ۲۶/ ۱۸ـ ۱۷.

۳ـ تبیین الفرقان: ۲/ ۱۳۹ـ ۱۳۸(چاپ دوم).

جواب اول: مبدأ هر امر، ظلمت و کوری است. یعنی هر چیز از عدم آغاز می‌شود. انسان هم از عدم که «ظلمت» است، پا به عرصه‌ی وجود که «نور» و «بینایی» است می‌گذارد و با مبادرت به اعمال نیک و کسب علم، رفته رفته عوامل «کوری» و پرده‌های «ظلمت» کاملاً مرتفع می‌شوند.

جواب دوم: انسان اول در تاریکی جهل بسر می‌برد و کم کم به نور علم دست می‌یابد و بینایی حاصل می‌کند و به مسیر هدایت گام می‌نهد. هدف از این تقدیم، هشدار به انسان است که بداند در کوری و نابینایی قرار دارد و لازم است به سوی نور و بینایی رهسپار گردد.

جواب سوم: انسان وقتی از مادر متولّد می‌شود، نسبت به جهان اطراف و حقایق آن کور است و بعد آن را می‌بیند و آشنا می‌گردد. تقدیم تاریکی و کوری در این آیه، به مناسبت همین سیر طبیعی انسان است.

پیام و هدف آیه از تمثیل

ذکر ﴿ٱلۡأَعۡمَىٰ﴾ و ﴿ٱلظُّلُمَٰتُ﴾ در ردیف هم و باز آوردن ﴿ٱلۡبَصِيرُ﴾ و ﴿ٱلنُّورُ﴾ در همین یک آیه از یک طرف و آوردن این دو مثال به صورت تقابل از طرف دیگر، اشاره به این مطلب دارد که هر یک از دو گروه «جهّال» و «علما» بر دو قسم هستند.

دو قسم جاهلان عبارت‌اند از:

(۱) جاهلانی که از دیدن ربوبیت کاملاً کور هستند و آن را منکِر هستند: ﴿ٱلۡأَعۡمَىٰ﴾.

(۲) جاهلانی که خداوند متعال را قبول دارند، اما در ظلمات «شرک» گرفتاراند و با وجود این حالت، خود را حق تصور می‌کنند: ﴿ٱلظُّلُمَٰتُ﴾.

دو قسم «علما» عبارت‌اند:

(۱) علمایی که حقیقت «توحید» و «اسلام» را به دلایل عقلی و باطنی درک کردند: ﴿ٱلۡبَصِيرُ﴾.

(۲) علمایی که «توحید» را در پرتو نور نقل و دلایل ظاهری شناخته‌اند: ﴿ٱلنُّورُ﴾.

طبق قول این بزرگواران، مراد از «اعمی» و «ظلمات» به ترتیب، قسم اول و دومِ «جهال» هستند و از «بصیر» و «نور»، به ترتیب، قسمِ اول و دوم علما.

أَمۡ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ... ـ یعنی: آیا مگر اینان معتقد به شریکانی با «الله» ﷻ هستند – و به عبارتی: برای او تعالیٰ شریکانی قرار داده‌اند – که همچون آفرینش او تعالیٰ واقعاً چیزهایی را آفریده‌اند که در نتیجه‌ی آن، عامل آفرینش برای‌شان مشتبه و نامشخص گردیده است؟! و بعد به پیامبرش می‌فرماید که خود در جواب آنان بگوید: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ (خالق همه چیز، «الله» ﷻ است)

جواب پرسش‌هایی که از ﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ﴾ تا حالا مطرح گردید، محذوف است که «لا» می‌باشد. یعنی: خیر؛ نابینا و بینا مساوی نیستند، تاریکی و نور برابر نیستند و معبودانی هم که آنان با خدای واحد شریک قرار داده‌اند، هیچ چیزی خلق نکرده‌اند تا خالق اصلی کاینات برای‌شان مشتبه گردد و معبودان خود را خالق و خدا بدانند.

وَهُوَ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّٰرُ ـ ﴿ٱلۡوَٰحِدُ﴾ با تخلیق مرتبط است و ﴿ٱلۡقَهَّٰرُ﴾ که به معنای «غالب» و صیغه‌ی مبالغه است، با تصرف وفق می‌خورد؛ یعنی: همان ذات، در تخلیق تمام اشیا یگانه و صاحب قهر و غلبه در تصرّف بر تمام کاینات است.

أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ

فرو فرستاد از آسمان آب را پس روان شدند رودها به اندازه‌ی خویش. پس برداشت آب روان

زَبَدٗا رَّابِيٗاۚ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيۡهِ فِي ٱلنَّارِ ٱبۡتِغَآءَ حِلۡيَةٍ أَوۡ مَتَٰعٖ زَبَدٞ

کفی بر روی آب جاری و از آن‌چه می‌گدازند آن را در آتش برای طلب پیرایه یا برای طلب رخت خانه کفی هست

مِّثۡلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡحَقَّ وَٱلۡبَٰطِلَۚ فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءًۖ

مانند کف آب - این چنین بیان می‌کند خدا مَثَل حق و باطل را - اما آن کف می‌رود ناچیز شده

وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ ٱللَّهُ

و اما آن چه سود می‌رساند به مردمان، می‌ماند در زمین. این چنین بیان می‌کند خدا

ٱلۡأَمۡثَالَ ﴿١٧﴾ لِلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱلَّذِينَ

مثل‌ها را ● برای آنان که قبول کردند سخن پروردگار خویش را، حالتِ نیک است و آنان که

لَمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَهُۥ لَوۡ أَنَّ لَهُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا وَمِثۡلَهُۥ مَعَهُۥ

قبول نکردند سخن او را، اگر باشد برای‌شان آن‌چه در زمین هست همه یک‌جا و مانند آن به همراهش،

لَٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ سُوٓءُ ٱلۡحِسَابِ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ

البته عوض خود می‌دهند آن را. آن جماعت است که برای‌شان سختی حساب هست و جای آنان دوزخ است؛

وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ﴿١٨﴾

و بد جایی‌ست [آن]! ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیش، فرق میان «کفر» و «ایمان» و «شرک» و «توحید» و «کافر» و «مؤمن» در قالب مثال «تاریکی» و «نور» و «کوری» و «بینایی» بیان گردید. در این آیه‌ها نیز باز همان مطلب با تمثیلی دیگر ادامه داده شده و باز مثالی برای قباحت «کفر» بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ... (۱۷)

أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً... ـ خداوند متعال از آسمان آب نازل کرد و بعد «وادی» به اندازه‌ی خود جاری می‌شود.

﴿أَوْدِيَةٌ﴾ جمع «وادی» است که در «عربی» به دو معنی استعمال می‌گردد: (۱) رودخانه (۲) آب جاری.[۱] اگر به معنای «رودخانه» بگیریم، آیه بدین معنا خواهد بود: وقتی باران به دستور و قدرت خداوند متعال از آسمان به بارش درمی‌آید، هر رودخانه مطابق با ظرفیت خویش آب را در خود جمع می‌کند و به جریان می‌اندازد. و چنان معنای «آب جاری» را منظور داشته باشیم، معنی چنین می‌شود: پس از نزول باران آب‌ها به قدری که خداوند متعال دستورشان داده، جاری می‌شود.

«ودی» نیز از همین ماده است و به آبی که از کمر انسان بدون اختیار بیرون می‌شود، می‌گویند. «دیة» هم از همین ماده است؛ چون کم‌کم به وارثان مقتول تحویل داده می‌شود.

نزد اکثر مفسّران در این‌جا معنای اول (رودخانه) مورد نظر است؛ به معنایی که آوردیم. یعنی هر رودخانه به میزان ظرفیتی که دارد، در خود آب باران می‌پذیرد و جاری می‌دارد؛ چون بعضی از رودخانه‌ها طولانی هستند و بعضی دیگر کوتاه، بعضی عریض هستند و بعضی باریک، و تعدادی از آن‌ها طوری‌اند که آب دره‌های زیادی به‌داخل آن‌ها هدایت می‌شود و در بسیاری دیگر، آب دره‌های کمتری می‌ریزد. پس، هریک از رودخانه‌ها ظرفیت‌شان متفاوت است و هرکدام به مقدار خود آب را جاری می‌دارند. معنای ﴿فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا﴾ همین است.

در مورد این‌که آیا باران از ابرها فرو می‌ریزد یا – چنان‌که از ظاهر آیه بر می‌آید – از خود آسمان، قبل از این تحت آیه‌های مشابه بحث کرده بودیم.[۲] خلاصه‌ی بحث این که: نزد اهل شریعت مخرج اصلی باران آسمان است و از آن‌جا توسط فرشتگان به داخل ابرها منتقل می‌شود و از آن‌جا در اثر وزش باد به وسیله‌ی فرشتگان به زمین

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۵- روح المعانی: ۱۳/ ۱۶۲.
۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۱۶۲(چاپ دوم) و ۳/ ۵۷۴ و ۹/ ۱۰۳ و ۴۷۸.

فرو می‌ریزد. در این بین بخارات آب‌های زمین نیز به بالا متصاعد شده و به ابرها ملحق می‌گردد.[۱]

برخی می‌گویند: مراد از ﴿ٱلسَّمَآءِ﴾ در این آیه‌ها، آسمان نیست، بلکه به معنای «فوق» (قسمت بالا) است.[۲] در این صورت معنا چنین می‌شود: خداوند متعال باران را از بالای سر انسان نازل می‌کند.

در هر حال - از آسمان باران ببارچ یا از بخار آب دریاها تشکیل شود - همه از قدرت خداوند متعال سرچشمه می‌گیرد و نکته درآیه و هدف آن، بیان همین مطلب است.

فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا ـ پس (از نزول باران)، طوفان حمل می‌کند کف‌ها را در حالتی که بر بالای آب شناور هستند. یعنی کف‌ها زیاد دیده می‌شود.

«زَبَد» به «کف» آب می‌گویند که در «عربی» همان «حُباب» است. ﴿رَابِيًا﴾ از «ربوة» است و در اصل به زمینی می‌گویند که از سایر زمین‌های اطراف مرتفع‌تر باشد. پس، ﴿زَبَدًا رَّابِيًا﴾ به معنای «کف بالا آمده بر روی آب» است؛ چون معمولاً وقتی طوفان سیل به راه می‌افتد یا در رودخانه آب زیاد جاری می‌گردد، روی آن کف فراوان جمع می‌شود.

این، یک مثال بود که تمام شد و از جمله‌ی بعد، مثالی دیگر شروع می‌شود. باید توجه داشت این‌جا همچون آیه‌ی قبل دو مثال در یک بیان، ارایه شده است. از این‌رو، این مثال هم مرکّب است.

وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ـ و از همان چیزهایی که روشن می‌کنند بر آن در آتش.

۱ـ از «حسن بصری» و «کعب» و «عکرمه» و «خالد بن معدان» رحمهم الله این قول به صراحت نقل شده است. (منابع و الفاظ این اقوال را بخوانید در الدُّرّ المنثور: ۱/ سوره‌ی «بقره»). ایضاً بخوانید: تفسیر کبیر: ۱/ ۱۱۱ /۲۴/ ۹۰.

۲ـ روح المعانی: ۱/ ۲۵۵ ـ ۲۵۴. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱/ ۱۱۱– معارف القرآن: ۱/ ۱۳۵.

ضمیر ﴿عَلَيۡهِ﴾ به لفظ «مَا» در ﴿مِمَّا﴾ عاید است. معنا این که: اگر زرگری بخواهد از طلا گوشواره یا سایر اشکال زیورآلات درست کند یا آهنگری بخواهد از آهن چیزی بسازد، به‌سادگی و به طور مستقیم نمی‌تواند این کار را انجام دهد، بلکه اول آهن یا طلا را ذوب می‌کند و ناخالصی‌های آن را برمی‌دارد. این ناخالصی که از این‌طریق به‌دست می‌آید، نیز «زبد» گفته می‌شود.[۱]

ابۡتِغَاءَ حِلۡيَةٍ أَوۡ مَتَاعٍ ـ یعنی برای ساخت زیورآلات یا سایر وسایل از قبیل بیل و ... روی آن‌ها آتش روشن می‌شود.

زَبَدٞ مِّثۡلُهُۥ ـ در آن هم مثل کف‌های سیل کف وجود دارد.

مرجع ضمیر ﴿مِثۡلُهُۥ﴾، ﴿زَبَدٗا رَّابِيٗا﴾ است. یعنی این چیزها هم وقت آتش گرفتن و ذوب شدن، کف‌هایی مثل کف آب دارد که همان ناخالصی آن‌هاست و دور انداخته می‌شوند.

كَذَٰلِكَ يَضۡرِبُ اللَّهُ الۡحَقَّ وَالۡبَاطِلَ ـ «ضرب» در این‌جا به‌معنای «بیان کردن» است. یعنی: خداوند متعال این چنین واضح و روشن، «حق» و «باطل» را بیان می‌دارد.

مقصود از ﴿ٱلۡحَق﴾، «توحید» و «ایمان» یا شخص مؤمن است و منظور از ﴿ٱلۡبَٰطِلِ﴾، «کفر» و «شرک» یا شخص کافر.

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَاءً ـ ادامه‌ی مثال دوم است.

﴿جُفَآءٗ﴾ از «جفی» به معنای «رمی» («انداختن») است. «**جفا الوادی غثائه**» یعنی: «رودخانه کف خودش را بیرون انداخت.»[۲] معنای جمله این که: کف‌های به وجود آمده در سیل از بین می‌روند و به درد نمی‌خورند و نهایتاً آب صاف و شفاف به صورت آب جاری یا چشمه‌های به‌وجود آمده در بستر رودخانه باقی می‌ماند که به مردم سود می‌بخشد. همچنین ناخالصی‌های طلا و سایر فلزات مذاب در آتش از

۱ـ چون وقت ذوب شدن، ناخالصی‌های فلز به شکل کف‌های ریز بالا می‌زند. (البحر المحیط: ۵/ ۳۸۱– تفسیر کبیر: ۱۹/ ۳۵).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۳۷. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۰۵– روح المعانی: ۱۳/ ۱۶۴.

آن‌ها کنده و رها می‌گردد و دور می‌ریزد و آن‌چه به صورت طلای ناب یا آهن یا فلزات دیگر باقی می‌ماند، مایه‌ی نفع و سود مردم است.

وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ... ـ لیکن آن چه بندگان خدا را فایده می‌دهد، در زمین می‌ماند در زمین. همینطور زیور که قسمت‌های خوب آن را می‌گیرند و ناخالصی‌اش را دور می‌اندازند.

یعنی آن‌چه به مردم سود می‌بخشد، «زبد» نیست، بلکه چیزی است که در زمین فرو می‌نشیند و ته‌نشین می‌شود. وقتی باران می بارد و سیلاب به راه می‌افتد، کف و خاشاکی که سیل با خود برمی‌دارد، سرانجام در جاهای مختلف بدون آن که فایده‌ای برای کسی داشته باشد، پخش می‌شود و از بین می‌رود. اما آب در دل زمین می‌نشیند و مردم از ذخایر آب زلال در چاه و چشمه بهره می‌برند. همچنین وقتی آهن و طلا گداخته می‌شوند، کف روی آن‌ها توسط آهنگر و زرگر دور ریخته می‌شود و ماده‌ی خالص آن‌ها در ته می‌نشیند و همان ماده برای مردم نافع و مفید خواهد بود.

كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ـ این چنین خداوند متعال بیان می‌فرماید برای شما مثال‌ها را.

مصادیق دو مثال و نکاتی که از آن فهمیده می‌شود

پیش از این– در آیه‌های سابق– «الله»ﷻ برای ایضاح «توحید» و «شرک»، و «اسلام» و «کفر»، و «مؤمن» و «کافر» مثال‌هایی بیان داشته بود. حال در این آیه به نظر گروهی از علما مثال «توحید» و «شرک» بیان شده است و مراد از «ماء»، «توحید» می‌باشد.

برخی دیگر قایل‌اند: چون در آیه‌های قبل مثال از «کفر» و «ایمان» و «بدعت» و «اسلام» بود، در این‌جا نیز همان موارد منظور هستند.

بعضی دیگر گفته‌اند: پس از تمثیل «توحید» و «شرک»، و «اسلام» و «کفر»، و «مؤمن» و «کافر» در آیات گذشته، در این آیه دو مثال برای «علم» و «جهل» بیان فرموده و در آن معرفت و «علم» و حقیقت و ظرفیت استعدادهای انسانی در قبول آن را توضیح

داده است. یعنی «الله»ﷻ با ارایه‌ی این دو مثال، این نکته را روشن می‌فرماید که سینه‌ی علما در میزان پذیرش و عدم پذیرش «علم» و «معرفت» متفاوت‌اند.(۱)

فرمود: ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً﴾؛ یعنی همان‌طور که خداوند متعال از آسمان آب نازل می کند تا جسم را تغذیه کند، باران فیض «قرآن» و «علم» را هم از عالم بالا نازل فرموده است تا زمین دل انسان‌ها را بر حسب استعدادهای‌شان آباد کند و زمین قلوب انسان‌ها در این آبادشدن متفاوت‌اند.(۲)

در حدیث نیز برای سینه‌ی انسان- استعداهای درونی آن برای پذیرش علمِ «قرآن»- سه مثال بیان گردیده است.(۳) آن حدیث در اصل مقتبَس از همین آیه‌ی مبارکه است.

طبق این قول، مقصود از آب نازل‌شده از آسمان، «قرآن مقدس» و «علم قرآنی» و برکات و فیوض آن است.(۴)

فرمود: ﴿فَسَالَتۡ أَوۡدِيَةُۢ بِقَدَرِهَا﴾. سیلاب «علم قرآن» و حدیث به‌وسیله‌ی «رسول الله»ﷺ به جریان افتاد و بعد به وسیله‌ی یاران آن‌حضرتﷺ در سراسر جهان پخش گردید. همان طور که رودخانه‌ها- که در این جا تمثیلی برای قلوب و سینه‌ها می‌باشد- به سه قسم، تنگ و متوسط و گشاد هستند و هر کدام به ظرفیت خود آب نگه‌می‌دارد، قلوب بندگان هم متفاوت است و هر سینه به مقدار ظرفیت خود «علم»

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۱۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۳۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۸۱- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۰۸.

۲ـ تفسیر بغوی- روح المعانی: ۱۳/ ۱۶۵ ـ ۱۶۴.

۳ـ از ابوموسی اشعری رضی الله عنه مرفوعاً با این الفاظ «إن مثل ما بعثني اللهّ تعالىٰ به من الهدى والعلم مثل غيث أصاب أرضاً فكانت منها طائفة طيبة قبلت الماء فأنبتت الكلأ والعشب الكثير، وكان منها أجادب اكتسبت الماء نفع اللهّ تعالى بها الناس فشربوا منها وسقوا ورعوا، وأصاب طائفة منها أخرى إنما هي قيعان لا تمسك ماء ولا تنبت كلأ، فذلك مثل من فقه في دين اللهّ تعالى ونفعه ما بعثني اللهّ تعالىٰ به فَعَلِم وعَلَّمَ، ومثل من لم يرفع بذلك رأساً ولم يقبل هدى اللهّ تعالىٰ الذي أرسلت به.» **(به روایت بخاری در صحیح: کتاب العلم/ باب۲۱، ش۷۹ - و مسلم در صحیح: فضائل/ باب۵، ش۱۵ (۲۲۸۲)- و ...).**

۴ـ أبو الشیخ از «ابن عیینه» رحمه الله در تفسیر این آیه آورده است: «أنزل من السماء قرآناً فاحتمله عقولُ الرّجال.» **(الدر المنثور: ۴/ ۵۶).**

می‌پذیرد و در خود ذخیره می‌کند. پس، ظرفیت و استعداد سینه‌ی علما مساوی نیست؛ گرچه همه‌ی آنان در یک ردیف جلوی یک استاد زانوی تلمذ زده باشند.

طبق این توضیح، ﴿أَوۡدِيَةٞ﴾ در این جا تشبیهی از سینه‌ها است.

فرمود: ﴿فَٱحۡتَمَلَ ٱلسَّيۡلُ زَبَدٗا رَّابِيٗاۚ﴾. در توضیح این قسمت باید گفت: پس از نزول باران، آبی به راه می‌افتد، اصالتاً صاف و شفاف و تمیز است؛ اما به سبب موقعیت هر زمین، حالات متفاوت به‌خود می‌گیرد که به سه نوع خواهد بود.

(۱) بعضی از زمین‌ها چنان‌اندکه وقتی آب بدان‌جا می‌رسد، به صفا و شفافیت خود باقی می‌ماند و از هرگونه آلایش و زبد پاک می‌ماند و به همین دلیل همواره قابل استفاده و بهره‌گیری است.

(۲) بعض دیگر از زمین‌ها از قابلیت چندانی برخوردار نیست و در نتیجه، وقتی آب به آن می‌رسد، موجب فساد آب می‌شود آن را تبدیل به زبد و غیره می‌نماید.

۳) زمین‌هایی دیگر هست‌که وقتی آب به آن برسد، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد، بلکه تنها رنگ آن را عوض می‌کند.

مقصود از مثال، بیان این‌مطلب است که وقتی «علم» به قلوب انسان‌ها می‌رسد، به دلیل تفاوت قلوب، در علم نیز حالات متفاوتی ایجاد می‌گردد. بسیاری از قلوب انسان‌ها صاف‌اند. بر زمین این قلوب، علم خالص «قرآن» و حدیث می‌رسد و این‌ها کسانی‌اند که علم خالص «قرآن» و حدیث را می‌آموزند و هیچ‌گونه ناخالصی به آن نمی‌آمیزند. این علم خالص، مثال همان آب است که همیشه قابل استفاده است و صاحب آن و دیگران از آن بهره می‌برند.

زمین دوم، مثال کسی است که وقتی علم به سینه‌ی آن راه می‌یابد، در اثر گرایش به بدعات و رسوم یا به‌کاربردن آن برای جلب منافع دنیوی وعواملی نظیر این، در آن نوعی فساد را موجب می‌شود. بی‌گمان چنین علمی نه تنها به نفع چنین کسی نیست، که به زیان او است.

زمین سوم، مثال کسی است که با وجود اجتناب از بدعات و رسوم، به «علم» عمل نمی‌کند یا در عمل از خود سستی نشان می‌دهد.

مقصود آیه‌ی مبارکه این است شما انسان‌ها نباید در طلب «علم» به دنبال آن باشید که متاع دنیا را به دست بیاورید؛ چون دنیا و آن‌چه در آن است، همچون زبد در مدتی کوتاه فنا خواهد شد و آن‌چه باقی ماند به درد انسان می‌خورد، عمل بر «علم» و «معرفتِ» صحیح است که از نورانیت برخوردار است و انسان در پرتو آن به سر منزل مقصود می‌رسد.

فرمود: ﴿وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيۡهِ فِي ٱلنَّارِ﴾. برخی از مفسران بر این باوراند که این مثال آیه، تأکید مثال قبل است و اما نزد عده‌ای دیگر، مقصود نورانیت و تأثیر معنوی است که آن را «عرفان» می‌نامند و می‌فهماند که انسان باید از «علم» و «عرفان» أثر پذیرد و نور باطن حاصل کند.

توضیح مطلب آیه منطبق با نظریه‌ی اخیر این‌است که چنان‌چه انسان به وسیله‌ی «علم»، «عرفان» بیاموزد، با این کار گویا علیه شیطان و نفس در قلب خود آتشی برافروخته و با آن تمام ناخالصی‌ها و مواد فاسدکننده‌ی پیرامون قلبش را می‌سوزاند و نابود می‌کند و آن را شایسته‌ی اخذ تجلی و نور معرفت می‌نماید.

«عرفان» نیز بر دو قسم است؛ عرفانی که مخالف با سنت نبوی است و این مایه‌ی فریب خوردگی و گمراهی است و مثال آن «زبد» است که نابود خواهد شد و عرفانی دیگر که به طریق سنت است و آن مثل آب صاف و خالص، برای نفع‌رسانی مردم باقی می‌ماند.

فرمود: ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءً﴾. اشاره می‌کند که به مادیات و منافع فانی دنیوی که به مثابه‌ی «زَبَد»اند، دل نباید بست که این‌ها همه فانی هستند و به جای آن باید به «توحید» و «علم» و «عرفان» صحیح روی آورد که باقی و همیشه مایه‌ی نفع و سود هستند.

حکمت بیان دو مثال، اشاره به این مطلب است که نعمت‌هایی که خداوند متعال از آسمان نازل می‌کند، دو نوع هستند: ظاهری و باطنی. مثال اول، برای نعمت‌های

ظاهری شریعت و مثال دوم، برای نعمت‌های باطنی آن است.

مثالی دقیق برای مذاهب حق و باطل

علما، مثال مذاهب حقّ و مذاهب باطل را مصداقی از همین مَثَل الهی می‌دانند و قایل‌اند: مذاهب حق مانند مذاهب اربعه مانند آب صاف و جاری و مثل طلای خالص و مذاهب باطل، مثل «زبد» هستند.

یعنی خس و خاشاک با شور و هیجان فراوان بر روی آب به حرکت درمی‌آیند؛ امّا اندکی بعد اثری از آن‌ها باقی نمی‌ماند و جملگی محو خواهند شد؛ بر خلاف آب که ظاهراً آرام و به زیر کف و خاشاک است، اما در باطن موجودیت خودش را حفظ کرده و بعد از مدتی صاف و زلال خواهد شد و باقی خواهد ماند. به قول مولای روم رحمه‌الله:

خس خسانه می‌رود بر روی آب   آب صافی می‌رود بی‌اضطراب

مذاهب باطل عیناً چنین‌اند؛ در بدو امرشان چنان با شور و غوغا پا به عرصه‌ی ظهور و تبلیغات می‌گذارند که گویی حق به تمامه با آن‌هاست؛ امّا در مدتی کوتاه چنان نابود می‌شوند که اثری از آن‌ها باقی نمی‌ماند و برای همیشه از صفحه‌ی روزگار پاک می‌شوند؛ به خلاف مذاهب حق که اگر مرد حق پی‌گیر آن باشد، رفته رفته غالب می‌گردد.

حکایت یک مناظره که در آن باطل چون «زَبَد» از بین رفت

یکی از فقهای حنفیه در زمان امام «داود ظاهری» رحمه‌الله از «بخارا» به مقصد ادای حج، وارد «بغداد» شد.[1]! او وارد مسجد جامع شد و دید که «داود» با یکی از اصحاب امام

۱ـ او، «احمد بن حسین» معروف به «ابوسعید بردعی» (متوفای ۳۱۷ هجری)، شاگرد «ابوعلی دقاق» و «موسی بن نصیر رازی» و از متقدمان مشایخ فقه حنفی و استاد بزرگانی چون «کرخی» و «قاضی دباس» و «ابوعمرو طبری» بود. در کلام برخی او را معتزلی گفته‌اند. این مناظره‌ی ایشان با «داود ظاهری» رحمه‌الله مشهور است. قصه‌اش را بخوانید در: تاریخ بغداد: ش۱۷۵۱- الوافی بالوفیات-

«ابوحنیفه» ﷺ جر وبحث می‌کند و حنفی را آماج سؤالات گیج‌کننده‌ی خود قرار داده است. ایشان خود شروع به سؤال کردن از او نمود و پس از رد و بدل شدن چند سؤال و جواب، او را به سکوت واداشت. ایشان پس از این ماجرا مدتی در «بغداد» ماند. شبی در خواب دید که گوینده‌ای می‌گوید: ﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ﴾ و چون بیدار شد، شنید که کسی در می‌زند و به او می گوید: «داود وفات کرده است؛ اگر می‌خواهید در نماز جنازه‌اش شرکت کنید، حاضر شوید!»[1]

«ز بازان یکی و ز کلاغان هزار»

مثال «حق» و «باطل» نیز چنین است.

لِلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِرَبِّهِمُ ٱلۡحُسۡنَىٰ... (۱۸)

در این آیه مآل و انجام هر دو فریق که وضعیت‌شان در آیه‌ی قبل مورد تمثیل قرار گرفته بود، بیان می‌شود.

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ ـ می‌فرماید: آنان‌که سخن پروردگارشان‌را پذیرفتند، (در روز قیامت) حالت نیک خواهند داشت.

در تفسیر ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ سه توجیه نقل شده است:

۱- پاداش و نعمت‌های خوب الهی.

۲- بهشت.[2]

۳- لقای «الله» ﷻ.

طبقات الحنفية: ش۱۰۴- الجواهر المضيئة- الطبقات السنية: ش۱۸۵- تبيين الحقائقزيلعى- المرآة سبط ابن جوزى.

۱ـ ر.ك: منابع قبل.

۲ـ تفسير قرطبى: ۹/ ۳۰۶- تفسير كبير: ۱۹/ ۳۷- البحر المحيط: ۵/ ۳۸۲- روح المعانى: ۱۳/ ۱۶۵.

وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا... ـ یعنی آنان که سخن پروردگار ﷻ را نپذیرفتند، به فرض این که در روز محشر کل زمین با هر چه در آن هست، مال آنان باشد- و حاضر شوند همه‌ی آن را همراه با یک برابر دیگر آن به عنوان فدیه در برابر رهایی خویش از سرنوشت شومی که در قبال تنفر از «قرآن» و «علم» و گرایش به «کفر» و «شرک» خواهند داشت، بدهند- از آنان پذیرفته نمی‌شود. والبته در آن روز چنین چیزی نخواهند داشت. یعنی نجات آنان ناممکن است.

در این عبارت قدسی، ضمیر ﴿مِثْلَهُۥ﴾ و ﴿مَعَهُۥ﴾، به لفظ ﴿مَا﴾ و ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، به ﴿مَّا فِى ٱلْأَرْضِ﴾ و ﴿وَمِثْلَهُۥ مَعَهُۥ﴾ راجع است.

أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ... ـ آنان حساب بد و سختی خواهند داشت و جای‌شان در جهنم خواهد بود که جای بسیار بد و سختی است.

﴿ٱلْمِهَادُ﴾ جمع «مهد» به معنای «گهواره» است. زمین را «مهد» می‌گویند؛ چون محل استقرار انسان‌هاست. جهنم نیز بدین وجه «مهد» گفته شده که جای استقرار کفار و اهل شقاوت است.

روال و خط مشی اهل «باطل» در دنیا بر این منوال است که در راستای انکار سخنان الهی، سعی در ریشه کن کردن علما هم دارند. آنان همواره در تلاش‌اند مانع پیش‌رفت «حق» شوند و اهل «حق» را به طور کلی از صفحه‌ی هستی نابود گردانند که البته موفق نخواهند شد.

۞ أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ٱلْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰٓ ۚ

آیا کسی که می‌داند آن‌چه فروفرستاده شده به‌سوی تو از جانب پروردگار تو راست است، مانند کسی است که وی نابینا

إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُو۟لُوا۟ ٱلْأَلْبَٰبِ ﴿١٩﴾ ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ

است؟ جز این نیست که پندپذیر می‌شوند خداوندان خرد؛ ● آنان که وفا می‌کنند به عهد خدا و نمی‌شکنند

ٱلْمِيثَٰقَ ﴿٢٠﴾ وَٱلَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ

عهد را • و آنان که می‌پیوندنـد آن چه فـرموده است خـدا به پیوند کردن آن و می‌ترسند
رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلْحِسَابِ ﴿٢١﴾ وَٱلَّذِينَ صَبَرُوا۟ ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ
از پروردگار خویش و می‌ترسند از سختی حساب • و آنان‌که شکیبایی کردند به طلب روی پروردگار
وَأَقَامُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُوا۟ مِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ
و برپا داشتند نماز را و خرج کردند از آن‌چه ما روزی دادیم به ایشان پنهان و آشکارا و دفع می‌کنند
بِٱلْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّٰتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا
به نیکویی بدی را. جزای آن سرا برای این جماعت است؛ • بوستان‌های همیشه ماندن؛ درآیند آن‌جا ایشان
وَمَن صَلَحَ مِنْ ءَابَآئِهِمْ وَأَزْوَٰجِهِمْ وَذُرِّيَّٰتِهِمْ ۖ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَدْخُلُونَ
و هر که نیکوکـار باشد از پـدران ایشان و زنان‌شـان و اولادشان و فرشتگان داخـل می‌شوند
عَلَيْهِم مِّن كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَٰمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى
بر آنان از هر دروازه • (و می‌گویند:) سلامتی بر شماست به سبب صبرکردن شما. پس نیک است جزای
ٱلدَّارِ ﴿٢٤﴾ وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ ٱللَّهِ مِنۢ بَعْدِ مِيثَٰقِهِۦ وَيَقْطَعُونَ مَآ
آن سرای! • و آنان که می‌شکنند عهد خدا را بعد از استوار کردن آن و قطع می‌کنند آن چه
أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِى ٱلْأَرْضِ ۙ أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ
فرموده است خدا به پیوند کردن آن و فساد می‌کنند در زمین، لعنت برای آن جماعت است و برای آنان
سُوٓءُ ٱلدَّارِ ﴿٢٥﴾ ٱللَّهُ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَآءُ وَيَقْدِرُ ۚ وَفَرِحُوا۟
سختی آن سرای است • خدا گشاده می‌سازد روزی را برای هرکه بخواهد و تنگ می‌کند. و کافران شادمان شدند
بِٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا فِى ٱلْءَاخِرَةِ إِلَّا مَتَٰعٌ ﴿٢٦﴾
به زندگانی دنیا و نیست زندگانی دنیا نسبت به آخرت؛ مگر متاعی اندک •

ربط و مناسبت

در آیات پیشین خداوند متعال دو مثال برای بیان «توحید» و «شرک»، و «حق» و «باطل» بیان داشته بود. در این آیه‌ها حالت خود حق‌پرستان و باطل‌گرایان و حیثیت

امتیازی و صفات عالیه‌ی کسانی که از حق پیروی و از پیامبر اطاعت می‌کنند را بیان می‌کنند تا ما بدانیم که چه کسی بر حق و چه کسی بر باطل است، و نتیجه و ثمره‌ی اُخروی آنان را نیز بیان می‌دارد.

تفسیر و تبیین

أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ... (۱۹)

أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ... ـ در این‌جا «علم» به معنای «یقین» است. پس، ﴿أَفَمَن يَعۡلَمُ﴾ یعنی: «أفمَن يتيقّن ... ؟».

در این‌جا اشاره به طرف مَثَل قبل است. مقصود آیه‌ی مبارکه بیان این نکته است که گروهی از بندگان خداوند متعال نسبت به حق و مظاهر آن از قبیل «توحید»، «نبوت»، «معاد» و «قرآن کریم» قلباً بینایند و عظمت و حقیت آن‌ها را درک و تصدیق می‌کنند. بنابراین، این دسته افراد با آنان که نسبت به دین الهی کور هستند و عظمت و اهمیت و حقانیت آن را نمی‌بینند و به حقیقت آن نه ظاهراً و نه باطناً پی نمی‌برند، هرگز مساوی نیستند.

جواب جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ...﴾ محذوف است که «**لا**» یا «**كلاّ وحاشا**» است. یعنی: خیر؛ هرگز این دو دسته افراد برابر نیستند و حالت و نتیجه اُخروی اعمال‌شان هم یکسان نیست.

حکمت ذکر دو وصف متقابل– «بینا» و «نابینا»– در تشبیه «حق» و «باطل» این است که در دنیا انسان بینا زوایای مسیری که در آن در حال حرکت است و ناهمواری‌ها و پرتگاه‌ها و گودال‌ها و آب و آتش آن را به خوبی می‌بیند و به قول معروف «راه را از چاه تشخیص می‌دهد». از این رو بینایی موجب نجات وی از هر مشکل و مانع موجود در راه می‌شود. اما یک فرد کور در هر مسیری که حرکت کند، در خطر جدی قرار

دارد و هر آن امکان دارد برایش اتفاقی رُخ دهد که در نتیجه‌ی آن ممکن است حتی تا ابد به مقصدش نرسد. مؤمنان و اهل حق هم همواره در مسیر درست با بینایی و بصیرت کامل در حرکت‌اند و یقیناً با سلامتی و بدون برخورد با مشکل و مانع به منزل مقصود خواهند رسید. اما کفار به علت نابینایی، مسیر نادرستی را انتخاب کرده‌اند که پایان آن چیزی جز تباهی و هلاکت نیست.

إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ـ در این جمله‌ی کریمه یادآور می‌شود که فقط صاحبان فضل و خرد از این نکات و بیانات پند می‌گیرند.

﴿ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ جمع «لُبّ» به معنای «عقل» و «خرد» است. در اصل «عربی» به مغز هر چیز «لُب» می‌گویند؛ زیرا خلاصه‌ی آن چیز محسوب می‌شود. چون درخت به وسیله‌ی مغز هسته‌اش رشد پیدا می‌کند، به آن «لبّ» می گویند. به «عقل» نیز با ملاحظه‌ی همین معنا «لبّ» گفته شده است؛ چون اصل و خلاصه‌ی انسان، عقل و مغز اوست و او بدون عقل، مثل یک دیوانه حلال را از حرام تشخیص نمی‌دهد. اساساً هیچ کار انسان- دینی باشد یا دنیوی- بدون عقل انجام نمی‌گیرد و خصوصاً در باب «علم»، وجود «عقل» اهمیت بیشتر خواهد یافت. به قول شاعر:

علم را بی عقل نتوان کار بست   پیش بی‌عقلان نمی‌باید نشست

و به همین دلیل گفته‌اند: «یک مَن علم را ده مَن عقل لازم است».

ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ... (۲۰)

این آیه و چند آیه‌ی بعد که متعاقب هم آمده و بر این آیه عطف شده‌اند، مرتبط با آیه‌ی قبل هستند. اما درباره‌ی نوعیت این ارتباط، این سخنان گفته شده است:

۱- این آیه و آیات بعد، صفات ﴿أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [رعد: ۱۹] هستند. یعنی: جز این نیست که پند حاصل می‌کنند صاحبان عقل و خرد؛ و آنان کسانی‌اند که عهد الٰهی را ایفا می‌کنند و از عهدشکنی اجتناب می‌نمایند و ... .

۲- این آیه صفت «مَن» در ﴿أَفَمَن يَعۡلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ...﴾ [رعد: ۱۹] است. یعنی: آنان که می‌دانند «قرآن» از سوی پروردگار تو بر تو نازل شده، کسانی هستند که وعده‌شان را ایفا می‌کنند و ... .

برخی قایل‌اند: این آیه یک جمله‌ی مستقل و از حیث ترکیبی، مبتدا است و خبر آن، جمله‌ی ﴿أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ﴾ [رعد: ۲۲] است که در پایان دو آیه‌ی بعد آمده است.[۱]

صحیح‌ترین تفسیر، قول نخست است. یعنی این آیه‌ها از اول تا خاتمه، یک سخن است که مشتمل بر چند شرط و جزا می‌باشد. شرط، تقریباً شامل نُه قید و جزای آن نیز چند قید دارد.

منطبق با قول اول، تفسیر آیه از این قرار است:

بی‌تردید صاحبان عقل و خرد پند می‌پذیرند. اما ما چطور صاحبان عقل را بشناسیم یا بدانیم نشانه‌ی خرد و علایم خردمندان چیست. در این آیه تبیین فرموده که مشخصه‌ی صاحبان خرد این موارد است: ﴿ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ﴾ [رعد: ۲۰] ... تا آخر آیات معطوف به این آیه.

در این آیات توضیح داده شده که صاحبان عقل و خرد دارای این اوصاف هستند:

(۱) بر عهد و وعده‌های خود وفا می‌کنند و میثاق‌ها را نمی‌شکنند: ﴿يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ﴾ [رعد: ۲۰].

(۲) آن‌چه را که خداوند متعال به پیوند برقرارداشتن آن دستور داده؛ از قبیل صله‌ی رحم و حفظ وحدت و اخوت فیمابین و ... عمل می‌کنند: ﴿يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن يُوصَلَ﴾ [رعد: ۲۱].

(۳) از پروردگارشان می‌ترسند: ﴿وَيَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ﴾ [رعد: ۲۱].

۱ـ تفسیر کبیر: ۴۰/۱۹.

(۴) از سختی حساب می‌هراسند: ﴿وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلْحِسَابِ﴾ [رعد: ۲۱].

(۵) برای رضای پروردگارشان صبر می‌کنند: ﴿صَبَرُواْ ٱبْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ﴾ [رعد: ۲۲].

(۶) نماز را برپا می‌دارند: ﴿وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [رعد: ۲۲].

(۷) از نصیب و بهره‌ای که «الله» ﷻ به آنان ارزانی داشته، پنهان و آشکارا انفاق می‌کنند: ﴿وَأَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾ [رعد: ۲۲].

(۸) بدی را با نیکی دفع می‌کنند. یعنی هرگاه گناهی از آنان سربزند، فوراً متوجه اشتباه‌شان می‌شوند و با مبادرت به اعمال نیک، به دفع و کفاره‌ی آن گناه می‌پردازند: ﴿وَيَدْرَءُونَ بِٱلْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ﴾ [رعد: ۲۲].

پس، این آیه تا ﴿أُوْلَٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدَّارِ﴾ [رعد: ۲۲]، جمعاً یک سخن با چندین جمله است و حیثیت شرط را دارد. کل سخن، مشتمل بر یک شرط و یک جزا است که شرط دارای هشت و یا به طور تفکیک نُه قید است[۱] و جزا دارای چهار قید می‌باشد که تفصیل هر کدام را خواهیم خواند.

پس، در این آیات هشت صفت برای «اُولوا الألباب» بیان می‌شود؛ صفاتی که به‌وجودآورنده‌ی «عقل سلیم» هستند و در صورت فقدان یکی از آن‌ها لزوماً «عقل سلیم» در یک جهت کامل نخواهد بود.

در پاداش این افراد با این صفات هشتگانه، چهار نعمت بیان می‌شود و علت ذکر چهار نعمت به ازای هشت وصف این است که در آن‌ها هر دو صفت به دلیل مناسبت باهم یکی محسوب می‌شوند؛ «ایفا» با «ایصال» تناسب دارد، «خشیت» با «خوف»، «صبر» با «اقامه‌ی صلوة» و «انفاق» با «احسان».

بنابراین، این هشت صفت فقط به چهار دسته تقسیم می‌شوند و به همین دلیل در جزای آن‌ها چهار پاداش ذکر شده است.

۱ـ با تفکیک دو جملهٔ آیه‌ی اول، دو وصف به دست می‌آید که در آن صورت اوصاف مذکور، نُه می‌شوند؛ چنان که امام «رازی» ؒ برشمرده است. اما طبق تفسیر مؤلف گرامی ؒ، جمله‌ی دوم، ادامه و تأکید جمله‌ی اول است و بنابراین، قیود هشت‌تا می‌گردند؛ چنان که برشمرده‌اند.

خود آیه‌ی جاری، مبیّن اولین وصفِ ﴿أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ است. یعنی: صاحبان عقل کسانی هستند که به عهد «الله» ﷻ وفا می‌کنند و مرتکب نقض عهد نمی‌شوند.

بدین ترتیب خداوند متعال صفت اول صاحبان خرد را «ایفاء بالعهد» قرار داد؛ چون ایفای عهد بزرگ‌ترین جزء ایمان است.

مقصود از «عهد الله» و «میثاق» کدام است؟

۱- حضرت «عبدالله بن عباس» ﭭ قایل است: مقصود از «عهد الله»، عهد «الست» است؛ عهدی که از ارواح انسان‌ها در صلب «آدم» ﵇ گرفته شد و به آنان گفته شد: ﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ﴾ [اعراف: ۱۷۲].

یعنی «اولوا الألباب» کسانی هستند که وقتی «قرآن مجید»، روز «الست» را به آنان یادآوری می‌کند، فوراً به یاد عهدی که در آن روز با خداوند متعال کرده‌اند، می‌افتند و آن را ایفا می‌کنند و لب به اعتراف می‌گشایند و می‌گویند: خدایا! تو مالک و خالق ما هستی و ما غلام و بنده‌ی توییم و از حکم تو سرپیچی نمی‌کنیم.

۲- به تفسیری دیگر: «کلّ أمرٍ قام الدّلیل علیٰ صِحّته». یعنی مراد از «عهد»، تمام امور دینی هستند که برای صحت و ثبوت‌شان دلیل شرعی وجود دارد؛ مانند نماز، «توحید»، «قرآن» و «نبوّت». یعنی صاحبان خرد این امور را تصدیق و به آن عمل می‌کنند و از هر چه که برای نفی و خرابی آن، دلیل شرعی وجود دارد، احتیاط و اجتناب می‌کنند.[1]

۳- عده‌ای آن را وعده به اقرار کلمه‌ی «توحید» و ایمان و قبول تمام ایمانیات گفته‌اند.[2] یعنی منظور از «عهد»، عمل بر مفهوم کلمه‌ی مقدسه است.

وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ ـ این جمله تأکید بر ﴿يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ﴾ است.[3] یعنی عهدی را که در روز «الست» بسته‌اند، نقض نمی‌کنند. یا طبق قول دوم: خلاف مأمورات که برای آن‌ها دلیل شرعی وجود دارد، نمی‌کنند.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۴۰/۱۹.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۵۸.

۳ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۵۸- روح المعانی: ۱۳/ ۱۷۴.

به قول بعضی ﴿یُوفُونَ بِعَهْدِ ٱللَّهِ﴾ مربوط به عهود الٰهی گذشته و این جمله مربوط به آینده و مواثیق خودشان است. یعنی: آن چه را که در گذشته و در ابتدا با خداوند متعال عهد کرده‌اند، ایفا می‌کنند و آن چه در آینده مورد عهد و وعده قرار می‌دهند، نقض نمی‌کنند.(۱)

عده‌ای می‌گویند: مقصود از «عهد»، «عهد ربوبیّت»- عهد روز «الست»- است و مقصود از «میثاق»، مواثیقی هستند که پروردگار عالَم در تمام کتب سماوی پیشین مانند «تورات» و «انجیل» و ... از انسان‌ها مبنی بر وجوب ایمان به نبوّتِ حضرت «محمد»ﷺ هنگام ظهورش گرفته است.(۲)

﴿ٱلْمِیثَٰقَ﴾ از «وثق، یثق، میثاق» به معنی «چیزی را تاب دادن و محکم کردن» است و وعده‌ی محکم را بدین وجه «میثاق» می‌گویند که آن را محکم می‌کنند.

فرق بین «وعده» و «عهد»

پیش از این نیز آوردیم که «وعده» آن است که شخصی به کسی دیگر قول و قراری می‌دهد. این را «قول» هم می‌گویند. اگر همین قول با تأکیدی منضمّ و متصل باشد، به آن «عهد» می‌گویند. درجه‌ی «عهد» و «میثاق» در قوت و مسئولیت از «وعده» بالاتر است.(۳)

وَٱلَّذِینَ یَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ... (۲۱)

وَالَّذِینَ یَصِلُونَ مَا أَمَرَ الله... ـ این، قید دوم شرط و به عبارتی: وصف دوم «اُولو الألباب» است.

مقصود از ﴿یَصِلُونَ مَآ أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِۦٓ أَن یُوصَلَ﴾ ، هر آن عملی است که نیاز به وصل

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۱.
۲ـ همان.
۳ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۶/ ۷۴ ـ ۷۳ و ۱۳/ سوره‌ی «یوسف»/ تحت آیه‌ی۶۶.

کردن و ادای حق آن باشد[1]؛ و فقط صله‌ی رحم (برقراری رابطه‌ی خویشاوندی) منظور نیست. مثلاً باید مقام و عزت «رسول‌الله»ﷺ را بشناسد و حق‌اش را به جای آورد، با همسایه و همچنین هم‌اتاقی و رفیق سفر و سایر مؤمنان رابطه‌ی نیک داشته باشد، حتی اگر کافری را در جهاد می‌کُشد، گوش و بینی‌اش را نبرد، حیوانی را که در خانه نگه‌داشته، باید به او برسد و تیمارش کند و ... . این‌ها مواردی است که خداوند متعال در این آیه اجمالاً به انجام آن دستور فرموده است و اگر شخص این کارها را نکند، به حکمِ «إیصال ما أمر الله به أن یوصل» عمل نکرده است.

اقسام «صله»

نزد محقّقان «صله» نسبت به چهار گروه متحقق می‌گردد:

(۱) صله‌ی «رسول‌الله»ﷺ. («رسول‌الله»ﷺ در شرع پدر تمام امت به شمار می‌رود و زحمت‌کش آنان بوده و بنابراین، صله‌ی آن‌حضرت ﷺ ضروری است و این صله در تعهد و پایبندی به شریعت و احیای سنت‌ها و نصرت دین آن‌حضرتﷺ متحقق می‌گردد و بزرگ‌ترین صله است.)

(۲) صله‌ی رحم. (برقراری روابط با اقارب و خویشاوندان مانند پدر، مادر، برادر و ... نیز جزو اعمال مورد تأکید دین است.)

(۳) صله‌ی عموم مؤمنان. (خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ [**حجرات: ۱۰**] و از این رو لازم است با تمام مسلمان صله را برقرار داشته شود. مثلاً شخص با کسانی که از قرابت و رشته‌ی نسبی نزدیک با او برخورداراند، برحسب همان نزدیکی رفتار کند و حقوق‌شان را به جای آورد و با کسانی که در قومیت از او درو هستند، به حیث دین برادری‌شان را ملاحظه کند و با آنان پیوند برقرار سازد؛ به طور مثال در امور دین و دنیا کمک‌شان کند، چون مریض می‌شوند، به عیادت‌شان برود، در نماز جنازه‌ی‌شان شرکت کند، به آنان سلام بدهد، با خوش‌رویی و لبخند

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۸۵- روح المعانی: ۱۳/ ۱۷۵.

ملاقات‌شان کند، چنان‌چه موجب زحمت و آزار به یکی از آنان شده، آن زحمت را دور کند، و ... .)[1]

(۴) صله‌ی هر ذی‌روح؛ حتی حیوانات. (حیوانات هم بر انسان حق دارند. پس، اگر کسی حیواناتی مانند شتر، گوسفند، مرغ، گربه، سگ، الاغ و ... در اختیار دارد، باید حقوق آن‌ها را مراعات کند. از جمله: بر حسب توان و نیروی‌شان از آن‌ها کار بگیرد، به خوبی تیمارشان کند و به حد کافی آب و غذای‌شان بدهد.)[2]

وصیت «فضیل بن عیاض» رحمه‌الله به تعدادی از مردم خراسان

«فضیل بن عیاض» رحمه‌الله از اکابر اولیای امت و در زمره‌ی شاگردان امام «ابوحینفه» رحمه‌الله بوده است. او در آخر عمر مجاور حرم «مکه» شده بود و مردم مشتاق دیدار او بودند و همواره پس از زیارت «کعبه» و انجام مناسک، به ملاقات ایشان می‌رفتند. یک روز جماعتی به ملاقات وی رفتند. از آنان پرسید: «از کجا هستید؟» گفتند: «از خراسان.» «فضیل» رحمه‌الله آنان را نصیحت فرمود و گفت:

«إِتَّقُوا الله، وَكُونُوا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمْ.» یعنی خراسانی و فلان‌جایی بودن ملاک نیست، بلکه اصل «تقوا» است و بنابراین، اهل هر کجای دنیا که باشید، از خداوند متعال بترسید. و سپس در ادامه‌ی نصیحت فرمود:

«واعلموا أنّ العبد لو أحسن الإحسان كله، وكانت له دجاجةٌ فأساء إليها، لم يكن من المحسنين!»[3]

معنی این سخن «فضیل» رحمه‌الله این است که اگر شخصی تمام مراتب احسان را نسبت به خداوند متعال و رسول او - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - و همسایگان و اقارب و تمام مؤمنان رعایت

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۴۸.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۲ـ ۴۱.

۳ـ به روایت قوام السنة در الترغیب والترهیب از قرة از فضیل رحمه‌الله: باب «الترغیب فی الإحسان»/ فصل چهارم، ش۱۵۵. ایضاً به نقل زمخشری و رازی و آلوسی در تفاسیر خود (همه تحت همین آیه).

می‌کند، اما مرغی در خانه دارد که آن را اذیت می‌کند و به او آب و دانه نمی‌دهد، باز هم در زمره‌ی محسنان نیست.

گویا ایشان با این سخن جامع، بیان داشتند که محسن بودن مسلمان، در گرو احسان او نسبت به تمام مخلوقات خداوند متعال و عدم آزاررسانی به آن‌هاست.

بهشت آن‌جاست که آزاری نباشد　　کسی را با کسی کاری نباشد

***

مباش در پی آزار هرچه خواهی کن　　که در مذهب ما غیر از این گناهی نیست

امروزه قلوب مردم پر از کینه و بغض شده است. فرزند با پدر، برادر با برادر و ... همه از همدیگر ناراضی‌اند. حال آن‌که به قول «فضیل» رحمه الله انسان به سبب احسان نکردن به مرغی هم نمی‌تواند در زمره‌ی «محسنان» قرار گیرد، چه رسد به آن که پدر و برادر خود را از خویش ناراضی بگرداند.

وَيَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ وَيَخَافُونَ سُوٓءَ ٱلۡحِسَابِ ـ این دو جمله، صفت سوم و چهارم «**أُولوا الألباب**» هستند که در ضمن، قید سوم و چهارم شرط را هم تشکیل می‌دهند. یعنی: صاحبان خرد همچنین همیشه از پروردگارشان می‌ترسند و از بَد شدن محاسبه‌ی اُخروی بیم دارند.

در آیه دو کلمه‌ی «خشیت» و «خوف» آمده است؛ فرق آن دو در این است که «خشیت» به ترسی می‌گویند که در قلب انسان باشد و «خوف» آن است که أثر ظاهری هم داشته باشد.[۱]

وَٱلَّذِينَ صَبَرُواْ ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ... (۲۲)

۱ـ **همچنین «ماوردی» رحمه الله آورده است:** «والفرق بین الخشیة والخوف: أن الخوف فیما ظهرت أسبابه والخشیة فیما لم تظهر أسبابه.» **(النکت والعیون: سوره «طه») و «آلوسی» رحمه الله موارد منقول دیگری هم ذکر کرده است (روح المعانی: ۱۳/ ۷۵).**

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ - ﴿وَجْهِ رَبِّهِمْ﴾ یعنی: «رضا ربّهم». (آنان فقط برای رضامندی خداوند متعال، در مقابل هر اذیت و مشقتی، «صبر» می‌کنند.)

این، قید و وصف پنجم است.

اقسام «صبر» به اعتبار ذات آن

علما می‌فرمایند: «صبر» به اعتبار ذات خود[1] بر چند قسم است:

(۱) صبر برای جلب توجه مردم و تعریف و توصیف آنان درباره‌ی خود. یعنی به صبر متمسک می‌شود تا دیگران بگویند: «فلان کس صابر بزرگی است».

(۲) صبر از روی ترس از طعنه و عیب‌گویی مردم نسبت به خود. به طور مثال درد و رنجی دارد، ولی برای آن که مردم وی را طعنه نزنند و مورد سرزنش قرار ندهند، راهی برای خود جز صبر و تحمل درد نمی‌بیند.

(۳) صبر بر مصیبت تا دشمن از دیدن ناراحتی او شادمان نشود. یعنی مصیبت وارده، بزرگ و غیرقابل‌تحمل است، اما می‌داند که در صورت عدم تحمّل آن، دشمن شاد می‌شود و از همین رو بر آن صبر می‌کند.

(۴) صبر می‌کند؛ چون در جزع و بی‌تابی فایده‌ای نمی‌بیند.

(۵) صبر، محض به رضای «الله» جل جلاله؛ چون می‌داند این بلا را خداوند متعال آورده است و امیدوار است او تعالیٰ خود آن را رفع کند.

از این پنج مورد «صبر»، فقط قسم پنجم صحیح و درست است و در «ابتغآء وجه الله» داخل است.[2]

وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ - بیان وصف ششم «أُولوا الألباب» است. یعنی: آنان نماز به‌پا می‌دارند.

۱- یعنی از حیث انگیزه و نیتی که شخص در آن دارد. «صبر» به اعتبارات دیگر مانند روش استعانت به «صبر» و انواع بدنی و نفسانی آن و ... ، اقسام دیگری هم دارد که دانستن آن برای تکمیل عملی این خصلت، بس مهم است. این اقسام مختلف را بخوانید در سخنان دیگر مؤلف گرامی رحمه الله در همین کتاب. (تبیین الفرقان: ۲/ ۴۹۹ الیٰ ۵۰۲ و ۳/ ۴۰۱ و ۶/ ۵۳۹ - ۵۳۸).

۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۳.

وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ... ـ و این قید هفتم است. یعنی: به طور پنهانی و آشکارا از اموال خود- از آن‌چه که خالق ذُوالجَلال به آنان عطا فرموده- به دیگران انفاق و کمک می‌کنند.

انفاق نفلی، مخفیانه و سرّاً افضل است و انفاق‌های وجوبی مانند زکات و قربانی، علناً.

وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ ـ این قید هشتم است. یعنی: و دفع می‌کنند به‌وسیله‌ی نیکی‌های خود بدی‌ها را. (چنان‌چه به صورت ناگهانی دچار گناه و معصیتی شوند، فوراً به‌دنبال آن عمل نیک انجام می‌دهند تا بدی و نحوست آن گناه پاک و محو گردد.)

در حدیثی نیز به این دستور العمل تصریح شده است. آن‌حضرت ﷺ به «معاذ» رضی الله عنه فرمودند:

«إذاعملت سيّئةً فاعمل بجنبها حسنةً تمحها.»[1] (وقتی مرتکب گناهی شدی، به‌دنبال آن عمل نیکی انجام بده تا گناه را پاک کند.)

یا آیه بدین معناست: اولوا الألباب کسانی‌اند که بدی‌ها و تعامل ناشایسته‌ی مردم را با نیکی کردن نسبت به آنان، دفع می‌کنند: «**لایقابلون الشرّ بالشّر، بل یقابلون الشرّ بالخیر**»[2] (بدی را نه با بدی که با نیکی پاسخ می‌دهند). «سعدی» رحمه الله در این‌باره گفته است:

بدی را بدی سهل باشد جزا — اگر مردی أحسن إلی من أساء

۱ـ به روایت احمد در مسند: ش۲۲۰۳۹ و ۲۲۱۱۲ و از ابوذر رضی الله عنه مرفوعاً: ش۲۱۳۹۲، ۲۱۴۴۱، ۲۱۵۲۵ و در کتاب الزهد از ابوذر رضی الله عنه: ش۱۴۲- و طبرانی در معجم کبیر از معاذ رضی الله عنه: ش۱۶۷۱۷ الیٰ ۱۶۷۱۹- و هناد در کتاب الزهد از هر دو رضی الله عنهما: ش۱۰۷۱ الیٰ ۱۰۷۳ و ۱۰۷۵- و ترمذی در سنن از ابوذر رضی الله عنه: ابواب البر والصلة/ باب۵۵، ش۱۹۸۷- و بزار در مسند از ابوذر رضی الله عنه: ۴۰۲۲- و بیهقی در شعب الإیمان از ابوذر رضی الله عنه: باب۵۷ «حسن الخلق»/ ش۷۶۶۳- و حاکم در مستدرک: ش۱۷۸- و ... . (الفاظ متن موافق با روایت هناد از معاذ رضی الله عنه در دو طریق آن است.)

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۳. ایضاً تفسیر طبری: ۷/ ۳۷۵- تفسیر بغوی: ۳/ ۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۸۶.

«حسن بصری» ﷺ می‌فرماید: منظور آیه کسانی هستند که: «إذا حُرِموا أعطَوا، وإذا ظُلِموا عفَوا، وَإذا قُطِعُوا وَصَلُوا.»[۱] و این هم یک کمال بزرگ است.

آنان که در هر حال خداوند متعال را شاکرند

شکر «شقیق بلخی» ﷺ

نقل شده است: «شقیق بن ابراهیم بلخی» ﷺ پیش «عبدالله بن مبارک» ﷺ رفت. «ابن مبارک» ﷺ آوازه‌ی «شقیق» را شنیده بود، اما خودش را ندیده بود. از وی پرسید: «اهل کجا هستی؟» گفت: «اهل بلخ هستم.» پرسید: «شقیق را می‌شناسی؟» گفت: «بله.» پرسید: «کیف طریقة أصحابه؟» (شیوه‌ی یاران وی در زندگی چگونه است؟) گفت: «إذا مُنعوا صبروا، و إذا أعطوا شکروا.» (چون چیزی به آنان نرسد، صبر می کنند و اگر چیزی برسد، سپاس خداوند متعال را به جای می‌آورند.) «ابن مبارک» ﷺ گفت: «این که کمال نیست؛ سگ‌های منطقه‌ی ما نیز این کار را می کنند.» (اگر چیزی به آن‌ها نرسد، به گوشه‌ای می‌روند و صبر می کنند و چنان‌چه چیزی به‌آن‌ها داده شود، با حرکات مخصوص از صاحب‌شان سپاس گذاری می کنند.) «شقیق» ﷺ پرسید: «وکیف ینبغي أن یکون؟» (پس، به نظر شما روش مناسب چگونه باید باشد؟) فرمود: «الکاملون هُم الَّذین إذا مُنعوا شکروا، و إذا أُعطوا آثروا.» (انسان‌های کامل کسانی‌اند که وقتی چیزی به آنان داده نشود، باز هم «الله» ﷻ را شکر می گویند و چون چیزی به آنان داده می‌شود، آن را به دیگران می‌دهند!)[۲] یعنی خود فقط به اندازه‌ی سدّ رمق از آن استفاده می کنند.

وصفی که «ابن مبارک» ﷺ برای اولیای خداوند متعال بیان کردند، انسان با عمل به آن با انبیا ﷺ مشابهت پیدا می کند و به راستی که همت و صبر مردم امروز از سگ هم کمتر است و کاش حداقل به اندازه‌ی سگ صبر می‌داشتند! مردمان امروزی اگر

۱ـ «اگر به آنان ندهند، آنان می‌دهند و چون مورد ستم قرار گیرند، عفو می‌کنند و اگر با آنان قطع رابطه کنند، خود ارتباط را برقرار می‌دارند.» (تفسیر بغوی: ۳/ ۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۸۶).

۲ـ به نقل امام «رازی» ﷺ در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۳- و شیخ عطار ﷺ در تذکرة الأولیاء.

چیزی گیرشان نیاید، به جای صبر، شِکوه و فریاد می‌کنند و اگر چیزی برسد، شکر آن را به جای نمی‌آورند. صحابه رضی الله عنهم در این خصلت اصیل به گونه‌ای بودند که اگر تکه نان سوخته‌ای از دست‌شان می‌افتاد، استغفار می‌کردند؛ چون آن را به هر حال رزقی از جانب خداوند متعال می‌دانستند و به همین دلیل تکه‌نان‌های نیم‌پز را هم می‌خوردند. بسیاری از اولیای خدای متعال به خاطر آن که در ذکرشان خللی ایجاد نشود و وقت‌شان هدر نرود، آرد را به جای پختن- که مستلزم وقت نسبتاً زیادی بود- در آب حل می‌کردند و می‌خوردند!

قصه‌ی مولانا «جلال الدّین رومی» رحمه الله

مشهور است که مولانا «رومی» رحمه الله یک روز وقتی به خانه رفت و از همسرش پرسید: «آیا چیزی برای مهمان هست؟» و او گفت: «آری»، ناراحت شد و گفت: «بارالٰها! من از این‌که امروز خانه‌ام با خانه‌ی قارون مشابه شده است، از تو مغفرت می‌جویم.» روزی دیگر به خانه آمد و پرسید: «امروز خوراکی داریم؟» همسرش گفت: «خیر.» گفت: «الحمد لله؛ خداوند متعال را شاکرم که یک روز خانه‌ی من با خانه‌ی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم مشابهت پیدا کرده است.» و سپس دو رکعت شکرانه هم به جای آورد.

تا این جا اوصاف «اولوا الألباب» تمام شد. علما می‌فرمایند که اگر کسی یکی از این صفات را نداشته باشد، «اُولوا الألباب» گفته نمی‌شود. حالا نتیجه و ثمره‌ی این افراد چیست؟ در جملات کریمه‌ی بعد به توضیح داده شده که به آنان چهار نعمت می‌دهد. حکمت چهار نعمت در مقابل هشت وصف، این است که هشت صفت تقسیم بر دو شده است.

أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ـ در جمله‌ی قبل، آخرین قید شرط بیان گردید و از این جمله به بعد، جزای آن را با قیودات چهارگانه‌اش را بیان می‌دارد. و این، قید اول آن است.

یعنی: همین گروه‌اند که برای ایشان نتیجه‌ی خوب موجود است در آخرین منزل.

﴿عُقۡبَى ٱلدَّارِ﴾ یعنی: «حسن عقبى الدّار» یا «ثمرة عقبى الدّار» (برای صاحبان خرد، خوبی و ثمره‌ی نیک آخرت هست.) حال آن «نتیجه‌ی خوب» چیست؟ این مورد در آیه‌ی بعد بیان گردیده است.

جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ... (۲۳)

جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا ـ این، قید دوم جزا است. یعنی آنان وارد بهشت «عدن»[۱] خواهند شد.

وَمَن صَلَحَ مِنۡ ءَابَآئِهِمۡ ... ـ قید سوّم است. مراد از این صلاحیت، صلاحیت ایمانی است. یعنی آبا و ازواج و فرزندان «أُولوا الألباب» هم به ذریعه‌ی آنان به بهشت داخل می‌شوند؛ به شرطی که ایمان داشته باشند و کافر نباشند؛ ولو آن که به لحاظ اعمال صلاحیت نداشته‌اند.

این تفسیر، از «ابن عباس» رضی الله عنه مروی است[۲] و بعضی از مفسّران در توجیه آن گفته‌اند: «لأنّ الله جعل مِن ثواب المطیع سُرورَه بحضور اهله معه فی الجنة.»[۳]

توضیح مطلب آن که: برخی از انسان‌ها که در بهشت در مقام‌های بسیار عالی قرار دارند، «الله» سبحانه و تعالی دستور می‌دهد والدین، برادران، خواهران، همسر و اولاد او را که در مقام‌های فروتر واقع شده‌اند، به او ملحَق کنند تا به او احساس دوری خانواده و اقربا از وی و این که در درجات پایین‌تری قرار گرفته‌اند، دست ندهد. بدین‌ترتیب تمام خانواده‌ی وی در مقام بلند به وی ملحق می‌شوند و سرور او کامل می‌گردد. و اگر خانواده‌ی آن شخص به مقام بالاتر ارتقا داده نشوند، مفهوم آیه در بهشت تحقّق پیدا نمی‌کند.

۱ـ تفسیر ﴿عَدۡن﴾ را تحت آیه‌ی ۳۱ از سوره‌ی «نحل» (همین جلد) بخوانید.

۲ـ به روایت ابونعیم در صفة الجنة از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: باب «ذکر مقارنة الصالحین بأشکالهم من الصالحین فی الجنة... »/ ش۳۱۸. و همچنین از «سعید بن مسیب» رحمه الله (به روایت ابونعیم در همان کتاب: ش۳۱۹– و طبری در تفسیر: سوره‌ی «غافر»/ آیه‌ی۸).

۳ـ تفسیر واحدی. ایضاً ن.ك: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۶– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۱۲– روح المعانی: ۱۳/ ۱۷۹.

این شرف بزرگی است که انسان علاوه بر آن که خود راه کمال می‌پیماید و به درجات علیا نایل می‌گردد، موجب خوشبختی و سعادت خانواده‌ی خود نیز بشود.

وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم ... ـ اجر چهارم «اُولوا الألباب»، دخول ملایک معصوم بر آنان هر صبح و شام از هر دروازه‌ی بهشت بر آنان است. ﴿عَلَيۡهِم﴾ یعنی «بر اُولوا الألباب و بستگان‌شان در بهشت». ورود فرشتگان برای تبریک و سلام خواهد بود و به این مطلب در آیه‌ی بعد تصریح صورت گرفته و توضیح داده شده است.

سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡ... (۲۴)

سَلَامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ... ـ این همان سلام فرشته‌ها به بهشتیان است که یک احترام است؛ مانند سلام پادشاه به یک رعیت که باعث فخر او می‌شود. و علاوه بر این، هر سلام فرشتگان یک رحمت است.

در این‌جا اگرچه لفظ ﴿سَلَٰمٌ﴾ آورد، اما منظور جنس سلام است؛ یعنی بیان می‌دارد که فرشتگان به آنان سلام می‌کنند و در اصل سلام فرشتگان، «اَلسّلامُ عَليكُم» خواهد بود؛ چنان‌که در حدیث آمده است. به همین دلیل فقها فرموده‌اند که اگر در نماز به جای «اَلسّلام علیکم»، «سَلامٌ علیکم» بگوید، کراهیت دارد؛ چون لفظ «اَلسّلام» را نگفته است.

علما با عنایت به این سلام فرشتگان به اهل جنت که در این آیه بیان گردیده، فرموده‌اند: سنّت و مستحب است که به شهدای «بدر» و «اُحد» نیز با همین الفاظ سلام داده شود: «**السلام علیکم بما صبرتم؛ فنعم عقبى الدار!**»؛ چون آنان قطعاً بهشتی‌اند. در احادیث ثابت است که «رسول الله»ﷺ هر سال یک بار به «احد» می‌رفت و به شهدا با همین الفاظ سلام می‌کرد.[1] لذا بهتر است انسان هنگام حضور بر مقابر آن بزرگواران

۱ـ به روایت بیهقی در دلائل النبوّة از ابوهریره رضی الله عنه **با الفاظ** «كان رسول الله ﷺ يأتي الشهداء فإذا أتى فرضة الشعب يقول: "السلام عليكم بما صبرتم؛ فنعم عقبى الدار!" ثم كان أبو بكر رضی الله عنه بعد النبي يفعله، وكان عمر رضی الله عنه بعد أبي بكر يفعله، وكان عثمان رضی الله عنه بعد عمر يفعل ذلك.»: **جماع ابواب «غزوة أُحد»/ باب** «قول الله

ابتدا با الفاظ عمومی به آنان سلام کند و سپس با همین سلام مذکور در آیه، به آنان سلام بگوید.

چنان که ظاهر است، فرشتگان در سلام خود، قید ﴿بِمَا صَبَرۡتُمۡ﴾ را هم اضافه می‌کنند. باید گفت که «صبر» لفظی جامع است و به این حیث، کل دین «صبر» است؛ زیرا عمل به تمام مأمورات و پرهیز از تمام منهیات، نیاز به «صبر» دارند.

هر دروازه‌ی بهشت به نام یکی از اعمال موسوم است؛ مانند «باب الصلوٰة»، «باب الصوم»، «باب الصبر» و ... و فرشتگان از هر دروازه وارد می‌شوند و به آنان سلام می‌کنند.[1]

حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه می‌فرماید: «به هر مؤمن در بهشت خیمه‌ای از مروارید داده می‌شود که عرض آن، یک در یک فرسخ - و به روایتی نیز: طول آن، شصت فرسخ[2]- است و دارای چهار هزار دروازه است و بر هر دروازه فرشتگانی قرار دارند. همه‌ی آن فرشتگان دسته‌جمعی بر آن بهشتی وارد می‌شوند و به وی سلام می‌کنند.»[3]

وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهۡدَ ٱللَّهِ... (۲۵)

در آیات قبل، بیان ایفاکنندگان به عهود و و اوصاف و پاداش نیک‌شان بود. اکنون بیان حالت و بدفرجامی کوران و عهدشکنان و بی‌ایمان‌ها است.

وجل: ﴿وَلَا تَحسَبَنَّ الَّذين قُتِلُوا في سَبِيلِ الله أموَاتاً بَل أحيآءٌ ...﴾ »- و ابن منذر و ابن مردویه از انس رضی الله عنه - و ابن‌جریر از محمد بن ابراهیم رضی الله عنه (الدر المثور: ۴/ ۵۸).

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۵.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از انس رضی الله عنه (الدر المنثور: ۴/ ۵۷).

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه: سوره‌ی «رحمن»- و ابوالشیخ در العظمة- و عبد الرزاق در مصنف: التفسیر/ سوره‌ی «رحمن». ایضاً ر.ک: الدر المنثور: ۴/ ۵۷- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۵- روح المعانی: ۱۳/ ۱۸۰ـ ۱۷۹.

وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ الله ... ـ مراد از ﴿عَهْد﴾ در این جا معنای عام آن است؛ عهود و مواثیقی که بین «الله» ﷻ و بندگان یا مابین خود بندگان می‌باشد. در این حکم حتی عهدهایی که با کافران بسته می‌شود نیز داخل است و نباید آن‌ها را نقض کرد. در حدیثی به صراحت آمده است که اگر مسلمانی با کافری عهد بست، جایز نیست عهد خود را بشکند تا زمانی که میعاد آن فرارسد.[1] مثل عهدی که حضرت امیر «معاویه» رضی الله عنه با پادشاه کافر «روم» بسته بود و وقتی خواست قبل از اختتام وقت خود را برای حمله در مرزها به وی نزدیک کند، با تذکر حضرت «عمرو بن عبسه» رضی الله عنه از آن سفر پرهزینه‌اش برای عمل بر حکم خدواند متعال و رسول اوﷺ، بازگشت و عهد را برقرار داشت.[2]

أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ـ یعنی: «لهم اللّعنة فی الدنیا، و سوء الدّار فی الآخرة» (در دنیا مورد لعنت و در آخرت مستحق جایگاه بد دوزخ قرار می گیرند[3]). یا هر دو مورد- ﴿ٱللَّعۡنَةُ﴾ و ﴿سُوٓءُ ٱلدَّارِ﴾- مربوط به آخرت‌اند. یعنی: جزای این گروه در آخرت، لعنت خداوند متعال و آتش دوزخ هست. در این صورت، مقصود از «لعنت»، شکنجه‌ی روحی در آخرت و مقصود از جایگاه بد، جای عذاب جسمانی است که همان جهنم می‌باشد.

۱ـ **آمده است:** «مَن كان بينه وبين قَوم عهدٍ فلا يحلّنّ عقدةً ولا يشدّها حتّى ينقضي أمدها، أو ينبذ إليهم علىٰ سواء.» **(به روایت ابوداود در سنن: کتاب الجهاد/ باب۱۶۴، ش۲۷۵۹- و ترمذی در سنن: السیر/ باب۲۷، ش۱۵۸۰) و منظور از** «قَوم»**، عام بر مؤمن و کافر است. در «قرآن کریم» نیز مشرکانی که با مسلمانان عهد بسته‌اند، از حکم برائت و قتال استثنا گردیده‌اند:** ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡ﴾ (توبه: ۴). **«مهران بن میمون» رحمه الله توضیح داده است:** «ثلاثةٌ المسلم والكافر فيهنّ سواء: [۱] مَن عاهدتَه فوفِ بعهده؛ مسلماً كان أو كافراً؛ فإنما العهد لِلّـه. [۲] ومَن كانت بينك وبينه رحمٌ فصلها؛ مسلماً كان أو كافراً. [۳] ومَن ائتمنك على أمانة فأدها إليه؛ مسلماً كان أو كافراً.» **(به روایت بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۲ «الإیفاء بالعقود»، ش۴۰۵۳).**

۲ـ این قصه تعریف و تخریج شد (تبیین الفرقان: ۲/ ۳۶۷ ـ ۳۶۶ و ۱۰/ ۴۷۷ و منابع مذکور در پانوشت قبل).

۳ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۲۰.

ٱللَّهُ يَبۡسُطُ ٱلرِّزۡقَ لِمَن يَشَآءُ... (۲۶)

این آیه یک واهمه را دفع می‌فرماید و آن این که: وقتی خداوند متعال کفار را در دنیا و آخرت محکوم به لعنت و عذاب نموده، چطور با آن همه نافرمانی، بهره‌مند از آن همه مال و متاع دنیا گردیده‌اند؟[۱] خداوند متعال در این آیه توضیح می‌دهد که او تعالیٰ رزق را بر هر کسی که بخواهد، کشاده می‌کند و بر هر که بخواهد، تنگ می‌کند و اساساً دنیا ارزش ندارد.

یکی از بزرگ‌ترین علل نقض عهد، غرّه‌شدن انسان به وسایل و امکانات آسایش دنیوی از قبیل ساختمان‌های مجلّل و مال و ثروت است که در اثر انهماک و اشتغال به آن، خداوند متعال را فراموش می‌کند. خداوند متعال در این آیه متوجه می‌فرماید که شما انسان‌ها نباید به مال و متاع دنیا مغرور شوید و عهد و پیمان او تعالیٰ را بشکنید؛ زیرا کلید خزاین در دست «الله» جل‌جلاله است.

اللّٰهُ يَبۡسُطُ الرِّزۡقَ لِمَن يَشَاءُ وَ يَقۡدِرُ ـ یعنی مبنای قانون الٰهی این است که به هر کس هر مقدار که خود بخواهد، می‌دهد. ممکن است یک مؤمن و خداپرست از نظر معیشت در تنگنا قرار داشته باشد و بالعکس، یک شخص بی‌دین و از خدابی‌خبر در کمال رفاه و خوشی زندگی کند. همچنین ممکن است عکس این قضیه تحقق پیدا کند. بنابراین، مبنای سعادت و خوشبختی، داشتن مال و سرمایه‌های دنیوی نیست و اساساً داشتن مال و ثروت نشانه‌ی کمال به شمار نمی‌رود و این چیزی است که خداوند متعال برای انسان تعیین و مقدّر فرموده است.

در ابتدای ﴿يَقۡدِرُ﴾، جمله‌ی «لمن يشآء» محذوف است. «یقدر» در اصل به معنای «اندازه می‌کند» و «برابر می‌سازد» است. ولی به معنای «تنگ کردن» هم می‌آید. این‌جا «قدر» در مقابل «بسط» آمده و به معنای دوم است. یعنی: خداوند متعال به هر کس از بندگانش که بخواهد، روزی را گشاده می‌سازد و برای هرکس که بخواهد، تنگ می‌کند.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۹.

<u>وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا فِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِلَّا مَتَٰعٞ</u> ـ تنوین ﴿مَتَٰعٞ﴾ برای تحقیر است. یعنی تمام زندگی دنیا با تمام اسباب خوشی و تنعّم خویش از قبیل سلطنت و مقام و خزاین بی‌شمار و ... در برابر آخرت متاعی بی ارزش و حقیراند.

«رسول‌الله» ﷺ در مورد ارزش بهشت فرمودند:

«از زمین بهشت به اندازه‌ی یک تازیانه، بهتر از دنیا با تمام خزاین آن است.»[1]

در روایتی دیگر به جای «یک تازیانه» که تقریباً مقدار یک گز است، «یک وجب» آمده است.[2] یعنی اگر دنیا را با تمام خزاین موجود در آن قیمت کنند، به اندازه‌ی قیمت یک گز یا یک وجب از زمین بهشت نمی‌رسند. این هم از ارزش دنیا! پس، انسان نباید خود را به این دنیای حقیر بچسباند و شیفته‌ی آن شود.

«أللّهم اجعلنا مِن أبناء الآخرة، ولا تجعلنا مِن أبناء الدنيا!» آمین!

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ
و می‌گویند کافران: «چرا فرود آورده نشد بر پیغامبر نشانه‌ای از جانب پروردگار او؟» بگو: «هرآئینه خدا
يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَنۡ أَنَابَ ﴿٢٧﴾ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ
گمراه می‌کند هر که را بخواهد و راه می‌نماید به سوی خویش هرکه را که رجوع کرد؛ ● آنان را که ایمان آوردند
وَتَطۡمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكۡرِ ٱللَّهِۗ أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ﴿٢٨﴾
و آنان را که آرام می‌گیرند دل‌های‌شان به یادِ خدا. آگاه شوید که به یاد خدا آرام می‌گیرند دل‌ها! ●
ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ طُوبَىٰ لَهُمۡ وَحُسۡنُ مَـَٔابٖ ﴿٢٩﴾
آنان که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند، حالتِ خوش خواهد شد برای ایشان و خوبی جایگاه می‌شود.» ●

۱ـ الفاظ و تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۶/ ۴۷۹ و ۷/ ۳۰۲).

۲ـ به روایت ابن ماجه در سنن از ابوسعید رضی الله عنه مرفوعاً: الزهد/ باب۳۹ «صفة الجنّة»، ش۴۳۲۹- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: صفة الجنّة والنّار/ باب۱، ش۳۵۱۵۷- و هناد در الزهد: باب۱، ش۵- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۴/ تحت اسم «شقیق بن سلمة».

مفهوم کلّی آیه‌ها: کافران برای آن که ایمان بیاورند، از «رسول‌الله»ﷺ درخواست معجزه می‌کردند. اما آنان با دیدن این معجزات باز هم ایمان نمی‌آوردند؛ چون هدایت در دست خداوند متعال است و کسانی هم که ایمان می‌آورند، با یاد خداوند متعال قلب‌شان آرام می‌گیرد و در آخرت در بهترین جاها مستقرّ خواهند گردید.

ربط و مناسبت

خداوند ذُوالجَلَال در رکوع قبل، صفات عالیه‌ی «اُولوا الألباب» و حیثیت و جزای نیک اُخروی آنان را بیان فرمود و همچنین کیفر و سرنوشت کسانی بیان شده بود که عهد خداوند متعال را نقض می‌کنند، مرتکب قطع صله‌ی رحم می‌شوند و در روی زمین به فساد می‌پردازند و مقصود از این افراد، کفار و مشرکان بودند. در این رکوع نیز به یک خرابی دیگر در کفار می‌پردازد که عبارت از انتقادات و شبهات آنان بر پیامبرﷺ به صورت سؤالات و تقاضاهای اِلزامی از ایشان علیه‌السلام بود. خداوند متعال به این سخنان آنان پاسخ می‌دهد و در مقابل، حیثیت اعتقادی مؤمنان و «اُولوا الألباب» و اطمینان خاطر آنان را بیان می‌دارد که به ذکر «الله»ﷻ علاقه دارند و در آخرت با پاداش خوب مواجه می‌شوند. یعنی در کل این بیان، بشارت و نذارت را به هم آمیخته است. و مزید بر آن، صداقت و عظمت «قرآن مجید» را نیز بیان می‌فرماید.

سبب نزول

شماری از کفار به قصد الزام به «رسول‌الله»ﷺ گفتند: «اگر تو واقعاً رسول خدا هستی، معجزه‌ای مانند معجزه‌ی «عصا» و «ید بیضا»ی حضرت «موسی»ﷺ و «احیای اموات» و «شفای ابره و اکمه»؛ مانند آن چه «عیسی» علیه‌السلام می‌کرد، به ما نشان بده!»[1] هدف آنان از این تقاضا، ایمان آوردن نبود و بلکه از روی عناد این درخواست را مطرح کردند. چون این‌گونه معجزات از خود آن‌حضرتﷺ هم بسیار ظاهر شده

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۹. ایضاً ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۱۵ - البحر المحیط: ۵/ ۳۸۹ـ ۳۸۸- روح المعانی: ۱۳/ ۱۸۵.

بود. خداوند متعال در پاسخ به این درخواست کفار، آیه‌ی ﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦٓ﴾ [رعد: ۲۷] را فرو فرستاد.

تفسیر و تبیین

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ... (۲۷)

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا... ـ این یکی از تنقیدات کفار است؛ می‌گفتند: چرا بر «محمد» (ﷺ) از جانب پروردگارش آیاتی که ما می‌خواهیم، نازل نمی‌شود؟

قُلْ إِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ ـ این قسمت از آیه‌ی مبارکه پاسخ به درخواست آنان است. شرح این پاسخ بدین‌قرار است:

شما با آن که از «رسول‌الله» ﷺ معجزه‌های فراوان دیده‌اید؛ بازهم درخواست اظهار معجزه می‌کنید! مشاهده‌ی معجزه‌های قبلی و باز ایمان‌نیاوردن شما، نشان‌گر آن است که شما درصدد انابت و تحصیل ایمان و پیمودن راه هدایت نیستید و به همین دلیل هدایت شامل حال‌تان نمی‌شود. درخواست اظهار معجزه از جانب شما برمبنای عناد و برای اسکات «رسول‌الله» ﷺ است. (اهلیت قلوب شما به دلیل عدم تمایل به راه هدایت فاسد شده و صلاحیت ایمان و هدایت را از دست داده است.)

وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ـ یعنی خداوند متعال کسی را هدایت می‌فرماید که رجوع الی الله داشته باشد، و مقصود از سؤالات شما این نیست و بلکه مقصود شما تنقید است.

﴿أَنَابَ﴾ از «اِنابت» است که در «عربی» به «رجوع کردن» اطلاق می‌گردد. «اناب، ینیب، انابةً» یعنی «رجع، یرجع، رجوعاً» و «مُنیب» به بنده‌ی رجوع‌کننده به جانب خداوند متعال می‌گویند. در اصل از ماده‌ی مجرد «أناب، ینیب، نوبة» به معنای «کاری را به نوبت انجام دادن» است. «إنابت» هم یک جور نوبت است؛ چون انسان در این

نوبت به طرف «الله»ﷻ رجوع می‌کند. «أناب الرّجل» یعنی: «دخل فی نوبة الخیر».[1] «انابت» به معنای دیگر عبارت از «حسن ظن و تمایل پیدا کردن به کسی» است. «أنبتُ إلیه» یعنی: «به وی تمایل پیدا کردم».

خدواند متعال در این جمله‌ی کریمه بیان فرمود که قاعده و قانون او ﷻ این است که «هدایت» برای کسانی است که به جانب او تعالیٰ رجوع می‌کنند.

خلاصه‌ی آیه که متضمن جواب الٰهی به کفار می‌باشد، این است: باعث هدایت، توفیق الهی است، ورنه به تنهایی با دیدن هزاران معجزه هم ایمان حاصل نمی‌شود و این توفیق برای کسانی است که انگیزه و سعی برای انابت داشته باشند.

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَتَطۡمَئِنُّ قُلُوبُهُم... (۲۸)

در گذشته خداوند متعال صفات و پاداش «اُولوا الألباب» را بیان کرد؛ کسانی که خداوند متعال را با عقل و خرد شناختند. حال در این آیه‌ها صفات و پاداش «مُنیبین» را بیان می‌فرماید که تعلق و اتکای‌شان اکثراً به قلب است. می‌فرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطۡمَئِنُّ قُلُوبُهُم ... ـ إنابت کنندگان کسانی هستند که اولاً ایمان می‌آورند و بعد قلوب‌شان با یاد «الله»ﷻ اطمینان حاصل می‌کند. (مؤمنان، به سبب اعتقاد به «توحید» و «رسالت» و «معاد» و با یاد و ذکر پروردگار عالم، قلوب‌شان آکنده از اطمینان و آرامش می‌شود. پس، اگر می‌خواهید اطمینان در قلوب‌تان پیدا شود، به ذکرالله چنگ بزنید.)

چنان‌که ظاهر است در این کریمه دو صفت برای «منیبین» بیان گردیده است؛ (۱) ایمان، (۲) اطمینان قلب در سایه‌ی ذکر و یاد «الله»ﷻ. اکتفا به بیان این دو مورد بیان‌گر آن است که بعد از انابت، این دو چیز برای تمام موارد دیگر کفایت می‌کند.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۹.

منظور از «ذکر الله» کدام نوع ذکر است؟

در این مورد بحث شده است که دقیقاً منظور کدام نوع ذکر است که در این آیه موجد اطمینان قلب گفته شده است.

در این خصوص باید گفت: «ذکر» به طور کلّی، دارای دو معنا و مفهوم است.

(۱) معنای عام و مطلق «ذکر» که عبارت از هر عمل نیکی که در آن اتباع شریعت (حکم خداوند متعال و رسولش ﷺ) و رجوع الی الله دیده شود، می‌باشد و در یک اطلاق کلی: به هر خیر و اجتناب از شرّ، «ذکر» گفته می‌شود و بنابراین، هر عمل صالح، در مفهوم عام «ذکر الله» داخل است.

(۲) معنای خاص «ذکر». و این بنا به اختلاف اقوال، به چند وجه متحقق می گردد؛ بدین بیان:

۱. به نظر بعضی، مراد، دلایل «توحید» است. یعنی: «**تطمئن قلوبهم بمشاهدة آيات الله**».

۲. عده‌ای قایل‌اند: منظور، «هدایت الله» می‌باشد. یعنی: «**بهداية الله تطمئن القلوب**».

۳. برخی آن را «قرآن» دانسته‌اند؛ چون «ذکر» در خود «قرآن»، به عنوان یکی از نام‌های آن ذکر شده است؛ مثلاً آمده است: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [**حجر: ۹**]. یعنی: با بیان و تلاوت «قرآن»، در قلوب اطمینان پیدا می‌شود.

۴. علامه «سدی» رحمه الله و صاحب «تفسیر خازن» یک معنای نادر کرده‌اند؛ گفته‌اند: مراد از آن، سوگند خوردن به خداوند متعال در مخاصمات است. یعنی وقتی یک طرف سوگند یاد می‌کند، قلب طرف مقابل اطمینان حاصل می‌کند[1]؛ هرچند به ضرر او باشد.

۵- صاحب «روح المعانی» رحمه الله روایتی از حضرت «انس» و حضرت «علی» رضی الله عنهما نقل کرده که در آن آمده است: «رسول‌الله» ﷺ در توضیح این اطمینان فرمودند:

۱ـ به روایت ابو الشیخ از سدی (الدر المنثور: ۴/ ۵۸). علامه قرطبی و صاحب «تفسیر خازن» و علامه بغوی رحمه الله این قول را از «ابن عباس» رضی الله عنه نقل کرده‌اند (تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۱۵- تفسیر بغوی: ۳/ ۱۷- تفسیر خازن: ۴/ ۱۷).

«منظور، کسانی هستند که با خداوند متعال و رسول او و آل و اصحاب وی محبت دارند.»[۱]

یعنی محبت «الله»ﷻ و «رسول‌الله»ﷺ و صحابه و اهل‌بیت رضی الله عنهم را باید در دل‌های خود جای داد که محبت این‌ها لازم و ملزوم یکدیگراند.

۶- نزد اهل «تصوف» مراد از آن، ذکر مخصوص یعنی یاد کردن اسم ذات خداوند متعال و کلمه‌ی «توحید» است که باعث اطمینان قلب می‌شود.

(صوفیه از همین آیه استدلال کرده‌اند که علاج و دوای تمام امراض و وساوس و خیالات فاسد، ذکر «الله»ﷻ است.)

۷- بعضی این توضیح را آورده‌اند:

ذکر سه قسم دارد: (۱) لسانی، (۲) قلبی، (۳) ذکر با تفکر که آیه‌ی ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ [آل عمران: ۱۹۱] بدان اشاره دارد و همین نوع اخیر ذکر در اصطلاح عرفا به «مراقبه» مشهور است. این نوع ذکر، تفکر محض است و با اعضا و جوارح ظاهری انسان هیچ تعلق و ارتباطی ندارد. این‌جا «ذکر الله»، بر هر سه نوع آن عام است. اگر مقصود فقط «ذکر لسانی» باشد، نیز معنا صحیح می‌شود؛ زیرا از کثرت ذکر به زبان، به تدریج اثر آن به قلب می‌رسد؛ چون «لسان» جاسوس «قلب» است و به همین دلیل اظهار ایمان قلبی، به اقرار زبانی مشروط گردیده و بدون اقرار لسانی، ایمان قلبی فاقد اعتبار است. اگر منظور، «ذکر قلبی» باشد، به‌طریق اَولیٰ در اطمینان بخشیدن به آن مؤثر می‌شود و این اطمینان به تمام وجود انسان سرایت می‌کند؛ چون «قلب» سلطان تمام اعضا است. تأثیر ذکر به نوع سوم، یعنی با «تفکّر» و «مراقبه» بر قلب، باز از خود «ذکر قلبی» هم فزون‌تراست؛ زیرا این نوع ذکر با «روح» و «عقل» انسان ارتباط دارد و اساساً «قلب» از قلمرو «روح» بیرون نمی‌رود. پس انسانی که به هر سه نوع

۱- **به روایت ابو الشیخ از انس رضی الله عنه با الفاظ** «قال رسول الله ﷺ لأصحابه حین نزلت هذه الآیة ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾: "هل تدرون ما معنی ذلك؟" قالوا: الله ورسوله أعلم. قال: "مَن أحب الله، ورسوله، و أحب أصحابي".»- **و ابن مردویه از علی رضی الله عنه با الفاظ** «أن رسول الله ﷺ لما نزلت هذه الآیة ... قال: "ذاك مَن أحب الله، ورسوله، وأحب أهل بیتي صادقاً غیر کاذبٍ، وأحب المؤمنین شاهداً وغائباً، ألا بذکر الله یتحابون!"» **(روح المعانی: ۱۳/ ۱۸۷- الدر المنثور: ۴/ ۵۸).**

«ذکر» متمسک شود، یعنی «زبان» و «قلب» و «فکر» او به ذکر خداوند متعال مشغول گردند، یقیناً به «اطمینان قلب» و آرامش دست می‌یابد و از طرف دیگر، «اطمینان قلب» خود دلیل بر این است که فرد، تمام مراتب ایمان- که سبب «اطمینان» است- را حاصل کرده است.(۱)

سؤال: این آیه‌ی کریمه به ظاهر با آن آیه‌ی «سوره‌ی انفال» که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [انفال: ۲] تعارض دارد؛ چون «اطمینان» ضدّ «وجل»است؛ زیرا عبارت از «وجل» بر عکس «اطمینان» نام ترس و اضطراب است وبنابراین، از آن آیه معلوم می‌شود که مؤمنان کامل وقتی نام و یاد «الله»ﷻ به میان آید، قلب‌شان به ترس و لرز می‌افتد. وجه تطبیق چیست؟

جواب۱: هر یک از این دو آیه محمول بر زمان و شرایط خاص خود می‌باشد؛ هنگامی‌که مؤمنان متوجه بشارات و رحمت‌های الهی می‌شوند، قلوب‌شان مطمئن می‌شود و زمانی‌که متوجه انذارات و عذاب الٰهی می‌گردند، دل‌های‌شان می‌لرزد.

جواب۲: مؤمنان به این که «قرآن مجید»، کتاب خداوند متعال و حق است، به مژده‌ها و همچنین به «نبوت» حضرت «محمد»ﷺ که در آن کتاب معجز و بزرگ مورد تأیید قرار گرفته، اطمینانِ قلب می‌یابند، اما از این‌که شاید در عمل به احکام آن، از آنان کوتاهی سر بزنند، با یاد کردن قهّاریت و عظمت «الله» ﻷ دچار وجل القلوب می‌شوند.(۲)

جواب۳: این آیه در مورد «رجا» و آن آیه در مورد «خوف» است.(۳)

چند توجیه دیگر در این خصوص را تحت همان آیه‌ی «سوره‌ی انفال» مشروحاً آورده بودیم.(۴)

۱ـ به بعضی از این وجوه در تفاسیر «قرطبی(۹/ ۳۱۵)» و «البحر المحیط(۵/ ۳۸۹)» و «روح المعانی(۱۳/ ۱۸۶ الی ۱۸۸)» اشاره رفته است.
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۹- اللّباب.
۳ـ تفسیر بغوی: ۴/ ۷۶ (سوره‌ی زمر/ آیه‌ی ۲۳).
۴ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۳۲۳ الی ۳۲۵.

آن‌چه آیه ابلاغ می‌کند

آیه‌ی مبارکه حاوی این پیام است که سلامت روح و روان انسان مطلقاً – در هر حال و تحت هر شرایطی– در گرو «ذکر» و یاد «الله»ﷻ است و برای این هدف انسان ناگزیر به ذکر الٰهی است. پس، اگر کسی می‌خواهد پریشانی‌ها بر او چیره نشود و در مسیر زندگی طعمه‌ی حزن اندوه نگردد و هنگام بروز مصایب و مشکلات، به سادگی بتواند بر آن‌ها فایق آید و صبور و شکیبا باشد، یگانه راهش آن است که مرتّباً به ذکر و یاد «الله»ﷻ مشغول شود.

برخی از علما گفته‌اند: در قرون اولیه‌ی «اسلام» مردم کمتر دچار امراض می‌شدند؛ چون در اثر ذکر مداوم خداوند متعال، به نعمت معنوی «اطمینان قلب» دست یافته بودند. یعنی سلامتی تمام وجود آنان معلول همین اطمینان و آرامش بوده است. و اما در آخرالزمان– زمان کنونی– به علت ضعف اعتقاد و دوری از ذکر خداوند متعال، نگرانی و حزن مردم فزونی گرفته و کثرت بیماری‌های بی‌درمان موجود هم ناشی از همین پریشانی‌های مفرط و بی‌پایان است.

و اما باید اذعان داشت که اکنون هم مسلمانان نسبت به سایر ملل، به یمن عقاید و معنویات دینی‌شان، از شرایط و اوضاع فکری و روانی مساعدت‌تری برخوردار‌اند.

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ... (۲۹)

این کریمه نیز در وصف انابت‌کنندگان است و صفت دوم آنان را بیان می‌دارد و در آن دو نعمت برای اهل بهشت ذکر شده است؛ «طوبیٰ» و «حُسن مآب».

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ ... ـ آنان کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و برای‌شان ﴿طُوبَىٰ﴾ و ﴿حُسْنُ مَـَٔابٍ﴾ موجود است.

بعضی می‌گویند: ﴿طُوبَىٰ﴾، متعلق به ﴿ءَامَنُواْ﴾ و ﴿حُسْنُ مَـَٔابٍ﴾، متعلق به ﴿عَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ است.

﴿طُوبَىٰ﴾ در اصل، مصدر و از «طاب، یطیب» است؛ مانند «بشریٰ»، «زلفیٰ»، «ضیزیٰ» و ...[۱] و ﴿مَئَابٍ﴾ مشتق از «آب، یؤوب» به معنای «رجوع کردن» است. «ابت إلیه» یعنی «رجعتُ إلیه».[۲] خود «مآب» یا اسم ظرف است یا مصدر میمی. انسان مؤمن وقتی می‌میرد، محل رجوع وی قیامت است و در آن جا مؤمنان نیکوکار به بهشت وارد می‌شوند که فنا نمی‌پذیرد و برای همیشه جاوید خواهد بود و بالتبع تمام خوشی‌ها و مکان‌های خوب آن نیز برای همیشه باقی خواهند ماند. پس، آن جا «حُسن مآب» است.

در تفسیر قرآنیِ کلمه‌ی ﴿طُوبَىٰ﴾، از مفسّران سه نظریه نقل شده است.

۱- برخی می‌گویند: منظور از ﴿طُوبَىٰ﴾، درختی در بهشت به همین نام است که در هر زبان هم معروف است. در حدیث هم آمده است:

«طوبی درختی در بهشت است که الله ﷻ آن را با دست قدرت خود کاشته است.»[۳]

قول محدّثان همین است.

از «ابوبکر اصم» رحمه‌الله نقل شده است که اصل و بیخ درخت «طوبیٰ» در قصر «رسول الله» ﷺ در اَعلیٰ عِلّیین روییده و به قدری بزرگ است که در هر یک از طبقات بهشت شاخه‌های آن راه یافته‌اند؛ چنان که در خانه‌ی هر بهشتی شاخه‌ای از آن سر کشیده است![۴] همان مقدار میوه که تمام درختان بهشت دارند، درخت «طوبیٰ» به

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۰– البحر المحیط: ۵/ ۳۸۹.

۲ـ البته میان «أوبٌ» و «رجوع» این فرق و تفاوت هست که «أوب» به برگشتِ حیوانی اطلاق می‌گردد که دارای اراده باشد. اما «رجوع» عام است و برگشت حیوان و غیر حیوان به کار می‌رود (المفردات فی غریب القرآن: ۳۰– تفسیر قرطبی: ۳۱۷/۹).

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از معاویه بن قرة عن ابیه مرفوعاً با الفاظ «شجرةٌ غرسها اللهُ بیده، ونفخ فیها من روحه، نبتت بالحلي والحُلل، وانّ اَغصانَها لتُریٰ من ورآءِ سور الجنة!»: **۷/ ۳۸۴، ش۲۰۳۹۳– و ابن مبارک در الزهد از کعب موقوفاً: ش۲۶۷. (در این مورد احادیث مرفوع و موقوف دیگری هم روایت شده است. ن.ک: همان منابع).**

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۰. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۱۸– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۱۶. (قسمت اخیر این توضیح از دیگران در این منابع هم مورد تصریح قرار گرفته است: تفسیر طبری: ۷/ ۳۸۴ الی

تنهایی دارد و هر شاخه‌اش نیز همان مقدار میوه‌ی مختلف با رنگ‌های مختلف می‌دهد.[۱]

در یک روایت صحیح آمده است که یک اعرابی از «رسول‌الله»ﷺ پرسید: «یا رسول‌اللهﷺ! آیا در بهشت میوه وجود دارد؟» آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«بله! در آن درختی هست که «طوبی» خوانده می‌شود ... اگر شتری کوچک زیر آن برود، از پیری هلاک می‌شود ولی به آخر آن نمی‌رسد ...»[۲]

در این توجیه، مراد از ﴿حُسۡنُ مَ‍َٔابٖ﴾، بهشت است.

(از نظر فضیلت، «سدرة المنتهیٰ» برتر از درخت «طوبیٰ» است؛ چون تجلّی‌گاه خداوند متعال است.)

۲- گروهی دیگر قایل‌اند: «طوبیٰ» از «طاب، یطیبُ» به معنای «فرح» و «خوشحالی» و «خوشی عیش» است[۳] و ﴿حُسۡنُ مَ‍َٔابٖ﴾ به معنای «جایگاه و مکان خوب» است که همان بهشت می‌باشد. یعنی به چنین کسی دو نعمت می‌رسد: زندگی خوش و منزل خوب در بهشت. (برای او هم طیب العیش وجود دارد و هم طیب المکان.)

۳- «طوبیٰ» در اصل عربی نیست، بلکه یک لفظ «حبشی» و نام خود بهشت است.[۴] طبق این تفسیر ﴿طُوبَىٰ لَهُمۡ﴾، یعنی: برای آنان بهشت موجود است. و مقصود

۳۸۶- سنن سعید بن منصور: التفسیر/ ش۱۱۷۰ (۱۱۱۷)- مصنف ابن‌ابی‌شیبه: صفة الجنة والنّار/ باب۱، ش۳۵۰۹۹- الزهد هناد: ش۱۲۰- الزهد ابن مبارک: ش۱۵۲۹- حلیة الأولیاء).

۱- تفسیر بغوی: ۳/ ۱۸.

۲- به روایت احمد در مسند: ش۱۷۶۷۹ = ۱۷۶۴۲ = ۱۷۷۹۲- و طبری در تفسیر از عتبه سلمی رضی الله عنه: ۷/ ۳۸۴، ش۲۰۳۹۲- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۳۷۵۹ و ۱۳۷۶۰ و در معجم اوسط: ش۴۰۲- و ابن‌ابی‌عاصم در السنّة: ش(۵۸۱) ۷۱۶- و بیهقی در البعث والنشور: باب «ما جآء فی اشجار الجنّة»، ش۲۶۳- و صنعانی در امالی: ش۱۳۲.

۳- به روایت طبری در تفسیر از «ابن عباس» رضی الله عنه موقوفاً: ۷/ ۳۸۱، ش۲۰۳۶۷.

۴- به روایت طبری در تفسیر از «ابن عباس» رضی الله عنه موقوفاً: ۷/ ۳۸۱، ش۲۰۳۷۳- ۲۰۳۷۴- تفسیر کبیر: ۵۱/۱۹ - ۵۰ - ایضاً ن،ک: البحر المحیط: ۳۸۹/۵.

از ﴿حُسۡنُ مَ‍َٔابٖ﴾، لقا و تجلای الهی است. یعنی: این کسان وارد بهشت می‌شوند و در آن جا هر هفته یک بار برای لقای الهی برمی‌گردند و به آن مشرّف می‌شوند.

۴- بعضی گفته‌اند: «طوبیٰ» از «طیب» به معنای «پاکی» است.[۱] یعنی: برای آنان پاکیزگی موجود است. (از همه‌ی چیزهای فاسد و کثیف پاک هستند.)

علوم و معارف

◘ دو مسأله‌ی عقیدتی مستنبط از آیه‌ها

مسأله‌ی اول: انسان نه مجبور محض است و نه مختار کل ـ با عنایت به مفهوم آیه‌ی ﴿قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَنۡ أَنَابَ﴾ [رعد: ۲۷]، علما به این مسأله استدلال می‌کنند که **«انسان نه مجبور محض است، نه مختار کل»**. اگر او میل و انابت به سوی پرودگارﷻ داشته باشد، او تعالیٰ به وی توفیق حصول هدایت می‌دهد و ایمان نصیب‌اش می‌گرداند و چنان‌چه خود انابت نداشته باشد، به ایمان آوردن و اهتدا مجبورش نمی‌کند.

مسأله‌ی دوم: هدایت و ضلالت بنده در اختیار و به مشیت و مخلوق خدایند ـ از همان آیه‌ی کریمه علمای «اهل‌سنت و جماعت» به این مطلب نیز استدلال کرده‌اند که همچنان که موجد «هدایت»، «الله» ذُوْالجَلَالْ است، به وجودآورنده‌ی «ضلالت» نیز او تعالیٰ است، نه شیطان؛ چون هم «ضلالت» و هم «شیطان» مخلوق خداوند متعال هستند. فرق میان «هدایت» و «ضلالت» فقط در این است که «الله» سُبحانه‌وتعالیٰ به «هدایتِ» بندگان خوش می‌شود، ولی «ضلالت» را نمی‌خواهد و به آن راضی نیست. او تعالیٰ برای تزیین «ضلالت» در نظر بندگان، گروهی مثل «نفس» و «شیطان» و برای تزیین و توضیح «هدایت» گروهی دیگر مثل انبیا علیهم‌السلام که داعیان هدایت‌اند، مقرّر فرموده

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۱۸.

است. پس در نصوصی که «ضلالت» منسوب به «شیطان» ذکر شده، معنا این است که مزیِّن و داعی آن «شیطان» است و آن جا هم که «هدایت» به طرف انبیا علیهم‌السلام منسوب است، منظور این است که آنان مزیّن‌کننده‌ی آن و داعی به سوی آن‌اند. پس، هر کس انابت کند، به طرف خداوند متعال هدایت می‌شود و کسی که انابت نکند، به «ضلالت» کشیده می‌شود.

▣ تعریف مفهوم «اطمینان»

در آیه‌ی ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَتَطۡمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكۡرِ ٱللَّهِۗ أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾ [رعد: ۲۸] بحث از «اطمینان قلب» آمده بود که درباره‌ی آن توضیحاتی دادیم. به عنوان نتیجه و خلاصه‌ی آن مبحث اضافه می‌کنیم:

از این آیه‌ی کریمه ثابت شد که از ذکر و یاد خداوند متعال در دل انسان اطمینان پیدا می‌شود. و تمام امت بر این حقیقت متفق است که اطمینان در دل به آن میزان به وسیله‌ی ذکر و یاد الٰهی پیدا می‌شود، به هیچ چیز دیگر پیدا نمی‌شود. و این اطمینان ناشی از ذکر خداوند متعال فقط برای مصایب دینی هم نیست، بلکه در برابر مصایب و معضلات دنیوی هم دل انسان را قوی و آرام نگه می‌دارد؛ چون «قلب» به منزله‌ی ماهی و «ذکر» به منزله‌ی آب است.

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست جز به خلوت‌گاه حق آرام نیست

«اطمینان» نام حالتی است که چون کسی به آن دست یابد، هرگاه مشکلات و مصایب به وی رو نمایند، یا او از یک نعمت دنیوی و مادی برخوردار شود، در هر دو صورت، احساس یکسانی به وی دست می‌دهد. یعنی نه مصیبت او را از پای در می‌آورد و ذهن او را به خود مشغول می‌دارد، و نه خوشی و نعمت دنیوی او را غرّه و از یاد خداوند متعال غافل می‌کند.

شخصی که به نعمت «اطمینان قلب» دست یافته، هر مصیبتی که بر او وارد آید، آن را ناشی از مشیت خداوند متعال می‌داند و یقین دارد که بدون اراده‌ی او تعالیٰ

کوچک‌ترین زیانی متوجه او نمی‌شود و چنان‌چه او تعالیٰ بخواهد، می‌تواند آن را رفع نماید. و همچنین اگر تمام خوشی‌های دنیا به چنین کسی برسند، به یقین می‌داند که همه‌ی آن‌ها از طرف «الله»ﷻ هستند و خودش هیچ‌گونه نقش و نیرویی در فراهم آوردن آن نعمت‌ها نداشته است و بنابراین، بهره‌وری از این نعمت‌ها او را از خدای ذُوالجَلَالْ غافل نمی‌کند و قلب او در هر حال به ذکر و یاد او تعالیٰ مشغول است. قلبی که این وصف عالی را داشته باشد، به آن «قلب مطمئنه» می‌گویند. اهل الله که به کمال رسیده‌اند، به این مرتبه‌ی «اطمینان» فایز گردیده‌اند.

▣ تاثیر «ذکر» بر قلب در قالب یک تمثیل

اثر ماده‌ای به نام «اکسیر» که در کیمیاگران برای تبدیل ماهیت برخی از فلزات معمولی مانند «روی»، «آهن»، «مس» و ... از حالت اصلی‌شان به «طلا» یا «نقره» مثال خوبی برای بیان میزان تأثیر ذکر الهی بر قلوب انسان‌ها است. یعنی همان‌طور که «اکسیر» یک‌باره ماهیت آن فلزات معمولی را به ماهیت فلز با ارزشی مانند «طلا» تبدیل می‌کند، ذکر «الله» ﷻ نیز مانند آن و بلکه هزاران مرتبه بیشتر از آن بر قلب انسان أثر می‌گذارد و ماهیت حیوانی و نفسانی آن را به حالت ملکوتی تبدیل می‌کند؛ چون آن را همواره متوجه الی‌الله می‌گرداند و به آن «اطمینان» می‌بخشد. صاحبان این‌گونه قلب‌ها هستند که مستحق مژده‌ی مذکور در آیه‌ی ﴿طُوبَىٰ لَهُمۡ وَحُسۡنُ مَـَٔابٖ﴾ [رعد: ۲۹] هستند.

▣ همه‌ی اعمال دین، سبب اطمینان قلب می‌شوند

با توجه به مراتب شیوه‌های ذکر الهی که گفتیم عبارت از «ذکر لسانی» و «ذکر قلبی» و «تفکر در مخلوقات خداوند ﷻ» است، به این نتیجه دست می‌یابیم که کلیه‌ی مراتب و اعمال ایمانی- اعم از نماز، روزه و ... - سبب اطمینان قلب‌اند؛ چون هر کدام نوعی از «ذکر» هستند.

▣ اقسام موجودات به اعتبار أثرگذاری و أثرپذیری

محقّقان بر این باوراند که هر آن‌چه نام «موجود» بر آن صادق می‌آید، از حیث «تأثیر» و «تأثّر» مطلقاً بر سه نوع‌اند.

(۱) «مؤثرٌ، ولا یؤثر من شیءٍ» - یعنی موجودی که در سایر موجودات مؤثراست، اما خود از موجودات دیگر أثر نمی‌پذیرد. این خاصیت فقط در یک وجود دیده می‌شود و آن، ذات واجب‌الوجود تَعَالیٰ شَأْنُه است؛ زیرا او تعالی قادر است در تمام کاینات در مخلوقات خود مؤثر باشد، ولی ذات شریف‌اش از هیچ‌کس و هیچ چیز اثرپذیر نیست.

(۲) «متأثر ولایؤثر» - یعنی موجودی که از دیگران اَثر می‌گیرد، اما خود در دیگران مؤثر نیست. این، خصوصیت اجسام و جمادات است.

(۳) «مؤثر فی شیءٍ، ومتأثرٌ عن شیءٍ»- یعنی موجودی که هم در دیگران اَثر می‌گذارد و هم از دیگران اَثر می‌پذیرد. این، خاصیت لطایف و ارواح است. مقصود از لطایف و ارواح، انسان است.[1] («انسان» دارای هر دو صفت- اثرگذاری و اثرپذیری- است.)

حاصل بحث یادآوری این نکته است که انسان چون مرکّب از دو چیز («روح» و «جسم») است، جامع الصفاتین قرار گرفته و می‌تواند هم اثر گیرد و هم أثر بگذارد. پس او با برخورداری از این موقعیت، باید از لطایف و روح و جسم خود بهره بگیرد و به دلیل برخورداری از همین دو ویژگی، از سوی خداوند متعال دستور به «ذکر» داده شده است؛ که با ذکر الهی هم قلب خودش اصلاح می‌شود و هم می‌تواند مایه‌ی صلاح قلوب دیگران گردد.

كَذَٰلِكَ أَرۡسَلۡنَٰكَ فِيٓ أُمَّةٖ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهَآ أُمَمٞ لِّتَتۡلُوَاْ عَلَيۡهِمُ ٱلَّذِيٓ

همچنین فرستادیم ترا در امتی که گذشتند پیش از وی امت‌های بسیار تا بخوانی بر آنان آن چه

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۴۹.

أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَهُمۡ يَكۡفُرُونَ بِٱلرَّحۡمَٰنِۚ قُلۡ هُوَ رَبِّي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ
وحی فرستادیم به سوی تو؛ و آنان کافرند به خدا. بگو: «او پروردگار من است؛ نیست هیچ معبودی مگر او؛
عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ مَتَابِ ﴿٣٠﴾ وَلَوۡ أَنَّ قُرۡءَانٗا سُيِّرَتۡ بِهِ ٱلۡجِبَالُ
بر وی توکّل کردم و به سوی اوست رجوع من.» ● و اگر قرآنی می‌بود که روان کرده می‌شد به سبب آن کوه‌ها
أَوۡ قُطِّعَتۡ بِهِ ٱلۡأَرۡضُ أَوۡ كُلِّمَ بِهِ ٱلۡمَوۡتَىٰۗ بَل لِّلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ
یا شگافته می‌شد به‌سبب آن زمین یا به سخن آورده می‌شد به‌سبب آن مردگان (نیز ایمان نمی‌آورند)، بلکه برای خداست
جَمِيعًاۗ أَفَلَمۡ يَاْيۡـَٔسِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن لَّوۡ يَشَآءُ ٱللَّهُ لَهَدَى ٱلنَّاسَ
کار همه یک‌جا. آیا ندانسته‌اند مسلمانان که اگر خدا می‌خواست راه می‌نمود مردمان را
جَمِيعٗاۗ وَلَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُواْ قَارِعَةٌ أَوۡ تَحُلُّ
همه یک‌جا و همیشه کافران به این صفت هستند که می‌رسد به آنان به سبب آن‌چه کردند عقوبتی سخت یا فرومی‌آید
قَرِيبٗا مِّن دَارِهِمۡ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ وَعۡدُ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ ﴿٣١﴾
آن عقوبت نزدیک به خانه‌ی‌شان تا وقتی که بیاید وعده‌ی خدا. هرآئینه خدا خلاف نمی‌کند وعده را ●

ربط ومناسبت

در آیات قبل بیان شد که هدایت بندگان در دست خداوند متعال است و فقط با دیدن معجزات حاصل نمی‌شود و او سبحانه و تعالی با وحی بر بندگان اتمام حجت می‌کند. در این آیات حالت امم پیشین را بیان می‌دارد تا نمونه‌ای تأییدی بر این مطلب باشد و در کنار آن، حیثیت کمالی «قرآن‌کریم» را بیان می‌فرماید که همان وحی هدایت‌دهنده در این امت است.[۱]

سبب نزول

در برخی روایات آمده است: آیه‌ی ﴿وَهُمۡ يَكۡفُرُونَ بِٱلرَّحۡمَٰنِ...﴾ [رعد: ۳۰] درمورد این سخن «عبد الله بن امیه مخزومی» نازل شد که می‌گفت: «اما الله فنعرفه، واما الرحمن

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۰.

فلا نعرفه إلّا صاحب الیمامة!» یعنی: اگر تو («محمد»ﷺ) بگویی «الله» را عبادت کنید، ما «الله» را می‌شناسیم، اما می‌گویی به «رحمان» ایمان بیاوریم و ما رحمانی جز «رحمان یمامه» نمی‌شناسیم. (منظورشان، «مسیلمه‌ی کذاب» بود که به «رحمان یمامه» شهرت داشت.[1]). آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ ٱلرَّحۡمَٰنَ...﴾ [إسراء: ۱۱۰] نیز در جواب آنان نازل شد.[2]

عده‌ای دیگر سبب نزول را چنین می‌گویند: در صلح‌نامه‌ای که بین «رسول‌الله»ﷺ و مشرکان «قریش» در «حدیبیه» به تحریر در آمد، در ابتدای آن «بسم الله الرّحمن الرّحیم» نوشته شد. مشرکان به این تسمیه اعتراض کردند و گفتند: «ما رحمان را نمی‌شناسیم؛ به جای آن «باسمك اللّهم» بنویس!» خداوند متعال به منظور تردید این سخن‌شان (اظهار بی‌اطلاعی از «رحمن») این آیه را نازل فرمود.[3]

و به روایتی دیگر: وقتی «رسول‌الله»ﷺ به مشرکان گفت: «برای رحمان سجده کنید!»، با انکار گفتند: «رحمان دیگر چیست؟!» در این وقت آیه‌ی مورد بحث نازل شد و در آن پیامبر امر کرده شد که خداوند رحمان را چنین تعریف کند: ﴿هُوَ رَبِّي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ [رعد: ۳۰].[4]

درمورد آیه‌ی ﴿وَلَوۡ أَنَّ قُرۡءَانٗا سُيِّرَتۡ بِهِ ٱلۡجِبَالُ أَوۡ ...﴾ [رعد: ۳۱] نیز سبب نزول خاصی روایت شده است؛ آمده است: آنان به «رسول‌الله»ﷺ در مقابل ادعای «نبوّت» و دعوت توحیدی‌اش، می‌گفتند: «اگر راست می‌گویی و می‌خواهی به تو و کتابی که آورده‌ای ایمان بیاوریم، مثل پیامبران گذشته، مرده‌های ما را زنده کن!»، «برای ما

۱ـ «مسیلمه» خود را به «رحمان» مسمی کرد، ولی خداوند متعال به ازای این جسارت، او را تا ابد به «کذّاب» مشهور ساخت و این وصف برای او «علَم» قرار گرفت. (تفسیر قرطبی: ۱/ ۱۰۶).

۲ـ تفسیر کبیر: ۵۲/۱۹- الکشف والبیان ثعلبی: ۵/ ۲۹۲.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۳۸۵، ش۲۰۳۹۸- و ابن منذر- و ابو الشیخ- و مقاتل در تفسیر: ۲/ ۳۷۸ ـ ۳۷۷. (ایضاً ن.ك: الدر المنثور: ۴/ ۶۲- تفسیر بغوی: ۳/ ۱۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۲- تفسیر مظهری: ۴/ ۹۰).

۴ـ اسباب النزول واحدی: ۱۵۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۱۸- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۹۱.

قرآنی بر فراز جبل ابو قبیس فرود آور که از ابهّت و عظمت آن، کوه تکان بخورد و به حرکت درآید!»، «کوه‌های مکه را از جا بردار تا ما کشاورزی کنیم!»، «مکه جای تنگی است؛ کوه‌ها را بردار تا وسیع شود!»، «کوه‌ها را برای ما تبدیل به طلا کن!»، «برای ما چشمه‌هایی جاری کن!» و ... . خداوند متعال در رد این سخنان، آیه‌ی ﴿وَلَوۡ أَنَّ قُرۡءَانٗا سُيِّرَتۡ بِهِ ٱلۡجِبَالُ﴾ [رعد: ۳۱] را نازل فرمود.[۱]

تفسیر تبیین

كَذَٰلِكَ أَرۡسَلۡنَٰكَ فِيٓ أُمَّةٖ... (۳۰)

كَذَٰلِكَ أَرۡسَلۡنَٰكَ ـ این «کاف» برای تشبیه است و در خصوص وجه مناسبت و ارتباط آن، سه قول نقل شده است:

۱. تشبیه ﴿كَذَٰلِكَ﴾ با ارسال انبیا علیهم‌السلام است؛ بدون آن که پیش‌تر ذکری از آنان رفته باشد. یعنی: «**أرسلناك فی أمّتك؛ كما أرسلنا الأنبيآء قبلك فی الأُمم.**» مقصود، بیان این مطلب است: همچنان‌که ما سایر انبیای پیش از تو را در لباس و به شکل و صورت بشر فرستاده‌ایم، تو را نیز از جنس بشر فرستاده‌ایم. و برخی از آن امم با این که پیامران‌شان بشر بوده‌اند، دعوت آنان را پذیرفته‌اند. پس اینان چگونه از قبول کردن تو به عنوان پیامبر خدا به بهانه‌ی بشر بودن طفره می‌روند؟

با این تفسیر، آیه جواب ایرادهای کفار و مشرکان مبنی بر انکار «رسالت» پیامبر ﷺ به بهانه‌ی بشر بودن و فرشته‌نبودن ایشان است.

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و مجاهد رحمه‌الله و بعضی دیگر: ۷/ ۳۸۷ ـ ۳۸۶، ش ۲۰۳۹۹ الی ۲۰۴۰۳- و طبرانی در معجم کبیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ش۱۲۶۱۷ = ۱۲۴۵۱- و ضیاء در الأحادیث المختارة : ش۵۵۱- و ابو الشیخ- و ابن مردویه (ایضاً ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۶۳ـ ۶۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۳ ـ ۵۲- روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۸ـ ۱۹۷).

۲. تشبیه، محض برای ارسال است. یعنی: «مثل ذالک الإرسال أرسلناک»؛ با این توضیح: «كما أرسلنا مِن قبلک، أرسلناک إرسالاً فی اُمة قد خلت من قبلها اُمم». (همچنان که ما انبیای پیشین را در امت‌های گذشته به رسالت و دعوت فرستاده‌ایم، تو را هم در امتی فرستاده‌ایم ...)[۱]

علامه «زمخشری» (صاحب «تفسیر کشّاف») همین توجیه را ترجیح داده است.[۲]

۳. تشبیه به ﴿أُمَم﴾ است. یعنی: همان‌طور که به امم سابقه کتاب دادیم، به تو نیز کتاب («قرآن») دادیم تا آن را بر امت خود بخوانی.[۳]

در این جمله خدواند متعال مشرکان را متوجه می‌فرماید که بعثت حضرت «محمد» ﷺ به «نبوّت» چیزی بی‌سابقه و ناممکن نیست که باعث انکار شما گردد. وقتی شما منکر حضرات «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» علیهم‌السلام نیستید - با وجود آن که بشر بوده‌اند - چرا «نبوّت» حضرت «محمد»ﷺ را به دلیل بشریت وی قبول نمی‌کنید؟

فِيٓ أُمَّةٖ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهَآ أُمَمٞ ـ دراین قسمت از آیه، بیان کیفیت آن ارسال است. می‌فرماید: تو را در امتی فرستادیم که پیش از آن امّت‌ها بوده‌اند که گذشته و رفته‌اند. پس این امت، آخرینِ امت‌ها و حضرت «محمد»ﷺ، آخرین و خاتم پیامبران علیهم‌السلام است.[۴]

لِّتَتۡلُوَاْ عَلَيۡهِمُ ٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ ـ این جمله‌ی کریمه، در بیان هدف بعثت است. می‌فرماید: تو («رسول‌الله»ﷺ) در این امت مبعوث شده‌ای تا «قرآن مجید» را بر آنان تلاوت کنی و متوجه اوامر و احکام الهی موجود در آن نمایی و تعلیم‌شان کنی.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۱- روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۰.
۲ـ کشاف: ۲/ ۵۰۸.
۳ـ این توجیه از «ابن عطیه» رحمه‌الله است (المحرر الوجیز: ۳/ ۳۱۲). ایضاً: ن.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۰.
۴ـ تفسیر نسفی: ۲/ ۲۵۰- تفسیر کشاف: ۲/ ۵۰۸.

وَهُمۡ يَكۡفُرُونَ بِٱلرَّحۡمَٰنِ ـ «واو» حالیه است. یعنی همین کافران در حالی بر تو انتقاد و اعتراض می‌کنند، که به «رحمان» کفر می‌ورزند. (در سبب نزول ماجرای این انکار و کفر به «رحمان» را بیان داشتیم.)

عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ مَتَابِ ـ ﴿مَتَابِ﴾ از «تاب، یتوب» به معنای «رجوع کردن» است. «توبة» را بدان‌خاطر توبه می‌نامند که در آن رجوع وجود دارد. «متاب» به معنای «محل و جای رجوع» است.

یک مسأله‌ی فقهی راجع به «بسم الله»

چون در سبب نزول این آیه بحث از نوشتن «بسم الله الرَّحـمٰن الرَّحیم» بود، مناسب است این نکته را یادآوری کنیم که فقها گفته‌اند: در ابتدای نامه، نوشتن «باسمک اللّٰهم» یا «بسمهِ تعالیٰ» یا «بسم الله مجریها» و همچنین «بنام خدا»، خلاف اَولیٰ و خلاف سنّت «رسول‌الله»ﷺ و بلکه خلاف سنت تمام انبیا علیهم‌السلام و بدعت است. شیوه‌ی اسلامی این است که باید «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته شود و اگر احتمال افتادن و گم شدن کاغذ و خوف بی‌احترامی به نام جلاله‌ی «الله»عزّوجلّ باشد، در آن صورت همان عدد «۷۸۶» را بنویسد.

نوشتن اسم ذات هم با این رسم الخط: «ا...» – آن‌گونه که مرسوم است – اعم از این‌که کلمه‌ی «عبد» به آن مضاف باشد مانند «عبدا...» یا خیر – نیز جایز نیست و بلکه لازم است اسم مبارک حتماً به‌طور کامل نوشته شود و حتی مستحب است نام مبارک «الله»عزّوجلّ، درشت و با جلوه‌ی بیشتر نوشته شود.

امروزه به دلیل عدم مطالعه‌ی این مسایل مهم، اکثر طلبه و حتی علما متوجه این نکات نیستند و به تقلید کورکورانه از دیگران می‌پردازند.

وَلَوۡ أَنَّ قُرۡءَانٗا سُيِّرَتۡ بِهِ ٱلۡجِبَالُ... (۳۱)

این آیه هم تردید شبهه‌ی کفار و پاسخ به تقاضای آنان است. در سبب نزول بیان

داشتیم که آنان از «رسول‌الله»ﷺ خواستند معجزاتی مثل معجزه‌ی انبیای گذشته ظاهر کند یا کوه‌ها را از اطراف «مکه» بردارد! خداوند متعال در جواب آنان می‌فرماید:

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ... ـ جواب ﴿لَوْ﴾ بعد از ﴿الْمَوْتَىٰ﴾، در آیه محذوف است که طبق قول علامه «زجاج» رحمه‌الله، «لما آمنوا به» می‌باشد.[1] یعنی: «لَو أنّا أنزلنا قرآناً ... لما آمنوا به». تفسیر آیه طبق این توجیه چنین است: چنان‌چه ما «قرآن» را – همان‌طور که آنان می‌خواهند – بر فراز کوه‌ها نازل کنیم و کوه‌ها در اثر این نزول تکه‌تکه شوند و به هوا پرواز کنند یا زمین در اثر نزول «قرآن» شکافته شود یا به واسطه‌ی نزول «قرآن» مردگان به سخن درآیند، بازهم آنان ایمان نمی‌آورند؛ زیرا این نزول، عجیب‌تر از معجزات دیگری مثل «شق القمر» نیست که آنان با چشم سر آن معجزه‌ی بزرگ را مشاهده کردند، ولی ایمان نیاوردند و آن را ناشی از سحر دانستند. حقیقت این است که آنان با این نوع درخواست‌ها قصد دارند «رسول‌الله»ﷺ را عاجز و ساکت گردانند و بی‌تردید هدف‌شان گرویدن به «ایمان» نیست و البته ما می‌دانیم قلوب آنان فاسد شده و صلاحیت حصول «ایمان» و هدایت‌یابی را از دست داده است.

نزد بعضی دیگر از نحویان جواب ﴿لَوْ﴾، جمله‌ی «لکان هو هذا القرآن» است.[2] اما قول علامه «زجاج» رحمه‌الله صحیح‌تر است.

بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا ـ یعنی تمام امور آسمانی و زمینی و از جمله هدایت دادن و گمراه ساختن در دست خداوند متعال است.[3] آنان‌که به سوی خداوند متعال انابت ندارند، مشمول توفیقات الهی نمی‌شوند و در نتیجه، به سمت هدایت راه نمی‌یابند. یا معنا این است که نزول «قرآن» به‌گونه‌ای که مشرکان در خواست کرده‌اند، امری است که در اختیار «الله»جل جلاله می‌باشد؛ اگر بخواهد، به انجام آن قادر است.[4] یا مقصود، عام است؛ یعنی تمام نظام هستی تحت سلطه‌ی او تعالیٰ قرار دارد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۳– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۱۹– البحر المحیط: ۵/ ۳۹۱– روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۴.
۲ـ همان منابع.
۳ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۹۱.
۴ـ کشّاف: ۲/ ۵۱۰– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۵۰– تفسیر مظهری: ۴/ ۹۲.

أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا ... ـ ﴿يَاْيْـَٔس﴾ از «یأس» است. این کلمه از زمره‌ی لغات نادر می‌باشد. هرگاه به صیغه‌ی ماضی بیاید، به معنای «ناامیدی» خواهد بود و چنان‌چه به صیغه‌ی مضارع به کار رود، به معنای «دانستن» می‌شود؛ چنان‌که در این آیه به کار رفته است.

«قاسم بن معن» رحمه‌الله می‌گوید: این معنای «یأس» به لغت «هوازن» است و بعضی دیگر آن را لغت گروهی از «بنی‌نخع» دانسته‌اند. علاوه بر این، این فعل در قرائتی، «أَفَلَم يَتَبَيَّن» خوانده شده است که همین معنا را تأیید می‌کند.

دلیل دیگر اینان این است که اکثر شعرایی که به لغت «هوازن» و «نخع» شعر گفته‌اند، «یأس» را به معنای «علم» آورده‌اند و عادت شعرا بر این است که پخته‌ترین کلمات را در شعر خود به کار می‌برند تا مورد تنقید قرار نگیرند. از جمله شاعری می‌گوید:

ألم ييأس الأقوام أنّي أنا إبنه   وان كنت عن أرض العشيرة نائيا

در شعر «ابو عبیده» آمده است:

أقول لهم بالشعب إذ يأسرونني   ألم تيأسوا أنّي إبن فارس زهدم

طبق این قول، ﴿أَفَلَمْ يَاْيْـَٔسِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾، به معنی «أفلم يعلم الّذين آمنوا ...» است. یعنی: آیا مگر مؤمنان نمی‌دانند که چنان‌چه خدواند متعال بخواهد، خود همه‌ی انسان‌ها را هدایت می‌بخشد؟[1]

به قول بعضی دیگر «یأس» در این‌جا به معنای معروف خود، «ناامیدی» است و معنای آیه این است: آیا ناامید نشده‌اند مؤمنان از ایمان آوردن تمامی کفار؟[2]

۱ـ ر.ك: البحر المحيط: ۵/ ۳۹۲ و ۳۹۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۲۰ ـ ۳۱۹- روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۶ ـ ۱۹۵- تفسیر طبری: ۷/ ۳۸۸ ـ ۳۸۷- الدر المنثور: ۴/ ۶۳.

۲ـ همان منابع.

وَلَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا... ـ یعنی کفار همیشه به سبب کفر و عناد و نافرمانی‌هایی که دارند، در مصایب و بلیات و امراض و شکست‌ها گرفتار هستند.[۱]

﴿قَارِعَةٌ﴾ از «قرع»، به معنای «کوبیدن» و «زدن» است. این‌جا مقصود، مصایب و بلاهایی است که به صورت عذاب برای گوشزد کردن کفار و مشرکان می‌آمد.[۲]

مراد از ﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ در این جا، یا فقط کفار اهل «مکه» هستند که بنای دشمنی با «رسول‌الله»ﷺ و آیین وی را داشتند و از ایمان اعراض می‌نمودند یا سایر کفار هم در آن داخل‌اند.[۳] اگر قول اول را مراد بگیریم، تحقق آن بر اهل «مکه» ظاهر بود؛ مرتباً ثمره‌ی تلخ قحطی و مشکلات ناشی از آن و شکست در جنگ‌ها و ... را می‌چشیدند و از آن رنج می‌بردند. اگر معنای دوم منظور باشد، باز هم مصداق آیه واضح است؛ کفار همواره در معرض تهدید الهی قرار داشته و دارند و همیشه نیز عذاب‌های خداوند متعال را در قالب طوفان‌های سهمگین و مهلک، باران‌های شدید، قحطی‌های طویل و انحای مختلف دیگر تجربه می‌کنند.

أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِم ... ـ یعنی: «تحلّ القارعة قریباً ...» (یا این‌که بیفتد همین بلا به نزدیکی خانه‌ی ایشان). معنا این که: گاهی عذاب را نه بر خود آنان بلکه بر سر اطرافیان و آبادی‌های همجوار و نزدیک به منازل‌شان می‌آورد تا آنان توبیخ شوند و بترسند.

برخی گفته‌اند: منظور از ﴿وَلَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾، ساکنان «مکه» و از ﴿أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ﴾، فتح «مکه» است.[۴] اما – چنان که گفتیم – مفهوم آیه‌ی کریمه عام است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۴– روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۹ ـ ۱۹۸.

۲ـ همان.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۴.

۴ـ طبق این توجیه که از «ابن‌عباس» رضی الله عنه مروی است، فعل ﴿تَحُلُّ﴾ صیغه‌ی خطاب و متوجه به «رسول‌الله»ﷺ است. بدین معنا: تو و اصحابت در نزدیکی شهر آنان فرود می‌آیی تا آن که وعده‌ی «الله»ﻷ بر فتح «مکه» به شمشیر متحقق شود. (تفسیر طبری: ش۲۰۴۱۸ الی ۲۰۴۲۰. ایضاً تفسیر ابن کثیر– تفسیر کبیر– ...).

حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ ... ـ مراد از ﴿وَعْدُ ٱللَّهِ﴾، وعده‌ی نابودی کفار است که در قالب ﴿قَارِعَةٌ﴾ بر سر آنان فرود می‌آید و بعضی آن را کنایه از «موت» دانسته‌اند.[۱] یعنی کافران همواره در این مشکلات و مصایب گرفتارند تا آن که بمیرند و نابود شوند.

از همین آیه علما استدلال کرده‌اند که در «قرآن» تمام این انوار و معجزات وجود دارند و کسی‌که عامل بر این کتاب معجز باشد، تمام این کارها (احیای مردگان، شکافتن کوه‌ها، انفجار چشمه‌ها و ...) به دستان او صورت می‌گیرند.

خاصیت آیه

این آیه‌ی کریمه برای رفع تب‌ها و دیگر امراض و برای هر درد مجرّب است. برای حصول این اثر، آیه را تا ﴿بَل لِّلَّهِ ٱلْأَمْرُ جَمِيعًا﴾ بخوانند و بر مریض فوت کنند.

وَلَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ
و هرآئینه تمسخرکرده شدند پیغمبران پیش از تو، پس مهلت دادم کافران را و سپس گرفتار کردم آنان را!
فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ﴿٣٢﴾ أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍۭ بِمَا
پس چگونه بود عقوبت من ● آیا کسی‌که خبرگیرنده است بر هرکس به جزای آن‌چه عمل کرده‌است
كَسَبَتْ ۗ وَجَعَلُوا۟ لِلَّهِ شُرَكَآءَ قُلْ سَمُّوهُمْ ۚ أَمْ تُنَبِّـُٔونَهُۥ بِمَا لَا يَعْلَمُ
(مثل این بتان است؟) و مقرر کردند کافران برای خدا شریکان! بگو: «بیان کنید نام‌های‌شان را! آیا خبر می‌دهید خدا را آن‌چه نمی‌داند
فِى ٱلْأَرْضِ أَم بِظَـٰهِرٍ مِّنَ ٱلْقَوْلِ ۗ بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ مَكْرُهُمْ
در زمین؟! یا فریفته می‌شوید به سخن سرسری؟» بلکه آراسته کرده شده است برای کافران اندیشه‌ی فاسد آنان
وَصُدُّوا۟ عَنِ ٱلسَّبِيلِ ۗ وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِنْ هَادٍ ﴿٣٣﴾ لَّهُمْ
و باز داشته شده‌اند از راه. و هر که گمراه کندش خدا، نیست او را هیچ راه نماینده‌ای ● برای آنان هست

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۲۱– روح المعانی: ۱۳/ ۱۹۹.

عَذَابٌ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَشَقُّۖ وَمَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ

عذاب در زندگانی دنیا و هر آئینه عذاب آخرت سخت‌تر است. و نیست برای آنان از خدا

مِن وَاقٖ ﴿٣٤﴾ ۞ مَّثَلُ ٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلۡمُتَّقُونَۖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا

هیچ نگاه دارنده‌ای ● صفت بهشتی که وعده کرده شده است برای متقیان، این است که می‌رود زیر آن

ٱلۡأَنۡهَٰرُۖ أُكُلُهَا دَآئِمٞ وَظِلُّهَاۚ تِلۡكَ عُقۡبَى ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْۖ وَّعُقۡبَى

جوی‌ها؛ میوه‌های آن جاوید است و همچنین سایه‌اش. این است جزای متّقیان و جزای

ٱلۡكَٰفِرِينَ ٱلنَّارُ ﴿٣٥﴾

کافران آتش است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: این فقط «رسول‌الله» ﷺ نبود که مورد مسخره‌ی کفار و مشرکان قوم خود واقع می‌گردید، بلکه پیامبران گذشته نیز از طرف نافرمانان قوم خود این رفتارها را نسبت به خود می‌دیدند. خداوند متعال آن مردم را مهلت می‌داد تا دعوت پیامبران را قبول کنند و پیامبران هم تا آن زمان رنج‌ها را تحمل می‌کردند. بالآخره انتقام خداوند جل جلاله سررسید و کافران را نابود کرد و پیامبران همراه با یاران‌شان نجات یافتند. این نصرت الهی برای «رسول‌الله» ﷺ هم بود و بنابراین، آن‌حضرت علیه السلام می‌باید دل گرم می‌داشت و به کارش مشغول می‌شد. مگر مشرکان نمی‌دانستند معبودان خودساخته‌ی آنان با آن ذات باری تعالیٰ که علیم و خبیر و حافظ تمام مخلوقات است، برابر نیستند؟! یا آن که فقط به زبان ادعای شراکت آن‌ها را داشتند؟ به هر حال آنان گمراه و از راه حقیقی سعادت منحرف بودند و عقاید و کارهای‌شان در نظرشان خوب و موجّه بود. برای آنان در آخرت چیزی جز آتش انتظار نمی‌کشید؛ درحالی که مؤمنان وارد بهشتی مالامال از نعمت‌های فراوان و زوال‌ناپذیر می‌شدند.

ربط و مناسبت

در چند آیه‌ی قبل چندی از ایرادهای کفار پیرامون «توحید» و «رسالت» بیان و

سپس جواب داده شد و در آیات گذشته این موضوع بیان گردید که کفار از آن‌حضرت ﷺ درخواست معجزه کردند و «الله» ﷻ در جواب آنان به پیامبرش تذکر داد که این معجزه خواستن ناشی از عناد آنان است و به منظور تحقیق و تسلیم حقیقت انجام نمی‌گیرد. در هر حال درخواست معجزه و سخریه و استهزای مکرر کفار، رنج آن‌حضرت ﷺ را باعث شده بود. به همین سبب در این آیات، در آیه‌ی اول خداوند متعال به تسلی «رسول الله» ﷺ می‌پردازد و این نکته را به آن‌حضرت ﷺ خاطرنشان می‌کند که این تنها تو نیستی که مورد استهزای کفار قرار می‌گیری، بلکه انبیای پیشین هم با این گونه ناملایمت‌ها مواجه و مورد اذیت و آزار انسان‌های نالایق واقع شده‌اند و اما ما همچنان که برای آنان از امت مجرم و نافرمان‌شان انتقام گرفته‌ایم، برای تو نیز انتقام خواهیم گرفت و استهزاء کنندگان را به سزای اعمال‌شان خواهیم رساند.

خداوند متعال بدین طریق در آیه‌ی اول پیامبرش را از نگرانی و غمگین‌شدن باز می‌دارد و در آیات بعد حماقت کفار را بیان می‌کند که با وجود ذات خداوند متعال به دنبال پرستش بت‌ها و معبودانی افتاده‌اند که هیچ قدرتی ندارند.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدِ ٱسۡتُهۡزِئَ بِرُسُلٖ مِّن قَبۡلِكَ... (۳۲)

وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ ـ به پیامبرش متذکّر می‌شود: این عادت کفار است که همیشه با بندگان نیک ما به طریقه‌های مختلف درگیرند؛ گاهی به مقابله، گاهی به استهزا و ... ، اما تو پریشان نباش؛ ما همان‌طور که انتقام پیامبران گذشته را از آن اقوام کافر گرفته‌ام، انتقام تو را نیز از اینان خواهم گرفت.

فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا... ـ آن‌گاه مهلت داده‌ام کسانی را که کافر شده‌اند، سپس گرفتم آنان را.

«أملیتُ» از «إملاء» و در این‌جا به معنای «إمهال»، یعنی «مهلت دادن» است. در اصل لفظ «املا» در زمان قدیم به رمه‌ی گوسفندی می‌گفتند که به جنگل و صحرا برده می‌شدند. مقصود آیه این است که ما آنان را به سبب استهزا و سایر بی‌حرمتی‌ها مجازات نکردیم و مهلت دادیم تا شاید به طرف «توحید» و پیامبران علیهم‌السلام بازگردند و تسلیم حقیقت شوند. اما وقتی به جای قدردانی و استفاده از این اغماض و مهلت، عناد و دشمنی‌شان بیشتر شد، تحت عذاب خویش گرفتیم.

فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ـ یعنی: «فکیف کان عقابی» (نتیجه‌ی عذاب من چه شد)؟

پس، آیه وعید برای کفار «مکه» است.[1] آنان از سرنوشت قوم‌های «ثمود» و «عاد» و ... آگاه بودند. پس، باید فکر می‌کردند که عذاب خداوند عزّوجلّ بر آنان چطور بود و چه شدند و کجا رفتند؟

أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ... (۳۳)

خداوند متعال در این کریمه، کفار- آنان که در نزدشان خدای حقیقی سبحانه‌وتعالی با مخلوق مشتبه شده بود- مورد خطاب و الزام قرار می‌دهد و این نکته را به آنان یادآور می‌شود که معبودان باطل چنان بی‌اساس و بی‌اهمیت‌اند که حتی در برابر نام «الله» عزّوجلّ شایستگی نام بردن هم ندارند؛ چه جای آن‌که شایسته‌ی معبودیت باشند و شما آن‌ها را به عنوان معبودان خود بشناسید؟!

أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ...؟ ـ یعنی: پس آیا آن ذات مقدسی که بر هر نفس و اعمال او قائم است، مانند معبودان باطلی است که مشرکان با خداوند ذوالجلال شریک می‌کردند؟ (نه؛ چنین نیست.)

از ترجمه‌ای که آوردیم، مشخص گردید که جواب جمله‌ی قدسی محذوف است که در عبارت خلاصه «کمن لیس بهذه الصفة؟» است. تقدیر این عبارت چنین هم می‌تواند باشد: «اَفمن هو قائمٌ علیٰ کل نفسٍ بما کسبت کشرکائهم الّتی لا تضرّ ولا تنفع؟»

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۳۹۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۵.

است.[۱] گروهی دیگر قایل شدند که جوابْ «موجودٌ» است و بعضی این جمله را مقدر گفته‌اند: «لم یوحّدوه ولم یمجّدوه وجعلوا له شرکاء».[۲]

توجیه اول مرجّح است.

﴿قَآئِمٌ﴾ از «قیام» است، اما در این جا به معنای معروف خود، «ایستادن» نیست، بلکه به اعتبار «علم» و«اراده» و «قدرت» و نظر و لطف و کرم است؛ چون «قیام» همان طور که ضد «قعود» است، گاهی ضد «تغافل» هم هست و این جا همین معنا (توجه و بیدار و آگاه بودن به حال هر کس) مراد است و بدیهی است که خداوند متعال تمام احوال بندگان و سایر مخلوقات خود را می‌داند. (علم او تعالیٰ محیط به جمیع احوال است.)[۳]

پس، معنی آیه این است: آیا آن ذاتی که متوجه و ناظر و نگهبان مخلوقات است و می‌داند که چه خیر و شرّی انجام می‌دهد، مانند این شرکای بی‌عقل و فاقد علم و شعور است؟![۴]

بعضی ﴿قَآئِمٌ﴾ را در این جا به معنای «قادر» ترجمه کرده‌اند. یعنی: «أفمن هو قادرٌ علیٰ کل نفسٍ... ؟». (آیا آن ذاتی که قادر بر هر نفس و مسلّط بر آن است و می‌تواند آنان را در عوض طاعات پاداش دهد و به ازای معاصی عقاب نماید، مثل این معبودان است که هیچ قدرتی ندارند؟!)[۵]

«قائم» و «قیّام» و«قیّوم» همگی اسم صفات برای ذات الهی‌اند و مبالغه‌ترین آن‌ها، «قیّوم» است و صفتی بزرگ‌تر از آن نیست و تمام نظام علوی و سفلی وابسته به این اسم است. به همین دلیل حضرت «علی مرتضیٰ» رضی الله عنه وصف «الحیُّ القیّوم» را «اسم اعظم» گفته است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۶ ـ ۵۵.
۲ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۵۱۱- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۶ ـ ۵۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۳.
۳ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۲۲.
۴ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۲۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۰۰.
۵ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۴.

وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ ـ نزد بعضی، «واو» در ابتدای این جمله‌ی کریمه حالیه است و معنای آن با عبارات تقدیری - چنان که آوردیم- چنین است: «أفمَن هو قائمٌ علیٰ کلّ نفس بما کسبت موجودٌ؛ والحال أنّهم جعلوا له شرکاء.»[1] یعنی: مشرکان در حالی که معبودان باطل‌شان نه قدرت دارند و نه تسلط و توجه به هر نفس و در مقابل، «الله» تعالیٰ از تمام این اوصاف برخوردار است، آنان را با او تعالیٰ شریک می‌کنند!

نزد برخی دیگر، «واو» در این جا عاطفه است و جمله را به یک معطوف‌علیهِ محذوف وصل می‌کند؛ بدین تقدیر: «أفمن هو بهذه الصفة؛ لم یوحدوه، ولم یمجّدوه، وجعلوا لَه شرکآء ...».[2]

قُلْ سَمُّوهُمْ ـ این جمله، الزام به مشرکان برای تحقیر معبودان باطل و بی‌ارزش آنان است. به پیامبرش می‌فرماید که به مشرکان بگوید: کدام‌یک از این بت‌ها به مردم نفع یا زیان رسانده یا چیزی را آفریده است؟ آن‌ها را نام ببرید!

این سخن، اشاره به این حقیقت دارد که معبودان باطل سزاوار آن نیستند که اصلاً اسم‌شان در برابر نام «الله»ﷻ به میان آورده شود[3] و اگر شما مشرکان چنین کنید، عاقلان بر شما می‌خندند! چنان‌که ما وشما درمورد یک شخص بی‌ارزش می‌گوییم: «فلان کس ارزش نام بردن هم ندارد.» مفهوم این جمله، معادل همین اصطلاح ما و شماست.

أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ؟ ـ ﴿تُنَبِّئُونَهُ﴾ از «إنباء» به معنای «خبردادن» و معلوم ساختن» است. «أنبئتُه» یعنی: «او را خبر کردم». ضمیر مفعولی آن و همچنین ضمیر فاعلی ﴿يَعْلَمُ﴾، به طرف خداوند متعال راجع است. یعنی: ... یا آن که شما با این کارتان (به خدایی گرفتن بتان)، خداوند علیم را - به زعم خود - به آن‌چه که در

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۴- روح المعانی: ۱۳/ ۲۰۱ ـ ۲۰۰.
۲ـ کشاف: ۲/ ۵۱۱.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۴.

زمین اتفاق می‌افتد و او نمی‌داند، خبر می‌دهید؟![۱]

این جمله‌ی مبارکه اشاره به آن عقیده‌ی مشرکان دارد که می‌پنداشتند «الله» معبود بزرگ است، اما فریادها و خواسته‌های ما به طور مستقیم به وی نمی‌رسد و بنابراین، ما نیازهای خود را به واسطه‌ی شرکا به او معروض می‌داریم. خداوند متعال در تردید این عقیده می‌فرماید: آیا شما می‌خواهید «الله»ﷻ را به وسیله‌ی شرکای خود به آن چه که به زعم باطل خود می‌پندارید در زمین اتفاق می‌افتد و او - ﷻ - از آن بی اطلاع است، آگاه سازید؟! (مگر «الله» تعالیٰ از آن‌چه در زمین است آگاه نیست؟! هرگز چنین نیست! او ﷻ به هرچیز خبیر و علیم است و هیچ ضرورت آن را ندارد که شما برای ارایه‌ی مطالبات و رساندن فریادهای‌تان به معبودان باطل متوسل شوید.)

در توجیهی دیگر، ضمیر ﴿يَعۡلَمُ﴾، راجع به ﴿مَا﴾ گفته شده که منظور، «اصنام» (بتان) هستند. یعنی: آیا خداوند متعال را به شرکت بتانی خبر می‌دهید که هیچ عِلمی ندارند؟![۲]

مشرکان درمورد بت‌ها این عقیده را هم داشتند که آن‌ها اخبار و سخنان خداوند متعال را از او می‌گیرند و به ما می‌رسانند. گویی در این جا اشارتاً می‌فرماید که آیا انبیا (علیهم السلام) برای این ابلاغ کافی نبودند؟ و اما این توجیه، بعید است.

تخصیص ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ در این آیه بدان جهت است که محل شرک و کفر و فساد و نافرمانی و عقاید شرکیه، زمین است و هیچ‌گاه این عقیده‌ی مردود به آسمان‌ها راه نیافته است.

أَم بِظَٰهِرٖ مِّنَ ٱلۡقَوۡلِۗ ـ نزد بعضی عطف بر ﴿وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ﴾ است و در این میان جمله‌ی ﴿أَمۡ تُنَبِّـُٔونَهُۥ ...﴾ معترضه می‌باشد و آیه در اصل بدین معناست: «آیا خدایی که عالم و نگهبان هر کس است مانند این شریکان‌شان است؟! پس، آن‌ها را نام ببرند. یا این که فقط به ظاهر چنین می‌گویند؟»

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۶.
۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۳۴ و ۳۹۵- روح المعانی: ۱۳/ ۱۳/ ۲۰۲.

مقصود از «ظاهر القول» این که: «شما به ظاهر می گویید که آن‌ها خدایان ما هستند و صورتاً با او تعالی شریک‌اند و خودتان هم می‌دانید که آن‌ها حقیقتاً و واقعاً معبود نیستند.» و این عیناً بدان مثل می‌ماند که یک «زنگی» به «کافور» نام گذاری شود.(۱)

«برعکس نهند نام زنگی کافور»!

اما همین که در ظاهر قول آن‌ها با خدای واحد شریک می کنید، گناه است و شما با این سخنان هم مجرم محسوب هستید.

این، معروف‌ترین ترجمه‌ی جمله‌ی مذکور است و تفسیر معتبر و اصحّ آیه نیز همین است.

علامه «ضحاک» و «قتاده» رحمهما الله فرموده‌اند: «ظاهر» در این‌جا به معنای «باطل» است.(۲) یعنی: «یا به قول باطل می گویید این‌ها خدا هستند (به باطل آن‌ها را خدا می‌دانید)؟!» ؛ چون این کلمه در عربی به همین معنا هم به کار رفته است. چنان‌که شاعر گفته است:

اعـیرنا اَلبنـهـا ولـحـومـها   وذالك عـارٌ یا ابن‌ریطة ظاهر

«ظاهر» به معنای «زائل» هم به کار می‌رود؛ چنان که در قول شاعر آمده است:

وعـیرها الواشـون اَنّی اَحبّهــا   وتلك شكـاةٌ ظاهرٌ عنك عـارُها

و در این صورت معنای آیه چنین خواهد بود: «یا سخنی می گویید که زود محو و زایل می‌شود و کسی آن را تحویل نمی گیرد.»

قول باطل به زور استدلال ای پسر با اثر نخواهد شد!

از «جبایی» مروی است که مراد از ﴿بِظَٰهِرٖ مِّنَ ٱلۡقَوۡلِ﴾، «ظاهر الکتاب» است. یعنی:

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۲۱- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۲۹- روح المعانی: ۱۳/ ۲۰۲- ... .
۲ـ به روایت طبری در تفسیر از هر دو: ۷/ ۳۹۴، ش۲۰۴۴۹ ـ ۲۰۴۵۰.

«یا مگر خداوند متعال کتابی نازل کرده که در آن «بتان» را معبودان حقه نام برده است؟!»[۱]

بَل زُيِّنَ لِلَّذِينَ كفرُوا مَكرُهُم ... ـ در این جا حقیقت مکرهای کافرانه‌ی کفار و ریشه‌ی ضلالت آنان را بیان می‌دارد. می‌فرماید: در حقیقت این کارهایی که می‌کنند و چیزهایی که می‌گویند، در نظرشان زینت داده شده و از راه خداوند متعال بازداشته شده‌اند و البته تا خداوند متعال کسی را هدایت نبخشد، هیچ کس قادر به هدایت او نخواهد بود.

در آیه‌ی بعد عذاب مشرکان بیان می‌شود.

لَّهُمۡ عَذَابٌ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا... (۳۴)

لَهُمۡ عَذَابٌ فِي الۡحَيَاةِ الدُّنۡيَا ـ می‌فرماید: در قبال «شرک» و «کفرِ» مشرکان، برای آنان در دنیا ﴿عَذَاب﴾ وجود دارد.

عذابی که در این جا به آن اشاره شده است، به اَشکال و صورت‌های مختلف بر کافران وارد می‌شود. مثلاً گاهی گرفتار زلزله می‌گردند، بسا اوقات خشک‌سالی آنان را از پای درمی‌آورد، گاه سیل‌های مخرّب خانه و دیارشان را نابود می‌کند، در پاره‌ای موارد تحت فشارهای روانی یا اقتصادی یا اخلاقی دست به خودکشی می‌زنند یا سکته می‌کنند، گاهی هم در جنگ‌ها زن و فرزندان از آنان گرفته می‌شوند و ... . این‌ها همه عذاب‌های دنیوی هستند و البته بزرگ‌ترین عذاب کافر این است که هیچ‌گاه اطمینان قلبی ندارد. عجیب‌تر این‌که کافر هر قدر هم قوی باشد، از مسلمان می‌ترسد و هیچ‌گاه ترس مؤمن از قلب کفار بیرون نمی‌رود و این یک حقیقت مسلّم است.

خلاصه، این دنیا برای کافر به این حیث، خود یک «عذاب» است.

۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۱- تفسیر سمعانی: ۳/ ۹۶- روح المعانی: ۱۳/ ۲۰۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۶- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۵.

وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ ـ یعنی «عذاب آخرت»، باز سخت‌تر و دشوارتر از آن است.

وَمَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مِن وَّاقٍ ـ در ﴿مِّنَ ٱللَّهِ﴾، مضاف محذوف است؛ یعنی: «مِن عذابِ الله» یا «مِن قدرةِ الله» یا «مِن أخذ الله». ﴿وَاقٍ﴾، از «وقی، یقی» به معنای «یکی را حفظ و نگهبانی کردن» و «رستگار کردن» است. این کلمه‌ی قرآنی، اسم فاعل است و در اصل «واقی» بوده است. مقصود این است که در آخرت برای کفار هیچ نگهدارنده و حفظ‌کننده‌ای از عذاب و مؤاخذه‌ی خداوند متعال وجود نخواهد داشت.

مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِی وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ... (۳۵)

در آیات گذشته ظالمان- که بارزترین مصداق آن، مشرکان‌اند- مورد تخویف و انذار واقع شده بودند و کیفر اُخروی‌شان مورد بحث قرار گرفته بود. اکنون در مقابل آنان، پاداش اُخروی متقیان بیان شده است. و این اسلوب همیشگی «قرآن» است که در کنار بیان احوال و کیفر کفار، از نیکان و پاداش نیک آنان هم سخن می‌گوید.

از آن جایی که نتیجه‌ی نهایی کفار، «جهنّم» و ثمره‌ی نهایی مؤمنان، «جنّت» است، در این آیه از بهشت به عنوان نتیجه و عاقبت نیک متّقیان سخن گفته شده است.

مَّثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ... ـ یعنی بهشتی که پرهیزکاران؛ کسانی که از «شرک» و «کفر» اجتناب ورزیده‌اند، به آن وعده داده شده‌اند ... .

در این جمله‌ی مبارکه به اعتبار ترکیبی اختلاف نظر زیادی وجود دارد؛ علامه «سیبویه» رحمه الله گفته است: ﴿مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ﴾ مبتدا است و خبر آن محذوف است که «اللّتی فیها قصصنا علیکم» است. گروهی قایل‌اند: ﴿مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ﴾ مبتدا است و ﴿تَجْرِی مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ﴾ خبر است. بعضی مثل «زجاج» رحمه الله گفته‌اند که ﴿مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ﴾ مبتدا و لفظ مقدر «جنةٌ» خبرش است.[1]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۵۸.

أُكُلُهَا دَائِمٌ - «أُكُل» جمع «أكل» است و به معنای «خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها» است. یعنی اشیای خوراکی بهشت از جمله میوه‌های آن دایمی و همیشگی‌اند و مانند میوه‌های دنیوی نیستند که گاه یافت می‌شوند و گاهی نایاب می‌گردند.

وَظِلُّهَا - عطف بر ﴿أُكُلُهَا﴾ است. یعنی: «وظلّها دائمٌ» (سایه‌ی بهشت هم همیشگی است).

سایه در دنیا چنان است که وقت صبح به یک سمت و بعد از ظهر به سمت دیگر مایل می‌شود و در پاره‌ای اوقات به طور کلی ناپدید می‌گردد، اما سایه‌های بهشت همواره پایدار می‌ماند و محو نمی‌شود. دما در بهشت، متناسب با فضا و هوای آن‌جاست؛ زیرا در آن‌جا آفتاب نیست و چنان‌چه روزی هم باشد از علامات دانسته می‌شود، نه از حرارت و گرمی.

تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوا... - به انجام و عاقبت هر کار - اعم از نیک و بد - ﴿عُقْبَى﴾ گفته می‌شود. می‌فرماید: این است انجام تقواپیشگان، و انجام کافران، آتش است!

حکمت برشمردن سه صفت از اوصاف بهشت

در این آیه‌ی مبارکه، از میان اوصاف و نعمت‌های بی‌شمار بهشت، فقط این سه صفت ذکر شده است.

(۱) نهرهای جاری زیر درختان: ﴿تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ﴾.

(۲) میوه‌های همیشگی: ﴿أُكُلُهَا دَآئِمٌ﴾

(۳) سایه‌ی زوال‌ناپذیر: ﴿وَظِلُّهَا﴾.

و این بدان حکمت است که از میان حالات و شرایط طبیعی دنیا، عمدتاً سه حالت انسان را به طور جدی تحت تأثیر قرار می‌دهد و دگرگون می‌سازد و گاه هم او را از پای در می‌آورد. یکی از آن‌ها «تشنگی» است؛ چون بدن انسان در هر شرایطی نیاز به آب دارد و اگر آب به او نرسد، تشنگی منجر به مرگ انسان می‌شود. «الله» ﷻ در این آیه از وجود این نعمت بزرگ در بهشت خبر می‌دهد و می‌فرماید که در آن جا نیاز

به برداشتن آب نیست، بلکه در آن دیار خلود آب گوارا فراوان و انقطاع‌ناپذیر است و هرگاه بهشتیان اراده‌ی نوشیدن آب بکنند، آب خودبه‌خود در گلوی‌شان فرو می‌رود!

مورد دوم، «گرسنگی» است. تغذیه هم برای انسان مهم و حیاتی است؛ چنان که اگر در جایی آب باشد اما غذا نباشد، باز هم انسان نمی‌تواند زنده بماند؛ زیرا «آب» نیاز جداگانه‌ای برای بدن است و جای «غذا» را پر نمی‌گیرد. خداوند متعال با توصیف میوه‌های بهشت انسان را به وجود این نعمت لذیذ در آن‌جا هم مطمئن نمود؛ میوه‌هایی که به عکس غذاها و میوه‌های دنیا همیشه وجود خواهند داشت و در دسترس بهشتیان خواهند بود.

همچنین از جمله نیازهای شدید انسان، سایه‌ی خنک است. ظاهر است که بدون سایه‌ی خنک، نعمت‌های دیگر هر قدر هم لذیذ باشند، گوارا نخواهند بود و علاوه برآن، چون همیشه انسان در معرض تابش مستقیم نور آفتاب قرار بگیرد، بی‌طاقت و گاه دچار گرمازدگی می‌شود. خداوند متعال در آیه از این نعمت بزرگ سخن به میان آورد تا بدانیم در آن جا کمبود این نعمت هم نیست.

یک آب دنیوی که شبیه آب بهشتی است

در دنیا هیچ نعمتی چنان نیست که جای آب و غذای انسان را پر کند؛ جز «زمزم» که هم آب است و هم غذا؛ چون این آب از نعمت‌های بهشت است.

حضرت «ابوذر» رضی الله عنه در بیان حالات ابتدایی ورودش به «مکّه» برای ملاقات «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم، می‌گوید: «من سی روز در مکه مقیم بودم و جز آب زمزم چیزی نخوردم.»(۱)

۱ـ و می‌گوید: «و از چاقی بر شکمم چین شکست!» (به روایت مسلم در صحیح: کتاب الفضائل/ باب۲۸، ش۱۳۲ (۲۴۷۳)- و احمد در مسند: ۲۱۵۶۵ = ۲۱۵۲۵ = ۲۱۸۵۸- و بزار در مسند: ش۳۹۴۸- و طیالسی در مسند: ش۴۵۹- و بیهقی در سنن کبری: الحج/ باب۲۲۴«سقایة الحاج والشرب ... »،

یکی از اولیای مغرب می گوید: «دو سال را در مکه گذراندم. در آن مدت به جای غذا فقط از آب زمزم استفاده می کردم و با نوشیدن آن، گرسنگی‌ام بر طرف می‌شد.»

در بهشت نیز نعمتی هست که همچون آب «زمزم» خاصیت آب و غذا هر دو را دارد و آن، «شراب طهور» است.

وَٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَفْرَحُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ ۖ وَمِنَ ٱلْأَحْزَابِ

و آنان که دادیم ایشان را کتاب، شاد می‌شوند به آن‌چه فرستاده شد به سوی تو و از این جماعت‌ها

مَن يُنكِرُ بَعْضَهُۥ ۚ قُلْ إِنَّمَآ أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ ٱللَّهَ وَلَآ أُشْرِكَ

کسی است که انکار می‌کند بعض از آن را. بگو: «جز این نیست که فرموده شد مرا که عبادت کنم خدا را و شریک او

بِهِۦٓ ۚ إِلَيْهِ أَدْعُوا۟ وَإِلَيْهِ مَـَٔابِ ﴿٣٦﴾ وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَٰهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا

مقرر نکنم به او؛ به سوی او می‌خوانم و به‌سوی او است مرجع من.» ● و همچنین فروفرستادیم قرآن را کتابی عربی

وَلَئِنِ ٱتَّبَعْتَ أَهْوَآءَهُم بَعْدَ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ

و اگر پیروی کنی خواهش نفس آنان را بعد از آن‌چه آمده است به تو از علم، نیست برای تو از عقوبت

مِن وَلِىٍّ وَلَا وَاقٍ ﴿٣٧﴾

خدا هیچ کارسازنده و نه نگاه دارنده‌ای ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل تردید مشرکان و بیان جزای آنان و در مقابل، حالت و جزای نیک متقیان بود. در این آیه، وضع و حالت اهل کتاب در رابطه با «اسلام» را بیان می‌فرماید؛ آنان چون تا حدودی به حقیقت آیین الهی نزدیک‌تراند و «توحید» را بهتر درک می کنند، به اندازه‌ی مشرکان انکار ندارند.

ش۹۹۳۹ و در دلائل النبوّة: جماع ابواب المبعث/ باب «اسلام ابی‌ذرّ الغفاری» رضی‌الله‌عنه – وطبرانی در معجم اوسط: ۳۰۵۱– و ...) .

سبب نزول

حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه می‌فرماید: «عبدالله بن سلام» رضی الله عنه و بعضی دیگر از «یهود» و همچنین یک وفد از نصارا به محضر «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم آمدند و درباره‌ی «قرآن» پرسیدند. آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم برای‌شان توضیح دادند و در نتیجه آنان «قرآن» را پذیرفتند و «اسلام» آوردند.(۱)

تفسیر و تبیین

وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَـٰهُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ يَفۡرَحُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ ... (۳۶)

وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ... ـ و کسانی که به آنان کتاب دادیم، به آن چه که به سوی تو نازل کردیم، شادمان می‌شوند (؛ مانند «ابن سلام» رضی الله عنه و چند نفر دیگر از اهل کتاب که سال‌ها در انتظار بعثت آخرین رسول خداوند متعال بودند و سر انجام با آمدن حضرت «محمد» صلی الله علیه و سلم و نزول «قرآن»، خوشحال و شادمان شدند و به دامان گرم «اسلام» در آمدند.)

وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَن يُنكِرُ بَعْضَه ـ یعنی «ومِن أحزاب هؤلآء». یعنی: و از گروه‌های اهل کتاب بعضی هستند که پاره‌ای از احکام «قرآن» را انکار می‌کنند. (بعضی کلّ آن را انکار می‌کنند، امّا برخی از آنان فقط بعضی از احکام را انکار می‌کنند.)

با توجه به سبب نزول آیه که از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه نقل کردیم، این آیه اشاره به وفد خاصی از اهل کتاب، «یهود» و «نصارا» دارد که پیش «رسول اکرم» صلی الله علیه و سلم آمدند تا ببینند «قرآن» چه می‌گوید. بنابراین، ﴿وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَـٰهُمُ ٱلۡكِتَـٰبَ يَفۡرَحُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ اشاره به «عبدالله بن سلام» رضی الله عنه و گروهی دارد که در مقابل «قرآن» تسلیم شدند و ایمان آوردند و جمله‌ی ﴿وَمِنَ ٱلۡأَحۡزَابِ مَن يُنكِرُ بَعۡضَهُۥ﴾ به بعضی

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۰/۱۹.ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۹۶- روح المعانی: ۲۰۷/۱۳.

دیگر از آنان اشاره می‌کند که بعضی از احکام «قرآن» را انکار کردند. مثلاً «قرآن» گوشت شتر را حلال می‌گفت، اما «یهود» آن را بر خود حرام کرده بودند، و «نصارا» بعضی احکام دیگر مانند حرمت گوشت خنزیر و غیره که به نزدشان حلال بود را نپذیرفتند.

طبق این تفسیر منظور از ﴿وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ - چنان‌که مشهود است - اهل کتاب و مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰب﴾، کتاب‌های آسمانی آنان («تورات» و «انجیل») است و مقصود از ﴿ٱلۡأَحۡزَابِ﴾، بقیه‌ی اهل کتاب و مشرکان می‌باشند.[۱]

گروهی می‌گویند: مراد از ﴿ٱلَّذِينَ﴾، امت «محمد»ﷺ و مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰب﴾، «قرآن» است و منظور از ﴿ٱلۡأَحۡزَاب﴾، «یهود»، «نصارا»، کفار و منافقان‌اند. یعنی: مسلمانان که «قرآن» داده شده‌اند، به نزول آیات آن بر «رسول‌الله»ﷺ خوشحال می‌شوند، ولی کافران و منافقان و اهل کتاب بعضی از آیات آن را انکار می‌کنند.[۲]

سؤال: کافران کل «قرآن» را منکراند؛ به چه معنا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُنكِرُ بَعۡضَهُۥ﴾؟

جواب: کفار تمام «قرآن» را منکر نیستند؛ بلکه بعضی از موارد آن را انکار می‌کنند.[۳]

قُلۡ إِنَّمَآ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱللَّهَ وَلَآ أُشۡرِكَ بِهِۦ - به پیامبرش می‌فرماید که بگوید: **«من امر شده‌ام که ﴿الله﴾ ﷻ را پرستش کنم و هیچ چیز را با او شریک نکنم.»**

إِلَيۡهِ أَدۡعُواْ - یعنی من فقط خودم مأمور به این چیزها نیستم، بلکه دیگران را هم باید به آن امر کنم و دعوت دهم.

۱- تفسیر کبیر: ۶۰/۱۹.ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۳۹۶- روح المعانی: ۲۰۷/۱۳.

۲- تفسیر کبیر: ۶۰/۱۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۲۶ - ۳۲۵- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۶- روح المعانی: ۱۳/ ۲۰۷.

۳- چون در «قرآن‌کریم» اثبات وجود خداوند متعال و علم و قدرت و حکمت اوتعالیٰ و قصه‌های پیامبران علیهم السلام وجود دارد و آنان نمی‌توانستند این مطالب را انکار کنند. (تفسیر کبیر: ۶۰/۱۹).

علما می‌فرمایند این جمله‌ی مبارکه، جامع است. چون اولاً در ابتدای آن، لفظ ﴿إِنَّمَا﴾ آمده که معنی‌اش چنین می‌شود: «إنّي ما أمرت إلّا بعبادة الله تعالى». و فرمود: ﴿أَعْبُدَ ٱللَّهَ﴾ که در آن «عبادت» – که عبارت از غاية التعظيم است – برای خداوند متعال گفته شده و دربرگیرنده‌ی تمام جهات بندگی و پرستش است. و بعد فرمود: ﴿وَلَآ أُشْرِكَ بِهِۦٓ﴾ و این جمله تمام جنبه‌های «شرک» را نفی کرده است. (گویا تمام جهات «دین» در همین دو لفظ بیان شدند.) جمله‌ی ﴿إِلَيْهِ أَدْعُواْ﴾ جنبه‌ی «تعلیم» را هم تبیین و تکمیل کرد و ﴿وَإِلَيْهِ مَـَٔابِ﴾ حشر و نشر را هم در این موارد داخل نمود.

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَٰهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا... (۳۷)

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا... ـ ضمیر «هُ» در ﴿أَنزَلْنَٰهُ﴾، به طرف «قرآن» راجع است. یعنی: همان‌طور که «قرآن مجید» را بر تو نازل کردیم – که بعضی به آن ایمان آوردند و بعضی انکارش کردند – به همین صورت این کتاب را به زبان «عربی» و یک کتاب سراسر حُکم قرار دادیم[1] و دستور دادیم احکام آن را به مردم برسانی.

درمورد این که منظور از «حکم» در این آیه چیست، این موارد آمده است:

۱– «حکمت». («قرآن»، یک حکمت به زبان عربی است.)

۲– «دستور». (خداوند متعال دستور داده که «قرآن» را قبول و بر آن عمل کنند.)

۳– «تکلیف». («قرآن»، مشتمل بر تمام اقسام تکالیف دینی بر بندگان است.)[2]

وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم بَعْدَمَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ـ در این جمله‌ی کریمه، شأن استغنای خداوند متعال بیان گردیده است. به پیامبر خویش اظهار می‌دارد که من به کسی نیاز ندارم و اگر شما انبیا هم راه آنان را در پیش گیرید، نزد من مثل آنان خواهید بود. نزد من بندگی معتبر است؛ اگر بندگی کنید، مقرب می‌شوید و اگر به فرض محال مرتکب جرم شوید، شما را هم عذاب می‌دهم.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۲۶.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/۶۰.

این تفسیر در صورتی است که خطاب اصالتاً به «رسول‌الله»ﷺ باشد. طبق تفسیری دیگر، در این‌جا منظور تعلیم امت است.[۱] یعنی با خطاب به «رسول‌الله»ﷺ در واقع امت ایشان را متوجه می‌کند که همچنان‌که پیامبر مخاطب است، شما هم مخاطب‌اید که اگر – بعد از این که علم «توحید» در «قرآن» و در سخنان پیامبرﷺ به نزدتان آمده است – از خواسته‌های مشرکان پیروی کنید، دیگر راه نجاتی نخواهید داشت.

مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ ـ یعنی: نیست برای تو (پیامبر یا هر مخاطب از امت) هیچ کارساز و مددکاری و نه هیچ محافظی. در این‌جا گویا دو محذوف وجود دارد؛ یکی، «ما لَكَ من جانب الله نصرة من وليٍ؛ ای: من ناصرٍ» و دوم، «و لا من عذاب الله من واق؛ ای: من ناجٍ».

﴿وَاقٍ﴾ اسم فاعل و در اصل «واقی» بوده است که «ی» را حذف کرده‌اند.

حکمت بیان لفظ ﴿وَلِيٍّ﴾ و ﴿وَاقٍ﴾ در این سخن این است که «ولیّ» اکثراً بر منتظِم امور دنیوی به کار می‌رود و «واق» آن است که از مصیبتی که ممکن است تو را احاطه نماید و کاملاً دربرمی‌گیرد، پیشگیری می‌کند. این دو صفت را آورد تا بفهماند که انتظام‌کننده‌ی دنیا و دورکننده‌ی مصایب، ذات یگانه‌ی «الله»ﷻ است وبنابراین، فقط اوست که انسان را از مصایب دنیوی؛ و لو این که پوشیده باشند و از عذاب اُخروی نجات می‌دهد.

امام «حسن بصری»رحمه‌الله تعریف می‌کند: طی یک سفر دریایی، کشتی ما شکست و ما چند نفر روی یک تخته چوب قرار گرفتیم و امواج ما را به ساحل کشاند. شب هنگام در آن‌جا صدایی می‌شنیدیم که با لحنی خوش این تسبیح را تکرار می‌کرد: «الواق الواق، سبحان الملک الخلّاق». از مردم آن سرزمین گوینده‌ی این صدا را پرسیدم. به من درختی نشان دادند و گفتند: این صدا از همین درخت است و هر شب این تسبیح را می‌خواند.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۲۷ – البحر المحیط: ۵/ ۳۹۷. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۲.

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلٗا مِّن قَبۡلِكَ وَجَعَلۡنَا لَهُمۡ أَزۡوَٰجٗا وَذُرِّيَّةٗۚ وَمَا كَانَ
و هرآئینه فرستادیم پیغامبران را پیش از تو و دادیم ایشان را زنان و فرزندان و نشاید هیچ
لِرَسُولٍ أَن يَأۡتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۗ لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ ﴿٣٨﴾ يَمۡحُواْ
پیغامبر را که بیاورد هیچ نشانه‌ای مگر به حکم خدا. برای هر قضای موقت نامه هست ● نابود می‌سازد
ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ ﴿٣٩﴾ وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ
خدا هر چه می‌خواهد و ثابت می‌کند، و نزدیک اوست ام الکتاب ● و اگر بنمایم ترا بعض
ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ أَوۡ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ وَعَلَيۡنَا
آن‌چه وعده می‌کنیم یا قبض روح تو کنیم. به هر حال جز این نیست‌که بر تو پیغام رسانیدن است و بر ماست
ٱلۡحِسَابُ ﴿٤٠﴾ أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا نَأۡتِي ٱلۡأَرۡضَ نَنقُصُهَا مِنۡ أَطۡرَافِهَاۚ
حساب ● آیا نمی‌بینید که ما قصد می‌کنیم به این زمین که ناقص می‌سازیم آن را از جوانب‌اش
وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦۚ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ﴿٤١﴾ وَقَدۡ
و خدا حکم می‌کند؛ نیست هیچ ردکننده‌ای برای حکم او و او زود حساب‌کننده است ● و هر آیینه
مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ فَلِلَّهِ ٱلۡمَكۡرُ جَمِيعٗاۖ يَعۡلَمُ مَا تَكۡسِبُ
بد سگالیدند آنان‌که پیش از ایشان بودند. پس برای خداست بدسگالی همه یک‌جا. می‌داند آن‌چه به عمل می‌آورد
كُلُّ نَفۡسٖۗ وَسَيَعۡلَمُ ٱلۡكُفَّٰرُ لِمَنۡ عُقۡبَى ٱلدَّارِ ﴿٤٢﴾ وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ
هر نفسی و خواهند دانست این کافران که برای کیست جزای آن سرای ● و می‌گویند
كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ
کافران: «تو پیغامبر نیستی.» بگو: «بس است الله به عنوان گواه در میان من و شما و بس است کسی که
عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ﴿٤٣﴾
به نزد اوست علم کتاب.» ●

مفهوم کلی آیه‌ها: اعتراضات و اِشکال‌های کافران بر «رسالت» حضرت «محمد»ﷺ اساس معقول و درستی ندارد. اگر بهانه‌ی انکار آنان، بشریت آن‌حضرت علیه السلام و داشتن حوایج بشری و زن و فرزند و تغییر بعضی احکام بر حسب تغییر شرایط و احوال و سکوت ایشان در برابر تقاضای معجزات دل‌خواه‌شان است، این‌ها به هیچ وجه انکار آنان را توجیه نمی‌کند؛ چون آنان به پیامبران گذشته که همه‌ی این خصوصیات بشری را داشتند، ایمان دارند و آوردن معجزه هم در اختیار پیامبران نیست و بلکه به دست مشیت پروردگار ﷻ است. مشرکان باید از پیشرفت ظاهری مسلمانان که سرزمین‌ها را یکی پس از دیگری از دست آنان می‌گیرند، بترسند و از عاقبت شوم گذشتگان عبرت یابند و دست از مکر و استهزا بردارند. اگر آنان به هیچ وجه از انکار رسالتِ «رسول‌الله»ﷺ بازنمی‌آیند، «الله» سبحانه و تعالی و همچنین منصفانِ اهل کتاب که به ایشان علیه السلام ایمان می‌آورند، به عنوان گواه حقّیت او کافی هستند.

ربط و مناسبت

آیات قبل در تردید شبهاتی بود که کفار درباره‌ی دین حق خداوند متعال وارد می‌کردند. در این آیه‌ها نیز شبهات بی‌اساس دیگری (در مورد رسالت «رسول‌الله»ﷺ) را دفع می‌فرماید. همچنین در آن آیات پیرامون سزای نافرمانان و وعده‌های خیر اُخروی برای مؤمنان و متقیان سخن به میان آمده بود. این جا نیز بعد از جواب شبهات، مسأله‌ی «معاد» را مطرح می‌کند تا بدین ترتیب پس از بیان «توحید» و «نبوّت»، خاتمه‌ی سوره با بیان «معاد» باشد.

خداوند متعال در این آیات به شش شبهه‌ی کفار در مورد رسالت پیامبرﷺ به بهترین نهج جواب می‌دهد. این شبهات و پاسخ هر کدام را تحت آیات مربوطه توضیح خواهیم داد.

سبب نزول

درمورد آیه‌ی ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [رعد: ۴۳]

سبب نزول خاصی وجود دارد. آورده‌اند: شماری از کفار که طبق نظر برخی از مفسران عبارت بودند از: «ابوجهل لعین» و چند تن دیگر از مشرکان عرب و مطابق با نظر برخی دیگر: منافقان «مدینه» و عده‌ای از اهل‌کتاب- به منظور تردید رسالت «رسول‌الله»ﷺ به نزد آن‌حضرت علیه السلام آمدند و گفتند: «اگر تو حقیقتاً رسول خدا هستی، دعا کن کوه‌های «مکّه» طلا شوند و ریگستان عرب به گوهرهای قیمتی تبدیل شود.» «الله» سبحانه و تعالی در پاسخ آنان این‌آیه را نازل فرمود: ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [رعد: ۴۳].(۱)

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلٗا مِّن قَبۡلِكَ... (۳۸)

شبهات کفار به طور کلی در شش مورد دور می‌زد و در این آیه به تنهایی پنج شبهه‌ی آنان پاسخ داده شده است؛ بدین تفصیل:

شبهه‌ی اول: می‌گفتند: «رسول باید فرشته باشد، نه انسانی مثل خود ما.» آنان می‌پنداشتند که میان «مُرسِل» («الله»سبحانه و تعالی) و «رسول» باید مناسبتی باشد و فقط فرشته این خصوصیت را دارد؛ چون مثل خود «مُرسل» نیاز به خوردن و آشامیدن و رفتن به اسواق و امکنه‌ی دیگر برای رفع حوایج ندارد. این شبهه در آیه‌ای دیگر چنین نقل شده است: ﴿وَقَالُواْ مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾ [فرقان: ۷]! آنان بر مبنای همین گمان غلط به حضرت «رسول‌الله»ﷺ می‌گفتند: تو که بشر هستی و مثل ما می‌خوری و در کوچه و بازارها راه می‌روی، چرا ادعای رسالت داری؟

این یکی از شبهاتی بود که همواره از سوی کفار متوجه «رسول‌الله»ﷺ بود.

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۰.

جواب: خدای متعال در ازاله‌ی این اشکال کفار، در این آیه به پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلٗا مِّن قَبۡلِكَ وَجَعَلۡنَا لَهُمۡ أَزۡوَٰجٗا وَذُرِّيَّةٗۚ﴾. یعنی ما پیش از تو پیامبران بی‌شمار دیگری ارسال داشته‌ایم که همگی بدون استثنا بشر بوده‌اند. به طور مثال «موسی» علیه السلام پیامبر یهودیان، «عیسی» علیه السلام پیامبر نصارا، «ابراهیم» علیه السلام که مشرکان خود را منتسب به او می‌دانند، همه بشر بوده‌اند و هیچ یک از این فِرَق درباره‌ی بشر بودن آنان شک و تردید ندارد. پس اگر شما مشرکان بشر بودن را مانع پیامبر بودن می‌دانید، چرا همه‌ی این افراد مذکور علیهم السلام را به عنوان نبی و پیامبر قبول دارید؟! همین مورد که شما آن کسان را با ویژگی‌های بشری‌شان به عنوان پیامبران خداوند متعال می‌پذیرید، این اشکال و شبهه‌ی شما (قبول رسالت «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم به بهانه‌ی بشر بودن او) را از اساس نابود می‌کند.

شبهه‌ی دوم: می‌گفتند: «چرا برای گواهی نبوت او بر ما فرشتگان نازل نمی‌شوند؟»: ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ مَلَكٞۖ﴾ [انعام: ۸] و ﴿لَّوۡ مَا تَأۡتِينَا بِٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ﴾ [حجر: ۷].

جواب: خدوان متعال در ضمن همان جملات کریمه اشاره فرمود که با هیچ یک از پیامبران گذشته فرشته نیامده است و بنابراین، این الزام شما بر نبی اسلام صلی الله علیه و سلم بی‌مورد است.

شبهه‌ی سوم: آنان بر «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم انتقاد می‌کردند که: «چرا زنان متعدد می‌گیرد؛ درحالی که پیامبران خود را به زنان مشغول نمی‌دارند؟! کار پیامبران فقط عبادت و بندگی است و در آنان باید روحانیت غالب باشد و بلکه باید روحانیت محض باشند؛ آنان را با زن و اولاد چه کار!»

جواب: خداوند متعال این ایراد را با جمله‌ی ﴿وَجَعَلۡنَا لَهُمۡ أَزۡوَٰجٗا وَذُرِّيَّةٗۚ﴾ تردید فرمود. یعنی پیامبرانی که پیش از تو فرستاده‌ایم، نیز با وجود بشر بودن، دارای زن و فرزند بوده‌اند (و حتی از میان آنان حضرت «سلیمان» علیه السلام هزار زن داشته که سیصد تن از آنان را در عقد خود داشت و هفتصد تن دیگر کنیز وی بوده‌اند و حضرت

«داود» علیه‌السلام هم صد همسر داشته است.[۱]) و این موارد (بشر بودن و تشکیل خانواده و سایر نیازهای بشری) هیچ مانعی در پیامبری آنان ایجاد نکرده است. حقیقت این است که بنای «رسالت» بر نداشتن حوایج بشری و گریز از زن و فرزند پایه‌ریزی نشده است.

خداوند متعال با این بیان پیامبرش - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - را متوجه می‌فرماید که لازم نیست بین مُرسِل و مُرسَل تناسب باشد و بلکه به خلاف این تناسب باید بین مرسَل و مرسَل‌الیه باشد؛ درحالی که بین فرشته و مرسَل‌الیه (انسان) هیچ تناسبی نیست! بنابراین، نیازهای بشری تو همچون نیازهای سایر پیامبران گذشته طبیعی است و هیچ تناقض و منافاتی در پیامبر بودن تو ایجاد نمی‌کند و اعتراضات دشمنان در این‌باره ناشی از عناد آن‌ها نسبت به تو است و لاغیر.

شبهه‌ی چهارم: آنان همچنین توقّع داشتند برای ایمان آوردن، هر معجزه‌ای که دل‌شان می‌خواست، «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم باید ظاهر می‌کرد.

جواب: می‌فرماید: **﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأْتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾**. یعنی این تقاضا پذیرفته نیست و کاملاً بی‌مورد است؛ چون آوردن و اظهار معجزه در دست خود پیامبر نیست و بلکه بسته به اذن و اراده‌ی «الله» جل‌جلاله می‌باشد؛ هر وقت او تعالیٰ اظهار آن را لازم ببیند، به دست پیامبرش برای مردم ظاهر می‌فرماید.

مقصود از «آیة» یا معجزه است یا آیه‌ی قرآنی.[۲] یعنی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمی‌تواند هر معجزه‌ای که شما بخواهید یا آیتی که موافق خواسته‌ی شما باشد، ارایه کند؛ که این هر دو چیز در دست «رسول» و به اختیار او نیست.

اکثر مفسّران، آن را به معجزه تفسیر کرده‌اند.[۳]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۳- روح المعانی: ۱۳/ ۲۱۱.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۲۱۱- معارف القرآن: ۵/ ۲۰۱.

۳ـ تفسیر طبری: ۷/ ۳۹۸- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۳- تفسیر خازن: ۴/ ۲۲- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۳۲- تفسیر ماوردی: ۳/ ۱۱۷- اللّباب: ۱۱/ ۳۱۸- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۱۹.

شبهه‌ی پنجم: آنان همچنین به «رسول‌الله»ﷺ می‌گفتند: «تو که همیشه ما را از نافرمانی خود به آمدن عذاب می‌ترسانی، اگر حقیقتاً پیامبر هستی، بر ما عذاب نازل کن؛ چون به تو اعتقاد نداریم.»

جواب: خداوند متعال در جواب این دسته از معترضان فرمود: ﴿لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ﴾. ﴿أَجَل﴾ به معنای «میعاد» و «مدت» و «عمر» و ﴿كِتَاب﴾ به معنی «نوشته» است. یعنی برای هر میعاد، نوشته‌ای هست؛ پیامبر نمی‌تواند قبل از زمان فرارسیدن آن میعاد، عذاب بیاورد. بنابراین، برای عذاب و تحقق وعیدهای الهی شتاب نکنید. هر امر در موعد مقرر خودآشکار می‌شود. (و البته اگر عذاب بر شما بیاید، آن وقت بنای داد و فریاد می‌گذارید!)

در تفسیر ﴿لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ﴾ این اقوال گفته شده است:

۱- «**لکل شیء وقتٌ مقدّرٌ**.» (هر چیز، وقت تعیین‌شده‌ی خودش را دارد و از آن تجاوز نمی‌کند.)

۲- «**لکل حادث وقتٌ معینٌ**.» (هر حادثه در زمان مشخص‌شده‌ی خود ظاهر می‌گردد.)

۳- این جمله، مقلوب و در آن تقدیم و تأخیر وجود دارد و در اصل «**لکل کتاب منزّلٍ أجلٌ ینزل فیه**.» (هر کتاب منزل، مناسب دوره و زمان خود است و در همان وقت نازل می‌شود.) یعنی: «**لکل کتاب وقت معین یعمل به**» (برای عمل بر هر کتاب، وقت معینی است که یکی پس از دیگری می‌آیند و تمام می‌شوند و به همین دلیل وقت بعضی از مسایل «تورات» و «انجیل» که با «قرآن» یکسان نیست، تمام شده و حالا نوبت «قرآن» است که باید بر آن عمل کنید).

۴- «**لکل أجلٍ معینٍ کتابٌ عند الملآئکة الحفظة**.» (برای هر یک از مراحل تکوین و پیدایش انسان و تمام مراحل و حالات زندگی او وقت معینی هست که فرشتگان حفظه بر آن موکول هستند.)

۵- «کل وقت معین مشتمل علی مصلحة خفية ومنفعة لا يعلمها إلا اللهّ تعالیٰ.»[۱]

يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ... (۳۹)

این آیه با جمله‌ی ﴿لِكُلِّ أَجَلٖ كِتَابٞ﴾ [رعد: ۳۸] در آیه‌ی گذشته مرتبط است و طبق یکی از تفاسیری که راجع به آن بیان شده، پاسخ به یکی دیگر از شبهات کافران است.

شبهه‌ی ششم: می گفتند: «اگر «محمد»(ﷺ) فرستاده‌ی خداست، پس چرا گفته‌های خودش را گاه به گاه تغییر می‌دهد؛ یک روز حکمی صادر می کند و چند روز بعد آن را منسوخ می کند؟! (مثلاً اول می گوید: نمازها را چهار رکعت بخوانید. باز می گوید: نه، وقتی به سفر می‌روید، دو رکعت بخوانید!)»

جواب: در این آیه می‌فرماید: خداوند متعال این احکام را به مشیت خود تغییر می‌دهد (و این بر مبنای تناسب و تقاضای اوقات و شرایط است؛ مثل طبیب که گاهی برای یک مریض داروهایش را هر از چند وقت تغییر می‌دهد. شما هم از حیث معنوی مریض هستید و لذا خداوند متعال برای شفای شما داروهای‌تان را تعویض می کند.)

يَمۡحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثۡبِتُ ـ یعنی «الله» ذُوْالجَلَالْ محو می کند و ثابت می‌دارد آن چه را که بخواهد.

﴿يَمۡحُواْ﴾ از «محو» به معنای «پاک کردن یک مطلب نوشته شده» است. در مورد مفهوم ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ﴾، تفاسیر متفاوت زیر نقل شده است:

۱- برای هر اجل، نوشته و کتابی هست که اصل آن در نزد «الله»ﷻ می‌باشد. اگر او تعالیٰ بخواهد، اجلی را محو یا ثابت می کند و به منصه‌ی اجرا می گذارد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۴- اللّباب: ۱۱/ ۳۱۹.

۲- آیه در رد این ایراد کافران نازل شد که می‌گفتند: اگر واقعاً «قرآن» یک کتاب حق است و از جانب خداوند متعال نازل شده، پس چرا پاره‌ای از آیات آن نسخ می‌شوند؟ خداوند متعال در این جمله به آنان جواب می‌دهد که اصل کتاب، در نزد «الله» ﷻ هست؛ هرطور او تعالیٰ صلاح می‌داند، عمل می‌کند و بنابراین، نسخ بعضی از آیات «قرآن»، ناشی از مصلحت و حکمت و اختیار او ﷻ است و دلیل بر بطلان این کتاب نیست.(۱)

۳- «الله» ﷻ گناهان توبه‌کنندگان را محو می‌کند و آنان که توبه نمی‌کنند، گناهان‌شان را ثابت نگه می‌دارد.

۴- «الله» ﷻ در یک سال، انوار و برکات و آبادانی را محو می‌کند و در سالی دیگر آن را ثابت نگه می‌دارد.

۵- «الله» ﷻ در روز نور ماه را محو می‌کند و نور خورشید را ثابت می‌دارد.

۶- «الله» ﷻ دنیا را محو و آخرت را ثابت نگه می‌دارد.

۷- «الله» ﷻ رزق یکی را کم و رزق یکی دیگر را برایش ثابت نگه می‌دارد.

۸- «الله» ﷻ عمر یکی را کم می‌کند یا به او موت می‌دهد و عمر کسی دیگر را زیاد می‌کند یا چون اجل‌اش نیامده، برقرار می‌دارد.

۹- در تفسیری دیگر، مفهوم آیه عام گفته شده است. یعنی خداوند متعال هر چه بخواهد- اعمّ از رزق، عمر، سعادت، شقاوت و ایمان، کفر و ... - را محو و یا ثابت می‌کند. این قول، از حضرت «عمر» و «ابن مسعود» رضی الله عنهما(۲) نقل شده است.(۳)

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۳/۱۹ – ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۲۱۲/۱۳.

۲ـ این قول از جملات دعاییه‌ی امیر المؤمنین «عمر» و «ابن مسعود» رضی الله عنهما مستفاد می‌گردد که در قسمت «علوم ومعارف» راجع به آن بیشتر بحث شده و در پانوشت تخریج گردیده است.

۳ـ ر.ك: تفسیر طبری: ۷/ ۳۹۹ الی ۴۰۳- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳ ـ ۲۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۵ ـ ۶۴- البحر المحیط: ۵/ ۳۹۸ ـ ۳۹۷- روح المعانی: ۱۳/ ۲۱۳ ـ ۲۱۲.

وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ـ پس از بیان این که «الله» اختیار دارد هر چه را محو سازد یا ثابت دارد، در این جا متذکر می‌شود که اصل کتاب در نزد او تعالیٰ هست.

در این که ﴿أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ کدام است، این اقوال وجود دارند:

برخی گفته‌اند: «اُمّ الکتاب»، «لوح محفوظ» است که در آن تمام امور و مقادیر – اعمّ از مبرم و معلق – درج‌اند.

بعضی قایل‌اند: مقصود از «اُمّ الکتاب»، علم خداوند متعال است. بر پایه‌ی این قول، مندرجات «لوح محفوظ» و مقادیر مبرم و معلق تفسیراً جدای از علم خداوند متعال هستند. یعنی: خداوند متعال علومی را در «لوح محفوظ» ثبت کرده است و اما اصل همه‌ی آن علوم در علم خداوند متعال («امّ الکتاب») هست. در این صورت مقصود از «إمحاء» و «إثبات»، تغییر مقادیر است و اما این تغییر در علم خداوند متعال («امّ الکتاب») پیش نمی‌آید؛ زیرا علم الهی قابل تغییر و زوال‌پذیر نیست.[1]

وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ... (۴۰)

موضع کفار نسبت به آن‌حضرت سرسختانه بود و در قبال ایشان تعامل ناشایسته‌ای داشتند. آیه‌های قبل، پاسخِ برخی ایرادات و شبهات کفار بود و این آیه‌ها برای تسلی «رسول‌الله» در برابر تحمّل رنج و مشقّات می‌باشد؛ می‌فرماید:

وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ... ـ ای پیامبر()! از این که آنان به بهانه‌های مختلف همچون بشربودن و داشتن ویژگی‌ها و نیازهای بشری مانند خوردن و آشامیدن و ... رسالت تو را انکار می‌کنند و موجب آزار و رنجش خاطر تو می‌شوند، نگران نباش؛ زیرا اگر اینان توبه نکنند، بی‌گمان عذاب ما برای رسوایی آنان در راه است و دیر یا زود گرفتارشان خواهد کرد! برخی عذاب‌ها چنان‌اند که در حیات تو تحقق پیدا می‌کنند و تو شاهد رسوایی آنان خواهی بود و آن‌گاه خواهی دانست که علت این

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۶. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۳- روح المعانی: ۱۳/ ۲۱۴ ـ ۲۱۳.

رسوایی و عذاب‌زدگی آنان، نافرمانی از تو بوده است. و پاره‌ای از عذاب‌ها هم پس از وفات تو بر آنان لاحق می‌گردد. بنابراین، شما در انتظار فرا رسیدن عذاب زودهنگام بر آنان نباشید.

به مصداق این وعده، آن‌حضرت ﷺ هنوز در قید حیات بودند که بلای الهی در قالب شکست‌های فاحش در جنگ‌های «بدر»، «اُحد»، «احزاب»، «فتح مکه» و ... بر کفار نازل شد و همه مغلوب «اسلام» گشته و تمام نیرو و قدرت‌شان را از دست دادند و دین الهی و مسلمانان پیروز شدند. بسیاری از بلاها و عذاب‌ها نیز بعد از رحلت «رسول‌الله» ﷺ بر کفار فرود آمد و دمار از روزگار کسانی چون «مسیلمه‌ی کذّاب» در آورد و بعضی از بلایا هم به فتوحات بزرگ در زمان خلفای راشدین رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين بر سایر کفار جهان سایه انداخت و آنان را زبون ساخت.

فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ ـ به پیامبرش متذکّر می‌شود: بنابراین، بر تو فقط رساندن است و حساب بندگان بر ماست.

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي ٱلْأَرْضَ... (۴۱)

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ ... ـ این آیه‌ی مبارکه، تذکیر به ایّام‌الله و برای هشدار به کفار زمان «رسول‌الله» ﷺ و تسلّی آن‌حضرت ﷺ است. کافران از «رسول‌الله» ﷺ خواستار عذاب زودرس بودند. «الله» جل جلاله به آنان هشدار می‌دهد: آیا مگر نمی‌بینند که ما اطراف زمین را کم و جمع می‌کنیم (و از این موضوع باکی ندارند)؟!

در تبیین مفهوم ﴿نَأْتِي ٱلْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا﴾ دو توجیه گفته شده است:

توجیه اول: مراد از ﴿ٱلْأَرْض﴾، «أرض الکفرة» (سرزمین‌های کفّار) است. ﴿نَأْتِي ٱلْأَرْضَ﴾ یعنی: «نأتی أرض الکفرة» (قصد کم کردن زمین کافران را می‌کنیم).

این توجیه خود دارای چند تفسیر می‌باشد:

الف) به تفسیر «ابن عباس» رضی الله عنه و برخی دیگر یعنی: با پیشرفت روزافزون «اسلام»

و فتح بلاد کفار توسط مسلمانان، کرانه‌های زمین برای‌شان تنگ می‌شود.[۱] (قلمرو آنان روبه نقص و زوال است و رفته‌رفته از دست‌شان خارج می‌شود و به دست مسلمانان می‌افتد.)

آری؛ «اسلام» ابتدا فقط «مدینه» و بعد «مکه» را تحت پوشش داشت، اما پس از آن دامنه‌اش به سایر شهرها و ممالك مهم جهان مانند «عراق» و «شام» و «ایران» گسترش یافت و بدین‌ترتیب عرصه‌ی زمین بر کفار تنگ گردید.

ب) در روایتی دیگر از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه آمده است که منظور، قانون و دستور خداوند متعال است. یعنی: دستور و قانون ما بر این منوال است که در سرزمین‌های کفار امرا و سران ملت کشته و هلاك می‌گردند. پس، آیا این کافران نمی‌ترسند که روزی این قانون در شهر و دیار آنان هم اجرا گردد؟![۲]

ج) یعنی: «ننقصها من أطرافها من موت اهلها وتخریب دیارها». پس، این کافران چرا از وقوع امثال این حالات در سرزمین خود، غافل و ایمن نشسته‌اند؟[۳] (گاه هم خداوند متعال در جایی که قدرت مسلمانان در برابر کفار اندك است، با فرستادن بلاهایی همچون زلزله، وبا و ... اهالی آن جا را از بین می‌برد و دیارشان را خراب می‌کند تا مسلمانان بر آن‌ها مسلط شوند.)

توجیه دوم: مراد از ﴿ٱلۡأَرۡضَ﴾، «أرض المؤمنین» (سرزمین مؤمنان) است. ﴿نَأۡتِي ٱلۡأَرۡضَ﴾ یعنی: «نأتی أرض المؤمنین» (قصد می‌کنیم زمین مؤمنان را برای کم کردن آن) و منظور از ﴿أَوَلَمۡ يَرَوۡاْ﴾، مطلقاً همه‌ی انسان‌ها هستند. این توجیه هم دارای این دو تفسیر می‌تواند باشد:

الف) آیا انسان‌ها نمی‌بینند که ما گاهی کفر را بر اهل «اسلام» چیره می‌کنیم؛ به گونه‌ای که سرزمین‌های مسلمانان نقص می‌پذیرد و رفته‌رفته به دست دشمنان‌شان

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۴۰۶، ش۲۰۵۱۴ الی ۲۰۵۱۸.
۲ـ مستفاد از نقل «رازی» در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۷.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۸ ـ ۶۷.

می‌افتد و مسلمانان به تنگ می‌آیند! (این امر، ناشی از مشیت و اختیار همه جانبه‌ی «الله»ﷻ در تمام چیزها است؛ هرطور و به هرجانب که بخواهد، چرخ‌های آن‌ها را به حرکت درمی‌آورد. گاهی روزگار به کام مسلمانان است و گاهی همه چیز به نفع دشمنان‌شان تمام می‌شود!)

ب) آیا مردم نمی‌بینند به سبب مرگ علما و اولیای خداوند متعال، به تدریج زمین بر مؤمنان تنگ می‌شود؟! این تفسیر هم از حضرت «ابن عباس»ﷺ و بعضی دیگر روایت شده است.[1] طبق این قول «ابن عباس»ﷺ ، آیه حامل پیش‌گویی این مطلب است که این امت مثل طوفان پیشرفت می‌کند و بعد رفته‌رفته در اثر مرگ علمای ربانی و صالحان، ضعیف می‌شود و زمین خالی می‌شود و در تصرف کفار می‌آید و کفر طغیان می‌کند؛ مثل زمانی که ما در آن به سر می‌بریم. (تمام این تغییرات و تحولات بر وفق مشیت «الله»ﷻ رخ می‌دهد. ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾ [رحمن: ۲۹].)

به هر تقدیر یعنی: آیا مگر آنان انتظار عذابی فراگیرتر و بزرگ‌تر از این را می‌کشند!

اکثر علما به معنای اول گرویده و همان تفسیر را معتبر دانسته‌اند.[2] صحیح هم همین است که آیه، بشارت برای پیامبرﷺ و هشدار به کفار می‌باشد. در روایات نیز آمده است که بعضی از کافران وعیدهای الهی مبنی بر آمدن عذاب را که از بان «رسول‌الله»ﷺ بیان می گردید؛ مانند آیه‌ی ﴿وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ...﴾ [رعد: ۴۰]- که خواندیم - به استهزا گرفتند و گفتند: این مرد ما را از عذاب می‌ترساند و از نابودی ما و پیروزی خود سخن می‌گوید! خداوند متعال در این آیه و آیه‌ی بعد،

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابن عباس ﷺ: التفسیر/ تفسیر سورة «الرعد»، ش۳۳۳۴- و دانی در السنن الواردة فی الفتن: باب «ما جاء فی فناء خیار هذه الأمة أولاً...»، ش۲۶۰- و طبری در تفسیر از عطاء ﷺ و برخی دیگر: ۷/ ۴۰۸، ش۲۰۵۳۳ ـ ۲۰۵۳۴.

۲ـ ر.ک: تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۸۳- تفسیر طبری: ۷/ ۴۰۸- کشاف: ۲/ ۵۱۴- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۰- روح المعانی: ۱۳/ ۲۱۸- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۲۰- تفسیر سمعانی: ۳/ ۱۰۰- معارف القرآن(اردو): ۵/ ۲۰۴.

همین استهزای آنان را تردید می‌فرماید[۱] و متوجه‌شان می‌سازد که مگر نمی‌بینند آمدن عذاب بر آنان از همین حالا در همین دنیا شروع شده است؟

وَاللّٰهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ ـ یعنی «الله» جَلَّ جَلالُهُ حکم می کند و هیچ‌کس هم نمی‌تواند حکم او تعالیٰ را به عقب بیندازد یا تغییر دهد.

﴿مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِۦ﴾ یعنی «الذی یعقبه بالرّد والإبطال» (کسی که به دنبال ردّ و ابطال حکم او تعالی است).[۲] مقصود آیه این است که قانون «الله» متعال را هیچ کس نمی‌تواند بشکند یا در آن تغییر و تبدیل آورد.

وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ـ و او تعالیٰ ﴿سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ﴾ است و اگر بخواهد، می‌تواند خیلی زود قانون‌شکنان و نافرمانان را به سزای اعمال‌شان برساند.

وَقَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ... (۴۲)

وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ ـ می‌فرماید: کفار پیشین مانند «فرعون»، «نمرود» و ... در مواجهه با انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و دین حق، راه مکر و توطئه را در پیش گرفتند تا آنان را نابود کنند. (ببینید خود با چه سرنوشت شومی دچار گشتند.)

فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا ـ یعنی تمام مکرها برای خداوند متعال است. (انتظام و تخلیق آن‌ها از جانب او تعالیٰ است.[۳])

يَعْلَمُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ ـ ﴿نَفْس﴾ در این جا عام است.

وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ ـ مراد از ﴿عُقْبَى﴾، نتیجه‌ی خوب یا بد اشخاص در دَار آخرت است. یعنی کافران خواهند دانست که در آخرت سرنوشت هرکس چه خواهد بود.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۷- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۰.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۸- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۰.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۶۸.

چنان‌که ظاهر است، در این آیه به موضوع «معاد» اشاره شده است که گفتیم جزو مباحث آخر سوره‌ی جاری می‌باشد و البته در آیه‌ی بعد باز به موضوع «رسالت» هم اشاره شده است.

وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ ... (۴۳)

این آیه به آن شبهه و اعتراض کفار اشاره می‌فرماید که به پیامبر ﷺ گفتند: «ما معتقدیم تو رسول خدا نیستی؛ اگر واقعاً رسول هستی، دعا کن کوه‌های «مکه» طلا گردند و ریگ‌ها گوهر شوند و ... !»

گفته‌اند که این معترضان عده‌ی مخصوصی بودند. به نظر برخی این اعتراض و تقاضا از طرف مشرکان «مکه»[۱] و خصوصاً «ابوجهل» و چند نفر دیگر مطرح شده بود. بعضی دیگر از مفسّران قایل‌اند که این اعتراض در «مدینه» از طرف منافقان و اهل کتاب پیش آمد و آیه برای تردید آنان نازل شد.[۲]

خداوند متعال این جواب را به پیامبرش وحی فرمود:

قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ ـ یعنی بگو: ما را شهادت خداوند متعال کافی است. (او سبحانه و تعالی خود به رسالت من گواهی داده و با وجود گواهی او تعالیٰ اگر شما گواهی ندهید، به آن احتیاجی ندارم.)

وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ـ یعنی و همچنین کسانی که در نزدشان کتاب آسمانی هست، به رسالت من گواهی می‌دهند و بنابراین، انکار شما نمی‌تواند رسالت مرا مخدوش و معیوب کند.

درمورد مصداق ﴿مَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ چند قول وجود دارد؛ بدین تفصیل:

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۵.

۲ـ تفسیر مقاتل- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۳۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۰. با توجه به مدنی بودن سوره، بر قول اینان اشکالی وارد می‌شود که مؤلف گرامی رحمه‌الله در سطور آتی پاسخ آن را آورده‌اند.

۱- عده‌ای گفته‌اند: منظور، اهل کتاب‌اند. به نظر این گروه، مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، کتاب آسمانی پیشین «تورات» و «انجیل» است. یعنی موضوع رسالت من («رسول‌الله» ﷺ) در کتب گذشته موجود است و منصفان اهل کتاب که آن‌ها را خوانده‌اند، به رسالت من گواهی می‌دهند. به نظر این گروه، مصداق معین این آیه، حضرات «عبد الله بن سلام»، «سلمان فارسی»، «تمیم داری» و امثال آنان رِضْوَانُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين هستند[1] که قبلاً متدیّن به ادیان آسمانی پیشین بودند و بعد به «رسول‌الله» ﷺ ایمان آوردند.

سؤال: این سوره، مکی است؛ درحالی‌که اصحاب فوق‌الذّکر در «مدینه» مسلمان شدند. پس، چگونه می‌توان این افراد را مصداق آیه گفت؟[2]

جواب اول: این، یک پیشین‌گویی است و گویا سوره پیشاپیش نوید وقوع این شهادت در آینده را می‌داد.[3]

جواب دوم: جز همین آیه، بقیه‌ی سوره تماماً «مکی» است.[4] این آیه در «مدینه» پس از تنقیداتی که در خصوص رسالت توسط عده‌ای از یهودیان مطرح شد، نازل گردید.[5]

۲- به نظر برخی، مراد از ﴿مَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾، مؤمنان اهل حق و مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «قرآن» است.[6] یعنی: تو ای پیامبر(ﷺ)! بگو: برای شهادت «رسالت» من، «الله» ﷻ و مؤمنان کافی هستند؛ زیرا مؤمنان، اهل حق‌اند و «قرآن» را شناخته و به

۱ـ تفسیر طبری به روایت از قتاده رحمه‌الله: ۷/ ۴۱۰، ش۲۰۵۴۳. ایضاً از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و مجاهد و کسانی دیگر: ش۲۰۵۳۵ الی۲۰۵۴۱.

۲ـ سعید بن جبیر و شعبی رحمهما‌الله به همین دلیل این توجیه را قبول نداشتند(تفسیر طبری: ۷/ ۴۱۱، ش۲۰۵۵۵ و ۲۰۵۵۶ و تفسیر بغوی: ۳/ ۲۵)، اما جواب آن است که مؤلف گرامی رحمه‌الله از محققان نقل کرده‌اند.

۳ـ روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۱.

۴ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۳۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۰.

۵ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۳۵.

۶ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۷۰- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۰.

حقّیت آن ایمان دارند و مطابق با دستور «قرآن» ایمان آورده‌اند، ولی شما هیچ چیز نمی‌دانید.

۳- بعضی قایل‌اند: مقصود از ﴿مَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾، ذات «الله» سبحانه و تعالی است. یعنی: بگو: گواهی و شهادت «الله» تعالیٰ برای من کافی است و او تعالیٰ ذاتی است که «علم الکتاب» نزد او هست. این، قول «حسن بصری» و «سعید بن جبیر» و «زجاج» و کسانی دیگر رحمهم الله است.[۱]

۴- بعضی دیگر گفته‌اند: منظور، هر آن کسی است که «تورات» و «انجیل» را خوانده و در آن اوصاف پیامبر صلی الله علیه وسلم را دیده بود و به مقتضای انصاف و حق‌گرایی، به ایشان علیه السلام می‌آورْد.[۲]

نزد محققان تفسیر اقرب و راجح ، قول اول است.

علوم و معارف

◘ انواع «تقدیر»

علما از آیه‌ی ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ﴾[رعد: ۳۹] به این استنباط دست یافته‌اند که تقدیر نزد خداوند متعال بر دو نوع است: (۱) «مُبرم»، (۲) «معلّق»؛ ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ﴾، اشاره به «تقدیر معلّق» دارد و ﴿يُثۡبِتُ﴾، اشاره به «تقدیر مبرم».

قضایا و حوادثی که در تقدیر به صورت تعلیقی نوشته شده‌اند، قابل محو و تغییر پذیراند، اما آن‌چه به طور مبرم ثبت شده، قابل امحا نیست.

آیه بیان می‌دارد که «الله» عزوجل چون بخواهد موضوعی را از دفتر تقدیر کسی محو کند یا آن را ثابت نگه‌دارد، در هر حال اختیار و بر آن قدرت دارد. به طور مثال اگر

۱ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۴۱۱- تفسیر کبیر: ۱۹/۷۰ ـ ۶۹ - تفسیر قرطبی: ۳۳۷ ـ ۳۳۶- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۱.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۷۰.

بخواهد رزق یکی را وسعت بخشد و رزق کسی را کم کند، می‌تواند این کار را بکند. همچنین عمر، سعادت، شقاوت، ایمان، کفر و ... همه در اختیار و تحت تقدیر «معلّق» یا «مبرم» او تعالیٰ هستند.

▣ آیا «تقدیر» عوض می‌شود؟

جمعی از صحابه و تابعین رضوان‌الله‌تعالیٰ علیهم‌اجمعین قایل‌اند: بخشی از قضایا وابسته به «تقدیر معلق» و بخشی دیگر، محکم به «تقدیر مبرم» هستند.[۱]

پس، به نظر این بزرگواران آن‌چه مبرم شده، قابل رد و تبدیل نیست و این سخن که در حدیث نبوی آمده است:

«لا یردّ القضاءَ إلّا الدّعاء.»[۲] (تقدیر را هیچ چیز برنمی‌گرداند؛ مگر دعا.)

درباره‌ی «تقدیر معلّق» می‌باشد.

در مقابل این نظر، از دعای امیرالمؤمنین، حضرت «عمر» و حضرت «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنهما ثابت می‌شود که کلیه‌ی قضایای الٰهی– اعمّ از سعادت و شقاوت، کفر و ایمان و ... – ابتدا در مرحله‌ی تعلیق قرار دارند و بعد به مرحله‌ی اِبرام انتقال می‌یابند و به همین دلیل در دعاها از خداوند متعال می‌خواستند همه‌ی مقادیر را به جهت خیر و صلاح آنان برگرداند. از آن بزرگواران این دعا روایت شده است:

«أللّهم إن کنتَ کَتبتَنی مِن أهل الشّقاوة فاجعلنی مِن أهل السّعادة!»[۳]

۱ـ از حضرت «ابن‌عباس» رضی‌الله‌عنه و «مجاهد» رحمه‌الله مروی است که به مشیت خداوند متعال همه‌ی مقادیر محو یا ثابت می‌شوند؛ جز سعادت و شقاوت و مرگ و زندگی که مبرم گردیده‌اند. (ن.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۳۹۹، ش۲۰۴۶۰ الی ۲۰۴۷۱– إعتقاد اهل السنة لالکایی: ش۹۷۴– مصنف عبد الرّزاق: التفسیر/ ش۱۳۸۷– شعب الإیمان بیهقی: باب ۲۳«الصیام»/ ش۳۳۹۴).

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از سلمان رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب القدر/ باب۶، ش۲۱۳۹– و طبرانی در معجم کبیر: ش۶۰۰۵ و در الدعاء از انس و سلمان و ثوبان رضی‌الله‌عنهم: ش۲۹ الی ۳۰– و حاکم در مستدرک از ثوبان رضی‌الله‌عنه: ۶۰۳۸–و ابن حبان در صحیح: الرقائق/ باب۹، ش۸۷۲.

۳ـ از حضرت «عمر» رضی‌الله‌عنه با الفاظ «اللهم إن کنت کتبتنی فی السعادة فأثبتنی فیها، وإن کنت کتبتنی فی الشقاوة فامحنی منها، وأثبتنی فی السعادة؛ فإنك تمحو ما تشآء وتثبت وعندك أم الکتاب.» **و با الفاظ مشابه دیگر و از**

بعضی از اکابر اولیا در میان دو تقدیر «مبرَم» و «معلّق»، قایل به قسم سومی هستند که با هر یک از آن دو مناسبتی دارد. اینان می‌فرمایند: دعا می‌تواند این نوع تقدیر متوسّط را هم تغییر دهد؛ چنان‌که دعای حضرت «مجدّد الف ثانی» رحمه‌الله در دو قسم اول قبول شد و تغییر یافت.

بدیهی است که «تقدیر مُبرم» هم از قدرت خداوند قدیر برون نیست و او تعالیٰ قدرت و اختیار تغییر آن را دارد، اما این قانون و سنّت الٰهی نیست.

▣ معیار شناخت اهل حقّ، رأی علمای ربّانی است

علما با استدلال از کریمه‌ی ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [رعد: ۴۳] می گویند:

ملاک برای شناخت و تعیین اهل حق، تصدیق علمای ربانی و اهل درک و شعور صحیح است. فرض کنید در منطقه‌ای شخصی به عنوان ولی‌الله شناخته می‌شود. برای آن که او را به این عنوان قبول کنیم، باید ببینیم که آیا مقام و منزلت وی مورد تأیید علما و سایر عرفا و بزرگان منطقه است یا خیر. اگر علما و مشایخ او را تأیید نمودند، باید او را به این حیث پذیرفت ورنه، معروفیت او فاقد اعتبار است.پس اگر در جایی عالمی ادعای علم و تحقیق یا درویشی ادعای مشیخت و ارشاد نماید، اما علمای ربانی و عرفای حقیقی نسبت به وی اظهار نفرت کنند و درباره‌ی خرابی مسلک وی هشدار می‌دهند، حتماً لازم است برای حفظ آیین و مسلک صحیح از او دوری جست.

ملاک بودن رأی علما و عارفان در ارزیابی پیروان حق یا باطل بدان‌خاطر است که رد یا قبول آنان بر پایه‌ی شهادت قلب پاکیزه انجام می گیرد. برای علمای ربانی و اهل‌الله حقیقت افراد و مذاهب منکشف می‌شود؛ زیرا آنان همچون صاحبان سایر

حضرت «ابن‌مسعود» رضی‌الله‌عنه با الفاظ «اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ كَتَبْتَنِي فِي أَهْلِ الشَّقَاءِ فَامْحُنِي، وَأَثْبِتْنِي فِي أَهْلِ السَّعَادَةِ.» **(به روایت لالکایی در إعتقاد اهل السنة : ش۱۲۰۷- و ابن بطة در الإبانة: ش۱۵۶۵- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۰۱، ش۲۰۴۷۸ الی ۲۰۴۸۲ و ۲۰۴۸۴- و بخاری در تاریخ کبیر با الفاظ مختصرتر: ۴/ ۶۳، باب «عصمة»، ش۲۸۷- و بیهقی در القضاء والقدر: ش۲۰۰- و عبد بن حمید- و فاکهی در اخبار مکة: ش۴۱۸. ایضاً.ر.ک: جامع الأحادیث: ش۳۰۲۰۴- کنز العمال: ش۵۰۴۵- الدرالمنثور. این دعا از کسانی دیگر نیز مروی است. ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۴۰۱ـ ۴۰۰، ش۲۰۴۷۶ و ۲۴۷۷)**

فنون در رشته‌ی خود ماهراند. بر حسب قاعده‌ی مسلّم «لکل فنّ رجال» ، شناخت و ارزیابی اهل حق و اهل باطل در قلمرو تخصص علما و اولیای کامل خداوند متعال قرار دارد. بی‌گمان این برای شناخت حق و باطل، ریشه در همین آیه‌ی کریمه دارد که گواهی مؤمنان صاحب علم را معتبر دانسته و آن را در ردیف – و به عبارتی: مثلِ – گواهی «الله» ﷻ ذکر کرده است. پس، ما باید آن را قبول کنیم.

در «هندوستان»، زمانی که علمای «دیوبند» پا به عرصه‌ی خدمت دین نهادند، هرگاه مذهبی جدید و ایده و فکری نو عرض اندام می‌کرد، مردم برای شناخت و تحقیق ماهیت آن به علمای حقانی و بزرگ منتسب به دانشگاه «دیوبند» همچون علامه «گنگوهی» و مولانا «نانوتوی» رحمهما الله مراجعه می‌کردند؛ اگر آنان تأیید می‌کردند، مردم قبول می‌نمودند و چنان‌چه مورد تأیید آنان واقع نمی‌شد، فوراً از آن فاصله می‌گرفتند. از جمله‌ی آن فِرَق، «اهل القرآن» و «غیرمقلدان» و منکران «تصوف» بودند که رأی آن بزرگواران در مورد آنان منفی بود.

در زمان شکل‌گیری «جماعت اسلامی» به رهبری مولانا «مودودی»، مولانا «نانوتوی» و علامه «گنگوهی» رحمهما الله هر دو وفات کرده بودند؛ اما مولانا «مدنی»، حکیم‌الأُمت، علامه «تهانوی» و مفتی «کفایت‌الله» رحمهم الله هنوز در قید حیات بودند. آنان وقتی متوجه انحرافاتی در بعضی از زوایای فکری جناب «مودودی» شدند، در برابر نهضت وی موضع منفی گرفتند.

متأسفانه در منطقه‌ی ما کسی با واژه‌ی «علمای ربانی» و «اهل‌الله» آشنا نیست؛ چه رسد به این‌که قدر آنان را بشناسد و از آنان حرف‌شنوی داشته باشد و نظر و رأی‌شان را ملاک شناخت واقعیت‌ها و حقایق قرار دهد!

تفسیر و تبیین «سوره‌ی ابراهیم»
این سوره مکی است
و دارای هفت رکوع و پنجاه‌و دو (۵۲) آیه می‌باشد

بسم الله الرَّحْمٰن الرَّحیم

مشخّصات سوره

این سوه‌ی مبارکه مسمّیٰ به **«ابراهیم»** است؛ زیرا در آن فعالیت‌ها توحیدی حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام بیان شده است. محور و مرکز این سوره‌ی مبارکه، قصه‌ی حضرت «ابراهیم» علیه السلام قرار گرفته است. در این سوره می‌خوانیم که ایشان علیه السلام خانواده‌ی خود را با توکل بر ذات «الله» تعالی در سرزمین «مکّه» تنها گذاشت و بعد از مدتی «کعبه» را بنا کرد و این‌ها همه دلایل و شعایر «توحید»اند.

این سوره نزولاً «مکّی» است؛ به استثنای دو آیه‌ی ۲۸ و ۲۹[1] و نزد بعضی سه آیه - [۲۸ الیٰ ۳۰] - که در «مدینه» نازل شده‌اند.[2] مجموع آیات آن، ۵۲ است.

«سوره‌ی ابراهیم» بعد از «سوره‌ی نوح» نازل شده[3] و چنان که ظاهر است، از «ذوات الرّاء» است.

محورهای مورد بحث سوره

مضامین اصلی این سوره از نوع تذکیر به أیّام الله هستند و به طور ضمنی راجع به موضوعات دیگر هم دلایلی مطرح شده است. در اِثبات «توحید» فقط دو دلیل عقلی و دو دلیل نقلی در این سوره وجود دارد.

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۵- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۷۲- تفسیر خازن: ۴/ ۲۶- روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۵.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۸- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۳.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۷۲.

در این سوره، امت مسلمان به اتّباع پیامبر خود - ﷺ- ترغیب شده‌اند و برای تشویق به این امر، نتیجه‌ی کسانی که از پیامبران گذشته اطاعت و اتّباع کرده‌اند و در مقابل، سرنوشت کسانی که از در نافرمانی وارد شده‌اند را بیان می‌دارد.

ربط و مناسبت با «سوره‌ی رعد»

این سوره با سوره‌ی پیشین به دو وجه - صوری و معنوی - ربط دارد:

ربط صوری این که: در خاتمه‌ی سوره‌ی قبل مسأله‌ی «رسالت» و تصدیق «قرآن کریم» ذکر شده بود. آغاز این سوره نیز با همین دو موضوع شروع می‌شود.

همچنین در سوره‌ی مبارکه‌ی گذشته، قصه‌ی فرشته‌ای به نام «رعد» بود که سوره نیز به نام همان فرشته مسمّی شده بود. در این سوره نیز بیان شخصی که از معصومان («ابراهیم خلیل» علیه السلام) است؛ با این فرق که این شخص به خلاف آن فرشته، از مخلوقات زمینی است و هم ایشان اولین ارایه‌کننده‌ی دلایل «توحید» در دنیا بود.

ربط معنوی این است: در سوره‌ی گذشته موضوع «توحید» با ذکر دلایل عقلی و نقلی مورد بحث قرار گرفته بود. در این سوره نیز - هرچند مقصد اصلی تذکیر به ایّام‌الله است - به طور ضمنی مسأله‌ی «توحید» هم به میان می‌آید و یک سری دلایل عقلی و نقلی برای اثبات آن ارایه می‌شود. این دلایل چهار هستند که دو از آن‌ها عقلی و دوتای دیگر نقلی است؛ بدین شرح:

دلیل عقلی اول: ﴿ٱللَّهِ ٱلَّذِی لَهُۥ مَا فِی ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِی ٱلۡأَرۡضِ...﴾ [ابراهیم: ۲]

دلیل عقلی دوم: ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ بِٱلۡحَقِّ...﴾ [ابراهیم: ۱۹].

دلیل نقلی اول (اجمالی از حقیقت دعوت تمام انبیا علیهم السلام): ﴿أَلَمۡ تَرَ كَیۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَیِّبَةٗ...﴾[ابراهیم: ۲۴].

دلیل نقلی دوم (تفصیلی بر حال انبیا علیهم السلام): ﴿وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِیمُ ...﴾ [ابراهیم: ۳۵] تا ﴿... إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ ٱلدُّعَآءِ﴾ [ابراهیم: ۳۹].

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده و مهربان

الٓرۚ كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ
این کتابی‌است که فرو فرستادیم آن را به سوی تو تا بیرون آوری مردمان را از تاریکی به سوی روشنی
بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ١ ٱللَّهِ ٱلَّذِي لَهُۥ مَا فِي
به حکم پروردگار ایشان؛ به سوی راه الله غالب ستوده ● به سوی راه الله که برای اوست آن‌چه در
ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَوَيۡلٌ لِّلۡكَٰفِرِينَ مِنۡ عَذَابٖ شَدِيدٍ ٢
در آسمان‌ها است و آن چه در زمین است و وای بر کافران از عذاب سخت! ●
ٱلَّذِينَ يَسۡتَحِبُّونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا عَلَى ٱلۡأٓخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ
آنان که اختیار می‌کنند زندگانی دنیا را بر آخرت و باز می‌دارند مردمان را از راه الله
وَيَبۡغُونَهَا عِوَجًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ فِي ضَلَٰلِۢ بَعِيدٖ ٣ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ
و می‌طلبند در آن کجی؛ اینان‌اند در گمراهی دور ● و نفرستادیم هیچ پیغامبری را
إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن
مگر به زبان قوم او تا بیان کند برای‌شان؛ پس گمراه سازد الله هرکه را بخواهد و راه نماید هر که را
يَشَآءُۚ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٤
بخواهد و اوست غالب باحکمت ●

تفسیر و تبیین

الٓرۚ كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ... (۱)

الٓر ـ از حروف مقطّعات است[۱]؛ والله أعلم بمُراده.

كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ ـ تنوین ﴿ كِتَٰبٌ﴾ از حیث بلاغت برای بیان تفخیم و تعظیم است و به همین دلیل، نزد بعضی از نحویان موصوف به یک صفت محذوف است که چنین می تواند باشد: «کتابٌ عظیمٌ» یا «کتابٌ مجیدٌ» یا «کتابٌ کریمٌ» یا «کتابٌ فخیمٌ».

لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ـ یعنی: تا تو (ای پیامبر ﷺ!) مردم را از تاریکی‌های «شرک»، «کفر»، فسق و «نفاق» خارج و به سوی نور «توحید»، «قرآن» و «سنّت» و طاعت و بندگی رهنمون شوی.

معنای آیه در قالب ترکیب جملات و استنباط یک مسأله از آن

از نظر ترکیبی، ﴿الٓر﴾ مبتدا و ﴿كِتَٰبٌ﴾ خبر و ﴿أَنزَلْنَٰهُ﴾ صفت خبر است.[۲] لامِ ﴿لِتُخْرِجَ﴾ نزد بعضی تعلیلیه و نزد بعضی برای صیرورت و عاقبت است. لفظ ﴿ٱلنَّاسَ﴾ عام است و «الف و لامِ» ﴿ٱلنَّاسَ﴾ یا برای جنس و یا استغراقی است و هر دو وجه صحیح است و در هر دو صورت این کریمه دلیل بر ختم نبوّت است؛ چون بدین معناست: این یک کتاب بزرگ و محترم است که به سوی تو فرو فرستاده‌ایم تا تمام انسان‌ها (انسان‌های زمان خود و کسانی که بر آنان نفخ صور اسرافیل علیه‌السلام دمیده می‌شود) را از تاریکی‌های «شرک» و «کفر» و «نفاق» و فسق به سمت نور «توحید» رهنمون شوی. به عبارتی دیگر: از این به بعد تا قیامت، راهنما و پیامبر تمام بشریت تو هستی و کتاب راهنما و چراغ راه همه‌ی آنان، فقط «قرآن» است.

با این معنای روشن، این نتیجه‌ی بدیهی استخراج می‌شود: غیر از تو پیامبری دیگر نخواهد آمد و کتاب همه‌ی انسان‌ها، کتاب تو («قرآن») است.

۱ـ ر.ك: تبيين الفرقان: ۱۲/ ابتدای سوره‌ی «یونس». و و درمورد مفهوم، اَسرار، حکمت‌ها، اِعراب و حیثیت حروف مقطعات در میان آیات سوره، بخوانید بحث مفصل مؤلّف گرامی رحمه‌الله را در جایی دیگر از همین کتاب (تبیین‌الفرقان: ۲/ ۱۳ الیٰ ۲۲- چاپ دوم، ۱۳۸۶).

۲ـ تفسیر کبیر: ۷۲/۱۹. ایضاً ن.ك: البحر المحیط: ۵/ ۴۰۳.

بر مبنای همین معنا نزد علما آیه دلیل بر این است که بدون اتباع از «نبیّ کریم»ﷺ انسان نمی‌تواند به صراط مستقیم راه یابد و در واقع برای رسیدن به صراط مستقیم، پیروی از آن‌حضرتﷺ، فرض و واجب است.

حکمت استفاده از صیغه‌ی جمع در ﴿ٱلظُّلُمَٰتِ﴾ و صیغه‌ی مفرد در ﴿ٱلنُّورِ﴾ را قبلاً در تفسیر آیات مشابه بیان کردیم.[1] خلاصه‌ی کلام این که: تاریکی و راه‌های آن انواع زیاد دارد؛ مانند ظلمة الکفر، ظلمة الشرک، ظلمة البدعات و ظلمة العصیان و صیغه‌ی جمع برای بیان همه‌ی آن‌هاست؛ بر خلاف «نور» که مقصود از آن، «توحید»، راه هدایت، راه «قرآن» و راه «رسول‌الله»ﷺ است که همه یک چیز و مراد از آن‌ها «توحید» است و «رسالت» هم خود از چشمه‌ی نور «توحید» منشعب می‌گردد. به سخنی دیگر: به علت مبرّا بودن ذات الٰهی از شریک، راه نور هم یکی است و فقط همان یک راه به ذات یگانه‌ی «الله» تعالی منتهی می‌شود.

بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡ ـ یعنی «بتوفیق ربّهم» (در اصل خارج‌کننده از «ظُلمات» به سوی «نور»، خداوند متعال است و تو ای پیامبر (ﷺ) فقط راهنما هستی که به اذن او تعالیٰ انسان‌ها را به مسیر هدایت راهنمون می‌شوی و سبب هدایت آنان قرار می‌گیری). پس، از این قید ثابت می‌شود که اصل هدایت بسته به اذن و توفیق و اراده‌ی «الله»ﷻ است و «نبی» ﷺ هادی مطلق و مختار کل نیست.

قید مذکور اشاره به این حقیقت دارد که هیچ کس نمی‌تواند شخصی را بدون اذن و اراده‌ی خداوند متعال به راه راست هدایت کند.

إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ـ بر طبق توجیه برخی از مفسّران، این جمله به خاطر تکرار ﴿إِلَىٰ﴾، بدل از ﴿ٱلنُّورِ﴾ است. یعنی همان‌گونه که عامل در ﴿ٱلنُّورِ﴾، ﴿إِلَىٰ﴾ است، این‌جا نیز عامل ﴿إِلَىٰ﴾ است.[2] طبق توجیهی دیگر، این یک جمله‌ی مستأنفه است و

۱ـ همین جلد: سوره‌ی «رعد»/ تحت آیه‌ی۱۶ و جلد ۲/ ۱۳۹ـ ۱۳۸(چاپ دوم).
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۷۵ ـ ۷۴.

در پاسخ به این سؤال ذهنی آمده است که: «ایّ النّور؟»[1] (کدام نور مقصود آیه است؛ چون به درخشش آفتاب و ماهتاب و سایر روشنایی‌ها هم «نور» گفته می‌شود؟) اینک در جواب می‌فرماید: آن نور، ﴿صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾ است؛ نه نورهای چراغ و ماه و خورشید.

مناسبت و ارتباط کلمه‌های ﴿ٱلۡعَزِيزِ﴾ و ﴿ٱلۡحَمِيدِ﴾ با کلمات ماقبل‌شان به طریق «لف و نشر مرتّب» است؛ ﴿ٱلۡعَزِيزِ﴾ با ﴿ٱلظُّلُمَٰتِ﴾ و ﴿ٱلۡحَمِيدِ﴾ با ﴿ٱلنُّورِ﴾ مرتبط‌اند. مقصود این است که خداوند متعال بر مؤاخذه‌ی آن دسته از بندگان که به سمت «ظلمات» رهسپاراند، «عزیز» (غالب و قادر) است و برای آن‌دسته از بندگانش که راهی «نور» هستند، «حمید» است (آنان را مشمول لطف و رحمت خویش قرار می‌دهد).

ٱللَّهِ ٱلَّذِي لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا ... (۲)

این آیه‌ی کریمه در بیان «توحید» است و مشتمل بر اولین دلیل عقلی «توحید» می‌باشد.

پس از تصدیق «قرآن» در آیه‌ی قبل با الفاظ ﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ﴾ [ابراهیم: ۱] و تصدیق «رسالت» با جملات ﴿لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [ابراهیم: ۱]، حال در این‌جا «توحید» را بیان می‌کند.

<u>اللهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرضِ</u> ـ یعنی: «**له ما في السماوات وما في الأرض خَلقاً وملكاً وعبيداً**»[2] (تمام موجودات زمینی و آسمانی در تمام ابعاد وجودی خویش – در آفرینش و ملکیت و بندگی – متعلق به ذات حق تعالیٰ هستند).

اختلاف آرای قرّا در اِعراب و عامل لفظ جلاله‌ی ﴿الله﴾ ﷻ در این آیه

درمورد اِعراب و عامل لفظِ جلاله‌ی ﴿الله﴾ میان قرّا اختلاف نظر وجود دارد.

۱ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۵۱٦– روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۸.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۹.

از قرّای سبعه، امام «نافع» مدنی و «ابن عامر» رحمهما الله در این محل لفظ جلاله‌ی «الله» را مرفوع خوانده‌اند؛ لفظ «الله» را مبتدا و مابعد آن را خبر قرار داده‌اند. یا بدین تقدیر: «هو الله ...».

پنج قاری دیگر و همچنین «اصمعی» از «نافع» رحمه الله این لفظ مبارک را به علت معطوف دانستن بر جمله‌ی ماقبل - ﴿ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾- مجرور می‌خوانند.(۱)

این اختلاف در اصل از آن‌جا ریشه می‌گیرد که قاعدتاً در عربی اسم‌های مشتق می‌توانند صفت برای اسم مشتق و غیرمشتق واقع شوند، اما اسم غیرمشتق نمی‌تواند صفت اسم‌های مشتق قرار گیرد. درباره‌ی لفظ جلاله‌ی «الله» گروهی قایل بر این‌اند که مشتق است و به همین دلیل می‌شود آن را صفت برای اسم‌های مشتق - مانند ﴿ٱلۡعَزِيزِ﴾ و ﴿ٱلۡحَمِيدِ﴾ در این آیه - قرار داد.

عده‌ای می‌گویند: لفظ جلاله‌ی «الله»، غیرمشتق و اساساً عَلَم ذاتی پروردگار سبحانه وتعالی است و بنابراین، نمی‌تواند وصف قرار گیرد.

بعضی غیرمشتق بودن لفظ جلاله‌ی «الله» را اَولیٰ و مختار گفته‌اند؛ چون اسم ذات به طور کلی محور «توحید» است و چنان‌چه آن را عَلَم ذاتی ندانیم، در اثبات «توحید» خدواند متعال با مشکل مواجه می‌شویم.(۲) بعضی دیگر، قول اول را راجح دانسته‌اند.(۳)

ٱلَّذِينَ يَسۡتَحِبُّونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا ... (۳)

ٱلَّذِينَ يَسۡتَحِبُّونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا... - این صفات کفار است.

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۷۵- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۴ - ۴۰۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۹- روح المعانی: ۱۳/ ۲۲۹ و گفته است: «فإن في الوصفية من بيان كمال فخامة شأن الصراط وإظهار تحتم سلوكه على الناس ما ليس في الخبرية.»

۲- بخوانید: تفسیر کبیر: ۱/ ۱۵۶ و ۱۹/ ۷۶.

۳- برگردید به بحث مفصل مؤلف گرامی رحمه الله در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۱/ ۱۹۱ الیٰ ۱۹۴- چاپ دوم).

﴿يَسۡتَحِبُّونَ﴾ از «استحباب» به معنای «دوست داشتن» است و در این کریمه به معنای «ترجیح دادن» است.[۱] معنا این‌که: کافران دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند («توحید» و «رسول‌الله» ﷺ را ترک و «کفر» و «شرک» را همراهی می‌کنند، و بر پایه‌ی کذب پیشوایان‌شان درمورد آخرت، به آن روز واپسین اعتقاد نمی‌کنند؛ در حالی که حیات ابدی زندگی آخرت است.)

...وَيَبۡغُونَهَا عِوَجًا ـ مرجع ضمیر «ها»، ﴿سَبِيلِ﴾ است که مؤنث سماعی می‌باشد و ضمایر راجع به آن را می‌توان هم مذکر آورد و هم مؤنث. ﴿عِوَجًا﴾ از «عوج» (عاج، یعوج) به معنی «مایل شدن و میل کردن از مسیر راست و حق به کجی» است. (مالَ عن الطَّرِيق المستقيم). یعنی: آنان مردم را از راه راست خدواند متعال باز می‌دارند و در جست‌وجوی کجی در آن هستند.[۲]

أُولَٰٓئِكَ فِي ضَلَٰلِۭ بَعِيدٖ ـ این دسته از کفار در گمراهی دور قرار دارند (کسانی هستند که به دو صفت «ضآلّ» و «مُضلّ»، یعنی گمراه و گمراه کننده موصوف‌اند).

﴿ضَلَٰل﴾ را مقیّد به ﴿بَعِيد﴾ فرمود؛ چون این کلمه - چنان‌که آورده بودیم- به معانی زیاد می‌آید و اگر به معنای «گمراهی» گرفته شود، درجات و راه‌های زیادی خواهد داشت که شامل فسق و ... می‌شود. اما وقتی مقید به «بعید» شد، مراد از آن نهایی‌ترین درجه‌ی «گمراهی، یعنی «کفر» و «شرک» می‌باشد.

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ ... (۴)

در این آیه خداوند متعال مسأله‌ی «رسالت» را توضیح می‌دهد و این اصل و عادت الهی بیان گردیده که هر پیامبر از قوم خودش انتخاب شده است؛ زیرا هر قوم زبان

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۰۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۳۹.

۲ـ تفسیر این جملات قدسی را بخوانید در تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۴۰- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۲۲- معارف القرآن (اردو): ۲۱۰/۵ (ترجمه فارسی: ۴۲۹/۷). ایضاً به طور مختصر در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۶/ ۱۶۴ ـ ۱۶۳).

پیامبرش را بهتر می‌فهمد و متوجه سخنان و مقصود دعوت او می‌شود و اگر چنین نباشد، یقیناً بهانه‌ای به دست آنان مبنی بر عدم پذیرش دعوت پیامبرشان خواهد افتاد و در نتیجه برای همیشه از هدایت دور خواهند ماند.

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ ـ می‌فرماید: **و ما نفرستادیم هیچ پیامبری را؛ مگر به زبان قوم خودش** (و بر مبنای همین اصل ما تو را – ای رسول‌الله (ﷺ)! – از میان قوم خودت، عرب‌ها و همراه با کتابی «عربی» مبعوث کردیم تا هم خودت خوب و عمیق آن را درک کنی و بفهمی و هم مردم آن را کاملاً بفهمند. اگر تو را از قوم و اهل زبانی دیگر مثلاً سریانی یا عبرانی و ... انتخاب می‌کردیم، آنان در نپذیرفتن دعوت تو بهانه می‌آوردند و می‌گفتند: ما زبان او را نمی‌فهمیم.)

پس، در این کریمه نعمتی بزرگ برای قوم «عرب» یادآوری شده است؛ به آنان می‌گوید: پیامبری که شما دارید، از خود شما و هم‌زبان‌تان است.

لِيُبَيِّنَ لَهُمۡ ـ این، دلیل وجود «حدیث» است. و از آن این مطلب هم ثابت می‌شود که در هر قوم و ملّتی که یک ولیّ یا عالمی هم‌زبان وجود داشته باشد، یک نوع ناشکری یا حسادت خواهد بود نگذارند در میان‌شان تعلیم نماید. چنان‌که یک فقره از وصایای امام اعظم رحمه الله به این نکته تصریح دارد.

فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ ... ـ می‌فرماید: خداوند متعال هر که را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد هدایت می‌کند. یعنی «هدایت» و «ضلالت» – هر دو – در دست خداوند متعال و از جانب او تعالیٰ هستند.

وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ـ این جملات کریمه بر اساس «لفّ و نشر» آورده شده‌اند. پس، مفهوم این‌گونه است: « ﴿وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ﴾: عزيزٌ فيضل من يشآء و ﴿ٱلۡحَكِيمُ﴾ : حكيمٌ يهدي من يشآء».

علوم و معارف

▣ صداقت «قرآن کریم» و حجیت «حدیث»

از آیه‌ی کریمه ﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾ [ابراهیم: ۱] صداقت «قرآن» ثابت می‌گردد و غرض و غایت فرستادن «قرآن پاک» را بیان فرموده است. و همچنین در عبارت ﴿...إِلَيۡكَ لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ ...﴾ رسالت آن‌حضرتﷺ هم تصدیق شده است که در ضمن، دلیل بر حقیت و حجیت حدیث هم هست؛ چون وقتی پیامبرﷺ وظیفه داشت «قرآن» را بیان کند، این تبیین بالضروره همراه با توضیح مقاصد و مفاهیم و تفسیر آیات آن به زبان خودش بود و این همان «حدیث» است.

▣ آیا افعال خداوندﷻ معلّل به اغراض هستند؟

«لامِ» ﴿لِتُخۡرِجَ﴾ در آیه‌ی ﴿لِتُخۡرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾ [ابراهیم: ۱] نزد بعضی، تعلیلیه و غرضیه است که از آن یک مسأله‌ی اعتقادی ثابت می‌شود. «معتزله» و بعضی از محققان «اهل‌سنّت» با اتکا به همین قول معتقداند که افعال خداوند معلل بالأغراض‌اند. بر پایه‌ی این نظریه، معنای آیه چنین است: «ما این کتاب بزرگ را بر تو نازل کردیم به این غرض تا تو بیرون آوری مردم را ... »

نزد جمهور «اهل‌سنت» افعال خداوند معلّل بالأغراض نیستند، بلکه محض از رحمت «الله»ﷻ تعالی ناشی می‌شوند و صرفاً جنبه‌ی بیداری و آگاه کردن انسان‌ها را دارند و هیچ فایده‌ای از آن‌ها به «الله» تعالیٰ نمی‌رسد. به نزد اینان «لامِ» ﴿لِتُخۡرِجَ﴾ برای صیرورت و عاقبت است؛ بدین معنا: «ما این کتاب را به جانب تو نازل کردیم تا مردم را از ظلمت به سوی نور خارج کنی.»

گفتیم که دسته‌ای از علمای «اهل‌سنّت»[1] معتقد به تعلّل افعال الهی به اغراض

۱ـ از جمله امام «رازی»، «سیّد آلوسی»، علامه «کشمیری» رحمهم الله و ... چنین قایل‌اند.

هستند و البته تصریح کرده‌اند که غرض از افعال الهی مانند خلقت و غیره، عبادت و بندگی از طرف انسان، و احسان از طرف خداوند متعال است.[۱]

▣ راه صفا را جز در پی «مصطفی»ﷺ نتوان رفت!

از همین آیه‌ی کریمه علما این درس مهمّ را استنباط کرده‌اند که تحصیل دین و گام نهادن در مسیر صحیح، بدون از اتّباع از «وحی» و تعالیم «رسول‌الله»ﷺ ممکن نیست! چون در آن تصریح شده که خداوند متعال برای هدایت انسان‌ها، وحی خود را در قالب کتاب نازل فرموده و آن را به «رسول‌الله» ﷺ سپرده تا او مردم را به راه هدایت و نجات رهنمون شود. پس، اوست که رمز خروج از ظلمت‌های «کفر» و «شرک» و معصیت و گام نهادن در شاهراه هدایت و حصول نور «توحید» و کشف حقیقت را به دست ما می‌دهد. کسی که فکر می‌کند خود- بدون پیروی از تعالیم «رسول‌الله» ﷺ – هدایت می‌یابد، سخت در اشتباه است و بی‌گمان بر پرتگاه ضلالت قرار گرفته است.

«سعدی» رحمه‌الله در این‌باره چنین سروده است:

مپندار سعدی که راه صفا — توان رفت جز در پی مصطفی

در ضمن همین درس، این مطلب هم بداهتاً ثابت می‌گردد که اِتّباع از یاران «رسول‌الله»ﷺ ضروری است؛ چون آنان هستند که راه و روش و تعالیم آن‌حضرت علیه‌السلام را به ما رسانده و توضیح داده‌اند. همچنین اِتّباع از کسانی که علم و عمل‌شان را از یاران «رسول‌الله»ﷺ گرفته‌اند نیز لازم و ضروری ثابت می‌شود. پس، کسانی امثال «مودودی» و ... که برای رسیدن به حق، مسیری غیر از مسیر اصحاب «رسول‌الله»ﷺ انتخاب کرده‌اند، بی‌تردید، محال است به این هدف‌شان دست یابند و به «رسول‌الله» ﷺ برسند.

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در این مورد پیش از این مفصل‌تر بحث کرده و گرایش را نیز اظهار داشته‌اند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱/ ۳۶ الی ۳۸، چاپ دوم- ۱۳۸۶).

به همین ترتیب کسانی که از ایمه‌ی اربعه و سایر ایمّه‌ی سلف رحمهم الله – که شاگردان اصحاب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم بوده‌اند– پیروی نمی‌کنند، نه تنها قادر نخواهند شد به حقیقت دست یابند، بلکه با انحراف از مسیر «نور»، عملاً به طرف «ظُلمات» می‌روند؛ مثل «سلفی»ها و غیرمقلّدان که از این‌که خودشان را منتسب به امام «اعظم» و امام «شافعی» و غیره رحمهم الله کنند، عار دارند؛ درحالی‌که بدون تردید انتساب به ایمّه رحمهم الله، منتسب شدن به خیرالقرون و سلف صالح است و این نوع انتساب‌ها در مواردی واجب است. «الله» سبحانه وتعالی در «قرآن‌کریم» به پیامبرش امر می‌فرماید که خود را به «ملّت ابراهیم علیه السلام» نسبت دهد: ﴿قُلۡ بَلۡ مِلَّةَ إِبۡرَٰهِـۧمَ حَنِيفًا ...﴾ [بقره: ۱۳۵]. ببینید؛ در این آیه ملت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به ملت «حنیف» یاد شده است. و این مسیر «حنیف»، آن است که ایمه‌ی کرام رحمهم الله تشخیص داده و در فراخنای آن حرکت کرده‌اند و همان کسان، «سلفی» به معنای واقعی کلمه هستند. اگر ما مقلّد امام «ابوحنیفه» رحمه الله باشیم و خود را به وی نسبت دهیم، در واقع دو نسبت پیدا کرده‌ایم؛ یکی نسبت «حنیفی» که وصف «ملت ابراهیمی» است و آن‌حضرت علیه السلام حنیف بود و دیگر، نسبت امام «ابوحنیفه» رحمه الله که از مجتهدان بزرگ و مَجمَع‌علیه سلف بود. پس، آنان‌که خود را «سلفی» می‌خوانند و دوست دارند این انتساب بر آنان حقیقی باشد، حتماً باید خودشان را به امام «ابوحنیفه» و امام «شافعی» و ... رحمهم الله نسبت دهند؛ چون علمای سلف این‌ها هستند.

ترسم که نرسی به کعبه ای اعرابی   کین ره که تو می‌روی به ترکستان است

▣ هر پیامبر به زبان قوم خود مبعوث شده است

از آیه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ﴾ [ابراهیم: ۴] ثابت شد که هر پیامبر به زبان قوم خود آمده است. و اما این بدان معنا نیست که «نبوّت»اش هم محدود به همان قوم خودش بود، بلکه تبلیغ و تعلیم آنان به زبان‌های مختلف در آن حدود هم می‌رسید.

«رسول‌الله»ﷺ فقط نبی قوم عرب نیست و برای تمام انسان‌هاست و استنباط غلط بعضی‌ها از آیه‌ی «قرآن»

گروهی از یهودیان که به نام «عیسویه» شناخته می‌شوند، با استدلال از آیه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ﴾ [ابراهیم: ۴]، عقیده دارند که «محمد» (ﷺ) در قوم «عرب» و به زبان آنان مبعوث شده و بنابراین، فقط پیامبر «عرب»هاست و ما که زبان‌مان «عربی» نیست و خودمان از قبل دارای پیامبر از قوم و زبان خود هستیم، نباید به وی ایمان بیاوریم. پس، همچنان که وجوب اطاعت از «محمد» (ﷺ) بر قوم عرب امری موجه است، برای ما نیز موجّه است و وظیفه داریم از پیامبران خودمان پیروی کنیم.[1]

در پاسخ به این شبهه باید گفت: مقصود کلّی آیه و آن چه از آن برمی‌آید، این است که «زبان و کتابِ «رسول الله»ﷺ عربی است» و این مطلب که آن‌حضرتﷺ فقط پیامبر قوم «عرب» است، از این آیه ثابت نمی‌شود. اصولاً برای اثبات رسالت جهانی آن‌حضرت علیه السلام از این آیات استدلال نمی‌شود؛ چون دلالت این آیه بر این موضوع به طریق اشارة النص و اقتضاء النص است که استدلال از آن، با وجود عبارة النص غیرصحیح است. آیات بسیار زیادی هست که با الفاظ و جملات صریح و به اصطلاح با عبارة النص رسالتِ «رسول الله»ﷺ را یک رسالت جهانی و خود اوﷺ را خاتم النّبیین معرفی کرده است و قاعده بر آن است که عبارة النص بر اشارة النص و ... ترجیح دارد و عمل بر آن فرض خواهد بود. از جمله آیاتی که عمومیت رسالت «رسول‌الله»ﷺ را ثابت می کند، این آیه‌هاست:

﴿قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا﴾ [اعراف: ۱۵۸].

و:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَـٰكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸].

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۸۰– روح المعانی: ۱۳/ ۲۳۴.

این رسالت ایشانﷺ نه تنها بر انسان‌ها، بلکه بر جن‌ها هم تا قیامت دامن گسترده است؛ زیرا همچنان‌که تحدّی به آوردن مثل «قرآن» برای انسان‌ها وارد شده، برای جن‌ها هم آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ وَلَوۡ كَانَ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٖ ظَهِيرٗا﴾ [اسراء: ۸۸].

▣ عبادات مخصوص به زبان خاص هر پیامبر، قابل تغییر نیست

همچنین ثابت شد که هر چه از عبادات که «نبیّ» آن را به زبان خود مخصوص کرده، هیچ کس نمی‌تواند آن را به زبان دیگری بخواند؛ مثل خطبه‌ی جمعه که نمی‌توان آن را از «عربی» تغییر داد و به زبانی دیگر ایراد کرد.

▣ لغات، اصطلاحی هستند، نه توقیفی

جمهور علما از آیه‌ی ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ﴾ [ابراهیم: ۴] استدلال کرده‌اند که زبان‌ها و لغاتی که انسان‌ها در دنیا با آن سخن می‌گویند، اصطلاحی‌اند؛ توقیفی نیستند.

برخی دیگر از علما زبان‌های مختلف جهان را توقیفی دانسته‌اند. مقصود از توقیفی بودن زبان‌ها این است که خداوند متعال هرکس را آفریده، زبان او را نیز به وی اِلهام کرده است. یعنی انسان‌ها خودشان زبانی را بلد نبوده‌اند و فراگیری هر زبان مقید به شرع بوده است و برای آموختن آن زبان نیاز به تعالیم رُسُل و انبیا علیهم‌السلام باشد.

قول صحیح در این‌باره قول جمهور علما است که زبان‌ها را اصطلاحی می‌دانند. نحوه‌ی استدلال آنان از آیه این‌گونه است: «الله» تعالی می‌فرماید: »ما هر پیامبری را به زبان قوم خودش فرستاده‌ایم.» و این سخن بیان‌گر این مطلب است که پیش از ارسال رسول بر هر قوم، آن قوم با زبان مخصوص خودش تکلّم می‌کرده است و بعد پیامبری که در میان‌شان مبعوث می‌گردید، به همان زبان سخن گفته است.

کودکان در اوان کودکی بدون آموزش، قادراند زبان پیرامون خود را یاد بگیرند و با آن به راحتی سخن بگویند؛ هر زبانی که باشد؛ «عربی»، «فارسی»، «بلوچی»، «ترکی»، «سندی» و ... . اگر زبان‌ها توقیفی می‌بود، آموختن آن‌ها کار دشواری می‌شد.

▣ «هدایت» و «ضلالت» - هر دو - از جانب «الله» ﷻ هستند

از آیه‌ی ﴿فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾ [ابراهیم: ۴] این مطلب عقیدتی صریحاً ثابت می‌گردد که «راهیابی» و «گمراهی» هر دو از جانب خداوند متعال هستند. در این مورد قصه‌ای از شیخین («ابوبکر» و «عمر» رضی الله عنهما) روایت شده که به خوبی این مطلب را ثابت می‌کند. این قصه چنین حکایت شده است:

روزی «ابوبکر» و «عمر» رضی الله عنهما پیرامون این موضوع به بحث پرداختند که آیا فقط «حسنات» از جانب خداوند متعال هستند یا «سیّئات» هم از طرف او تعالیٰ هستند. گروهی از مردم نیز دور آنان جمع شده بودند که بعضی رأی «ابوبکر» رضی الله عنه و بعضی دیگر حرف «عمر» رضی الله عنه را تأیید می‌کردند. آوازشان بلند شده بود و به سمع «رسول‌الله» ﷺ رسید. ایشان علیه السلام پرسیدند: «چه خبر است؟» مردم جریان را تعریف کردند. آن‌حضرت علیه السلام از «ابوبکر» رضی الله عنه نظرش را پرسید. او گفت: «من می‌گویم حسنات از جانب خداوند متعال و سیّئات از جانب خود ما بندگان هستند.» از چهره‌ی «رسول‌الله» ﷺ مشخص گردید که آن را نپسندیدند و بعد نظر «عمر» رضی الله عنه را پرسیدند. او گفت: «من می‌گویم حسنات و سیّئات هر دو از جانب خداوند متعال هستند.» از حالت چهره‌ی «رسول‌الله» ﷺ مشخص گردید که به آن سخن رضایت دارند. سپس به آن دو فرمودند:

«من بین شما همان قضاوتی را می‌کنم که اسرافیل بین جبراییل و میکاییل انجام داد. جبرییل مثل تو می‌گفت عمر و میکاییل مثل تو ابوبکر. اسرافیل این فیصله را کرد که تقدیر خیر و شرّ همه از جانب خداوند متعال هستند و قضاوت من بین شما دو نفر هم

همین است!»[۱]

پیش از این مفصلاً در موضوع خلق و کسب افعال انسان و از جمله «فعل قبیح» و «ضلالت» بحث شد و گفتیم که عقیده‌ی «اهل‌سنّت» بر این است که ایجاد و تخلیق خیر و شرّ از جانب «الله» جَلَّ جَلَالُهُ است[۲]؛ چیزی که نظر حضرت «عمر» رضی الله عنه با آن توافق داشت و «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم آن را با بیان خود تأیید فرمودند. امّا خداوند متعال بر انجام «حسنات» راضی و از ارتکاب «سیّئات» که عمل بر هوای نفس است، ناراض می‌گردد و علاوه براین، کسب شرّ و «ضلالت» از طرف خود بنده است و خداوند متعال او را مجبور به ارتکاب و کسب آن نمی‌کند.

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ

و هر آئینه فرستادیم موسی را با نشانه‌های خود گفتیم که: «بیرون آور قوم خود را از تاریکی‌ها

إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّىٰمِ ٱللَّهِۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّكُلِّ صَبَّارٖ

به سوی روشنی و پند ده آنان را به روزهای الله. هر آئینه در این نشانه‌هاست برای هر شکیبای

شَكُورٖ ﴿٥﴾ وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ

شکرگزار.» ● و یاد کن آن وقت را که گفت موسی قوم خود را: «یاد کنید نعمت الله را بر خویش

إِذۡ أَنجَىٰكُم مِّنۡ ءَالِ فِرۡعَوۡنَ يَسُومُونَكُمۡ سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ وَيُذَبِّحُونَ

چون خلاص کرد شما را از کسان فرعون؛ می‌رسانیدند به شما سختیِ عذاب و می‌کشتند

۱ـ به روایت طبرانی در معجم اوسط از عمرو بن شعیب عن أبیه عن جدّه رضی الله عنه در یک حدیث طویل با این الفاظ نهایی: «فقضى بينهما بحقيقة القدر، خيره وشره، حلوه ومره، كله من الله عز وجل «وإني قاض بينكما» ثم التفت إلى أبي بكر، فقال: «يا أبا بكر، إن الله تبارك وتعالى لو أراد أن لا يعصى لم يخلق إبليس»»، **ش۲۶۴۸– و بزار در مسند: ش۲۴۹۶– و بیهقی در القضاء و القدر از عمرو بن شعیب عن أبیه عن جدّه رضی الله عنه: باب۱۴، ش۱۷۱ (۱۲۷) و از جابر رضی الله عنه ش۱۷۲ (۱۲۸)– و ابن بطه در الإبانة الکبری از ابو زبیر مکی رحمه الله: ش۱۹۹۱– و بی‌بی بنت عبدالصمد در جزء بی‌بی: ش۱۰۵– و ابن‌اخی در الفوائد.**

۲ـ تبیین الفرقان: ۲/ ۸۴ الی ۸۸ و مختصراً تحت آیه۲۶ از همان سوره.

أَبْنَآءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَآءَكُمْ ۚ وَفِى ذَٰلِكُم بَلَآءٌ مِّن رَّبِّكُمْ
پسران شما را و زنده می‌گذاشتند دختران شما را و در این حال آزمایش بزرگی بود از پروردگار
عَظِيمٌ ﴿٦﴾ وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۖ وَلَئِن كَفَرْتُمْ
شما ● و آن وقت که خبردار ساخت پروردگار شما که اگر شکر کنید، زیاده می‌دهم شما را و اگر ناسپاسی
إِنَّ عَذَابِى لَشَدِيدٌ ﴿٧﴾ وَقَالَ مُوسَىٰٓ إِن تَكْفُرُوٓاْ أَنتُمْ وَمَن فِى ٱلْأَرْضِ
کنید، هر آئینه عذاب من سخت است!» ● و گفت موسی: «اگر کافر شوید شما و هر که در زمین هست
جَمِيعًا فَإِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِىٌّ حَمِيدٌ ﴿٨﴾ أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُاْ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ
همه یک‌جا پس هر آئینه الله توانگر و ستوده شده است ● آیا نیامده است به شما خبر آنان‌که پیش از شما بودند؛
قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ ۛ وَٱلَّذِينَ مِنۢ بَعْدِهِمْ ۛ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا ٱللَّهُ ۚ
قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنان آمدند؟ نمی‌داند آنان را؛ مگر الله.
جَآءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِٱلْبَيِّنَٰتِ فَرَدُّوٓاْ أَيْدِيَهُمْ فِىٓ أَفْوَٰهِهِمْ وَقَالُوٓاْ إِنَّا
آمدند به نزدشان پیغامبران‌شان با معجزه‌ها. پس باز آوردند دست خود را در دهان خود و گفتند: هر آئینه ما
كَفَرْنَا بِمَآ أُرْسِلْتُم بِهِۦ وَإِنَّا لَفِى شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَآ إِلَيْهِ مُرِيبٍ ﴿٩﴾
منکریم به آن چه فرستاده شدید همراه آن و هر آئینه ما در شبهه‌ی قوی‌ایم از آن‌چه می‌خوانید ما را به آن.» ●

ربط و مناسبت

در آیات پیشین احوال رسُل علیهم‌السلام به‌طور اجمال مورد بحث واقع شده بود؛ مثلاً گفته شده بود: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِۦ﴾ [ابراهیم: ۴]. حال با تفصیل بیش‌تر به بیان احوال برخی از آنان علیهم‌السلام می‌پردازد تا این احوال سبب حوصله‌افزایی و تسلّی خاطر آن‌حضرت ﷺ گردد. و بعد بیان می‌فرماید که ارسال رسل بزرگ‌ترین نعمت برای انسان‌هاست؛ چون باعث و وسیله‌ی هدایت آنان است. حالا اگر انسان‌ها این نعمت را بدانند و خداوند منان را شکر گویند و از انبیا علیهم‌السلام اتباع و اطاعت کنند، «الله» سبحانه و تعالی برکات علم و عمل را روز به روز بر آنان بیشتر می کند و اگر از در ناسپاسی

وارد شوند، آن‌وقت گرفتار عذاب شدید الٰهی خواهند شد. و سپس در آیات بعدی برای تذکّر به این امت، حالات حضرت «موسی» و حضرت «نوح» علیهما‌السلام را ذکر می‌کند تا متوجه شوند که اگر از پیامبر خود، حضرت خاتم النّبیّین صلی‌الله‌علیه‌وآله نافرمانی کنند، مثل امم گذشته در چنگال قهر الٰهی گرفتار می‌گردند.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَآ... (۵)

این، دلیل نقلی «توحید» است. و چنان‌که ظاهر است پیش از پیامبران دیگر، اول قصه‌ی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام را بیان می‌فرماید و این، بنابر وجوهی است.

علّت تقدیم قصه‌ی «موسٰی» علیه‌السلام از سایر پیامبران برای تسلّی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله

قصه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام را برای آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بدین علت پیش از همه بیان کرد که آن پیامبر بزرگوار علیه‌السلام در موارد متعدّدی با «نبی کریم» صلی‌الله‌علیه‌وآله مناسبت و مشابهت داشت؛ از جمله:

۱- جامعیت کتاب هر دو پیامبر؛ هرچند که «قرآن» فضیلت‌اش بیشتر است.

۲- کثرت قابل‌ملاحظه‌ی امت هر دو پیامبر.

۳- جامعیتِ دعوت هر دو پیامبر.

۴- تحمل مصیبات و بلیّات از جانب هر دو پیامبر.

۵- مناسبت میان مخاطبان هر دو امت که در هر کدام فرعونی وجود داشت. (فرعون این امت «ابوجهل» بود.[۱])

۶- رهنمایی‌های حضرت «موسی» علیه‌السلام به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب «معراج» که

۱ـ بخوانید حدیث مرفوعی که در این خصوص آورده‌ایم (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۷۴ ـ ۷۳، پانوشت ۴).

یک مناسبت واضح را تداعی می کند.

و ...

در مورد این مناسبت قبلاً هم مطالبی گفته بودیم.[۱]

و منظور از بیان قصه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام،- چنان‌که گفتیم- تسلّی «نبی کریم» صلی الله علیه و آله و سلم و تلقین صبر به ایشان در برابر ایذای مشرکان و کفار است که بر ایشان علیه السلام و و اصحاب ایشان روا می‌داشتند. در این قصه تفهیم می‌فرماید که برای تسهیل این مصیبت‌ها، سرگذشت «موسی» علیه السلام را یاد کن که چه مصایبی بر وی آمد و ایشان چه گونه آن‌ها را تحمل کرد.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا ـ «آیات» جمع «آيةٌ» است و در این جا راجع به آن دو توجیه از مفسّر آن نقل شده است:

۱- منظور، «معجزه» است. ﴿بِـَٔايَـٰتِنَآ﴾ یعنی «بمعجزاتنا». یعنی: ما «موسی» (علیه السلام) را همراه با معجزات خویش به سوی قوم او فرستادیم تا حق را به وسیله‌ی آن معجزات به آنان بفهماند و از «شرک» و «کفر» و «نفاق» نجات‌شان دهد. (معجزات یادشده عبارت بودند از: عصایی که تبدیل به اژدها می‌شد، ید بیضا، فلق البحر(شکافته شدن دریا)، إنزال «منّ و سلویٰ» برای بنی‌اسراییل، هجوم ملخ، شپش و قورباغه- که این چیزهای اخیر به شکل عذاب، دامن‌گیر قوم «فرعون» گردید- و بقیه‌ی معجزه‌های نُه‌گانه.[۲])

۲- مقصود، آیاتِ «تورات» هست که مشتمل بر اوامر و احکام بود. یعنی: ما «موسی» (علیه السلام) را همراه با آیات «تورات» فرستادیم تا با آن قومش را از تاریکی‌های «شرک» و «کفر» و «نفاق» به سوی «نور توحید» و «اسلام» رهنمون شود.[۳]

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۷۴ ـ ۷۳.

۲ـ دو دیگر: معلق‌شدن کوه بالای سر بنی‌اسراییل و انفجار چشمه‌ها از سنگ (تفسیر کبیر: ۱۹/ ۸۳).

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۸۳- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۳۵.

أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ... ـ ﴿أَنْ﴾ در این جا تفسیریه و به معنای «أی» است.پس، ﴿أَنْ أَخْرِجْ﴾ به معنای «أی أخرج» است. این، نظر علامه «زجّاج» رحمه‌الله است.[۱]

علّت جمع آوردن ﴿ٱلظُّلُمَٰتِ﴾ و در مقابل، مفرد آوردن ﴿ٱلنُّورِ﴾ را در آیات گذشته توضیح دادیم.[۲]

وَذَكِّرْهُم بِأَيَّامِ الله... ـ «أیام الله» یعنی «روزهای الله» و منظور از آن، «أیام عذاب الله» یا «أیام أخذ الله» است. «قرآن کریم» روزهایی را که مصیبت و عذابی بزرگ از طرف «الله» جل‌جلاله بر اقوامی نازل شده است، به طرف خداوند متعال منسوب می‌کند و علت این انتساب هم ظاهر است؛ زیرا آن عذاب و مصیبت‌ها از جانب خداوند متعال بوده‌اند. مراد از «تذکیر به ایام الله»، حوادث و بلایای سماوی بزرگ هستند که روزهایی در قالب عذاب در اثر سرپیچی ملل سابق از پیامبران علیهم‌السلام، بر آنان نازل گشته‌اند؛ مانند قوم حضرت «نوح» علیه‌السلام که به وسیله‌ی طوفان آب یا قوم «عاد» که به وسیله‌ی طوفان باد و همچنین قوم «ثمود» که به وسیله‌ی زلزله و صیحه دچار عذاب شدند و نابود گشتند. به طور کلّی «قرآن» پاک، یک حصه‌اش «تذکیر به ایّام الله» است.

خداوند سبحانه‌وتعالی در این قسمت از آیه خطاب به حضرت «موسی» علیه‌السلام می‌فرماید: برای قوم خود عذاب‌هایی را که از جانب «الله» جل‌جلاله متوجه ملل پیشین شده و باعث نابودی‌شان گردیده است، یادآور شو تا پند پذیرند و عبرت نمایند!

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ... ـ مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾، «تذکیر بأیّام الله» است و منظور از «آیات» در این جا، عبرت است. یعنی: در این تذکیر به ایام الله برای انسان‌های شکیبا وسپاس‌گذار پند و عبرت نهفته است؛ آنان‌که در برابر ناگواری‌ها، صابر و در قبال نعمت‌ها، شاکر و سپاس‌گذاراند. پس، ﴿صَبَّار﴾درصله‌ی مصایب و بلایا و ﴿شَكُور﴾، به اعتبار نعمت‌ها و خوشی‌ها است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۳/۱۹– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۴۱.

۲ـ تحت آیه‌ی۱ و ایضاً همین جلد: سوره‌ی «رعد»/ تحت آیه‌ی۱۶ و جلد ۲/ ۱۳۹ـ ۱۳۸(چاپ دوم).

وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ... (۶)

آیه‌ی قبل تذکیر به «اَیّام الله» بود و این آیه، «تذکیر بآلاء الله» است. این‌جا حضرت «موسی» علیه‌السلام نعمت‌های خداوند متعال را به قومش خاطر نشان می‌کند و می‌فرماید:

... اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنجَاكُم ... ـ به یاد آورید که چگونه در دست آل فرعون خوار و ذلیل و متحمل شکنجه‌های سختی بودید؛ پسران‌تان را سرمی‌بریدند و فقط دختران‌تان را زنده می‌گذاشتند! این در حقیقت آزمون بزرگی از جانب پروردگار شما بر شما بود. در آن وضعیت سخت و دشوار خداوند متعال به داد شما رسید و از چنگ «فرعون» نجات‌تان بخشید. پس باید او را بشناسید.

منظور از ﴿ءَالِ فِرْعَوْنَ﴾، خود «فرعون» و مأموران او هستند. ﴿يَسُومُونَكُمْ﴾ از «سام، یسوم» به معنای «چشاندن» است.[۱] «سَامَه» یعنی: «ذَاقَه». «یسُومُونکم» یعنی: «می‌چشانند شما را». این فعل به معنای «طلب» هم می‌آید؛ چنان‌که قبلاً توضیح دادیم.[۲]

وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ ... ـ علت ذبح ابنای بنی‌اسراییل در «سوره‌ی بقره» هم بیان شد.[۳] منجمان دربار «فرعون» پیش‌گویی کردند که مردی از «بنی‌اسراییل» پا به عرصه‌ی حیات می‌گذارد که موجب نابودی سلطنت او می‌شود. «فرعون» با شنیدن این سخنِ ناگوار دست به اقدام پیش‌گیرانه‌ی وحشتناکی زد؛ دستور داد از آن به‌بعد در میان «بنی‌اسراییل» هر پسری متولد شود، سرش را ببرند.[۴] «فرعون» نمی‌دانست که آن مرد نه تنها به دست او کشته نمی‌شود که خود او را در قصر خودش پرورش می‌دهد! و بنابراین، او با کشتن ابنای بی‌گناه «بنی‌اسراییل» ره‌به‌جایی نمی‌بُرد.

۱ـ تفسیر بغوی: ۱/ ۶۹- تفسیر قرطبی: ۱/ ۳۸۴- تفسیر جلالین: ۹، بقره/ آیه‌ی ۴۹ و: ۱۴۰، اعراف/ ۱۴۱.

۲ـ ر.ك: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۱۷. ایضاً البحر المحیط: بقره/ آیه۴۹- کشاف: «بقره»/ ۴۹ و سوره‌ی «اعراف»/ آیه‌ی۱۴۱- تفسیر نسفی: ۱/ ۴۷ و ۲/ ۷۴- روح المعانی: ۱/ ۳۴۳ و ۱۳/ ۲۳۸- المفردات: ۲۵۱ ـ ۲۵۰ (تلخیص و ترجمه‌ی فارسی: ۲۵۴).

۳ـ ر.ك: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۱۱ (مختصراً).

۴ـ روح المعانی: ۱۳/ ۲۳۹.

سؤال: در «سوره‌ی بقره» و این سوره موضوع قتل ابنای «بنی‌اسراییل» با «ذبح» بیان گردیده و در سوره‌ی «اعراف» با فعل «قتل»؛ ﴿يُقَتِّلُونَ﴾ [اعراف: ۱۴۱]. از طرفی دیگر در «سوره‌ی بقره» فعل ذبح بدون «واو» آمده است (﴿يُذَبِّحُونَ﴾ [بقره: ۴۹]) و در این سوره با «واو» (﴿وَ يُذَبِّحُونَ﴾). منشأ و حکمت این تفاوت در کلمات و ذکر و عدم ذکر «واو» چیست؟

جواب: ﴿يُذَبِّحُونَ﴾ در «سوره‌ی بقره» و همچنین ﴿يُقَتِّلُونَ﴾ در «سوره‌ی اَعراف» در تفسیر ﴿سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ﴾ آمده است. یعنی آن عذابِ سخت، «ذبح» و «قتل» اولاد «بنی اسراییل» بود و قاعده بر آن است که در تفسیر، استفاده از «واو» بعد از مفسَّر، خلاف بلاغت است. مثلاً می‌گویند: «أتاني القوم؛ زيدٌ وعمروٌ» که در این سخن، «زيدٌ وعمروٌ» ، تفسیر «القوم» است و اگر قبل از آن‌ها «واو» می‌آمد، عطف و تبعاً مغایرت ایجاد می‌شد. این‌آیه‌ی مبارکه در این مورد نظیر آن آیه است که می‌فرماید: ﴿وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ ...﴾ [فرقان: ۶۸] که در آن، کلمه‌ی «اَثام» به «مضاعفة العذاب» تفسیر شده است و به همین دلیل از آوردن «واو» در میان آن دو جمله صرف‌نظر شده است. اما در این سوره با آوردن «واو» در ﴿وَ يُذَبِّحُونَ﴾، آن را یک جمله‌ی مستقل قرار داده که بر ﴿سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ﴾ عطف شده است و حکایت از دو نوع عذاب دارد و برای تفسیر جمله‌ی سابق نیست. یعنی ﴿سُوٓءَ ٱلۡعَذَابِ﴾ یک عذاب و «ذبح» عذابی دیگر بود. بدین معنا: آل فرعون «بنی‌اسراییل» را تحت عذاب‌های سخت گرفته بودند و همچنین اولادشان را ذبح می‌کردند.[1]

و اما در «سوره‌ی اعراف» که این جریان به «قتل» تعبیر شده است، هدف، بیان تعذیب «بنی‌اسراییل» در قالب کشتار ابنای آنان با یک لفظ عام و مطلق است[2] و جایی که فعل «ذبح» آمده، نوع و طریق خاص آن کشتار را بیان می‌دارد.

۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۶– تفسیر طبری: ۷/ ۴۱۹– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۵۵– تفسیر کبیر: ۱۹/ ۸۵– البحر المحیط: ۵/ ۴۰۶– روح‌المعانی: ۱۳/ ۲۳۹ـ ۲۳۸.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۰۷ـ ۴۰۶.

وَفِي ذَٰلِكُم بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ - می‌فرماید: و در آن حادثه، ابتلا و آزمایش بزرگی از جانب خداوند متعال برای شما (بنی‌اسراییل) وجود داشت.

مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكُم﴾، به قتل رسیدن فرزندان نرینه‌ی «بنی‌اسراییل» و زنده گذاشتن دختران‌شان توسط «فرعون» است. کشته‌شدن پسران، یک بلا و زنده نگه‌داشتن دختران، بلایی دیگر بر آن قوم بود؛ زیرا به سبب این کار، پسرها که مردان آینده‌ی «بنی‌اسراییل» و کار آمد و مفید بودند، از بین می‌رفتند و زنان که فاقد توانایی‌های مردان بودند، فایده‌ای نداشتند و بلکه بدون قیم و شوهر باقی می‌ماندند. به همین دلیل، هر دو در تحت مفهوم بلا ذکر کرده شده‌اند.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ... (۷)

در این آیه بیان تفهیم می‌فرماید که ارسال رُسُل بزرگ‌ترین نعمت برای انسان‌ها است؛ زیرا آنان راهنما و هدایت‌گر انسان‌ها به راه خداوند متعال هستند. بنابراین، شکر این نعمت و اتّباع آن پیامبران بر انسان لازم و موجب ازدیاد برکات و اثرات دعوت و تعلیم و ارشاد آنان خواهد بود و نافرمانی و ناسپاسی- به خصوص در مورد خاتم النّبیین ﷺ- باعث عذاب شدید می‌شود.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ - و یاد کن ای انسان آن زمانی را که اعلان کرد پروردگار شما ...

﴿تَأَذَّنَ﴾ از باب «تفعّل» و در اصل از «أذن، یأذن» به معنای «اِعلام» است. «اَذان» هم از همین ماده است. «تأذّن»، «آذَن» و «أذن» با این که ابواب‌شان مختلف است، اما همه به یک معنا هستند؛ با یک فرق باریک که به صیغه‌ی ورود هر کدام برمی‌گردد. در معنای «تأذّن» که از باب «تفعل» است، یک نوع زیادتی و تأکید وجود دارد که در «آذن» و «أذن» وجود ندارد. «تأذّن» یعنی: «به طور أکید و بلیغ اعلام کرد»، اما «آذن» و «أذن» یعنی: «اعلام کرد».

نزد بعضی ﴿إِذْ تَأَذَّنَ﴾، به معنای «إذ قال» است و این، قرائت «ابن مسعود» رضي الله عنه

است[1]، اما نزد جمهور، به معنای «إذ أعلن ربُّکم إعلاناً بلیغاً» است. یعنی: زمانی که پروردگار شما به طور بلیغ و اکید اعلان کرد.

لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ ـ یعنی اگر شما شکرگذاری کنید، آن وقت من هم نعمت را بر شما زیادتر می‌کنم.

قبل از این جمله، لفظ «فقال» قرار دارد. یعنی: «فقال لئن شکرتم ...». یعنی: اگر نعمت «توحید» و «نبوّت» را شکر گویید، من («الله» ذُوالجَلَال) برای شما به این نعمت‌ها اضافه می‌کنم. و البته منظور، زیادتی در «نبوّت» نیست که این منافی «ختم نبوّت» است، بلکه مراد، زیادتی در آثار تبلیغ و تعلیم علم نبوی است.

وَلَئِن كَفَرۡتُمۡ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٞ ـ یعنی و اگر کفران نعمت کنید و قدر نشناسید، آن وقت من شما را به عذاب شدید گرفتار می‌کنم. منظور از «کُفر» در این جا، کفران و ناسپاسی نعمت‌های الهی است، نه کفرِ حقیقی.

آن‌چه در مورد نتیجه‌ی شکر و کفران در این آیه بیان شده است، مخصوص نعمت «توحید» و «نبوّت» و کتاب آسمانی نیست، بلکه این یک حکم و قانون عام بر تمام نعمت‌های الهی می‌باشد و در تاریخ هم نظایر برجسته‌ی این وعده در موارد مختلف وجود دارد. مثلاً تا زمانی که مسلمانان در قبال علم و دانش قرآنی شاکر بودند، یعنی از زمان حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه که علم «قرآن» و «حدیث» رونق یافت و تا پنج قرن متوالی ادامه داشت، بهره‌مند از عنایات روزافزون الهی بودند و پس از آن چون از درِ ناشکری وارد شدند و عنایت‌شان به علوم قرآنی به تدریج کم شد، خداوند متعال آنان را به علوم دنیوی مبتلا ساخت؛ چنان که تمام افتخارات‌شان را گرو آن علوم دانستند و اثر آن، رفته‌رفته استعداد خود را کلاً از دست دادند و از یادگیری «قرآن» و حدیث محروم گردیدند.

نتیجه‌ی ناسپاسی در قبال «سنّت» و تعالیم «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم هم چنین است؛ اگر مسلمان مخصوصاً از سنّت پیامبر صلی الله علیه وسلم پیروی نکند، به بدعات مبتلا می‌شود.

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۴۱۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۸۶- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۴۳.

پس، نتیجه‌ی ناسپاسی در قبال «قرآن»، حرمان از علوم و فواید و برکات وحی و مبتلا شدن به علوم دنیوی صرف است و رویگردانی از سنّت «رسول‌الله»ﷺ، ابتلا به بدعات به دنبال دارد. این، نتیجه‌ی دنیوی ناشکری نعمت‌های الهی است. لذا لازم است برای ادای شکر نعمت «قرآن» و «سنّت»، اولاد خود را به فراگیری این دو علم الهی مشغول کنیم.

وَقَالَ مُوسَىٰٓ إِن تَكۡفُرُوٓاْ ... (۸)

در این آیه باز به سخنان حضرت «موسی» علیه السلام برمی‌گردد؛ چون در اول بیان سخنان آن پیامبر خطاب به قومش بود.

وَقَالَ مُوسَىٰٓ إِن تَكۡفُرُوا ... ـ به آنان فرمود: اگر شما یا تمام اهل زمین کفر ورزید، هیچ سودی متوجه «الله» تعالیٰ یا من نمی‌شود. (من شما را به پرستش خداوند یکتا دعوت می‌کنم و این را بدانید که دعوت من به خاطر آن نیست که فایده یا نفعی به «الله» جل جلاله یا به من برسد. اگر خداوند متعال را پرستش و از من اطاعت نمایید، به نفع خودتان است و چنان‌چه او جل جلاله را نافرمانی و از من سرپیچی کنید، خودتان زیان می‌بینید.)

مراد از ﴿إِن تَكۡفُرُوٓاْ﴾ در این آیه نزد بعضی از مفسّران، کفر حقیقی و نزد بعضی دیگر باز به معنی کفران نعمت است.

فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ـ «غنی» در حقیقت فقط آن ذات است که لذاته واجب الوجود است.[1] ﴿حَمِيد﴾ یعنی «ستوده».

کلمه‌ی ﴿لَغَنِي﴾ در این آیه در برابر کفر و کلمه‌ی ﴿حَمِيد﴾ در برابر پرستش و انقیاد قرار دارد. یعنی: شما هر قدر کفر کنید، «الله» تعالیٰ شأنه بی‌نیاز است (به دلیل بی‌نیازی، کفر شما هیچ زیانی به وی نمی‌رساند) و چنان‌چه در برابر او تعالیٰ سر تسلیم و انقیاد

۱ـ توضیح و تعلیل عقلی جالب این مطلب را بخوانید در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۸۷

خم کنید، او خود ستوده شده است و انقیاد و فرمان‌برداری شما به مرتبه‌ی وی نمی‌افزاید.

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ ... (۹)

ادامه‌ی سخنان حضرت «موسی» علیه‌السلام در نصیحت به قومش است.

در این‌جا تذکیر به ایّام الله هست؛ آن‌حضرت علیه‌السلام به آنان حالت اقوام پیشین را متذکر می‌شود تا پند گیرند. می‌فرماید:

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ؟ ـ آیا خبر امم قبل به شما («بنی‌اسراییل») نرسیده است؟

قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ ـ این جملات- به ترتیب- عطف تفسیری برای ﴿الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ﴾ یا بدل از آن هستند.

سؤال: به چه حکمت «قوم نوح» را به خود حضرت «نوح» علیه‌السلام نسبت داد، امّا قوم عاد» و «ثمود» را به پیامبران‌شان، حضرت «هود» و حضرت «صالح» علیهماالسلام منسوب نکرد؟

جواب: افرادی که حضرت «نوح» علیه‌السلام در میان‌شان بود، به استثنای چند نفر همه قوم خود ایشان علیه‌السلام بودند؛ لذا مجموعه‌ی قوم را به خود ایشان که در واقع مدار و محور آنان بود، منسوب کرد. امّا مردمان حضرت «هود» و حضرت «صالح» علیهماالسلام همه از بستگان آنان نبودند، بلکه آن دو پیامبر فردی از افراد مختلف آن مردم بودند.

مقصود از ﴿وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ قوم‌هایی مانند قوم «شعیب» علیه‌السلام و امت «یوسف» علیه‌السلام و اقوام دیگری هستند که قبل از حضرت «موسی» علیه‌السلام می‌زیستند. آن‌حضرت علیه‌السلام در تبلیغ و دعوت قوم خود فرمودند: شما باید از عذاب و ذلت‌هایی که بر ملل گذشته، مانند «قوم نوح»، «عاد»، «ثمود»، «قوم شعیب» و «قوم یوسف» در اثر عصیان پیش آمده است، درس عبرت بگیرید.

پند گرفتن از رخدادها و وقایعی که بر سر دیگران آمده است، از ملزومات فراست هر انسان عاقل و خردمند است. مولانا «جلال الدین رومی» رحمه‌الله در قالب یک حکایت

از زبان حیوانات به شرح و بسط این درس پرداخته است که ما آن را قبلاً هم نقل کرده بودیم.[۱] در آن قصه خواندیم که یک «شیر» به معیت «گرگ» و «روباه» یک گورخر و یک آهو و یک خرگوش شکار کرد و بعد به آن دو گفت طعمه‌ها را تقسیم کنند. «گرگ» عجولانه و بدون تفکر دست به تقسیم زد، اما «شیر» خوشش نیامد و با ضربه‌ی پنجه بر «گرگ» زد و او را مجروح ساخت. وقتی نوبت به «روباه» رسید، او به دلیل زیرکی خاص خود با توجه به انتظار شاهانه‌ی «شیر» از یک طرف و با نظر به عاقبتِ بی‌تدبیری «گرگ» از طرف دیگر، گفت: «حضرتا! خرگوش صبحانه‌ی شما باشد، آهو، نهار شما و گورخر، شام شما.» «شیر» ضمن ابراز رضایت از تقسیم «روباه»، گفت: «اما با این تقسیم چیزی برای خود شما باقی نمی‌ماند!» روباه گفت: «ما از پس‌مانده‌های شما بزرگان استفاده می‌کنیم.» «شیر» از این سخنان «روباه» بسیار خرسند شد و او را به دلیل آن تقسیم ستود.

مولانا «جلال الدّین» پس از ذکر این داستان به عنوان درسی که از آن اخذ می‌شود، گفته است که فهم انسان نباید از فهم و فراست یک «روباه» کم‌تر باشد؛ به‌گونه‌ای که از تشخیص خوب و بد اعمال گذشتگان خویش عاجز بماند و سر انجام مثل «گرگ» با سرنوشتی شوم و غیر قابل جبران مواجه گردد. خداوند متعال قصه‌های ملل پیشین را در «قرآن کریم» به این خاطر بیان نمی‌کند که ما قصه بیاموزیم، بلکه بدین هدف بیان می‌کند تا از سرنوشت آنان و بالأخص اُمم عذاب‌زده درس عبرت بگیریم و دست از طغیان و گناه برداریم و راهی را که قوم‌های هلاک شده رفته‌اند، رها و مسیر نجات‌یافتگان، «صراط مستقیم» را در پیش گیریم. همه‌ی این قصه‌های قرآنی برای این است تا یقین حاصل کنیم که اگر قدم بر نقش قدم آنان بگذاریم، بی‌گمان ما هم روزگار سیاهی همچون روزگار آنان خواهیم داشت.

امروزه هر چیز حالت عکس به خود گرفته است. وقتی عذاب خداوند رخ دهد، مردم به جای عبرت، به توجیه طبیعی و ظاهری روی می‌آورند و در صدد

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۱/ سوره‌ی «توبه»/ تحت آیه‌ی ۷۰.

شناسایی عاملی جز مشیت الهی برای آن برمی‌آیند. مثلاً وقتی در منطقه‌ای زلزله‌ای رُخ می‌دهد، می‌گویند: عامل زلزله، فشار گازهای موجود در زیر زمین بوده است! سایر رُخدادهای هلاک‌کننده را هم ناشی از فعل و انفعالات طبیعت می‌دانند و این توجیه برای انسان امروزی چنان عادی شده که اگر از آسمان سنگ هم ببارد، برای آن یک عامل به اصطلاح علمی تلاش می‌کنند؛ در حالی‌که در تمام این موارد دست قدرت «الله» جَلَّ جَلالُهُ دخیل است و مسبب اصلی آن‌ها، شأن اراده و مشیت او تعالیٰ است. در گذشته، اگر صاعقه‌ای در نزدیکی شهر مسلمانان به زمین می‌افتاد و فقط برخی از درختان می‌سوخت، همه توبه می‌کردند و به تصدق مال می‌پرداختند؛ چون می‌دانستند که درختان گناه نکرده‌اند و صاعقه در واقع هشدار به آنان بوده است تا از گناهان توبه و از فتنه و فساد و معاصی دوری کنند.

لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ ـ مربوط به جمله‌ی قبل است. یعنی اقوامی که پس از «قوم نوح» و «عاد» و «ثمود» آمده‌اند و در اثر نافرمانی «الله» عَزَّوَجَلَّ دچار عذاب شده و هلاک گردیده‌اند، جز او تعالیٰ هیچ کس دیگر از شمار دقیق آن‌ها آگاه نیست و «الله» تعالیٰ از سرنوشت برخی از آنان برای عبرت بندگان سخن گفته است.

حالا در این مورد که منظور از ﴿وَٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ ۛ لَا يَعۡلَمُهُمۡ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ معیناً کدام اقوام و چه کسانی بودند، علما گفته‌اند: بعد از حضرت «هود» و «صالح» عَلَيْهِمَا السَّلَام تا زمان حضرت «موسی» عَلَيْهِ السَّلَام چند قرن گذشته بود و خداوند متعال برای هر قوم در این قرون پیامبری فرستاده که کمیت و کیفیت آنان مشخص نیست و «الله» تَعَالَىٰ حالات تفصیلی آنان را در هیچ کتابی بیان نفرموده و هیچ کس جز او تعالیٰ از حالات آنان خبر ندارد و فقط به همین اجمال در مورد آنان اشاره فرموده است. در این‌جا منظور، همان اقوام و افراد هستند.

نَسَب هیچ‌کس تا حضرت «آدم» عَلَيْهِ السَّلَام به‌طور معیّن صحیح نیست

آیه‌ی ﴿وَٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ ۛ لَا يَعۡلَمُهُمۡ إِلَّا ٱللَّهُ﴾[ابراهیم: ۹] به این نکته صراحت دارد که بعد از زمان حضرت «هود» و «صالح» عَلَيْهِمَا السَّلَام، اقوامی گذشته‌اند که اسامی و

حالات آنان را جز «الله» کسی دیگر نمی‌داند و از این ثابت می‌شود که افراد قرون بعد اجداد خود را که در آن مقطع زمانی می‌زیستند، به یقین نمی‌دانند. به همین دلیل حضرت «عبد الله بن مسعود» هرگاه این آیه‌ی کریمه را تلاوت می‌کرد، می‌فرمود: «کذب النسّابون.»[1] یعنی آنان که ادعا می‌کنند انساب مردم را تا آخر می‌دانند، در این ادعای‌شان دروغ گفته‌اند و این نسب بیان کردن‌شان صحیح نیست؛ چون خداوند متعال در این آیه علم انساب را از بندگان منتفی کرده است. بر مبنای همین آیه گفته‌اند: بیان نسب پاک «رسول‌الله» از «عدنان» به بالا تا حضرت «اسماعیل» و از آن‌جا به حضرت «آدم»، درست نیست و خود پیامبر هم از «عدنان» بیشتر بیان نکرده است. حضرت «ابن عباس» نیز می‌فرمودند: «بین عدنان و اسماعیل سی واسطه هستند که ناشناخته مانده‌اند.»[2]

همچنین از آیه‌ی مذکور علما استدلال کرده‌اند که نص صریحی در تعداد سال‌ها و قرون گذشته در دست نیست و بنابر این، به طور قطع و یقین نمی‌توان گفت چند سال از زمان حضرت «آدم» تا حالا گذشته و سنّ دقیق زمین و بشریت چند است.

...فَرَدُّوا أَيۡدِيَهُمۡ فِيٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ ـ یعنی آن افراد، وقتی پیامبران به نزدشان می‌آمدند، دست‌های‌شان را به دهان می‌بردند.

تفسیر ﴿فَرَدُّوٓاْ أَيۡدِيَهُمۡ فِيٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ﴾

در این که آیا در این جمله‌ی کریمه «ید» و «فم» به معنای حقیقی خود هستند یا معنای مجازی دارند، هر دو قول وجود دارند.

۱ـ به روایت ابن‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۳، ش۱۳۰۶۸– و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۲۱، ش۲۰۵۹۰ الی ۲۰۵۹۳– و ابن منذر– و عبد بن حمید.(الدر المنثور: ۴/ ۷۲ـ ۷۱). این سخن از ابن عباس مرفوعاً هم روایت شده است (به روایت ابن سعد در طبقات: ۱/ ۲۸– و ابن عساکر در تاریخ– و حاکم در الکنی(الدر المنثور: ۵/ ۷۲ سوره‌ی «فرقان»– ایضاً تفسیر نسفی: ۲/ ۲۵۶).

۲ـ به نقل بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۷– و قرطبی در تفسیر: ۹/ ۳۴۵ ـ ۳۴۴– و ابن عطیه در المحرر الوجیز: ۳۲۶/۳– و نسفی در تفسیر: ۲/ ۲۵۶– و رازی در تفسیر: ۱۹/ ۸۸– و آلوسی در «روح المعانی»: ۱۳/ ۲۴۲.

از علمای نحو و تفسیر طبق قول کسانی که معنای حقیقی آن‌ها را مراد می‌دانند، درمورد مرجع ضمایرِ ﴿أَيۡدِيَهُمۡ﴾ و ﴿أَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ سه قول نقل شده است که مشروحاً بدین قراراند:

قول اول: مرجع ضمیر در هر دو کلمه، کفار و منکران رسالت‌اند. در این‌صورت انگیزه‌ی دست در دهان گذاشتن کفار یکی از این چهار چیز بوده است:

(۱) کینه‌ی بیش از حد کفار نسبت به پیامبران خدا علیهم السلام موجب حسرت و غیظ آنان شده بود که در نتیجه‌ی آن دست‌ها وانگشتان‌شان را گاز می‌گرفتند. (گاز گرفتن دست از روی کینه نسبت به کسی، نشانه‌ی این خواسته‌ی شخص است که کاش می‌توانست طرف مقابل را ازبین ببرد! چنان‌که در جایی دیگر آمده: ﴿عَضُّواْ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَنَامِلَ مِنَ ٱلۡغَيۡظِ﴾ [آل عمران: ۱۱۹] .) این تفسیر از حضرت «ابن مسعود» رضی الله عنه مروی است.[۱] معنای آیه به این توجیه چنین است: کفار به جای آن که به سخنان انبیا علیهم السلام گوش فرادهند، دست‌های‌شان را از روی کینه به دهان می‌گرفتند.

بعضی از مفسّران همین قول را راجح دانسته‌اند؛ از جمله قاضی «عیاض» رحمه الله و قاضی «بیضاوی» رحمه الله که این توجیه را اختیار کرده‌اند.

(۲) دست در دهان گذاشتن کفّار به خاطر تمسخر و استهزای انبیا علیهم السلام بود؛ آنان از سخنان‌شان تعجب می‌کردند و می‌خندیدند. از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما همین تفسیر مروی است.[۲]

(۳) کفار دست در دهان خویش می‌گذاشتند تا بدین طریق پیامبران علیهم السلام را به سکوت وادارند. آنان به انبیا علیهم السلام می‌گفتند: «**أُسْكُتُوا، أُسْكُتُوا! وكُفّوا عن هذا الكلام!**»؛ آن‌گونه که شخصی دیگری را با اشاره توصیه به سکوت و خاموشی می‌کند. کفار با

۱ـ به روایت ابن‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۴، ش۱۳۰۷۲- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۲۲، ش۲۰۵۹۴ الی ۲۰۶۰۳- و ابن منذر (الدر المنثور: ۴/ ۷۲)- و عبد الرزاق در مصنف: التفسیر/ سورة «ابراهیم»- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ش۳۳۳۶ و ۳۳۳۷ (ذهبی نیز به شرط شیخین «صحیح» گفته است)**- و طبرانی در معجم کبیر: ش۹۰۲۰ (۹۱۱۸ و ۹۱۱۹).**

۲ـ به روایت ابن‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۴ـ۲۳، ش۱۳۰۷۰- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۲۳، ش۲۰۶۰۵.

این شیوه می‌خواستند به پیامبران علیهم السلام تفهیم کنند که سخنان‌شان مورد توجه آنان نیست. علامه «کلبی» رحمه الله این توجیه را راجح دانسته است.

(۴) دست را بر دهان گذاشتن همچنین می‌تواند نشانه‌ی بازآمدن از تکلم با طرف مقابل و انکار سخنان او باشد. یعنی: «**نحن لا نتکلم معکم**» (دهان و زبان ما به تصدیق و تایید شما اعتراف نمی‌کند؛ پس بهتر است به خودتان بیهوده زحمت ندهید). یعنی کفار با اتخاذ این روش در حقیقت می‌خواستند به پیامبران علیهم السلام این نکته را ابلاغ کنند که ما منکر آیین شما هستیم وسخنان‌تان را گوش نمی‌کنیم.

قول دوم: مرجع هر دو ضمیر در هر دو کلمه، «رُسُل» است. این قول نیز محتمل یکی از این دو توجیه است:

(۱) سرداران کفار با کمال جرأت و پررویی به‌هنگام وعظ و تبلیغ انبیا علیهم السلام بلند می‌شدند و دست‌های آنان را می‌گرفتند و بر دهان خود آنان قرار می‌دادند و بدین‌ترتیب مانع سخن‌گفتن‌شان می‌شدند. در این‌صورت هم فعل «ردّ» به طرف کفار منسوب است.

(۲) پیامبران علیهم السلام وقتی از کفار ناامید می‌شدند و یقین می‌کردند که دیگر سخنان‌شان را نمی‌پذیرند، دست‌های خود را بر دهان‌شان می‌گذاشتند و خاموش می‌شدند. این، کنایه از اعلام عدم توجه قوم و مخالفت‌شان با سخنان آنان علیهم السلام بود و غرض پیامبران از انجام چنین کاری هم فهماندن این نکته به کفار بود که دیگر سخن گفتن با شما فایده‌ای ندارد و بنابراین سخنان‌شان را تکرار نخواهند کرد.

قول سوم: ضمیر ﴿أَيۡدِيَهُمۡ﴾، به طرف کفار و ضمیر ﴿أَفۡوَٰهِهِمۡ﴾، به طرف «رُسُل» راجع‌اند. این قول نیز دو توجیه زیر را دارد:

(۱) کفار عملاً دست‌های خود را بر دهان انبیا علیهم السلام می‌گذاشتند و یا به آنان سیلی می‌زدند و می‌گفتند: «صحبت نکنید؛ ما به سخنان شما گوش نمی‌کنیم!»

(۲) کفار با اشاره‌ی دست، سخنان پیامبران علیهم السلام نفی و رد می‌کردند و می‌گفتند: «ما سخنان شما را قبول نمی‌کنیم!»

چنان که گفتیم و ظاهر است، این سه قول مبتنی بر معنای حقیقی «ید» و «فم» هستند. طبق قول کسانی که «ید» و «فم» را به معنای مجازی می‌دانند، این توجیهات نقل شده است:

قول اول: نزد «ابومسلم اصفهانی» معتزلی، «ید» به معنای دلایل انبیا علیهم‌السلام است. یعنی: کافران، دلایل و حجج انبیا علیهم‌السلام را ردّ می‌کردند (قبول نمی‌کردند). از «مجاهد» و «قتاده» رحمهما‌الله نیز روایت شده که گفته‌اند: کفار، دلایل انبیا علیهم‌السلام را به زبان تکذیب می‌کردند.[1] پس در این صورت معنا این می‌شود که انبیا علیهم‌السلام وقتی‌که سخن می‌گفتند، کفار با تکذیب سخنان‌شان را به دهان‌شان می‌زدند.

قول دوم: «طبری» رحمه‌الله از بعضی این توجیه را نقل کرده است: کفار در مقابل دعوت و سخنان پیامبران علیهم‌السلام، ساکت شدند و جوابی ندادند و ایمان نیاوردند.[2]

قول سوم: به قول برخی دیگر، مراد از «ایدی»، نِعَم الله تعالی است. یعنی: آنان، انبیا علیهم‌السلام و کتاب‌های‌شان را که نعمت‌هایی بزرگ بود، قبول نکردند و بلکه تردید کردند و ناسپاسی نمودند. (طبق این توجیه، «فی» به معنای «با» است؛ ﴿فِيٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ یعنی «بأفواههم».[3] [4]

معتبرترین توجیه آن است که «ید» و «فم» حقیقتاً به معنای «دست» و «دهان» و مرجع ضمایر، کفار گفته شوند[5] و جمهور مفسران همین توجیه را معتبر دانسته‌اند. و آوردیم که این تفسیر، مؤیّد به رأی دو تن از صحابه، حضرت «ابن عباس» و حضرت «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنهما است.

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۴۲۳، ش۲۰۶۰۶ الی ۲۰۶۱۰.

۲ـ تفسیر طبری: ۴۲۴ـ۴۲۳

۳ـ همان: ۴۲۳- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۸.

۴ـ مجموعه‌ی اقوال را ن.ک در: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۹۰ ـ ۸۹- البحر المحیط: ۵/ ۴۰۹ ـ ۴۰۸- روح المعانی: ۱۳/ ۲۴۲ الی ۲۴۴.

۵ـ تفسیر طبری: ۷/ ۴۲۴- روح المعانی: ۱۳/ ۲۴۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۴۵.

﴿وَقَالُوا: إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ﴾ - مرجع ضمیر ﴿بِهِ﴾، «مَا» (در ﴿بِمَآ﴾) است. یعنی کفار ضمن تردید سخنان انبیا علیهم‌السلام با اشاره‌ی دست، با زبان نیز منکر پذیرفتن سخنان آنان گردیدند و این سخن را گفتند.

﴿وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ﴾ - این هم از سخنان کفار است. کفار ضمن کفر صریح و سر خم نکردن در برابر سخنان انبیا علیهم‌السلام، می‌گفتند: ما پیرامون آن‌چه شما ما را به سوی آن فرامی‌خوانید («توحید»، «رسالت»، «معاد» و کتاب‌های آسمانی)، در شک و تردد قرار داریم.[۱]

﴿مُرِيب﴾ یعنی کسی که همواره در شک و تردید به سر می‌برد. «شک» و «ریب» دو کلمه‌ی مترادف‌المعنی هستند؛ اما عمدتاً «شک» معنایش خاص و «ریب»، عام است. «شک» به معنای تردد است و از این رو در مفهوم «ریب» داخل است.

نزد بعضی، هر دو قریب‌المعنا هستند و آوردن «ریب» بعد از «شک»، برای تأکید است.[۲] کفار با این گفتار می‌خواستند بگویند: شک و تردید ما درباره‌ی دعوت شما (انبیا علیهم‌السلام) به‌یک وقت خاص محدود نیست؛ بلکه ما همواره - حالا و در زمان‌های

۱ـ ذکر «شک» بعد از تصریح به کفر محض، درحالی که شک درجه‌اش از کفر محض کمتر است، به قول بعضی بر این مبناست که «واو» در ﴿وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ﴾ به معنی «أو» است. یعنی آنان گفتند: ما به طور جزم و یقین به رسالت شما کافر هستیم و چنان‌چه از انکار یقینی بازآییم، باز هم از شک و تردد خارج نمی‌شویم و بنابراین، به هیچ وجه نبوت و رسالت شما را تصدیق نمی‌کنیم. (تفسیر کبیر: ۹۱/۱۹ ـ ۹۰ - روح المعانی: ۲۴۴/۱۳).

به قول برخی دیگر: آنان ابتدا به کفر - که تکذیب محض بود - مبادرت کردند و سپس خبر دادند که آنان در مرحله‌ی شک و تردّد قرار دارند. گویا آنان پس از تجدید نظر به این مرحله‌ی دوم منتقل شدند.

برخی دیگر گفته‌اند: جمله‌های ﴿إِنَّا كَفَرْنَا بِمَآ أُرْسِلْتُم بِهِ﴾ و ﴿وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَآ إِلَيْهِ مُرِيبٍ﴾ دو قول از دو طایفه‌ی جداگانه بود؛ گروهی به تکذیب محض و کفر مبادرت کرد و گروهی دیگر در شک و تردد مبتلا بود؛ هرچند که شک و تردد در مواردی که پیامبران آورده‌اند، هم کفر است (البحر المحیط: ۴۰۹/۵).

و به قول برخی: منظور شک قوی است که همان کفر محض است (تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۲۵).

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۰۹- روح المعانی: ۱۳/ ۲۴۴.

آینده نیز - درباره‌ی شما و آن چه ما را بدان فرا می‌خوانید، شک داریم و این شک از ما بیرون نمی‌رود.

۞ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي ٱللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۖ يَدْعُوكُمْ

گفتند پیغامبران آنان: «آیا در الله شبهه هست؛ آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین؟! می‌خواند شما را تا بیامرزد

لِيَغْفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى ۚ قَالُوٓا۟ إِنْ

برای شما گناه های‌تان را و موقوف دارد شما را تا مدتی معین؟!» گفتند: «نیستید

أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ ءَابَآؤُنَا

شما مگر آدمی مانند ما؛ می‌خواهید که بازدارید ما را از آن چه عبادت می‌کردند پدران ما.

فَأْتُونَا بِسُلْطَٰنٍ مُّبِينٍ ﴿١٠﴾ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ

پس بیاورید پیش ما حجّتی ظاهر.» ● گفتند به آنان پیامبران‌شان: «نیستیم ما؛ مگر آدمی مانند

مِّثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ ۖ وَمَا كَانَ

شما، ولیکن الله نعمت فراوان می‌دهد به هر که بخواهد از بندگان خود و نیست ممکن

لَنَآ أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ

برای ما که بیاوریم حجتی؛ مگر به حکم الله و بر الله باید که توکل کنند

ٱلْمُؤْمِنُونَ ﴿١١﴾ وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ وَقَدْ هَدَىٰنَا سُبُلَنَا ۚ

مسلمانان ● و چیست ما را که توکل نکنیم بر الله؛ و هر آئینه نموده است برای ما راه‌های ما را؟!

وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَآ ءَاذَيْتُمُونَا ۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُتَوَكِّلُونَ ﴿١٢﴾

و هر آئینه صبر خواهیم کرد بر ایذای شما و بر الله باید که توکل کنند توکل‌کنندگان ●

ربط و مناسبت

این آیه‌ها، تتمه و پایان‌بخش مطالب گذشته هستند.

در آیات پیشین بیان کفر و انکار کافران بود و توضیح داد که آنان در این انکار چنان مبالغه می‌کردند که حتی نمی‌گذاشتند پیامبران علیهم السلام حرف بزنند و صاف به آنان می‌گفتند: ﴿إِنَّا كَفَرۡنَا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ...﴾ [ابراهیم: ۹]. بنابراین، در آن آیه‌ها سخن از نقد کفار بر باورهای دینی و اعتقادی انبیا علیهم السلام و شکّ در «توحید» و «رسالت» بود، این آیات در بیان اثبات «توحید» با ارایه‌ی دلایل و براهین است. او تعالیٰ با این بیان، کفار را با ایراد دلایل محکم از زبان پیامبرانش به «توحید» و یکتاپرستی دعوت می‌دهد. یعنی وقتی کافران گفتند: ﴿وَإِنَّا لَفِي شَكّٖ مِّمَّا تَدۡعُونَنَآ إِلَيۡهِ مُرِيبٖ﴾ [ابراهیم: ۹]، در این جا می‌فرماید: ﴿أَفِي ٱللَّهِ شَكّٞ؟﴾ [ابراهیم: ۱۰].

به وجهی دیگر، مناسبت میان آیات را چنین هم می‌توان ارایه کرد:

کفار با انکار صریح و به سکوت واداشتن انبیا علیهم السلام، موجب آزار آنان می‌شدند. حال خداوند متعال در این آیات طریق برخورد پیامبران با آن افراد را بیان می‌کند که همانا تحمل جفاهای آنان و صبر بود.

در حدیث مبارک آمده است که روزی «نبی کریم» صلی الله علیه وسلم به کعبة الله تکیه داده و نشسته بودند و آن زمانی بود که مسلمانان و بالأخص فقرا و بردگان مؤمن در «مکه» مانند مثل «عمّار» و «صهیب» و «ابن‌مسعود» و «خباب» رضی الله عنهم با شکنجه‌های سخت مشرکان «قریش» مواجه بودند. چند نفر از آنان در حالی‌که از دست مشرکان قریش آزار دیده بودند، به نزد آن‌حضرت علیه السلام آمدند و پس از عرض حال زار خویش از ایشان علیه السلام طلب دعای بد در حق مشرکان و نصرت برای خود کردند. «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم که تکیه داده بودند، با شنیدن این سخن، راست نشستند و برای آنان توضیح دادند که در راه دین خداوند متعال به گذشتگان مشقات و شکنجه‌های بسیار سخت رسیده است؛ به طوری که بعضی‌ها را ارّه کرده یا زنده در آتش انداخته‌اند یا با شانه‌های آهنین گوشت بدنش را رنده می‌کردند، ولی صبر کرده‌اند. شما هم باید صبر کنید! هنوز که به شما مشقّتی نرسیده است (این آزارها معمولی است)! (۱)

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۲۸۶).

تفسیر و تبیین

قَالَتۡ رُسُلُهُمۡ أَفِي ٱللَّهِ شَكٞ... (۱۰)

قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ ...؟! ـ «همزه» در ﴿أَفِي ٱللَّهِ﴾ برای استفهام انکاری است. وقتی کافران اظهار داشتند: ﴿وَإِنَّا لَفِي شَكّٖ مِّمَّا تَدۡعُونَنَآ إِلَيۡهِ مُرِيبٖ﴾ [ابراهیم: ۹] ، پیامبران با شگفتی در پاسخ به آنان فرمودند: «آیا شما درباره‌ی ذات آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین شک دارید؟!» (چون محال است که درباره‌ی ذاتی که آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است و قدرت و تصرف او بر تمام کاینات گسترده و نمایان است، شک ایجاد شود.)

ففی کلّ شیءٍ لـه آیـةٌ   تـدلّ علـیٰ أنّـه واحـدٌ

***

که به چشمان دل مبین جز دوست   هر چه بینی بدان که مظهر اوست

نکته‌ای که در این عبارت قابل توضیح است این است که فاعل ﴿قَالَتۡ﴾، ﴿رُسُلُهُمۡ﴾ است و «رُسُل» با آن که جمع مذکر است، ولی به تأویل «رسالةً»، فعل آن مؤنث گردیده است. یا این که «رُسُل» جمع مکسّر است که طبق قاعده‌ی نحو، تذکیر و تأنیث فعل چنین فاعلی یکسان خواهد بود. علت دیگری که بیان کرده‌اند این است که به قول بعضی خود لفظ «رُسُل»، مؤنث سماعی است.

يَدۡعُوكُمۡ لِيَغۡفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ ـ این‌جا «الله»ﷻ هدف از دعوت کفار به ایمان را بیان داشته است که مغفرت آنان است. یعنی «یدعوکم إلیٰ توحیده بأن توحّدوه لیغفر لکم، لا یدعُوکم بأن یخشیٰ منکم أو یأخذ منکم نفعاً.» («الله»ﷻ شما را به توحید خود می‌خواند تا گناهان‌تان را بیامرزد؛ نه آن که نیازی به ایمان آوردن‌تان دارد که از عدم ایمان شما ضرری به او رسد یا ایمان‌آوردن شما نفعی به وی عاید کند. پس، ایمان‌آوردن در هر

حال به نفع خود شما است.)

سلاطین و حکام دنیا هرگاه اقدام به دعوت مردم می‌کنند، عمدتاً هدف‌شان مصون داشتن موقعیت خود از شر بغاوت احتمالی مردم و دفع ضررشان است، اما دعوت خداوند متعال بر پایه‌ی این اصل استوار نیست؛ چون او تعالیٰ نه نیازمند کسی است و نه از کسی بیم و هراس دارد. دعوت الهی ریشه در این اصل دارد که به مقتضای شأن رحمت خود می‌خواهد بندگان‌اش را مورد آمرزش قرار دهد و از لوث «شرک» و «کفر» و گناه پاک گرداند و در نتیجه‌ی آن، سعادت و خوشبختی ابدی نصیب‌شان گردد.

وَيُؤَخِّرَكُمۡ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى ـ می‌فرماید: و (عمرهای) شما را تا مدتی معیّن - که آخرین زمان عمرهای‌تان قرار داده -به تأخیر بیندازد.

شرح مفهوم افزایش و کاهش عمر

در شرح و تفسیر این بخش از آیه دو قول وجود دارد:

۱- «**إنّكم إن آمنتم أخّر الله موتكم إلى أجل مسمى، وإلّا عاجلكم بعذاب الاستئصال.**» (اگر ایمان بیاورید، خداوند متعال موت شما را تا زمانی که از پیش برای‌تان تعیین کرده، به تأخیر می‌اندازد و در غیر این صورت، زودتر از آن زمان، با عذاب زندگی را از شما می‌گیرد.) و همین است معنای آن آیه که فرمود: ﴿**يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُ**﴾ [رعد: ۳۹] که بیان می‌دارد خداوند متعال اختیار تغییر مقدّرات انسان را دارد و همچنین این توجیه مؤید به آن آیه‌ی مبارکه‌ی «سوره‌ی انعام» هم هست که می‌فرماید: ﴿**ثُمَّ قَضَىٰٓ أَجَلٗاۖ وَأَجَلٞ مُّسَمًّى عِندَهُۥ**﴾ [انعام: ۲].

سؤال: در صورتی که اجل مسمی مؤخر یا مقدم شود، این مطلب با آیه‌ی ﴿**فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَأۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ**﴾ [اعراف: ۳۴] که بیان می‌دارد «اَجل» نه به تأخیر انداخته می‌شود و نه زودتر از وقت می‌آید به ظاهر معارض می‌گردد. پس با این تفسیر حل تعارض میان این دو آیه چگونه خواهد بود؟

جواب: علاوه بر «اجل مبرم»، یک «اجل معلّق» هست که قابل تقدیم و تأخیر است و در این آیه، همان مراد است.

۲- از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه این توجیه مروی است: «**إنّکم إن آمنتم یمتّعکم في الدنیا بالطّیبات واللّذات إلی الموت.**» (اگر ایمان بیاورید، تا زمان معین مرگ، به شما زندگی خوش و آکنده از لذات عطا می‌فرماید و به وفق مراد خواهید زیست و چنان‌چه نافرمانی کنید، شما را در مصیبت‌ها گرفتار و سرگردان می‌کند.)(۱)

در این توجیه اِشکالی رخ نمی‌دهد.

قَالُوٓاْ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُنَا ـ این، سخنِ کفار در تردید سخنان و دعوت انبیا علیهم‌السلام است.

﴿إِنۡ﴾، نافیه است؛ یعنی «ما أنتم» (نیستید شما). یعنی آنان به پیامبران گفتند: «**لا فرق بیننا وبینکم، فکیف ثبت وکیف نعلم أنکم رُسُلٌ؟**» (شما هیچ امتیازی بر ما ندارید؛ نه فرشته‌اید و نه از آسمان فرود آمده‌اید و بلکه همچون ما بشرائید و شما و پدران و مادران‌تان در میان ما زیسته‌اید و مثل سایر انسان‌ها می‌خورید و می‌نوشید و نیاز به تشکیل خانواده و ازدواج دارید. با این اوصاف چه‌گونه شما احکام خداوند را می‌آورید و به ما ابلاغ می‌کنید و از کجا ثابت می‌شود و چگونه بدانیم که شما پیامبر خداوند هستید؟!)

«رومی» رحمه‌الله این مقایسه‌ی بی‌محل منکران را در شعر خویش چنین آورده است:

گفته اینک ما بشر ایشان بشر ... ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی ... هست فرقی درمیان بی منتهی
هر دو گون زنبور خوردند از محل ... لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ... زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آب‌خور ... این یکی خالی و آن پر از شکر

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۹۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۴۸.

و به سخن دیگرش:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ‌‌‌‌‌‌‌‌ گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

و توضیح داده است:

آن یکی شیر است اندر بادیه ‌‌‌‌‌‌‌‌ دیگری شیر است اندر بادیه
آن یکی شیر است آدم می‌خورد ‌‌‌‌‌‌‌‌ دیگری شیر است آدم می‌خورد

تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا ... ـ ادامه‌ی سخنان کافران است. ﴿تَصُدُّونَا﴾ از «صدّ، یصُدّ» به معنای «باز داشتن» و «منع کردن» است. کفار همچنین به انبیا علیهم‌السلام می‌گفتند: هدف شما از دعوت این است که ما را ازآیین پدری‌مان که از قدمت و سابقه‌ی دیرینه برخوردار است، بازدارید و به بدعتی نو گرفتار سازید و همچنین می‌خواهید بر ما سیادت کنید و ما را تابع خویش قرار دهید و ما کوچک و شما بزرگ قوم قرار گیرید[1] و از ما بگیرید و بخورید؛ و اگر نه، هیچ دلیلی دیگری برای کارتان نیست و امتیازی هم بر ما ندارید. بنابراین، دعوای شما نزد ما مسموع و مقبول نیست و برای اثبات ادعای‌تان باید دلیل واضح ارایه کنید: ﴿فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾!

مقصود آنان از «سُلطان مُبین» (دلیل واضح)، معجزه‌های مختلف و مطابق خواست آنان بود.[2] و اما هنگامی که پیامبران علیهم‌السلام معجزه ارایه می‌کردند، می‌گفتند: «این، سحر و جادو است»!

قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن ... (۱۱)

قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ: إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ـ پیامبران علیهم‌السلام در جواب اعتراض قوم خود که می‌گفتند: «شما مثل ما «بشر» هستید»، اظهار می‌داشتند: آری، ما در بشر بودن با شما

۱ـ البحر المحیط
۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۲۵.

هیچ تفاوتی نداریم، اما ... (اما با عنایت به این موضوع که هر یک از افراد بشر از مشخّصه‌ها و از اوصاف مخصوص به خود برخوردار است، همه به نوعی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. مثلاً عدّه‌ای در منصب برتراند و عده‌ای دیگر پایین‌تر و برخی حاکم‌اند و برخی محکوم. بر پایه‌ی همین اصل ما می‌گوییم: «الله»ﷻ با برگزیدن ما به عنوان پیامبر بر ما منت نهاده و از سایر انسان‌ها برتر قرار داده و مقام ویژه به ما بخشیده است؛ همان‌گونه که پادشاهان – با وجود آن که از جنس بشراند – در نظام دنیوی بر شما تسلط و برتری دارند. ما نیز ضمن بشر بودن، پادشاهان معنوی شما هستیم.) جمله‌ی کریمه‌ی بعد همین مطلب را بازگو می‌کند.

وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن ... ـ قانون خداوند متعال بر این است که بر هرکس از بندگان‌اش که بخواهد با اعطای «نبوّت» به وی، منت می‌گذارد و اینک بر ما منت نهاده و «نبوّت» داده که شما به آن فایز نمی‌شوید و از این رهگذر به وسیله‌ی فرشتگان به ما «وحی» می‌فرستد و دستور می‌دهد آن را به شما ابلاغ کنیم. و این کاملاً معقول است و اصلاً محل انکار نیست که خداوند متعال بر کسی منت نهد.

داد حق را قابلیت شرط نیست — بلکه شرط قابلیت داد اوست

جمهور علمای «اهل‌سنّت» از لفظ ﴿يَمُنُّ﴾ در همین آیه استدلال کردند که «نبوّت» وهبی و غیرکسبی است. گروهی از فلاسفه‌ی یونان قدیم و امثال آنان قایل‌اند که «نبوّت» هم مثل «ولایت» کسبی است و می‌توان با ریاضت و کوشش آن را به دست آورد. به همین دلیل بسیاری از فلاسفه‌ی یونان دعوت بعضی از انبیا علیهم‌السلام همچون حضرت «عیسی» علیه‌السلام را قبول نکردند و می‌گفتند: ما برای رسیدن به حقایق هستی، خود کوشش و سعی می‌کنیم.(۱)

۱ـ آمده است: وقتی حواریان «عیسی» علیه‌السلام به نزد «افلاطون» رفتند و او را به اجابت دعوتِ آن پیامبر بزرگ فراخواندند، او گفت: «ما خود قومی هدایت‌یافته هستیم و به پیامبر و غیر آن نیازی نداریم!» (ن.ک: مکتوبات امام ربّانی رحمه‌الله)

وَمَا كَانَ لَنَا أَن نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَانٍ ... ـ این هم جواب پیامبران علیهم السلام بود که در پاسخ به درخواست معجزه ایراد می‌شد. به آنان می‌گفتند: ارایه‌ی معجزه، امری است که از قلمرو قدرت و توان ما خارج است و از جمله مواردی است که منوط به اذن و اراده‌ی پروردگار عزّوجلّ می‌باشد. اگر او تعالی اذن بدهد و بخواهد، ما می‌توانیم، ورنه نخواهیم توانست. پیامبران علیهم السلام با این چنین می‌گفتند، اما در برخی موارد به اذن پروردگارشان به منظور هدایت قوم‌شان معجزه‌های عجیبی هم عرضه می‌کردند. اما آنان چون هدف‌شان ایمان‌آوردن نبود، دیدن آن معجزات نه تنها منجر به به ایمان آنان نگردید، بلکه آن را شعبه‌ای از سحر و جادو قلمداد می‌کردند و با این شیوه‌ی نادرست و پندار غلط، سر از دعوت انبیا علیهم السلام برمی‌تابیدند.

آنان گاه می‌خواستند کتاب آسمانی به شکل مجسّم نازل شود، گاه می‌خواستند پیامبرانی که به نزدشان می‌آیند از جنس ملایک باشند، گاه تقاضا می‌کردند خداوند متعال شخصاً بیاید و درباره‌ی پیامبرِ آنان بگوید: «این پیغمبر من است؛ از او اطاعت کنید!» و ... ، اما همه‌ی این‌ها از روی عناد بود.

وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ـ نزد بعضی قایلان این جمله هم پیامبران علیهم السلام هستند[1] و مورد خطاب در این جا، مؤمنان‌اند. انبیا علیهم السلام دربرابر انکار کفار و سر و صدا و هیاهو راه انداختن آنان علیه خود و یاران‌شان، به منظور حوصله‌افزایی و تسلّی خاطر گرویدگان خود خطاب به آنان می‌گفتند: «ناامید و منفعل نشوید؛ بلکه بر ذات الله جلّ جلاله توکل کنید.» و اساساً مؤمن باید این گونه باشد.

وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ... (۱۲)

وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ ... ـ نزد بعضی این جمله هم مثل گفته‌ی قبل از کلام انبیا علیهم السلام است و نزد بعضی هر دو از کلام رب‌العالمین ذُوالجَلال هستند که در این‌صورت قبل از ﴿وَمَا لَنَآ﴾، جمله‌ی «فقولوا» مقدر است. یعنی: «فقولوا: یآ ایّها المؤمنون! ما لنا الّا نتوکّل علی

۱ـ و نزد بعضی دیگر قول خداوندی است؛ به توضیحی که در آیه‌ی بعد آمده است.

الله ...؟!» و به هر تقدیر معنا این است: چرا و به چه عذری ما بر خداوند متعال توکل و اعتماد نکنیم؛ در حالی که او تعالیٰ بر ما فضل فرموده و راه درست را نشان داده است. بنابراین، کسی که به این میزان از فضل الٰهی برخوردار باشد، در برابر آزارهای کفار باید صبر کند و بر خداوند متعال توکّل و اعتماد نماید.

بحث‌های محوری آیات

کل بحث این آیات پیرامون دو موضوع بود؛ «توحید» و «رسالت». «توحید» را با ارایه‌ی دلایل و پاسخ گفتن به شبهاتی که کفار پیرامون همین موضوع مطرح کرده بودند، اثبات نمود و در خصوص «رسالت» هم این مسأله را روشن نمود که انبیا علیهم‌السلام گرچه صورتاً بشراند؛ اما سیرتاً با سایر انسان‌ها متفاوت‌اند؛ چون دارای فضل «نبوت» هستند و عقل‌شان نیز بیشتر از دیگر انسان‌هاست.

وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ لَنُخۡرِجَنَّكُم مِّنۡ أَرۡضِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ

و گفتند کافران به پیغامبران خویش: «البته اخراج می‌کنیم شما را از زمین خود یا باز آیید

فِي مِلَّتِنَاۖ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَيۡهِمۡ رَبُّهُمۡ لَنُهۡلِكَنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٣﴾ وَلَنُسۡكِنَنَّكُمُ

در دین ما.» پس وحی فرستاد به سوی ایشان پروردگارشان که هلاک خواهیم کرد ستمکاران را ● و ساکن خواهیم ساخت

ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡۚ ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ ﴿١٤﴾

شما را در زمین بعد از آنان. این وعده برای کسی است که بترسد از ایستادن به حضور من و بترسد از بیم کردن من ●

وَٱسۡتَفۡتَحُواْ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٖ ﴿١٥﴾ مِّن وَرَآئِهِۦ جَهَنَّمُ وَيُسۡقَىٰ

و طلب فتح کردند پیغامبران و زیان‌کار شد هر گردن‌کش ستیزنده؛ ● پیش وی دوزخ است و نوشانیده می‌شود

مِن مَّآءٖ صَدِيدٖ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُۥ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُۥ وَيَأۡتِيهِ ٱلۡمَوۡتُ

آبی از جنس زرداب؛ ● جرعه‌جرعه فرومی‌کشد آن را و نزدیک نبود که به سهولت درکشد آن را و می‌آید به نزدش موت

مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ ۖ وَمِن وَرَآئِهِۦ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾

از هر جایی و او مُرده نبوَد و پیش وی عذابی سخت هست •

ربط و مناسبت

در آیات گذشته بیان این نکته بود که پیامبران علیهم السلام هرکدام به دعوت قوم خود به قبول «توحید» و تصدیق «رسالت» خویش پرداختند و در این راستا برای رفع شرّ کافران و معاندان فقط از حربه‌ی «توکّل علی الله» بهره جستند و بر حفظ از جانب «الله» عزوجل اعتماد کردند و این دستور به مؤمنان نیز داده شد که بزرگ‌ترین وسیله‌ی دفاع و موفقیت آنان «توکل» است: ﴿وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [ابراهیم: ۱۱]. اکنون این آیات از تصمیم نهایی اقوام در واکنش به دعوت انبیا علیهم السلام خبر می‌دهد؛ بیان می‌دارد که کفار- با وجود آن که پیامبران علیهم السلام به جای جنگ و مقابله با آنان، تمام آزارهای‌شان را متحمل می‌شدند و صبر و استقامت می‌کردند- خاموش ننشستند و از صبر و بردباری انبیا علیهم السلام سوء استفاده و دوباره شروع به اذیت آنان نمودند؛ به حدی که اخطار می‌کردند: «به دین ما برگردید ورنه، شما را می‌کشیم!» خداوند متعال پس از بیان این مطلب، به نقل تسلّی خود به پیامبران می‌پردازد و مقصود از آن، تسلی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم دربرابر دشمنی‌ها و اقدامات خشونت‌آمیز قوم ایشان، رؤسای «مکّه» است. آنان هم در نشست خود علیه ایشان علیه السلام سه امر را فیصله کردند.(۱)

تفسیر و تبیین

وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ... (۱۳)

۱ـ و آن سه تصمیم عبارت بود از: حبس یا قتل یا تبعید؛ چنان که در سوره‌ی «انفال» آمده است:
﴿وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَۚ وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾ (انفال: ۳۰).

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ ... ـ یعنی وقتی ملل پیشین از دعوت انبیا علیهم‌السلام به تنگ آمدند و به اصطلاح، ناراحتی‌شان به اوج خود رسید، پیامبران علیهم‌السلام را به اخراج از سرزمین خود تهدید کردند. تهدید به تبعید و اخراج از شهر و کاشانه، شیوه‌ی تمام امت‌ها برای مقابله با انبیا علیهم‌السلام بوده و هر نبی با این تهدید رو برو شده است. این تهدید برای پیامبرانی اولوا العزم همچون حضرات «نوح» و «ابراهیم» و «موسی» علیهم‌السلام رخ داده و در حق «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز عملاً اتفاق افتاده است، اما خداوند متعال خود کفار را از آن سرزمین بیرون رانده و انبیا علیهم‌السلام را در آن‌جا ساکن کرده است.

درباره‌ی رسول «اسلام» - صلی‌الله‌علیه‌وآله - خواندیم که کفار و مشرکان «مکّه» درمورد چگونگی برخورد با آن‌حضرت علیه‌السلام هر روز به شور می‌نشستند و طرحی نو می‌ریختند. در این میان عده‌ای می‌گفتند باید او (صلی‌الله‌علیه‌وآله) کشته شود، برخی دیگر نظر بر این داشتند که بهتر است او (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را از شهرشان، سرزمین «مکّه» بیرون برانند. و بالآخره تصمیم نهایی بر این شد که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خود شهر «مکه» به قتل برسانند. ولی «الله» عزّوجلّ این نقشه و تمام توطئه‌های شوم دیگرشان را خنثیٰ کرد[1] و کفار «مکّه» را هلاک یا ذلیل نمود و سرزمین «مکّه» را تماماً به اختیار پیامبر خویش - صلی‌الله‌علیه‌وآله - درآورد.

سؤال: در جمله‌ی ﴿لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾ این سؤال به وجود می‌آید که «عود» در عربی به معنای بازگشت به محلی است که شخص یک وقت آن جا بوده است. مثلاً اگر کسی از جایی برخاست و رفت و سپس به آن‌جا بازگشت، می‌گویند: «عاد اِلَیه». امّا چون کسی برای اولین بار وارد جایی می‌شود، این ورود او را «دخول» می‌گویند. سؤال این‌جا است که کفار به انبیا علیهم‌السلام گفتند: «یا شما را از سرزمین خود بیرون می‌رانیم، یا به آیین ما بازگردید.» از این نهج بیان، به ظاهر چنین برمی‌آید که - معاذ الله - انبیا علیهم‌السلام در برهه‌ای از زمان بر دین کفار بوده‌اند و سپس از آن خارج شده‌اند؛ حال‌آن که انبیا علیهم‌السلام هیچ‌گاه بر دین کفار نبوده‌اند. پس «عود» در این سخن به چه معناست؟

۱ـ تفصیل این رویداد قبلاً در تفسیر سوره‌ی «انفال» گذشت. (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۴۱۰ الی ۴۱۳).

به این سؤال جواب‌های متعددی داده شده است که پیش از این نیز در آیه‌ای مشابه ذکر شدند.[۱] جواب‌های داده شده به قرار زیر است:

جواب۱: چون هر پیامبر در میان قوم خودش متولد شده و در بین آنان پرورش یافته و دعوت به سوی «توحید» مدّت‌ها آغاز شده است، باور عموم آنان بر این بود که او پیش از آن بر دین پدری‌شان بوده است. آنان جمله‌ی ﴿أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾ را در سایه‌ی همین باور بر زبان می‌آوردند، ورنه فطرت سلیم و شعور باطنی پیامبران علیهم السلام از همان آغاز زندگی پی به نادرستی عقاید مشرکانه‌ی قوم‌های‌شان برده بود. بنابر این،آنان نه تنها هیچ‌گاه گرایش به «شرک» نداشته‌اند، بلکه همواره درون‌شان از عقاید مشرکانه‌ی قوم خود نفرت داشته است.

جواب۲: مورد خطاب کفار به ظاهر انبیا علیهم السلام بوده‌اند، اما در اصل پیروان آنان منظور بودند. کافران نیک می‌دانستند که انبیا علیهم السلام هیچ‌گاه رجوع نمی‌کنند و به همین دلیل اَتباع آنان را می‌ترسانیدند که آیین خود را رها کرده و به دین آنان درآمده بودند.

جواب۳: صاحب «کشّاف»، علامه «زمخشری» می‌فرماید: «عود» در این جا به معنای اصلی خود، «رجوع» نیست، بلکه به معنای «صیرورة» (شدن) است[۲] که منظور تغییر از حالی به حالی دیگر است. یعنی کافران به آنان می‌گفتند: ما شما را از دیار خویش بیرون می‌کنیم یا ملت ما را قبول کنید و مثل ما شوید.

جواب۴: این جمله، حکایت کلام کفار است و لازم نیست آنان در تمام گفتارهای‌شان صادق باشند و هر آن چه بر زبان می‌آورند، دالّ بر واقعیت باشد. در اصطلاح به این نقل، حکایة عن حال الغیر می‌نامند.

جواب۵: از آن‌جایی که انبیا علیهم السلام قبل از رسیدن به «نبوّت» و «رسالت»، به پیامبران پیش از خود اقتدا می‌کردند و بعضی از اعمال و احکام دین آنان را انجام می‌دادند،

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۵۲ الیٰ ۵۴.
۲ـ تفسیر کشاف.

کفار و مشرکان می‌گفتند: ما هم انبیای قبلی را قبول داریم؛ پس شما هم دست از ادعای خود بردارید و به دین آنان برگردید.

پیامبر «اسلام»- ﷺ - هم قبل از «نبوّت»، از «ملت ابراهیمی» تقلید می‌کرد و بعد از «نبوت» چون آغاز به دعوت نمود، کفار به ایشان ﷺ گفتند: به همان ملت قبلی برگرد و قایل به نسخ آن مباش که در این صورت ما با تو همراه می‌شویم و اگر قصد منسوخ کردن آن را داری، پس از ما دور شو.

جواب۶: «عود» به معنای «سکوت» است. یعنی: همان طور که قبل از ادعای «نبوّت» ساکت بوده‌اید، اکنون نیز در قبال اعمال ما ساکت بمانید و اعتراض نکنید.[۱]

فَأَوْحَىٰٓ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ... ـ مرجع هر دو ضمیر (در ﴿إِلَيْهِمْ﴾ و ﴿رَبُّهُمْ﴾)، «انبیا» و «رُسُل»اند.

در پی شدت گرفتن فشارها و تهدیدهای جدی کفار علیه پیامبران ﷺ مبنی بر اخراج و ... ، خداوند متعال جهت اطمینان خاطر آنان، پشتیبانی و حمایتش را از آنان اعلان می‌داشت و با لحنی تند با جملات ﴿لَنُهْلِكَنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ !﴾، نابودی دشمنان ظالم را به آنان مژده می‌داد. (تحقق این وعده برای رسول «اسلام» - ﷺ - چنان بود که هفتاد نفر از کفار «مکه» که بسیاری از رؤسا نیز در بین آنان بودند، در جنگ «بدر» کشته شدند.)

وَلَنُسْكِنَنَّكُمُ ٱلْأَرْضَ مِنۢ بَعْدِهِمْ ... (۱۴)

وَلَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِن بَعْدِهِمْ ـ «الف و لام» ﴿ٱلْأَرْضَ﴾، برای عهد خارجی است و مقصود از آن، سرزمین‌هایی‌اند که کفار در نظر داشتند انبیا ﷺ را از آن بیرون برانند. خداوند متعال به پیامبران می‌فرماید: ما شما را در همان سرزمین پس از نابودی دشمنان‌تان جای خواهیم داد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۰ ـ ۹۹.

ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَافَ مَقَامِي ـ مشارٌ اِلیه ﴿ذَٰلِكَ﴾، اِهلاک الظّالمین و اِسکان المؤمنین است. یعنی این نوید و مژده که کفّار و ظالمان را هلاک و شما را ساکن می‌کنیم، برای کسانی است که از «مقام» من بیم دارند.

خوف در «مقام ربّ» به چه معناست؟

﴿مَقَامِي﴾ از «قیام» است و نزد بعضی مصدر میمی و به معنی خود «قیام» (ایستادن) است. یعنی «قیام و حضور در دربار ربّ العالمین» و نزد بعضی به معنی مکان است.[1] «مقام رب العالمین» که در «قرآن‌کریم» به کار رفته است، به طور کلی به دو مورد تعبیر می‌گردد:

۱- برای شخصی در همین دنیا در جایی خلوت فرصت و شرایط گناه مهیا باشد، ولی با به یاد آوردن این که خداوند متعال آن جا حضور دارد و او را می‌بیند، از ارتکاب گناه اجتناب می‌کند. به تعبیری ساده‌تر: یقین دارد جایی که او تنهاست، «الله» ذُوالجَلال هست و همین بینش قوی موجب نجات او از انجام گناه می‌شود. مژده‌ی مذکور برای چنین کسی است.

۲- مقصود از «مقام»، جای قیام در روز قیامت است. (﴿مَقَامِي﴾ ای: موقف الحساب یوم القیامة). یعنی این مژده برای کسانی است که از حضور در روز قیامت می‌ترسند و از ارتکاب گناه اجتناب می‌ورزند و برای آن روز آمادگی می‌گیرند.

این توجیه راجح و بهتر است.

مفسران درباره‌ی آن «مقام» که در «سوره‌ی نازعات» آمده است (﴿وَأَمَّا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ﴾ [نازعات: ۴۰])، اتفاق نظر دارند که مقصود از آن، جای خلوت در دنیا است، اما در آیه‌ی مورد بحث ما هر دو احتمال وجود دارند؛ «ذالک لمن خاف مقامی فی الدنیا، أو فی الآخرة».

در این مورد توجیهات دیگری هم آمده است؛ از جمله:

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۱۱.

امام «فرّا» ﷺ می‌فرماید: منظور، قائم بودن «الله» تعالی در تمام امور عباد در دنیا در هر آن و هر لحظه است که معنای ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ﴾ [حدید: ۴] را می‌رساند.

بعضی گفته‌اند: به معنای «اقامة العدل مقامی» («اقامتی علی العدل یوم القیامة») است. یعنی از روزی که خداوند متعال بر «عدل» قائم می‌شود و بر وی عدالت را برپا می‌دارد، می‌ترسد.

بعضی گفته‌اند: به معنی «خاف مقام العائذ عندی» است.(۱)

وَخَافَ وَعِيدِ ـ «وعده» و «وعید» هر دو از یک ماده هستند. اما در «قرآن» و حدیث اغلب «وعده» برای مطلبی مورد استفاده قرار می‌گیرد که حاوی بشارت است و «وعید» برای مطالبی که متضمن تهدید و هشدار باشد.

﴿خَافَ وَعِيدِ﴾ در اصل «خاف وعیدی» بوده است. یعنی: «می‌ترسد از وعید من».

سؤال: حکمت آوردن دو جمله‌ی ﴿خَافَ مَقَامِي﴾ و ﴿خَافَ وَعِيدِ﴾ – که هر دو حاوی یک معنا (خوف و ترس) هستند – چیست؟

جواب: ترس بنده ی مؤمن و مخلص از دو ناحیه است: (۱) از ذات و سطوت و جلال الهی، (۲) از صفت «مُنتقِم». ﴿خَافَ مَقَامِي﴾، متعلق به ترس از خود ذات و سطوت و جلال ذات متعال است و ﴿خَافَ وَعِيدِ﴾، متعلق به ترس از صفت «مُنتقِم».

وَٱسۡتَفۡتَحُواْ وَخَابَ كُلُّ... (۱۵)

وَاسْتَفْتَحُوا ـ از «استفتاح» به معنای «طلب الفتح» است. «فتح» در لغت به معنای «گشودن» است و لفظی عام است که برای گشاده کردن دروازه، جنگ، دعا و ... می‌آید. طلب فتح کنندگان، انبیا ﷿ بوده‌اند و این طلب فتح محتمل دو تفسیر است:

۱- ﴿وَٱسۡتَفۡتَحُواْ﴾ یعنی: «واستفتحوا بالنّصرة.» (وقتی تبلیغات گسترده و مستمر پیامبران ﷿ ظاهراً بی‌نتیجه ماند و هیچ نشانه‌ای برای امید به هدایت قوم‌شان نیافتند و از آزارشان به تنگ آمدند، دست به دعا برداشتند و از «الله» ﷻ خواستند آنان را علیه

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۱ ـ ۱۰۰– روح المعانی: ۱۳/ ۲۵۱.

قوم‌شان پیروز بگرداند؛ مانند دعایی که حضرت «نوح» علیه السلام در حق قومش کرد و در «قرآن» چنین آمده است: ﴿وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾ [نوح: ۲۶]. طبق این توجیه، «فتح» به آن معناست که در آیه‌ی ﴿إِن تَسۡتَفۡتِحُواْ فَقَدۡ جَآءَكُمُ ٱلۡفَتۡحُ﴾ [انفال: ۱۹] آمده است.

۲- ﴿وَٱسۡتَفۡتَحُواْ﴾ به معنای «واستحکموا» است. یعنی پیامبران علیهم السلام پس از ناامیدی از هدایت قوم‌شان، از «الله» جل جلاله خواستند میان آنان و قوم نافرمان‌شان- که دیگر امیدی به هدایت‌یابی آنان نمانده بود- به داوری بپردازد و تکلیف‌شان را روشن کند؛ چنان‌که در جایی دیگر این دعای‌شان آمده است: ﴿رَبَّنَا ٱفۡتَحۡ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَ قَوۡمِنَا بِٱلۡحَقِّ﴾ [اعراف: ۸۹].

در این مورد یک قول دیگر نیز نقل شده است که در آن طالبان فتح، کفار گفته شده‌اند. یعنی آنان به دلیل تأخیر وقوع عذاب موعود و قساوت قلب، گستاخ شده بودند و خود را برحق می‌پنداشتند و لذا با کمال جرأت دست به دعا برداشتند و از خداوند متعال خواستند که آنان را بر انبیا علیهم السلام که به زعم‌شان- نعوذ بالله- بر باطل قرار داشتند، نصرت کند. یا دعای‌شان بدین معنا بود: اگر پیامبران (علیهم السلام) برحق هستند، هرچه سریع‌تر عذاب بر ما نازل کن و بدین ترتیب بین ما و آنان قضاوت فرما! (که البته این امر منجر به تباهی آنان گردید؛ زیرا آنان بر باطل قرار داشتند.)

اکثر مفسران این اقول را نقل کرده‌اند.[۱] بعضی قول اخیر را ترجیح داده‌اند[۲]، امّا مرجّح، قول نخست با توجیه اول است.[۳] یعنی «استفتاح» به معنای استنصار (طلب نصرت) است و طالبان آن، پیامبران علیهم السلام بودند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۱- البحر المحیط: ۵/ ۴۱۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۴۹- روح المعانی: ۱۳/ ۲۵۲- تفسیر ابن کثیر- تفسیر ابوسعود- تفسیر مظهری- ... .

۲ـ امام «مقاتل» رحمه الله تعییناً همین تفسیر را تحت آیه ذکر کرده است و در «بیان القرآن» نیز همین معنا توضیح داده شده است.

۳ـ «ابوحیان اندلسی» رحمه الله همین قول را «ظاهر» و مؤید به قرائت حضرات «ابن عباس» رضی الله عنهما و «مجاهد» و «ابن محیصن» (به صیغه‌ی امر؛ «وَاستَفتِحُوا») گفته است (البحر المحیط: ۵/ ۴۱۲. ایضاً روح المعانی: ۱۳/ ۲۵۲- تسهیل ابن جزی).

وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ـ ﴿خَابَ﴾ از «خاب، یخیب، خیبةً» است. کسی که موفقیت خویش را در کاری ببیند و بعد به صورت ناگهانی و غیرمنتظره در آن ناکام شود، درباره‌ی او می‌گویند: «خاب»؛ یعنی دچار ناکامی ناگهانی گردید. «خاب خیبةً» یعنی: «متضرّر و ناکام شد».

معنای آیه این است: بعد از دعای پیامبران علیهم‌السلام، کافران علیرغم انتظارشان ناکام گردیدند.

﴿جَبَّار﴾ صیغه‌ی مبالغه و به معنای «بسیار جبر و ظلم‌کننده» است. به معنای «متکبّر» و «خود بزرگ‌بین» هم هست؛ «المتکبر من عبادة الله وطاعته».(۱)

گفتنی است که در مصدر این کلمه هشت لغت وجود دارد؛ بدین قرار:

«جبروت»، «تجبار»، «جبریآء»، «جَبْرِیَّةٌ»، «جِبِرِیَّةُ»، «جَبَرُوَّةٌ»، «جَبُّورَةٌ» و «جِبِر».(۲)

﴿عَنِید﴾ از «عنود» به معنای «مخالفت» و «حسادت» است و در اصل از ماده‌ی «عَنِدَ» مشتق شده است. «عَنِدِ الرّجل» یعنی: «نحی الرّجل» (مرد به ناحیه رفت و کناره گرفت). «عَنید» به معنای «عنود» و «سرکش» و «مخالف» است. («عَنِدَ» با «عِنْد» – به کسر «عین» – که به معنای «قریب» و «نزدیک» است؛ اشتباه نشود.)

فرق میان «جبار» و «عنید» در این است که «جبّار» به معنای «متکبر» و بی‌نهایت ظلم کننده و مغرور از عبادت خداوند متعال است و «عنید» به معنای «مخالف» و «متباعد» (دور از خداوند متعال). پس، این دو صفت بیان می‌دارند که آنان نه حق خداوند متعال را می‌شناسند؛ چون از عبادت و اطاعت او تعالیٰ سر بازمی‌زنند و سرکش‌اند، و نه حق مخلوق را که بر انسان‌ها ظلم می‌کنند.

علاوه بر این، حکمت این که کفار به این دو صفت یاد شده‌اند این است که هر یک از آن صفات اشاره به یک خصلت آنان دارد؛ ﴿جَبَّار﴾ مشعر به حالت ظاهر و قالب آنان است و حکایت از رفتار و تعامل متکبّرانه و ظالمانه‌ی آنان در بر خورد با

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۲– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۴۹– روح المعانی: ۱۳/ ۲۵۲.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۲.

مسلمانان دارد و ﴿عَنِید﴾ حالت قلبی آنان را بازمی‌گوید و خبر از کینه و عقده‌های درونی آنان نسبت به مسلمانان می‌دهد.

با عنایت به مفهوم و حکمت این دو وصف، به این نکته دست می‌یابیم که ممکن است کفار گاهی به ظاهر و بر مبنای ترس یا غرضی خاص با مسلمانان خوش‌برخورد شوند، اما این رویه چاپلوسانه و از روی تملق است و قلوب‌شان هرگز از دشمنی و حسادت با «اسلام» و مسلمانان خالی نخواهد شد؛ چون آنان در باطن همیشه «عنید» هستند.

مِّن وَرَآئِهِۦ جَهَنَّمُ... (۱۶)

مِّن وَرَآئِهِ جَهَنَّمُ ـ «ورآء» از زمره کلمات اضداد است. به برخی از کلمات عربی، «اضداد» می‌گویند. «اضداد»، کلماتی هستند که حاوی دو معنای متضاداند. «وَرَآء» هم به معنای «پیش‌رو» است و هم به معنای «پشت سر».[1] این‌جا «ورآء» به معنای «پیش‌رو» و مرجع ضمیر آن، ﴿جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾ [ابراهیم: ۱۵] است. یعنی: پس از زندگانی دنیا، پیش روی آن متکبران مخالف و سرکش، در آخرت عذاب سخت جهنم هست.

در این عبارت قدسی «یلقی فیها» محذوف هست و جمله چنین است: «من ورآئه جهنّم یلقی فیها، ویسقی من مآءٍ صدید.»

وَيُسْقَىٰ مِن مَّآءٍ صَدِيدٍ ـ یعنی: «یُلقیٰ فیها و یسقی ...». می‌فرماید: شخص «جبار» و «عنید» در آن جهنم انداخته می‌شود و نوشانیده می‌شود از ﴿صَدِيد﴾.

﴿صَدِيد﴾ به «خونابه» و «زرداب» و «چرک» می‌گویند. یعنی جهنمی در جهنم از چرک‌های بدن سایر جهنّمیان که به صورت زردآب و خون بیرون می‌شود و به جریان می‌افتد و از همه رنگ می‌باشد، نوشانیده می‌شود.

يَتَجَرَّعُهُۥ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُۥ... (۱۷)

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۲– شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۶۲۹ الیٰ ۶۳۱.

يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ ـ فاعل ﴿يَتَجَرَّعُهُ﴾ ضمیری است که به طرف ﴿جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾ [ابراهیم: ۱۵] راجع است و مرجع ضمیر مفعولی آن، ﴿مَّآءٍ﴾ [ابراهیم: ۱۶] است. یعنی «جبار عنید» آن آب را به سختی و دشواری شدید فرو می‌برد. سبب دشواری در فروبردن خونابه آن است که علاوه بر گندیدگی، در حال جوشیدن است و ظاهر است برای نوشیدن آب جوش چاره‌ای جز این نیست که باید جرعه جرعه و با سختی فرونوشیده شود.

﴿يُسِيغُهُ﴾ از «ساغ، یسوغ» به معنای «چیزی را به راحتی و آرامی در گلو فروبردن» است. ﴿لَا يَكَادُ﴾ یعنی «لایقرب» و این کلمه هم به معنای نفی می‌آید و هم به معنای اِثبات و در این جا به معنای نفی است. ﴿وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ﴾ یعنی «قریب نیست که به سهولت و نرمی آن را فروبرد».

وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ ... ـ در توضیح اوضاع و احوال بسیار بد اهل جهنم می‌فرماید: عذاب‌های شدید جهنم مرگ‌بار است. اسباب مرگ از چهار سو به آنان حمله می‌کند و البته آنان از این که بمیرند و از درد و اَلم عذاب رها شوند راضی‌اند، اما در آن‌جا پدیده‌ی «موت» وجود ندارد و آنان نمی‌میرند و قهراً و جبراً پیوسته باید عذاب بچشند.

وَمِن وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ ـ می‌فرماید: و پیش روی آن فرد عذابی سخت و دشوار است.

در این آیات گویا مرکّباً دو چیز بیان شد؛ یکی، وعده و بشارت برای پیامبران علیهم‌السلام و دیگر، وعید و انذار برای کافران.

مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمْ ۖ أَعْمَٰلُهُمْ كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ

صفت آنان که به پروردگار خویش کافر شدند این است: اعمال آنان مانند خاکستری بود که سخت وزید بر آن

ٱلرِّيحُ فِى يَوْمٍ عَاصِفٍ ۖ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَىٰ شَىْءٍ ۚ ذَٰلِكَ

باد در روزی که باد تند دارد؛ قدرت ندارند بر هیچ چیز از آن چه کسب کرده بودند. این است

هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلْبَعِيدُ ﴿۱۸﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ

گمراهی دور! • آیا ندیدی که الله آفرید آسمان‌ها و زمین را
بِٱلۡحَقِّۚ إِن يَشَأۡ يُذۡهِبۡكُمۡ وَيَأۡتِ بِخَلۡقٖ جَدِيدٖ ﴿١٩﴾ وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ
به تدبیر محکم؟ اگر بخواهد می‌برد شما را و می‌آورد آفرینش نو • و این بر الله
بِعَزِيزٖ ﴿٢٠﴾
دشوار نیست •

ربط و مناسبت

در گذشته، تخویف کفار و نافرمانان با بیان انواع عذاب اُخروی آنان بود. در این جا در آیه‌ی اول حیثیت تمثیلی از اعمال ولو به ظاهر نیک آنان را بیان می‌کند و روشن می‌دارد که آن اعمال در عالَم آخرت به دردشان نمی‌خورد و نفعی به آنان نمی‌رساند و این کمال خسران آنان را ثابت می‌کند.

تفسیر و تبیین

مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمۡ... (۱۸)

مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمۡ ـ مثال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند ... .

سؤال نحوی: لفظ ﴿مَّثَلُ﴾ مرفوع است؛ در حالی‌که در این جمله عامل رفع به چشم نمی‌خورد؟

جواب۱: علامه «سیبویه» رحمه‌الله قایل است: قبل یا بعد از لفظ ﴿مَّثَلُ﴾، جمله‌ای مقدر و محذوف است که این کلمات‌اند: «فیما یتلیٰ علیکم». یعنی: مثال اعمال کفار در این مثل وجود دارد که برای‌تان شرح داده می‌شود. (در این‌صورت جمله‌ی ﴿أَعۡمَٰلُهُمۡ كَرَمَادٍ﴾ مستأنفه است.)

جواب۲: علامه «فرّا» رحمه‌الله قایل است: در این‌جا مضاف محذوف است؛ بدین تقدیر:

«مثل أعمال الّذین کفروا بربّهم کرماد ...».[1]

در این باره قول «سیبویه» ﷫ راجح است.

أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ ... ـ ﴿ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ﴾ یعنی «اشتدّت علیه الرّیح». مرجع ضمیر ﴿بِهِ﴾، «رَمَاد» است که به خاکستر هر چیز می‌گویند. فاعل ﴿ٱشْتَدَّتْ﴾، ﴿ٱلرِّيحُ﴾ است. ﴿عَاصِفٍ﴾ از «عصف» مأخوذ است و به معنی «تند» و «تیز» می‌باشد. شدیدترین طوفان باد را که حامل هیچ خیری از قبیل باران و امثال آن نباشد، در زبان عربی «عصف» یا «صَرصَر» می‌نامند. این باد تند مخصوص خشکی است و به باد تندی که در دریا می‌وزد، «قاصف» می‌گویند.

یعنی: مثال کافران بدین قرار است که اعمال‌شان مانند خاکستر است که در روز طوفانی بادی تند بر آن بوزد. همان طور که به سبب آن باد خاکستر از هم می‌پاشد و در هوا پراکنده می‌شود، اعمال کفار هم هر چند به ظاهر خوب و نیک باشند، آتش کفر آن‌ها را خاکستر می‌کند و در قیامت از هم می‌پاشد و بی‌فایده می‌گردد.

وجه تشبیه اعمال کفار با خاکستر

وجه تشبیه اعمال کفار مخصوصاً به «خاکستر» این است که خاکستر دارای صفات بخصوصی است؛ بدین قرار: وزن ندارد، کثافت و آلودگی در آن موجود است که اگر به لباس و غیره برسد آلوده‌اش می‌کند، بدبو است، چیزی بی‌ارزش و فاقد اهمیت است، پراکنده است و به درد هیچ چیز نمی‌خورد. خداوند متعال با تشبیه اعمال کفار به خاکستر فهماند که اعمال آنان نیز دارای همین صفات‌اند؛ بی‌وزن، آلوده، بدبو، بی‌ارزش و بی‌فایده!

این مثال، از تمثیلات مرکّبه است؛ کفر اعتقادی به «آتش» تشبیه شده و اعمال نیک کفار – که مثلاً برای بشر خدماتی انجام داده‌اند و سایر اعمال‌شان – به منزله‌ی «هیزم» و چوب خشک و محاسبه‌ی روز قیامت به یک روز طوفانی. و با این تمثیل

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۵.

توضیح داده شده که آتش کفر کافران تمام چوب‌های اعمال‌شان را می‌سوزاند و آنان وقتی در عالم آخرت می‌آیند، جز خاکستر چیزی همراه ندارند و در آن روز وقتی باد تند محاسبه و مجازات شروع به وزیدن می‌کند، آن خاکسترها را ذره ذره در هوا می‌پراکند و چیزی برای آنان باقی نمی‌ماند.

در مورد این که منظور از ﴿أَعۡمَٰلُهُمۡ﴾ کدام اعمال کافران هستند، این اقوال نقل شده است:

۱- مقصود، اعمال نیک آنان‌اند که اگر کفرشان نبود، حتماً از آن نفع عایدشان می‌شد: «لولا کفرهم لانتفعوا بها».

۲- مراد، عبادات و صدقات و خیرات آنان است که برای بتان انجام می‌دادند.

۳- اعمالی مراد است که به فکر و گمان خود آنان نیک بوده است.

۴- منظور از اعمال، عام است و اعمالی که فِی نفسهٖ در شرع خوب و نیک‌اند و اعمالی که کفرآمیز و بداند را دربرمی‌گیرد.[۱] قول صحیح هم همین است.[۲]

سؤال: ﴿ٱشۡتَدَّتۡ﴾ خود دلالت بر تند و شدید بودن باد دارد؛ حکمت آوردن لفظ ﴿عَاصِفٖ﴾ (تند و سخت) در کنار آن، چیست؟

جواب: باد تند و شدید همیشه «عاصف» و فاقد خیر نیست، بلکه گاهی سبب خیر مانند نزول باران و آبادانی می‌شود؛ در حالی‌که «عاصف» - همان طور که گفتیم- باد تندی است که هیچ خیری در آن نیست و بلکه همه چیز را به هم می‌زند. این جا همین نوع باد تند منظور می‌باشد.

لَّا يَقۡدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَىٰ شَيۡءٖ - یعنی «لایقدرون بالإستفاده ممّـا کسبوا علیٰ شیءٍ». (کفّار قدرت هیچ استفاده‌ای از اعمال به ظاهر نیک‌شان که در دنیا کسب کرده‌اند، نخواهند داشت.)

ذَٰلِكَ هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلۡبَعِيدُ - مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾، تمام موارد یادشده از اعمال کفرآمیز و نابودی آن‌ها است.

۱- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۵۶.

۲- روح المعانی.

فرمود: ﴿ٱلضَّلَـٰلُ ٱلۡبَعِيدُ﴾. مراد این است که گمراهی انسان بر دو قسم است:

(۱) گمراهی قریب؛ و منظور از آن گمراهی‌ای است که شخص گرفتار به آن، بعد از مدتی نجات می‌یابد و به جنت می‌رود.

(۲) گمراه بعید؛ آن است که برای همیشه از «الله» سبحانه وتعالی دور می‌شود.

در این آیه روشن گردید که اعمال کافران در دنیا هر چند نیک و بزرگ باشد، اما چون توأم با ایمان نبوده، پوچ و فاسداند و در آخرت دردی برای‌شان دوا نمی‌کند و به هدر می‌روند. پس، در این آیه کمال خسران و ضلالت کافران بیان شده است.

أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ... (۱۹)

در این آیه موضوع «توحید» مطرح گردیده و محور اصلی و سنگ بنای ارزش اعمال انسان گفته شده است. با طرح مسأله‌ی «توحید» در این محل این نکته روشن می‌شود که علت بی‌اهمیت بودن اعمال کفار، فقدان اعتقاد توحیدی در آنان است.

«توحید» به قدری حایز اهمیت است که شخص با وجود آن اگر در عبادت پرودگار ضعیف باشد و حتی پرونده‌اش نسبتاً خالی از اعمال نیک باشد، باز هم در «ضلال بعید» نمی‌افتد؛ چون گفتیم که «ضلال بعید» آن است که انسان به طور دایم در جهنم بماند و هیچ روزنه‌ی امیدی برای نجاتش وجود نداشته باشد.

أَلَمۡ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالحقّ ـ یعنی: «ألم تر ایّها المخاطب ...؟» (آیا نمی‌بینی تو ای مخاطب که خداوند متعال آسماها و زمین را به حق آفریده است؟)

﴿بِٱلۡحَقِّ﴾ یعنی «بالثّبوت» یا «بالمشاهدة». و می‌توان گفت مقصود از «حقّ» در این جا، ثبوت با مشاهده‌ی عینی است. یعنی «الله» جل جلاله آسمان‌ها و زمین را آفریده و این چیزها با مشاهده‌ی هر شخص، پیش‌روی او ثابت‌اند و حقیقت دارند.

به تفسیری دیگر: در آفرینش الهی حقانیت موجود است و همه بیانگر و دال بر حقانیت و قدرت خداوند متعال هستند.[۱]

۱ـ تفسیرقرطبی: ۹/ ۳۵۴ و ۱۰/ ۶۸ (سوره‌ی «نحل»).

إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ـ این، بیان شأن استغنای خداوند متعال است. می‌فرماید: اگر «الله» تعالیٰ بخواهد، شما را نابود می‌کند و آفریده‌ای نو (اقوامی دیگر) روی کار می‌آورد.

وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ (۲۰)

وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ـ مشارٌ اِلیه ﴿ذَٰلِكَ﴾، مفهوم ﴿إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ [ابراهیم: ۱۹] است که در آیه‌ی قبل آمد؛ یعنی از بین بردن شما انسان‌ها و پدید آوردن مخلوقی جدید به جای آنان یا برداشتن شما و آوردن دیگران در «اسلام» است.(۱)

کلمه‌ی «عَزیز» بسی معانی دارد؛ از جمله:

۱- «غالب»؛ در این‌صورت یکی از صفات «الله»ﷻ است. مثلاً می‌گویند: «الله عزیزٌ» یعنی: خداوند متعال بر تمام کاینات غالب است و تمام کاینات مغلوب اویند.

۲- «باعزّت» و «دارای شرافت»؛ در «قرآن» به همین معنا آمده است: ﴿وَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ ...﴾ [منافقون: ۸].

۳- «دوست»؛ مثلاً می‌گویند: «فلانٌ عزیزی» یعنی «فلان کس محبوب من است». در زبان «بلوچی» نیز این کلمه به همین معنا مستعمل است.

۴- «مشکل» و «ثقیل» و «ممتنع»؛ و در این کریمه همین معنا مراد است. (در این صورت باید توجه داشت که «عزیز» صفت فعل است، نه صفت «الله»ﷻ).

پس، معنی جمله‌ی کریمه این است: این کار (فنا ساختن شما و آوردن خلقی دیگر) برای «الله»ﷻ اصلاً دشوار و غیرممکن نیست.

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۱۶- روح المعانی: ۱۳/ ۵۸.

قبولیت اُخروی اعمال، منوط به قبول «توحید» است

به اتفاق علما با استناد به آیه‌ی ﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ...﴾ [ابراهیم: ۱۸]، اعمال نیک بدون اعتقاد به وحدانیت خداوند متعال قطعاً فاقد اعتبار است؛ چه «کفر» و «توحید» ضد هم‌اند. پس، اعمال نیک از قبیل صله‌ی رحم، سیر کردن گرسنگان، دل‌سوزی در حق همنوعان و سایر کارها و خدمات و فعالیت‌های سودمند فردی و اجتماعی بدون عقیده‌ی توحیدی نزد خداوند متعال اعتبار و ارزشی ندارند و در آخرت موجب نجات انسان نخواهند گردید.

موضوع بی‌اهمیت بودن نیکی‌های کفار به قدری یقینی است که چنان‌چه شخصی بگوید: «فلان کافر، آدم نیکوکاری بوده و امید است روز قیامت مورد آمرزش قرار گیرد و نجات یابد»، در نزد علما گوینده‌ی چنین سخنی مرتکب کفر شده است. در مورد چنین فرد کافری نباید این مطلب را از خاطر دور داشت که او اگرچه کارهای شایسته‌ای انجام داده، اما درعین حال منکر خداوند متعال یا وحدانیت او ﷻ بوده است!

وَ بَرَزُواْ لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ ٱلضُّعَفَٰٓؤُاْ لِلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوٓاْ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ

و حاضر می‌شوند پیش «الله» همه یک‌جا؛ پس می‌گویند ضعیفان به گردن‌کشان: «هر آئینه ما تابع شما

تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ ٱللَّهِ مِن شَيْءٍ ۚ قَالُواْ لَوْ هَدَىٰنَا

بودیم؛ پس آیا شما دفع‌کننده هستید از ما پاره‌ای از عذاب الله را؟» می‌گویند: «اگر راه می‌نمود ما را

ٱللَّهُ لَهَدَيْنَٰكُمْ ۖ سَوَآءٌ عَلَيْنَآ أَجَزِعْنَآ أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن

الله، راه‌نمایی می‌کردیم شما را. برابر است بر ما که اضطراب کنیم یا شکیبایی ورزیم؛ نیست برای ما

مَّحِيصٍ ﴿٢١﴾ وَقَالَ ٱلشَّيْطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلْأَمْرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمْ

هیچ راه خلاصی.» ● و گفت شیطان وقتی که فیصله کرده شد کار: «هر آئینه الله وعده داد به شما

وَعۡدَ ٱلۡحَقِّ وَوَعَدتُّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُكُمۡۖ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيۡكُم مِّن سُلۡطَٰنٍ

وعده‌ی راست و وعده دادم من به شما پس خلاف وعده کردم با شما و نبود برای من بر شما هیچ تسلطی؛

إِلَّآ أَن دَعَوۡتُكُمۡ فَٱسۡتَجَبۡتُمۡ لِيۖ فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوٓاْ أَنفُسَكُمۖ

مگر آن که خواندم شما را و شما قبول کردید سخن مرا. پس ملامت مکنید مرا و ملامت کنید خویش را.

مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ وَمَآ أَنتُم بِمُصۡرِخِيَّۖ إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ

نیستم من فریادرس شما و نیستید شما فریادرس من. هر آئینه من بیزار شدم از آن که

أَشۡرَكۡتُمُونِ مِن قَبۡلُۗ إِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿٢٢﴾

مرا شریک مقرّر کردید پیش از این. هر آئینه برای ستمکاران عذاب دردناک هست.» ●

وَأُدۡخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن

و درآورده شدند آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند به بهشت‌هایی که می‌رود

تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِمۡۖ تَحِيَّتُهُمۡ فِيهَا سَلَٰمٌ ﴿٢٣﴾

زیر آن جوی‌ها جاویدان در آن‌جا به حکم پروردگار خویش. دعای خیرشان با یکدیگر در آن جا سلام است ●

ربط و مناسبت

پس از بیان هبط شدن اعمال کفار در روز آخرت در آیات پیشین، در این آیه‌ها اوضاع و احوال خود آنان را در جهنم بیان می‌دارد؛ می‌فرماید که رسوایی آنان در جهنم برملا می‌شود و در آن جا تابعان و متبوعان کفر همراه با «ابلیس» در جهنم جمع کرده می‌شوند و همدیگر را که در گمراهی یک‌دیگر سهیم بوده‌اند طعنه می‌زنند و با حسرت و افسوس از رابطه با خدایان باطل در دنیا اظهار پشیمانی می‌کنند و هیچ یاور و کمک کننده‌ای برای‌شان وجود نخواهد داشت. در مقابل اینان، وضعیت نیک و رضایت‌بخش عده‌ای دیگر را به تصویر می‌کشد و از خوشبختی و سعادت آنان خبر می‌دهد که همانا مؤمنان‌اند. (اگر مؤمنان خود عملی نداشته باشند، حداقل به

سبب ایمان و «توحید» ممکن است در حق آنان شفاعت شود ودر نتیجه از عذاب خداوند متعال رهایی یابند.)

تفسیر و تبیین

وَبَرَزُواْ لِلَّهِ جَمِيعًا ... (۲۱)

وَبَرَزُواْ لِلَّهِ جَمِيعًا... ـ یعنی ظاهر می‌شوند برای خداوند متعال در روز قیامت.

﴿بَرَزُوا﴾ از «بروز» است. در اصل هر چه از عدم به هستی بیاید، کلمه‌ی «ظهور» برایش به‌کار می‌برند و می‌گویند: «آن چیز ظهور کرد»، اما چیزی که از خفا بیرون بیاید، از آن به کلمه‌ی «بروز» تعبیر می‌کنند و می‌گویند: «بروز کرد» یعنی از خفا بیرون آمد. با این تفسیر، «بروز» عبارت است از: «الظهور بعد الإستتار والخفاء» (ظهور بعد از استتار و خفا).[۱] پس، «بَرَزَ» یعنی: «ظَهَرَ»؛ با این توضیح که «بروز» به ظهوری می‌گویند که اظهر و بهتر باشد؛ یعنی ظاهر شدن کامل و روشن.

صیغه‌های ﴿بَرَزُوا﴾ و «قال» در ﴿فَقَالَ ٱلضُّعَفَٰٓؤُاْ﴾ هر دو ماضی، به معنای مضارع‌اند.

در تفسیر جمله‌ی ﴿وَ بَرَزُواْ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ سه توجیه گفته شده است[۲]:

۱- تمام اعمال پوشیده‌ی آنان مثل زنا و ... برای «الله»ﷻ در حضور خود آنان آشکار می‌گردد و برای آنان ثابت می‌گردد که هیچ چیز بر او تعالیٰ پوشیده نبوده است.[۳]

۲- «برزوا لله جمیعاً من القبور». یعنی خود کفار پس از مخفی بودن در قبورشان در عالم برزخ، به پیشگاه «الله» متعال بروز خواهند کرد؛ طوری‌که هیچ ساتری نمی‌تواند

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۷.

۲ـ ضرورت این توجیهات از آن جاست که خداوند عالم الغیب است و محال است چیزی از مخلوقات و افعال دنیوی آنان بر او تعالیٰ پوشیده باشد؛ بنابراین به کاررفتن «بروز» نسبت به آن ذات علیم و خبیر در این آیه باید به معنای خاصی باشد.

۳ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۵۲۷- تفسیر نسفی: ۲/ ۲۵۹.

آنان را از او تعالیٰ مستور و پنهان کند و در آن‌جا مورد محاسبه قرار می‌گیرند. پس، ﴿وَبَرَزُواْ لِلَّهِ﴾ یعنی: «برزوا لأمر الله، أو لِحساب الله».[1]

۳- آنان در قیامت بر یک زمین براز (آشکار) برای حضور در پیشگاه خداوند متعال جمع می‌شوند.[2]

...فَهَلۡ أَنتُم مُّغۡنُونَ عَنَّا...؟ - ﴿لِلَّذِينَ ٱسۡتَكۡبَرُوٓاْ﴾ یعنی: برای کسانی که تکبر کرده‌اند.

﴿مُّغۡنُونَ﴾ اسم فاعل از باب «اِفعال» است و در اصل «مغنیون» بوده است. می‌فرماید: تابعان ضعیف به متبوعان متکبر می‌گویند: آیا شما در دفع کوچک‌ترین بخشی از عذاب خدا می‌توانید به ما نفع برسانید؟

قَالُوا لَوۡ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيۡنَاكُمۡ... - این‌جا هم ﴿قَالُواْ﴾ صیغه‌ی ماضی به معنای مضارع («یقولون») است. مقصود این است که وقتی مجرمان به بارگاه خداوند متعال حاضر می‌شوند و حساب‌شان را می فهمند، آن‌گاه انسان‌های ضعیفی که در دنیا مورد استثمار و استعمار انسان‌های متکبر واقع شده و در اثر پیروی از آنان گمراه گشته‌اند، خطاب به پیشوایان و رهبران گمراه خود می‌گویند: «ما که در دنیا پیرو شما بودیم، آیا امروز می‌توانید عذاب خدا را از ما دفع کنید؟» آنان در پاسخ می‌گویند: اگر خداوند ما را نجات می‌داد و رستگارمان می‌کرد، ما نیز شما را نجات می‌دادیم و به درد شما می‌خوردیم. اما حقیقت این است که امروز چه بر همین وضعیت صبر ورزیم یا فریاد و زاری کنیم، هیچ راه نجات و خلاصی نخواهیم داشت.

﴿أَجَزِعۡنَآ﴾ از «جزع» به معنای «فریاد و زاری» از روی بی‌صبری است. ﴿مَّحِيص﴾ یعنی «منجأ» و «مهرب». این کلمه مصدر میمی از «حاص، یحیص» به معنای «خلاصی» و «نجات» و «رستگاری» است. «حاص الرّجل» یعنی: «نجی الرّجل» (مرد نجات یافت و از حساب خلاص شد).

۱- تفسیر طبری: ۷/ ۴۳۲- تفسیر بغوی: ۳/ ۳۰- تفسیر کشاف: ۲/ ۵۲۷ تفسیر نسفی: ۲/ ۲۵۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۵۵- البحر المحیط: ۵/ ۴۱۶- روح المعانی: ۱۳/ ۲۵۸- ... .

۲- تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۵۲۸ و درباره‌ی «براز» توضیح داده: «وهو المكان الذي ليس فيه شيءٌ يستر أحداً».

روایت شده است: مؤمنان در روز قیامت نزد انبیا ﷺ، اولیا و فرشتگان می‌روند و درخواست می‌کنند که در نزد خداوند متعال برای‌شان سفارش و شفاعت کنند. آنان نیز سفارش می‌کنند و قبول می‌شود. کفار با دیدن این وضعیت به فکر می‌افتند که مؤمنان با سفارش بزرگان خود به بهشت رفتند؛ پس ما هم نزد بزرگان و رهبران خود برویم تا برای‌مان سفارش کنند.[1] اما چنان که آیه تصریح می‌فرماید وقتی به نزد رؤسای خود می‌روند، وضعیتِ آنان را بدتر از خود می‌بینند و با جواب رد آنان روبرو می‌شوند.

معنای «هدایت» در این سخن کافران: ﴿لَوۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ لَهَدَيۡنَٰكُمۡ﴾

درباره‌ی معنای «هدایت» در این کریمه دو نظر ارایه شده است:

۱- عده‌ای می‌گویند: این گفتار کفار راجع به وضعیت خودشان در عالَم آخرت است. یعنی در روز قیامت رهبران کفر در پاسخ به در خواست زیردستان‌شان مبنی بر کمک و یاری در برابر عذاب «الله»ﷻ، می‌گویند: اگر «الله» ما را از عذاب جهنم نجات و به بهشت راه دهد، ما هم برای شما کاری می‌کنیم و به دردتان می‌خوریم.

۲- بعضی از مفسّران قایل‌اند: این سخن کفار راجع به عالَم دنیا است. یعنی آنان روز قیامت در پاسخ به این درخواست مذکور زیردستان‌شان می‌گویند: چنان‌چه «الله» (تعالیٰ) در دنیا ما را به سوی هدایت رهنمون می‌شد، ما هم شما را هدایت می‌کردیم. (خداوند متعال ما را در دنیا هدایت نکرد و در نتیجه همه‌ی ما و شما امروز رسوا شده‌ایم.) رییس المفسرین، حضرت «عبد الله بن عباس» رضی الله عنهما می‌گوید: این‌جا هدایت به معنای «ارشاد» است. یعنی: «لو أرشدنا الله لأرشدناکم».[2]

در این محل هر دو گفتار صحیح‌اند، امّا معنای اول اقرب به نظر می‌رسد.[3]

۱ـ این روایت تحت آیه‌ی بعد (۲۲) تکرار و در پانوشت تخریج شده است.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۹– البحر المحیط: ۵/ ۴۱۷– اللّباب.

۳ـ امام «رازی» رحمه الله نیز همین معنا را ترجیح داده است (تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۰۹).

وَقَالَ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَمَّا قُضِيَ ... (۲۲)

گفتیم که در این آیات سلسله‌وار حالات کافران بیان شده است؛ در چند آیه‌ی پیش حقیقت و نتیجه‌ی اعمال‌شان بیان شد که مثل خاکستر به هوا می‌رود و نابود می‌شود. در آیه‌هایی هم که قبل از این خواندیم، نابودی تعلق کفار با دوستان‌شان بیان گردید و از مجموع همه‌ی این آیات روشن گردید که هیچ عمل و دوستی و تعلقی در آخرت بدون «توحید» به درد نمی‌خورد؛ زیرا کسی که پشتیبان‌اش «الله»ﷻ نباشد، چه کسی می‌تواند از او حمایت کند و نجاتش دهد؟ پس، امید به آخرین راه نجات آنان که رابطه و تعلّق با خودشان بود، در قیامت بی‌ثمر اعلام گردید. و اما بزرگ‌ترین تعلّق آنان با «شیطان» بوده است که در این آیه آن را هم از زبان خود «شیطان» مقطوع عنوان می‌کند.

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ... ـ این، گفت‌وگوی «شیطان» با پیروان خود در عالَم آخرت است. در این جا هم ﴿قَالَ﴾ ماضی به معنای مضارع است.

﴿لَمَّا قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ﴾ یعنی «وقتی حکم عذاب و جهنم فیصله و صادر شود».

آمده است که وقتی مؤمنان به برکت ایمان و به شفاعت پیامبران علیهم السلام وارد بهشت می‌شوند، کافران که در شرف ورود به جهنم قرار گرفته‌اند- و به روایتی: وقتی به دوزخ انداخته می‌شوند - به نزد «شیطان» می‌روند تا برای نجات‌شان کاری کند. از او می‌پرسند: تو که در دنیا ما را فریب دادی، آیا امروز می‌توانی به ما کمک کنی و ما را از عذاب خداوند برهانی؟ «شیطان» درمیان‌شان بلند می‌شود و سخنی ایراد می‌کند که در این آیه بیان شده است.[1]

۱ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۴۰۳- تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از عقبه بن عامر رضی الله عنه مرفوعاً: ۶/ ۲۸، ش۱۳۰۹۴ و ۱۳۰۹۵- تفسیر طبری: ۷/ ۴۳۴، ش۲۰۶۴۲ الی ۲۰۶۴۵- تفسیر بغوی: ۳/ ۳۱- معجم کبیر طبرانی: ش۱۴۳۰۱- مسند ابن مبارک: ش۱۰۴- الزهد ابن مبارک: ش۳۷۴- مسند دارمی: کتاب الرقاق/ باب ۸۴ «فی الشفاعة»، ش۲۸۰۴

«شیطان» پس از صدور حکم عذاب، به پیروان خویش می‌گوید: «الله» در دنیا شما را وعده‌های حق و راستین می‌داد و من‌هم وعده‌هایی به شما می‌دادم. اما من خلاف وعده کردم. حقیقت این است که من هیچ تسلّطی بر شما نداشتم، بلکه فقط شما را با وسوسه به آن چه در نظر داشتم دعوت می‌کردم و شما هم کورکورانه می‌پذیرفتید. بنابراین، مرا مورد ملامت قرارندهید، بلکه خودتان را ملامت کنید. امروز روزی است که نه من توان فریادرسی شما را دارم و نه شما می‌توانید به فریاد من برسید. اساساً من از همان ابتدا از این که مرا به عنوان شریک ذات «الله» جل جلاله می‌شناختید، بیزار بوده‌ام.

در مورد وقت ﴿قُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ﴾، دو قول وجود دارد:

۱- در صحرای محشر و بعد از تمام شدن حساب و کتاب این گفت‌وگو انجام می‌گیرد.

۲- این سخن بعد از استقرار بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ صورت می‌گیرد.[۱] و قول راجح همین است.

إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ... ـ یعنی «شیطان» علیه اللعنة به دوزخیان می‌گوید: خداوند (متعال) با اِرسال رُسُل و کُتُب به سوی شما وعده‌های راستین می‌داد و من هم وعده می‌دادم، ولی من خلاف وعده کردم.

وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُم مِّن سُلْطَانٍ... ـ ادامه‌ی سخن «ابلیس» است. ﴿سُلۡطَٰنٍ﴾ به معنای «تسلط» و «غلبه» است. یعنی: من بر شما هیچ تسلطی نداشتم و شما بدون دلیل دنبال من افتادید؛ مگر آن که من شما را به صورت وسوسه دعوت دادم و شما هم پذیرفتید! پس مرا ملامت نکنید که مستحق ملامت خودتان هستید.

مقصود «شیطان» این است که اگر شما خودتان به دنبال من نمی‌آمدید، من هرگز نمی‌توانستم شما را به زور و قهراً گمراه کنم.

۱ـ همه‌ی تفاسیر متداول.

(معلوم شد که بزرگ‌ترین دشمن انسان، «نفس» است؛ چون «شیطان» فقط وسوسه می‌کند.)

مَّآ أَنَا۠ بِمُصۡرِخِكُمۡ... ـ «شیطان» همچنین می‌گوید: «من امروز فریادرسِ شما نیستم و شما هم فریادرس من نیستید.»

«مُصرِخ» و «صَریخ» و «مستصرَخ» همه به معنای به معنای «مغیث» («فریادرس») هستند؛ کسی که به داد کسی برسد و و ضعیت بد او را تغییر دهد). عرب می‌گوید: «صرخ الرجلُ الرّجلَ» یعنی: «فلان کس به داد فلان رسید». «صارِخ» و «مستصرِخ» به معنای «مستغیث» («فریادکننده برای طلب نصرت و مدد») هستند. می‌گویند: «صرخه» یعنی: «استغاثه» (از او کمک خواست). [1] این کلمات در دعاهای «یاصریخَ المستصرِخین!» [2] و «أللّهمّ أنت المستصرَخ» از همین ماده‌اند.

مقصود «إبلیس لعین» این است که امروز هیچ یک از من و شما نمی‌تواند به داد آن دیگری برسد و حالت و سرنوشتِ بد اُخروی‌اش را تغییر دهد.

او عَلَیهِ‌اللَّعنَة ادامه می‌دهد:

إِنِّي كَفَرۡتُ بِمَآ أَشۡرَكۡتُمُونِ مِن قَبۡلُ... ـ یعنی شما با اجابت فریب من و افتادن در «شرک»، گویی مرا شریک «الله» (سُبحَانَهُ وَتَعَالَیٰ) قرار دادید که البته من از این شرکِ شما بیزار بودم. یا مقصود او به طور کلی این سخن است: من منکرِ شرک شما بودم.

در ﴿أَشۡرَكۡتُمُونِ﴾ «یا» محذوف است و در اصل «بما أشرکتمونی» بوده است.

وَأُدۡخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ... (۲۳)

پس از بیان کیفر اعمال کفار، در این آیه جزای خیر مؤمنان بیان می‌شود.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۵۷.

۲ـ به روایت طبرانی در معجم اوسط از حذیفه بن یمان رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۱۴۵ و در الدعاء از ابن عمر رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب۲۱۲ «ما کان النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم یدعو به فی سائر نهاره»/ ش۱۴۵۹- و دولابی در الکُنی والأسماء: ش۸۶۹- و قوام السنة در الترغیب والترهیب از ابن عباس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب «الترغیب فی الدعا»/ فصل۱۷«الدعاء إذا أصابه همٌّ أو غمٌّ»/ ش۱۳۰۷.

وَأُدۡخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا... ـ و داخل کرده می‌شوند کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند در بهشت‌هایی که زیر آن نهرها جاری است.

تَحِيَّتُهُمۡ فِيهَا سَلَٰمٌ ـ به نخستین احوال‌پرسی افراد پس از ملاقات، «تحیّة» می‌گویند. وجه تسمیه‌ی آن این است که «تحیّت» نوعی تبریک و دعا برای حیات است؛ هرکدام از طرفین برای حیات همدیگر دعا می‌کنند.

در این جمله می‌فرماید: سخنی که بهشتیان هنگام ملاقات با یکدیگر بر زبان می‌آورند، ﴿سَلَٰمٌ﴾ خواهد بود. یعنی به هنگام ملاقات، سلام و به دلیل حصول آن زندگی شایسته و مطلوب به همدیگر تبریک می‌گویند. پس، این سلام یک نوع تبریک به سلامتی‌ای است که هرگز از آنان سلب نمی‌شود و به همین دلیل فرشتگان هم که این موضوع را می‌دانند، به آنان سلام می‌کنند و خداوند متعال هم بر آنان سلام می‌کند و این مطلب در آیات و احادیث آمده است.

پس، در این کریمه در واقع به این نکته اشاره شده که اهل بهشت پیوسته در سلامت و تندرستی به‌سر می‌برند.

(أللّهم اجعلنا منهم! آمین!)

أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا

آیا ندیدی چگونه پدید آورد «الله» داستانی را؛ ساخت سخن پاکیزه را مانند درخت پاکیزه که بیخ‌اش

ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿٢٤﴾ تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۭ بِإِذۡنِ رَبِّهَاۗ

استوار است و شاخ‌اش در آسمان • می‌دهد میوه‌های خود را هر فصلی به حکم پروردگار خویش

وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٢٥﴾ وَمَثَلُ

و پدید می‌آورد «الله» مثل‌ها را برای مردمان تا باشد که پندپذیر شوند • و حالِ سخن

كَلِمَةٍ خَبِيثَةٖ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ ٱجۡتُثَّتۡ مِن فَوۡقِ ٱلۡأَرۡضِ مَا لَهَا

ناپاک مانند درخت ناپاکی است که برکنده شد از بالای زمین؛ نیست آن را هیچ

مِن قَرَارٍ ﴿٢٦﴾ يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱلۡقَوۡلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ
استقراری • و استوار می‌سازد «الله» مسلمانان را به سخن درست در زندگانی دنیا
ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۖ وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّٰلِمِينَۚ وَيَفۡعَلُ ٱللَّهُ مَا
و در آخرت و گمراه می‌سازد «الله» ستمکاران را و می‌کُند «الله» آن چه را که
يَشَآءُ ﴿٢٧﴾
می‌خواهد •

ربط و مناسبت

در آیه‌های سابق سرنوشت بد اشقیا در آخرت (عذاب دوزخ) به دلیل انکار «توحید» و همچنین سرنوشت نیک سعدا (برخورداری از بهشت و سایر نعمت‌های اُخروی) به سبب قبول «توحید» بیان گردید. در این آیه‌ها مثالی بیان می‌گردد که در آن فرق بین این دو گروه و تباین مسیرشان را روشن می‌کند.

تفسیر و تبیین

أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا ... (۲۴)

پس از آن که در آیات قبل برای کافران مثال آورد که اعمال‌شان مانند خاکستر در هوا پراکنده و بی‌فاید ه می‌شود، در این آیه و آیه‌ی بعد مؤمنان را به درختی تشبیه می‌فرماید که دارای چهار صفت خوب و مفید است.

أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ... ـ آیا ندیدی تو (ای پیامبر ﷺ و یا هر مخاطب دیگر) که خداوند متعال چه طور مثالی برای تفهیم شما بیان کرد؟

منظور از «رؤیت» در این جا یا رؤیت ظاهر (به چشم) یا عِلم است و خطاب آن برای پیامبر ﷺ و یا هر مخاطب دیگری است.

كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ ـ در وسط این جمله‌ی قدسی این عبارت محذوف را باید ملحوظ دانست: «مثالُها كشجرةٍ طيّبةٍ» (مثال کلمه‌ی پاکیزه یعنی کلمه‌ی «توحید» مانند درختی خیلی پاکیزه است).

أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ـ ادامه‌ی مثال است. یعنی بیخ و ریشه‌ی آن در زمین ثابت و استوار و شاخه‌های آن سر به آسمان کشیده است. (شاخه‌های کلمه‌ی «توحید»، انوار و تجلّیات و آثار آن‌اند.)

مقصود از «اصل» (ریشه) در این مثال، اعتقاد و ایمان است که سبب اصلی دخول به بهشت و نجات از جهنم است و منظور از «فرع»، اعمال صالحه و عبادات مانند نماز، روزه، حج و امثال آن‌اند که موجب ترقی درجات انسان‌اند و در حدیث شریف هم آمده است که عبادات و اعمال نیک به آسمان می‌روند.[1] لذا به میزان قوت و ازدیاد ایمان، سرعت بالا رفتن اعمال بیشتر می‌شود.

شرح مصادیق تمثیل «کلمه‌ی طیبه» و «شجره‌ی طیّبه»

در اصطلاح «قرآن‌کریم» بین «کلمه» و «کلام» فرقی نیست، اما نزد نحویان فرق می‌کنند. در این آیه «کلمه‌ی طیّبه» را به «شجره‌ی طیبه» تشبیه نمود؛ همان‌طور که در آیه‌های بعد «کلمه‌ی خبیثه» را به «شجره‌ی خبیثه» مثال زده است.

از رییس المفسرین، حضرت «عبد الله بن عباس» رضي الله عنه مروی است که فرموده‌اند: مقصود از «کلمه‌ی طیّبه»، کلمه‌ی «توحید»- **لآ إله إلّا الله، محمّدٌ رّسول الله**ﷺ -[2] و مقصود از «شجره‌ی طیّبه»، درخت «خرما» است.[3] (کلمه‌ی «توحید» معروف به

۱ـ مجموعه‌ی روایات و آثاری که از آن این مطلب مستفاد می‌گردد را بخوانید در تفسیر طبری (تحت آیه‌ی ۱۰ از سوره‌ی «فاطر»)- الدر المنثور: ۵/ ۲۴۶ـ۲۴۵- تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۵۴۹.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۹، ش۱۳۰۹۹- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۳۷، ش ۲۰۶۵۹- و بیهقی در الأسماء والصفات- و ابن منذر- و طبرانی در الدعاء: باب۴۴۷/ ش۱۵۹۸.

۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۳۰، ش۱۳۱۰۳- و طبری در تفسیر : ۷/ ۴۳۹، ش۲۰۶۸۳- و سعید بن منصور در سنن- و فریابی- و ابن منذر. (در حدیث مرفوع هم این تفسیر راجع به «شجره‌ی طیبه» منقول است. به روایت ترمذی در سنن از انس رضي الله عنه **با الفاظ** «أتي رسول الله ﷺ بقناع عليه رطب، فقال:

«کلمه‌ی اسلام» و «کلمة التوحید» و «کلمة الحقة» است؛ چون گوینده‌ی آن، مسلمان مؤمن و موّحد است.)

لذا مراد از «کلمه‌ی طیبه» به اتفاق علما، کلمه‌ی «توحید» («**لآ إله إلّا الله**») است و به همین نام نیز مشهور است. و همچنین به اتفاق قاطبه‌ی علما و مفسّران مراد از «شجره‌ی طیبه»، درخت «خرما» است که رئیس الأشجار در دنیا و آخرت است.

سؤال: چرا از بعضی اسما و صفات الٰهی به «کلمه» تعبیر شده‌اند و یا مثلاً به الفاظ مخصوص «توحید» و تمجید، «کلمه» می‌گویند؛ کلمه‌ی توحید و کلمه‌ی تمجید)؟

جواب: لفظ «کلمه» یا «کلام» از «کلم» مأخوذ است که به معنای جراحتی است که بریدگی آن به استخوان رسیده باشد. البته «کلم» از خود «جرح» بالاتر است؛ زیرا اثر «جرح» از بین می‌رود، ولی اثر «کلم» از بین نمی‌رود. از آن جایی که الفاظ خوب یا بدی که از زبان انسان خارج می‌شود، اثر عجیبی بر فکر و روان انسان دارد، آن را نیز «کلمه» و «کلام» نامیدند. اسما و صفات الهی دارای آثار شگرف و عمیق و پایدار هستند و به همین دلیل به «کلمه» نام‌گذاری شده‌اند. کسی که اسم جلاله‌ی «الله» عَزَّ اسمُهُ را زیاد ذکر می‌کند، اثر آن عمیقاً در قلب جای می‌گیرد؛ چنان که بعد از آن اگر به زبان آن اسم عظیم را بگوید، أثرش را در بیرون هم می‌گذارد و حتی دیوار را نیز می‌شکند!

در خدمت شیخ بزرگوارم قدس سره نشسته بودم که یکی به شکوه گفت: «ما «الله، الله» می‌گوییم، ولی اثری احساس نمی‌کنیم.» ایشان رحمه الله فرمودند: «اگر بر سنگ خارایی

﴿مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿٢٤﴾ تُؤْتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۭ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾ قال: "هی النخلة ... " » : **ابواب التفسیر/ و من سورة «ابراهیم»، ش۳۱۱۹- و نسایی در سنن کبری از انس** رضي الله عنه: **التفسیر/ سورة «ابراهیم»، ش۱۱۲۶۲ = ۱۱۱۹۸- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ش۳۳۴۱ (ذهبی نیز به شرط مسلم «صحیح» گفته است)- و ابن حبان در صحیح: ش۴۷۵- و ابویعلی در مسند: ش۴۱۶۵- و طبری در تفسیر- و بزار در مسند: ش۷۳۴۶- و دارقطنی در سنن از ابن عمر** رضي الله عنه **- و احمد در مسند از ابن عمر** رضي الله عنه **- و ...).**

آب را قطره قطره بچكانند، بعد از شش ماه آن را سوراخ می‌کند؛ اسم «الله» چطور تأثیر ندارد؟!»

اهل «تصوّف» این مثال را بیان کرده‌اند که: زبان انسان مانند تفنگ و هر کلمه‌ای که از آن بیرون می‌آید، مانند تیری است که از خشاب قلب بیرون می‌شود. یعنی هر چه در قلب از سخنان و اهداف خوب و بد باشد، اثر آن از زبان مانند تیر ظاهر می‌شود و اثر می‌گذارد. شاعر گوید:

لهجه‌ی مردی که دارد بوی دوست — امتی را می‌کشد تا کوی دوست

در حدیث نبوی درمورد اثر نگاه همین تشبیه به کار رفته است؛ آمده است:

«نگاه، تیری از تیرهای شیطان است.»[1]

تأثیر اسمای خداوند متعال نیز همین‌طور است؛ هر اسم الهی مانند تیر به هر جا اصابت کند، أثرش را می‌گذارد.

﴿طَيِّبَة﴾ به دو حیث صفتِ ﴿كَلِمَة﴾ است؛ علوّ و عظمت «الله» ﷻ را بیان می‌کند و گوینده‌ی خود را از تمام «اشراک» پاک می‌سازد.

بعضی گفته‌اند: مراد از «شجره‌ی طیّبه»، «زیتون» است و بعضی هم به معنای «انار» و بعضی دیگر به معنای «انگور» گفته‌اند.[2] اما همان‌طور که گفتیم به اتفاق اکثر و جمهور علما و مفسّران منظور، درخت «خرما» است که رئیس الأشجار در دنیا و آخرت است. این درخت به چند جهت «شجره‌ی طیبه» گفته شده است: (۱) ثمره‌ی آن سرشار از خواص و فواید است. (۲) همه‌ی اجزای آن قابل استفاده است. (۳)

۱ـ **به روایت حاکم در مستدرک از حذیفه رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ** «النظرةُ سهمٌ مِن سهام ابلیس مسمومةٌ، فمن تَركَها مِن خوفِ الله أثابه ایماناً يجد حلاوته في قلبه.» **: کتاب الرّقاق/ ش۷۸۷۵- و طبرانی در معجم کبیر از ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعاً: ش۱۰۲۱۱- و خرائطی در اعتلال القلوب: ش۲۶۶- و قضاعی در مسند شهاب از حذیفه رضی الله عنه: ش۲۸۲ و از ابن عمر رضی الله عنه ش۲۸۳- و قوام السنة در الترغیب والترهیب: باب۱/ فصل۸/ ش۳۸.**

۲ـ **ر.ک: تفسیر کشاف- تفسیر کبیر- روح المعانی.**

میوه‌اش شیرین‌ترین میوه‌هاست. (۴) چون قامت‌اش بلند است، آفات و عفونت‌های زمینی در میوه‌ی آن اثر نمی‌کند.

وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ـ اصل «کلمه‌ی طیبه» همان اعتقاد و ایمان فرد است که سبب دخول او به جنت و نجات وی از جهنم می‌گردد. مقصود از فروعِ «توحید»، انوار و تجلیات و آثار آن و اعمال صالحه و عبادات مانند نماز، روزه، زکات، حج و ... هستند. این فروع به شاخه‌های سر به آسمان کشیده‌ی شجره‌ی طیبه تشبیه شده‌اند و در حدیث نیز آمده است که عبادات و اعمال به آسمان می‌روند. لذا هر مقدار قوت ایمان زیادتر باشد، سرعت بالا رفتن اعمال بیشتر می‌شود؛ مانند شاخه‌های «نخل» که در رأس آن قرار دارند و مرتباً در حال بالا رفتن هستند.

تُؤْتِي أُكُلَهَا ... (۲۵)

تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ ... ـ فاعلِ ﴿تُؤْتِي﴾ ضمیری است که به طرف «شجرة» در آیه‌ی قبل عاید است. ﴿أُكُلَهَا﴾ صیغه‌ی جمع و از «اَکْل» است. «اُکُل» به معنی «ثمره‌ها» و «میوه‌ها» است. یعنی: آن «شجره‌ی طیبه» هر زمان (در فصل مخصوص خود) ثمره‌های خود را به اذن پروردگارش می‌دهد.

درمورد تعیین مقدار ﴿حِينٍ﴾ در «عربی» این اقوال نقل شده است: یک سال، هشت ماه، شش ماه و دو ماه.[۱]

حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه آن را به شش ماه تفسیر کرده است.[۲] یعنی آن شجره که همان «نخل» است، در هر تابستان («صیف») میوه می‌دهد. (اگر به درخت خرما آب به موقع هم نرسد، باز میوه می‌دهد؛ به خلاف سایر درختان که وقتی دچار بی‌آبی شوند، بی‌ثمر می‌مانند. نور کلمه‌ی «توحید» هم چنین است؛ وقتی در قلب جای گیرد، شخص اگر صدها کار بد انجام دهد، اما چون به نماز یا عبادتی دیگر

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۲۲- روح المعانی: ۱۳/ ۲۶۹.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۳۰، ش۱۳۱۰۸- و طبری در تفسیر: ۴۴۱/۷، ش۲۰۷۰۶.

مشغول شود، نور کلمه شروع به تشعشع و در وجود ریشه دوانی می‌کند و به ثمر می‌نشیند. این نور همیشه با فرد همراه هست و چنان‌چه بمیرد، بازهم برای او ثمر دارد و در عالم برزخ، میدان قیامت و وقت حساب و کتاب از ثمره‌ی نورانی‌اش بهره‌مند می‌شود. به طور کلی شما هر بار نام جلاله‌ی «الله» ﷻ را ذکر کنید، اثری جدید در شما می‌گذارد.)

شباهت میان «نخل» و «مؤمن»

شباهت صوری بین «مؤمن» و «نخل» در احادیث هم ذکر شده است. در حدیثی درخت «خرما» به عنوان تنها درختی که شباهت خاصی با انسان دارد، معرّفی شده است.(۱)

در حدیث مرفوع ضعیفی هم آمده است که «نخل» از باقی‌مانده‌ی خمیر آفرینش «آدم» علیه‌السلام خلق شده است؛ با این الفاظ:

«أکرِموا عمّتکم النخلة؛ فإنها خُلقت مِن بقیة طین آدم.»(۲)

از وجوه مشابهت ظاهری آن با انسان، یکی قد و قامت ظاهری آن است که مانند قامت آدمی راست است. سر آن مثل سر انسان که دارای مو است، برگ دارد و همان طور که داخل سر انسان مغز هست، بیخ شاخه‌های درخت خرما هم به مغزی منتهی می‌شود که از آن در زبان ما («بلوچی») به «کُوشْ» یاد می‌کنند.(۳) همچنین

۱ـ **از ابن عمر** رضی‌الله‌عنه **مرفوعاً با الفاظ** «قال رسول‌الله ﷺ :"أَخْبِرُونِي بِشَجَرَةٍ مَثَلُهَا مَثَلُ الْمُسْلِمِ؛ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا، وَلاَ تَحُتُّ وَرَقَهَا." فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ، فَكَرِهْتُ أَنْ أَتَكَلَّمَ وَثَمَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ. فَلَمَّا لَمْ يَتَكَلَّمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : " هِيَ النَّخْلَةُ "»: **(به روایت بخاری در صحیح: کتاب العلم/ باب۵، ش۶۲ و باب۱۴، ش۷۲ و باب۵۰، ش۱۳۱ و التفسیر: سورة «ابراهیم»/ باب۱، ش۴۶۹۸ و ... و در الأدب المفرد: حسن الخلق/ باب۴۳، ش۳۶۰- و مسلم در صحیح: صفة المنافقین/ باب۱۵، ش۶۳ و ۶۴ (۲۸۱۱)- و ترمذی در سنن: ابواب الأمثال/ باب۴، ش۲۸۶۷- و نسایی در سنن کبری: التفسیر/ باب ۱۹۷، ش۱(۱۱۲۶۱)- و امام مالك در موطّا: ش۹۶۳- و احمد در مسند: ش۴۵۹۹، ۴۸۵۹، ...- و ...).**

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۹/ ۱۰۴).

۳ـ و در فارسی، «پنیرك» می‌گویند.

برعکس سایر درختان که چون سرشان را قطع کنند، باز جوانه می‌زنند و گاه حتی تازه‌تر می‌گردند، اگر سر «نخل» را قطع کنند، مثل انسان سربریده می‌میرد.

شباهت «کلمه‌ی طیبه» و درخت «خرما»

«کلمه‌ی طیبه» با درخت «خرما» را در دو بُعد - معنوی و صوری - شباهت عجیبی دارد. مشابهت معنوی در خود آیه‌ها با این الفاظ آمده است: ﴿أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ۝٢٤ تُؤْتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۢ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾ [ابراهیم: ۲۴ و ۲۵]. یعنی همان‌طور که استحکام ریشه‌ی درخت خرما در دل زمین بسیار زیاد و غیرقابل‌تصور است، ریشه‌ی «توحید» و امر به معروف نیز در قلب و وجود مؤمن قویاً محکم است؛ طوری که اگر او را تکه‌تکه کنند، حاضر نمی‌شود از اقرار آن بازآید. با اقرار به «لاإله إلاّالله»، ریشه‌ی «توحید» همانند ریشه‌ی نخل- که بسیار محکم است - در اعماق قلب انسان نفوذ می‌کند و از آن بیرون نمی‌آید.

به گردونش از بیخ بر نگسلی[۱]

همان‌طور که درخت «خرما» در فصل معینی از سال به بار می‌نشیند و بعد در تمام طول سال میوه‌اش قابل استفاده خواهد بود، درخت «توحید» نیز در فصل خودش، هنگام مرگ و در عالم برزخ و در قیامت هنگام برپایی محاسبه ثمره می‌دهد و در تمام این مواقع به صاحبش نفع می‌رساند.

شخصی که کلمه‌ی «توحید» را با عتقاد بر زبان رانده، اگر در تمام عمر هیچ عمل نیکی- اعمّ از فرایض و غیر فرایض- انجام ندهد؛ مثلاً نماز نخواند و روزه نگیرد و بلکه همه‌ی عمر خود را در معصیت و گناه بسر کند، تا وقتی که به «کفر» و «شرک» و «نفاق» مبتلا نگردد، در آخرت پس از تنبیه و مکافات این بی‌توجهی به احکام الهی که گو ملیاردها سال هم طول بکشد، سرانجام به برکت همین اتصال و ارتباط توحیدی یک روز نجات خواهد یافت و رهسپار بهشت خواهد شد؛ مانند درخت

۱ـ گلستان سعدی: حکایت سوم.

خرما که چنان‌چه به آن آب نرسد، ضعیف و زار می‌شود، اما از بین نمی‌رود و تا با تبر آن را قطع نکنند، به صاحبش نفع می‌رساند.

درخت خرما نسبت به سایر درختان بیش‌ترین نفع را دارا است؛ چون علاوه بر میوه، تمام اجزای آن مانند تنه، شاخه‌ها، برگ‌ها، خوشه‌ها و سایر اندام که ما در زبان خود برای هر یک از آن‌ها نام بخصوصی داریم- بدون استثنا- حاوی منافع بی‌شماراند و مردم و حیوانات پیوسته از آن‌ها نفع می‌برند. حتی هسته‌ی آن به تنهایی ۱۸ یا ۲۵ خاصیت دارویی دارد و از آن نوعی روغن هم استخراج می‌شود. بنابراین، «نخل» در صفات صوری و ظاهری کامل است و هیچ یک از اجزای آن به هدر نمی‌روند.

منافع «کلمه‌ی طیّبه» نیز غیر قابل شمارش و همیشگی‌اند. از جمله: اگر کسی یک مرتبه کلمه‌ی «توحید» را با اخلاص و نیت و اعتقاد کامل بر زبان بیاورد، در عالم برزخ و در روز قیامت طعم شیرین آن را خواهد چشید. به مجرد این که شخصی کلمه‌ی «توحید» را بر زبان آورد، رشته‌ای از فراز او به عالم بالا صعود می‌کند و به حضیرة القُدس وصل می‌شود و این‌چنین «توحید» با قلب او مرتبط می‌گردد و مرتباً انوار و فیوضات الهی از طریق آن رشته بر وی نازل می‌شود. این رشته‌ی اتصال و چگونگی متصل شدن آن برای برخی از بزرگان صاحب کشف مشاهده شده است؛ آنان دیده‌اند که چه‌گونه از طریق آن کانال انوار و فیوض به طرف انسان سرازیر می‌شوند.

این رشته یک رشته‌ی ناگسستنی است؛ مگر زمانی که ضد آن، «کفر» عارض گردد و آن شخص- معاذ الله!- مرتد شود و از اعتقاد به «توحید» بازآید.

در احادیث آمده است که روز قیامت بنده‌ای برای محاسبه آورده می‌شود که تمام دفترهای اعمالش پر از فقرات گناه و تقصیر هستند. از او می‌پرسند: «عمل نیک چه داری؟» او ناامیدانه و با اعتراف می‌گوید: «دیگر چیزی ندارم یا رب!» «الله»ﷻ می‌فرماید: «چرا؛ تو یک کلمه‌ی «توحید» را آورده‌ای». او می‌گوید: این چه ثمره‌ای

می‌دهد؟ به دستور خداوند متعال کلمه در یک کفه‌ی ترازو و دیگر اعمال بدش در کفه‌ی دیگر گذاشته می‌شوند که کلمه سنگین‌تر می‌شود.[۱]

از ثمرات دیگر کلمه‌ی «توحید» این است که هر کدام از اجزای آن به تنهایی ذکر به‌شمار می‌روند. چه معانی کلمات آن، پشتوانه‌ی اعتقاد صحیح و ضامن رسوخ در آن‌اند. مثلاً قسمت نفی آن («لَا»)، تمام رذایل درونی انسان را می‌زداید و به تعبیر عرفا «تیغ لا» گردن بدی‌های اخلاقی را می‌زند و نابودشان می‌کند و اثبات آن («إِلّا الله»)، درخت سرسبز «توحید» را برای ابد در دل انسان غرس می‌نماید.

تو که تیغ «لا» به دست داری بیا تنها چه غم داری

از حضرت «ابن عباس» رضي الله عنه نیز وجه تشبیه «کلمه‌ی طیبه» با درخت «خرما» در این دو بُعد معنوی و صوری- به اجمال- روایت شده است.[۲]

از فضایل ظاهری و مخصوص درخت «خرما» این هم هست که حضرت «رسول‌الله» ﷺ در موضوع آزادی «سلمان» رضي الله عنه سیصد نهال «نخل» به‌دست مبارک خود غرس کردند و کاشتن هیچ درختی دیگر از آن‌حضرت ﷺ ثابت نیست.

وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ... (۲۶)

<u>وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ</u> ـ این جمله عطف بر ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا﴾ [ابراهیم: ۲۴] است و در این آیه متقابلاً برای تمثیل حال کفار آمده است.

مقصود از «کلمه‌ی خبیثه» بنابه گفته‌ی حضرت «ابن عباس» رضي الله عنه[۳] و نزد اکثر

۱ـ تخریج این حدیث گذشت. (تبیین الفرقان: ۹/ ۳۳۷).

۲ـ بخوانید روایات از ابن عباس رضي الله عنه در تفسیر ابن ابی‌حاتم: – و تفسیر طبری:.

۳ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۹، ش ۱۳۰۹۹و همچنین از انس رضي الله عنه ش۱۳۱۰۱– و طبرانی در الدعاء: ش۱۵۹۹– و بیهقی در الأسماء والصفات: ش۲۰۵.

علما، کلمه‌ی «شرک» و «کفر» و «نفاق»[1] و مقصود از «شجره‌ی خبیثه»، «حنظل»[2] است.[3]

اجۡتُثَّتۡ مِن فَوۡقِ ٱلۡأَرۡضِ ... ـ به عمل کنده شدن درخت یا چیزی دیگر که در اثر سستی ریشه و بنیان بدون زحمت - همین‌که سرش را بگیرند و بالا بکشند، بیرون بیاید - «إجتثاث» می‌گویند. این کلمه در مقابل ﴿ثَابِتٞ﴾ [ابراهیم: ۲۴] قرار دارد که در دو آیه‌ی قبل برای ثباتِ محکم ریشه‌های «نخل» به کار رفته بود. یعنی همان‌طور که «حنظل» علاوه بر بی‌فایدگی، با ریشه‌های سست همین‌طور بر روی زمین قرار دارد و مانند «نخل» قوی و محکم نیست، «شرک» و «کفر» هم به خلاف «توحید»، حجیت و قوت و ثبات ندارد.

به قول مولانای روم:

خس‌خسانه می‌رود بر روی آب   آب صافی می‌رود بی‌اضطراب

شباهت میان «حنظل» و «شرک»

تشبیه «شرک» و «کفر» به «حنظل» بنابه خواصی است به ظاهر در هر دو مشترکاً وجود دارد. از جمله: میوه، برگ و تخم و ساق و شاخک‌های«حنظل» همه به شدت تلخ‌اند، تکیه بر زمین دارد و بر روی آن پخش می‌شود، با کوچک‌ترین حرکت به‌علت عدم ثبات به راحتی و بدون زحمت از زمین کنده می‌شود، چنان‌چه با کمبود

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۴۴۴- تفسیر ثعلبی(الکشف والبیان): ۵/ ۳۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۴۲۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۰.

۲ـ هندوانه‌ی «ابوجهل» و در بلوچی: «گَنج».

۳ـ تفسیر طبری: ۷/ ۴۴۴- تفسیر بغوی: ۳/ ۳۳- تفسیر ثعلبی: ۵/ ۳۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۴۲۲- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۰- معارف القرآن: ۵/ ۲۳۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۴۶۰). تفسیر «شجره‌ی خبیثه» به «حنظل» در حدیث نبوی نیز آمده است (به روایت ترمذی در سنن از انس رضی الله عنه: ابواب التفسیر/ ومن سورة «ابراهیم»، ش۳۱۱۹- و ابن حبان در صحیح: ش۴۷۵- و بزار در مسند: ۷۳۵۶- ابویعلی در مسند: ش۴۱۶۵- و ضیاء مقدسی در الأحادیث المختارة: ش۲۲۰۷- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۴۵، ش۲۰۷۳۹).

آب مواجه شود بلا فاصله می‌خشکد و از بین می‌رود. «کلمه‌ی خبیثه» نیز دقیقاً از چنین ویژگی‌هایی برخوردار است؛ بتمامه بی‌منفعت و مضرّ است و در مقابل «اسلام» دوام و قراری ندارد. اگر مسلمانان درصدد نابودی آن برآیند، می‌توانند نابودش کنند. وضعیت شخص کافر و مشرک و منافق در دنیا این است که تا زنده‌اند کمی نان و غذا می‌خورند و بعد بدون کلمه از دنیا می‌روند و با سرنوشتی آکنده از عذاب و رسوایی همیشگی دچار می‌گردند. مقصود این است که همان‌گونه که «حنظل»، سُست‌بنیاد و تمام اجزای آن غیرقابل استفاده است، «شرک» و «کفر» نیز چنین است.

با عنایت به این توضیحات، این تمثیل یک تشجیع برای مسلمانان است تا همت کنند و در برابر «کفر» قیام نمایند؛ زیرا بنیان «کفر» و «کافران» مانند «شجره‌ی خبیثه» سست است و به راحتی از جایش کنده می‌شود.

بیان سایر مصادیق «کلمه‌ی طیبه» و «کلمه‌ی خبیثه»

همچنان‌که گفتیم، حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه و اکثر علما، این دو کلمه را تمثیلی از «اسلام» و «کفر» یا «توحید» و «شرک» دانسته‌اند.

برخی مصداق «کلمه‌ی طیّبه» را «قرآن مقدس» دانسته‌اند[1]؛ زیرا هر حرف و کلمه‌ی آن، طیّب و پاک‌اند و مقصود از «شجره‌ی طیّبه» نزد این گروه هم درخت «خرما» است. با این توجیه، تفسیر ﴿أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾ چنین می‌شود: اصل و اساس «قرآن» نازل شده، در دل‌های مردم ریشه دوانیده و انوار و تجلیّات آن تا آسمان امتداد دارد و به حضیرة القدس منتهی می‌شود. مقصود از «کلمه‌ی خبیثه» هر کلام و سخنی می‌تواند باشد که اهل باطل علیه «اسلام» به‌کار می‌برند؛ مانند تعلیماتی که بر ضد «قرآن» اجرا و القا می‌شوند و بنابراین، تمام مسالک و مذاهب و علومی که علیه «قرآن» و در مقابل «قرآن» باشند، «کلمه‌ی خبیثه»اند. و همچنین اشاره است که

۱ـ این تفسیر از «اصم» رحمه الله مروی است. (البحر المحیط: ۵/ ۴۲۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۶۸).

انوار و برکات و فیوضات «قرآن» همواره زنده و جاوید هستند و تا ابد می‌مانند؛ درحالی که کلمات و نقشه‌های «کفر» و «شرک»، محکوم به فنا هستند و پس از مرگ رهبران‌شان از بین می‌روند.

عده‌ای گفته‌اند: مراد از «کلمه‌ی طیّبه»، سنّتِ «رسول‌الله»ﷺ است. یعنی دین «اسلام» که همان سیرت پیامبرﷺ بوده است، به‌منزله‌ی «شجره طیّبه» است و سایر شیوه‌ها از قبیل بدعات و مذاهب باطله و ... در زمره‌ی «کلمه خبیثه» هستند.(۱) پس، آن‌جا که سنّت «رسول‌الله»ﷺ به معنای دقیق آن و «اسلام» حقیقی حاکم شود، کفر و بدعت قدرتِ اظهار وجود ندارد.

اهل «تصوف» چنین توجیه کرده‌اند: مقصود از «کلمه‌ی طیّبه»، نور «توحید» و «عرفان» است که به یمن ذکرِ کلمه‌ی پاکیزه‌ی «**لا إله إلاّ الله**» و تکرار لفظ جلاله‌ی «الله» نصیب انسان می‌گردد. با ادامه و کثرت ذکر و یاد «الله»، انوار عرفانی و اثرات اسم ذات در قلب انسان سرازیر می‌شود و ریشه می‌دواند و ثبات و استحکام پیدا می‌کند؛ چنان که هرگز فنا نمی‌پذیرد و از بین نمی‌رود.(۲)

به تعبیر «حافظ»:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق   ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما

یعنی دلی که با ذکر کلمه‌ی «توحید» زنده شد و در آن نور عرفان روشن گردید، هرگز نور آن به خاموشی نمی‌گراید و فنا نمی‌پذیرد و نام صاحب چنین قلبی به یُمن آن نور در ردیف اولیا و بندگان کامل الله‌ﷻ نوشته می‌شود. (مراد از «جریده‌ی عالم»، «قرآن کریم» است.)

وقتی انسان ذکر خداوند متعال را به کثرت مشق و تمرین بکند، اثر ذکر در قلب او منعکس می‌شود و به جایی می‌رسد که تمام رگ و پی و کل بدن او آکنده از آثار و

۱ـ تفسیر به «اسلام» از «ابن‌بحر» مروی است. (البحر المحیط: ۵/ ۴۲۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۶۸).
۲ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۲۶۹.

انوار کلمه‌ی «توحید» می‌گردد و بدنش شبیه درخت کوه «طور» می‌شود که از هر برگ آن ندای ﴿إِنِّيٓ أَنَا۠ رَبُّكَ﴾ [طه: ۱۲] برمی‌خیزد. «منصور» رحمه الله وقتی در نور تجلّای الهی غرق شد، از خود بی خود گشت و ندای «أنا الحق» سر داد. «بایزید بسطامی» رحمه الله نیز وقتی در چنین وضعیتی قرار گرفت، بی‌اختیار گفت: «سبحانی؛ ما أعظم شأنی»![1]

نور ذکر «الله» جل جلاله در مشکلات و مصایب دنیا هم به درد انسان ذاکر می‌خورد و در حل آن‌ها مُعین او قرار می‌گیرد. در وقت مرگ نیز با همان ذکری که بیشتر ورد کرده و بیشتر از آن اثر پذیرفته، می‌میرد و در قبر و در عالم آخرت هم آن ذکر به‌کمک و یاری او می‌شتابد. با مد نظر قرار دادن تفسیر فوق، مقصود از آیه‌ی ﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ﴾ [ابراهیم: ۲۶] ، عدم ذکر و حرمان از «عرفان» است. کسانی که با عرفان سر و کار ندارند و نسبت به آن بی‌اطلاع‌اند، اغلب، اوقات‌شان با دروغ و غیبت و امور لایعنی سپری می‌شود که در نتیجه‌ی همین حالت هم ممکن است از راه به‌در آیند و نسبت به خداوند متعال و «قرآن» و پیامبر صلی الله علیه و سلم اعتقاد بد پیدا کنند.

برخی از علما، «شجره‌ی خبیثه» را «سیر» دانسته‌اند که بدبو است و بعضی گفته‌اند که «تره» است و بعضی چیزهایی دیگر گفته‌اند.[2] اما اکثر مفسّران و اهل علم، تفسیر نخست از «ابن عباس» رضی الله عنهما را راجع به «کلمه‌ی خبیثه»، مرجّح و معتبر دانسته‌اند[3] و تمام اقوال دیگر، توجیهات و تأویلات‌اند.

يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ... (۲۷)

۱ـ قاعده در برخورد با این نوع الفاظ را به طشافیاً بخوانید در اثر دیگر مؤالف گرامی رحمه الله: فتاوای منبع العلوم: ۳/ ۹۴ إلی ۱۰۲.

۲ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۲- البحرالمحیط: ۵/ ۴۲۳ ـ ۴۲۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۰.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۰- البحر المحیط: ۵/ ۴۲۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۰- معارف القرآن: ۵/ ۲۳۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۴۶۰/۷).

این آیه‌ی مبارکه به بیان حاصل و نتیجه‌ی تمثیل ارایه شده در آیات گذشته می‌پردازد. به عبارتی: در این آیه‌ی کریمه، «الله» ﷻ ثمره‌ی دنیوی و اُخروی صاحبان ذکر «الله» ﷻ و «کلمه‌ی طیّبه» را برای مؤمنان بیان می‌کند. می‌فرماید:

یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا... ـ خداوند متعال مؤمنان را در دنیا و آخرت به «قول ثابت» ثابت نگه می‌دارد.

حال در این که منظور از «قول ثابت» کدام است و این ثبات مربوط به چه زمانی است، از مفسران توضیحاتی نقل شده است.

حضرات «ابن عباس» و «ابن مسعود» و اکثر صحابه رضی الله تعالی عنهم أجمعین قایل‌اند: «قول ثابت»، کلمه‌ی «توحید» است[1] و علما بر این تفسیر اتفاق دارند. و این یک بشارت عظمیٰ برای مؤمنان است که خداوند متعال پیشاپیش برای آنان صادر فرموده است؛ ﴿یُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا۟﴾ یعنی: «یثبّتهم الله علی الثّواب والکرامة». یعنی آنان که کلمه را در قلب خود جای داده و مؤمن شده‌اند، «الله» ﷻ هم متقابلاً آنان را به ثواب و کرامت می‌نوازد؛ به گونه‌ای که در زندگی دنیا و در آخرت با «قول ثابت» (کلمه‌ی «توحید») استوارشان نگه می‌دارد و بنابراین، مشکلات و مصایب زندگی دنیوی آنان را از جا نمی‌کند و در هنگام مرگ و در برزخ و قیامت هم این ثبات و نجات نصیب‌شان می‌گردد.

به اتفاق علما در این‌جا مراد از ﴿ٱلۡأَخِرَةِ﴾، قبر و مقصود از ﴿یُثَبِّتُ﴾، ثبات در مقابل سؤالات قبر و حفظ از عذاب آن است و در مورد این آیه، تقریباً از ۴۰ صحابی روایت نقل شده است.[2]

۱ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۴۴۷– الدّر المنثور: ۴/ ۷۸– تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۵۳۱.
۲ـ ر.ک: همان منابع.

این تفسیر، در حدیث نبوی نیز مؤید دارد؛ چون در حدیث تصریح شده است که بعد از فراغت از دفن برادر مسلمان، برای او باید دعای تثبیت کرد.(۱)

این حدیث مبارک در حقیقت ریشه در همین آیه‌ی مبارکه دارد.

لحظه‌ی مرگ در ﴿ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ شامل است و قید ﴿وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ﴾ طبق تفسیر عام، در برگیرنده‌ی کلیه مراحل پس از مرگ - از عالم برزخ گرفته تا برپایی قیامت می‌باشد. بنابراین، مؤمن در زمان سکرات مرگ هم مشمول این ثباتِ موهوب قرار می‌گیرد و از هرگونه اضطراب و ناامیدی مصون می‌ماند و در اثر این اطمینان و ثبات، موفق به تلفظ کلمه‌ی «توحید» می‌گردد. (انسان هنگام مرگ هر ذکری را که در دنیا بیش‌تر ورد کرده و از آن بیشتر اثر پذیرفته است، بر زبان می‌آورد و به آن جان می‌سپارد.) و به برکت این کلمه‌ی مبارکه، پس از مرگ در قبر هم به راحتی سؤالات «منکر و نکیر» را پاسخ می‌دهد و سر انجام رهسپار بهشت جاویدان می‌گردد.

لازم به‌یاد آوری است توضیحات ارایه شده بر مبنای نظریه‌ی اکثر صحابه است که در حقیقت نظریه‌ی «اهل‌سنت و جماعت» است. ورنه، «معتزله» که خود را «اهل‌سنت» معرفی می‌کنند- چنان که گفتیم- منکر عذاب قبراند و این توجیه ظاهراً بر وفق نظر آنان نیست. پس، فراموش نشود که آیه‌ی کریمه با این تفسیر، دلیل بر وجود عذاب قبر است و رد بر آن دسته از «معتزله» می‌باشد که منکر عذاب قبراند.

<u>وَ يُضِلّ اللهُ الظّالِمِين ...</u> ـ «**ضلالت**» در این‌جا به معنای «سرگردانی» و «تحیّر» است. می‌فرماید: خداوند متعال ظالمان را در دنیا و آخرت سرگردان می‌کند.

۱ـ **به روایت ابوداود در سنن از عثمان بن عفان ﷺ با الفاظ** «کان النبیّ ﷺ اذا فَرَغَ من دفن المیّت وقف علیه فقال: "إستغفروا لأخیکم وسلوا له بالتّثبیت؛ فإنّه الآن یُسألُ"»: **کتاب الجنائز/ باب۶۹ «الإستغفار عند القبر للمیّت فی وقت الإنصراف»، ش۳۲۲۱- و بیهقی در سنن کبری: الجنائز/ باب۱۳۶، ش۷۳۱۵ و در سنن صغری: ش۱۱۶۷ و در معرفة الآثار: ش۲۳۳۲ و در الدعوات الکبیر: ش۶۳۶ و در اثبات عذاب القبر: ش۲۸ و ۴۰- و حاکم در مستدرک: الجنائز/ ش۱۳۷۲- و بغوی در شرح السنة: الجنائز/ باب «السؤال فی القبر»، ش۱۵۲۳- و ابن سنی در عمل الیوم واللیلة: ش۵۸۴- و ... .**

انسان‌های ظالم (کافران) در دنیا یک زندگی ناسالم و به دور از آرامش واقعی خواهند داشت. آنان به چیزی جز خورد و نوش نمی‌اندیشند و همواره در این فکراند که چه‌گونه امرار معاش کنند؛ از کجا بیاورند و چطور بخورند و در نتیجه، هیچ بهره‌ای از اطمینان و آسودگی خاطر ندارند و به طور مداوم در دنیای آشفته‌ی آرزوهای پوچ سرگردان و مضطرب‌اند. آنان علاوه بر زندگی آشوب‌زده‌ی دنیا، پس از مرگ نیز یک زندگی آکنده از عذاب خواهند داشت.

یک معنای این جمله این می‌شود: خداوند متعال در قبر آن‌ها را سرگردان می‌کند. (کفار و مشرکان در قبر نمی‌توانند به سؤالات «منکر و نکیر» جواب مطلوب بدهند.)[1]

«رسول‌الله» ﷺ حالت سرگردانی کفار را در برزخ این‌گونه بیان فرموده‌اند:

وقتی شخص کافر در قبر مورد سؤال «منکر و نکیر» قرار می‌گیرد و آنان از وی می‌پرسند: «آن مردی که در دنیا به عنوان پیامبر به نزدتان آمده بود، چه کسی بود؟!» او می‌گوید:

«ها! ها! لا أدری.» (افسوس که نمی‌دانم!)[2]

یعنی او در قبر سرگردان می‌شود و نام پیامبر ﷺ را نمی‌داند. در قبر از منافق نیز همین سؤال می‌شود و او در پاسخ می‌گوید:

«من در دنیا از مسلمانان چیزهایی می‌شنیدم و مثل آنان از او اسم می‌بردم؛ اما اکنون نمی‌دانم.»[1]

۱ـ همه‌ی تفاسیر متداول.

۲ـ به روایت ابوداود در سنن از براء بن عازب رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب السنّة/ باب۲۷«فی المسألة فی القبر ... »، ش۴۷۵۱ الی ۴۷۵۴- و احمد در مسند: ش۱۸۵۵۷ = ۱۸۵۳۴ = ۱۸۷۳۳- و ابن منده در کتاب الإیمان: باب۱۰۶ «ذکر وجوب الإیمان بالسؤال فی القبر»، ش۳ (۱۰۶۴)- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۹ «دارالمؤمنین ...»، ش۳۹۰ و در اثبات عذاب القبر: باب «الدلیل علی أنه تعاد روحه فی جسده ثم یسأل...»، ش۳۲ = ۴۴- و طبرانی در الأحادیث الطوال: ش۲۵ = ۲۶- و هناد در کتاب الزهد: ش۳۳۹. (این روایت به طرق مختصر و مطول آمده است).

(منافق چون بر زبان کلمه‌ی «توحید» را آورده، این قدر می‌داند که در دنیا اسم پیامبر خدا را می‌دانسته است، اما چون منافق بوده، در قبر خداوند متعال بر او نسیان طاری می‌کند تا اسم پیامبرﷺ را بر زبان نیاورد.)

عذاب قبر حقّ است

از این تفسیر معلوم شد که عذاب و سؤال و جواب قبر ثابت و حق است؛ زیرا لفظ ﴿ٱلۡأٓخِرَةِ﴾ تمام مراحل بعد از مرگ را شامل است و «قبر» مرحله‌ای است که بعد از مرگ پیش می‌آید. علامه «سیوطی» در این‌مورد ۷۰ روایت نقل و عذاب قبر را ثابت کرده است.(۲) نزد «اهل‌سنت» عذاب قبر حق و از اشارات آیات و تصریح احادیث ثابت است و کسی که بدون تأویل آن را انکار کند، کافر و آن که با تأویل و توجیه منکر شود، فاسق است.

۞ أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ كُفۡرٗا وَأَحَلُّواْ قَوۡمَهُمۡ
آیا ندیدی به سوی آنان که بدل کردند نعمت الله را به ناسپاسی و فرود آوردند قوم خود را
دَارَ ٱلۡبَوَارِ ﴿٢٨﴾ جَهَنَّمَ يَصۡلَوۡنَهَاۖ وَبِئۡسَ ٱلۡقَرَارُ ﴿٢٩﴾ وَجَعَلُواْ لِلَّهِ
به سرای هلاکی ● که دوزخ است؛ درمی‌آیند آن‌جا و آن بد قرار گاهی است! ● مقرر کردند برای الله
أَندَادٗا لِّيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِهِۦۗ قُلۡ تَمَتَّعُواْ فَإِنَّ مَصِيرَكُمۡ إِلَى
همتایانی تا گمراه کنند عوام را از راه او. بگو: «بهره‌مند شوید؛ هر آئینه بازگشت شما به سوی

۱ـ به روایت امام مالک در موطا از اسماء: کتاب صلاة الکسوف/ باب۲، ش۴۴۷- و بخاری در صحیح: کتاب العلم/ باب۲۵، ش۸۶ و الطهارة/ باب۳۹، ش۱۸۴ و و باب۲۸، ش۹۲۲ و الکسوف/ باب۱۰، ش۱۰۵۳ و الجنائز از انس: / باب ۶۸ «المیّت یسمع خَفق النعال»، ش ۱۳۳۸ و باب۸۷، ش۱۳۷۴ و الإعتصام/ باب۱، ش۷۲۸۷- و مسلم در صحیح: کتاب صلاة الکسوف/ باب۳، ش۱۱ (۹۰۵)- و ترمذی در سنن: ابواب الجنائز/ باب۷۱ «عذاب القبر»، ش۱۰۷۱- و نسایی در سنن مجتبی: جنائز/ باب۱۱۰، ش۲۰۵۱- و احمد در مسند- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۹۷۹۴ الی ۱۹۷۹۷ و در معجم اوسط: ش۹۰۷۶- و ... .

۲ـ در رساله‌ی منظوم «التثبیت عند التبییت» و کتاب «شرح الصدور».

ٱلنَّارِ ﴿٣٠﴾

آتش است!» ●

ربط و مناسبت

به عنوان مناسبت خاص باید گفت: در گذشته حالات عموم کفار را بیان فرمود و در این‌جا فقط حالات کفار «مکه» را بیان می‌فرماید.

و به مناسبت عام: درآیه‌های گذشته در قالب یک تمثیل حقیقت اهل حق و اهل باطل و حاصل گرایش آنان به حق یا باطل (برخورداری مؤمنان از پاداش نیک و حرمان کفار از رحمت‌های خداوند متعال و محکوم شدن‌شان به عذاب او تعالیٰ) بیان گردید و همچنین درمورد ثبات قدم مؤمنان با کلمه‌ی «توحید» در دنیا و آخرت، سخن گفته شد. اکنون به وصف احوال کفار بر می‌گردد؛ ناسپاسی آنان را خاطرنشان می‌کند و بیان می‌دارد که سزای عمل زشت شرک و مشرکان بزرگ‌تر برای پیروان کوچک‌تر و زیردستان‌شان روشن می‌شود و منجر به سرافکندگی و رسوایی و عذاب‌شان می‌گردد.

سبب نزول

این آیه‌ها درباره‌ی اهل «مکّه» نازل شده‌اند[1]؛ آنان شکر نعمتِ وجود و برانگیخته شدن بزرگ‌ترین نبی خداوند متعال در میان خود را به جای نیاوردند و «رسول اکرم»ﷺ را نافرمانی کردند و قوم را به موضع گیری در برابر آن‌حضرت علیه‌السلام فراخواندند. «الله» عَزَّوَجَلَّ این آیات را برای بیان همین کار آنان نازل فرمود و در آن

۱ـ صحیح بخاری به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: کتاب المغازی/ باب۷، ش۳۹۷۷ و التفسیر/ ش۴۷۰۰- مصنف عبدالرزاق از علی رضی‌الله‌عنه: التفسیر/ سوره‌ی «ابراهیم»، ش۱۴۱۰ الیٰ ۱۴۱۲ و سوره‌ی «ذاریات»، ش۲۹۷۰- مسند بزار: ش۴۹۵۸- سنن کبرای نسایی: التفسیر/ ش۱۱۲۰۳ و ۱۱۲۰۴- مستدرک حاکم: التفسیر/ ش۳۳۴۲ و ۳۷۳۶- معجم اوسط طبرانی: ش۷۷۶- تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۶/ ۳۴ ـ ۳۳، ش۱۳۱۲۳ الیٰ ۱۳۱۲۸- تفسیر طبری: سوره بقره/ تحت آیه۶ ش۳۰۱ و ۳۱۲ و ۷/ ۴۵۲، ش۲۰۷۸۱ به بعد- تفسیر بغوی: ۳/ ۳۵- ... .

روشن می‌کند که آنان چه‌گونه مردم را به سمت سرای هلاکت و بدبختی ابدی کشاندند.[۱]

تفسیر و تبیین

أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُواْ ... (۲۸)

أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُوا... ـ یعنی آیا ندیدی تو ای پیامبر آنان را که نعمت خداوند متعال را به کفر تبدیل کردند.

مقصود از ﴿ٱلَّذِينَ﴾ خصوصاً اهالی «مکّه» و بالعموم تمام انسان‌هایی هستند که نعمت پروردگارﷻ را ناسپاسی می‌کنند.

مقصود از ﴿نِعۡمَتَ ٱللَّهِ﴾ کدام نعمت است؟

در تعیین مقصود ﴿نِعۡمَتَ ٱللَّهِ﴾ از مفسّران این اقوال نقل شده است:

۱- مقصود، نعمت «توحید» است که «رسول‌الله»ﷺ در «مکّه» و دور و بر آن به تبلیغ و نشر آن همت گماشت. (کفار «مکّه» از شامت خود، به جای آن که این نعمت را قدر شناسند و قبول کنند، راه «کفر» و «شرک» در پیش گرفتند و بنای عداوت و دشمنی با آن نهادند. آنان باید ارزش و اهمیت این نعمت را می‌دانستند و به گرمی از آن استقبال و به آن افتخار می‌کردند و راه و رسم آبایی‌شان را ترک می‌دادند، امّا بدبختانه «شرک» اختیار کردند و «توحید» را نپذیرفتند.)

۲- مراد از این نعمت، «اسلام» است. (خداوند ﷻ به آنان نعمت «اسلام» - که بزرگ‌تر از آن نعمتی در روی زمین نیست - عطا فرموده بود، اما آنان به جای استقبال «اسلام»، به آن کافر شدند.)

۱ـ ن.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۴۵۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۴ - البحر المحیط: ۴۲۴/۵ ـ ۴۲۳- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۳۸- روح المعانی: ۲۷۴/۱۳.

۳- منظور، وجود گرامی «رسول‌الله»ﷺ است. (وجودِ با برکت آن‌حضرت علیه السلام نه تنها برای اهالی «مکّه» بلکه برای تمام کاینات و عالم هستی بزرگ‌ترین نعمت بود؛ چون «الله» تعالیٰ شأنه ایشان علیه السلام را برای راهنمایی تمام بشریت برگزیده بود. اما ساکنان «مکّه» قدر او را نشناختند و به جای پذیرفتن آن‌حضرت علیه السلام در میان خویش به همین عنوان و فدای جان و مال خود در راه او، با انتخاب کفر، به مبارزه و معارضه با ایشان علیه السلام برخاستند.)

۴- مراد از ﴿نِعۡمَتَ ٱللَّهِ﴾، «قرآن کریم» و مقصود از ﴿كُفۡرٗا﴾، مخالفت با آن است. (آنان «قرآن کریم» را شعبده و جادو تلقّی کردند و با ارایه‌ی فصاحت خویش بر ضد آن به مخالفت برخاستند.)

۵- مقصود، احسانات و نعمای دنیوی‌اند که خداوند متعال به اهل «مکّه» عطا کرده بود. («مکّه» یک وادی خشک و بی‌آب و به تعبیر خود «قرآن» از زبان حضرت «خلیل‌الله» **«وادٍ غیر ذی زرع»** بود؛ چنان‌که حضرت «خلیل» علیه السلام در دعای خویش فرمود: ﴿رَّبَّنَآ إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيۡرِ ذِي زَرۡعٍ عِندَ بَيۡتِكَ ٱلۡمُحَرَّمِ﴾ [ابراهیم: ۳۷] : **پرودگارا! من ذرّیه‌ی خویش را در یک وادی غیر ذی‌زرع در جوار خانه‌ی محرّم تو ساکن نمودم.** این وادی چنان خشک بود که حتی دامداران بدان‌جا نمی‌رفتند. اما در اثر دعای حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام چنان پربرکت شد که بعدها از سرزمین‌های آبادی چون «شام» و ممالک دیگر قافله‌های بزرگ برای تجارت بدان‌جا می‌رفتند و به طور کلی شهر «مکّه‌ی معظّمه» حیثیت یک شهر مهم تجاری- اقتصادی یافت. در آن شهر حیواناتی از قبیل بز و گوسفند هم آوردند و شیوه‌ی دامداری را در آن رواج دادند. از لحاظ معنوی هم این شهر برتری یاف؛ مردم قبایل مختلف، ساکنان «مکه» را به دیده‌ی احترام می‌نگریستند. دزدان و راهزنان بر هر قوم و قافله‌ای می‌تاختند، اما از دست یازیدن به قافله‌هایی که به «مکه» منسوب بودند، بازمی‌آمدند؛ زیرا آنان هم معتقد بودند مردم «مکه» چون مجاوران و همسایگان حرم الٰهی‌اند، لازم است حرمت‌شان حفظ شود. مردم شهرهای مختلف برای حل مسایل و مشکلات خود همواره محتاج

دعای ساکنان «مکه» بودند ... . به هر حال مردم «مکّه» این همه نعمت‌های پروردگار ﷻ را کفران کردند و به جای اطاعت از «الله»ﷻ، راه طغیان در پیش گرفتند.)[1]

بر اساس این توجیه، مقصود از ﴿كُفۡرٗا﴾، ناسپاسی است. و مطابق با چهار توجیه پیشین مقصود از آن، کُفر حقیقی است که انکار هر یک از آن موارد («توحید» و «اسلام» و «رسول» و «قرآن»)، «کفر» بود.

وَأَحَلُّواْ قَوۡمَهُمۡ دَارَ ٱلۡبَوَارِ ـ ﴿أَحَلُّواْ﴾ از «اَحلّ، یحلّ» به معنای «وارد کردن»، «نازل کردن»، «واقع کردن» و «به منزل رسانیدن» است. در اصل از «أحلتُ بالمکان» به معنی «نزلتُ بالمکان» (در فلان مکان فرود آمدم و جای گرفتم) مأخوذ است. ﴿ٱلۡبَوَارِ﴾ از «بار، یبیر، بیراً» به معنای «هلاکی» و «ویرانی» است. به هر چیز ویرانه و خراب «بائر» و «موات» می‌گویند؛ با این تفاوت که «موات» مطلقاً به هر زمین غیرآباد- اعمّ از این که مالک داشته باشد یا خیر، در گذشته‌ی دور متروک شده باشد یا در گذشته‌ی نزدیک- می‌گویند و «بائر» به زمینی که اول آباد شده و بعداً مالک آن مرده و غیرآباد گردیده است؛ که به آن زمین «عادی» نیز می‌گویند. این کلمه در جای دیگری از «قرآن» چنین به کار رفته است: ﴿قَوۡمَۢا بُورٗا﴾ [فرقان: ۱۸]. «بوراً» از همین ماده است.[2] ﴿دَارَ ٱلۡبَوَارِ﴾ یعنی «سرای هلاکت». در آیه‌ی بعد، ﴿دَارَ ٱلۡبَوَارِ﴾ تفسیر شده است.

برخی از مشرکان با شوق و اختیار خود به‌آیین بت‌پرستی پایبند بودند، اما عده‌ای دیگر به تقلید و پیروی از بزرگان و رؤسای خود به این آیین شوم روی آورده بودند. در این آیه که خواندیم، می‌فرماید که سران قوم از روی کفر و بی‌دینی عامل بدبختی زیردستان‌شان گردیدند و آنان را به‌سرای هلاکت و ویرانگی کشاندند.

جَهَنَّمَ يَصۡلَوۡنَهَاۖ وَبِئۡسَ ٱلۡقَرَارُ (۲۹)

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۲۴- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۴- معارف القرآن: ۵/ ۲۳۷.
۲ـ ر.ک: شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۶۳۵ ـ ۶۳۴.

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا... ـ این آیه بدل از ﴿دَارَ ٱلْبَوَارِ﴾ [ابرهیم: ۲۸] است. یعنی: سران «مکّه» قوم‌شان را به دار هلاکت و بدبختی- جهنّم- کشاندند. ﴿يَصْلَوْنَهَا﴾ داخل می‌شوند در آن.

﴿ٱلْقَرَارُ﴾ در این‌جا به معنای «مَقَرّ» است.

وَجَعَلُواْ لِلَّهِ أَندَادًا ... (۳۰)

در این آیه علت دخول و ادخال کافران به «دار البوار» را بیان می‌کند.[۱] یعنی علت آن که مردم را گمراه و به سوی جهنّم سوق می‌دادند این بود که خود قایل به شریک و «ندّ» برای خداوند متعال و گمراه بودند.

وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا لِّيُضِلُّوا عَن سَبِيلِهِ ـ فاعلِ ﴿جَعَلُواْ﴾ ضمیری است که به طرف ﴿ٱلَّذِينَ﴾ [ابراهیم: ۲۸] راجع است. ﴿أَندَادًا﴾ جمع «نِدّ» به معنای «شریک و «مثل» است.

«لامِ» ﴿لِّيُضِلُّواْ﴾ برای عاقبت و صیرورت است. «لامِ عاقبت» آن است که آن‌چه بعد از آن می‌آید، نتیجه و حاصل مطلب پیش از آن باشد. طبق این سخن، معنای آیه این‌گونه است: آنان با خداوند متعال شریک قایل شدند تا در نتیجه‌ی آن مردم از راه او تعالیٰ گمراه شوند- یا آنان را گمراه سازند-. یعنی شریک قایل‌شدن برای «الله»ﷻ، علت گمراه‌شدن و گمراه ساختن آنان بود.[۲]

بعضی دیگر «لام» را به معنای «کَی» دانسته‌اند. یعنی آنان برای خداوند متعال شریک قایل شدند تا دیگران را گمراه سازند.[۳]

قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ... ـ یعنی: «تمتّعوا قلیلاً». «مصیر» از «صار، یصیر» به معنای «مرجع» و

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۵.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۴ ـ ۱۲۳- البحر المحیط: ۵/ ۴۲۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۶ ـ ۲۷۵.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۳- البحر المحیط: ۵/ ۴۲۵.

«جای رفتن» و «قرارگاه» است. یعنی: بهره ببرید چند روز معدود در این دنیا که جای بازگشت شما آتش جهنم است!

قُل لِّعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ
بگو به آن بندگان من که ایمان آورده‌اند، برپا دارند نماز را و خرج کنند از آن‌چه ما روزی دادیم آنان را
سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خِلَٰلٌ ﴿٣١﴾
پنهان و آشکارا پیش از آن که بیاید روزی که خرید و فرخت نیست در آن و نه با یکدیگر دوستی باشد ●
ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَأَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَخۡرَجَ
الله آن است که آفرید آسمان‌ها و زمین را و فرو فرستاد از آسمان آب را؛ پس بیرون آورد به آن آب
بِهِۦ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ رِزۡقٗا لَّكُمۡۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلۡفُلۡكَ لِتَجۡرِيَ فِي ٱلۡبَحۡرِ
روزی برای شما از قسم میوه‌ها و رام ساخت برای شما کشتی را تا برود در دریا به حکم او
بِأَمۡرِهِۦۖ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلۡأَنۡهَٰرَ ﴿٣٢﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ دَآئِبَيۡنِۖ
و رام ساخت برای شما جوی‌ها را ● و رام ساخت برای شما آفتاب و ماه را همیشه روندگان و
وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ ﴿٣٣﴾ وَءَاتَىٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلۡتُمُوهُۚ وَإِن تَعُدُّواْ
رام ساخت برای شما شب و روز را ● و داد به شما از هرچه خواستید و اگر بشمارید نعمت الله را
نِعۡمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآۗ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَظَلُومٞ كَفَّارٞ ﴿٣٤﴾
نمی‌توانید احاطه کنید آن را. هر آئینه انسان ستمکار و ناسپاس است ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته قدرنشناسی مخالفان «توحید» و سزای اُخروی آنان را بیان فرمود. در این آیه‌های کریمه، به مناسبت ضدّین (وعده و وعید) صفات معترفان «توحید» و کسانی که شکرگذاری نعمت‌ها را می‌کنند، بیان می‌فرماید و به آنان وعده‌ی نعمت

می‌دهد و به عبادت و پرستش خویش تشویق می‌کند و در عین حال به ذکر دلایل «توحید» می‌پردازد. او تعالیٰ در این راستا دلایل «توحید» را برای موافق و مخالف بیان می‌کند تا موافقان در دلایل «توحید» فکر کنند و معلومات‌شان در آن خصوص بیشتر شود و درجات‌شان ترقی کند و برای مخالفان حجّتی باشد تا بهانه نجویند و نگویند برای ما دلایل «توحید» بیان نشده و ما این دلایل را نشنیده‌ایم.

به وجهی دیگر: آیات قبل در بیان حالت و وضعیت کفار بود و این آیه‌ها مسلمانان را ترغیب می‌کند که بعد از آن که ایمان آورده‌اند، به هیچ وجه آن را ترک نکنند. (کفار با انواع دسیسه‌ها در پی فریب و منحرف ساختن شما هستند، اما آنان را اطاعت نکنید. شأن شما این باید باشد که کلاً زندگی و منزل و هستی شما از آنان جدا باشد.)

این سوره‌ی مبارکه با بیان «رسالت» و «نبوّت» و «معاد» شروع شد و اینک «توحید» و «شرک» و نتیجه‌ی آن دو را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

قُل لِّعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ... (۳۱)

قُل لِّعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا ـ یعنی: بگو تو ای پیامبر به آن بندگان من که ایمان آوردند ...

خداوند متعال با به کار بردن لفظ «عبادی» اهل «توحید» و مسلمانان را مورد اِعزاز قرار داد؛ زیرا آنان را به عنوان بنده‌ی خود به خویش منسوب فرمود و این یک تشریف است. «الله» ﷻ هیچ‌گاه کفار را به لفظ «عبادی» یاد نفرموده است؛ چون آنان لیاقت بندگی را ندارند. و سپس مؤمنان را با صفت ایمان موصوف کرد و بعد هم به اقامه‌ی «نماز» و «انفاق» امر کرد و این‌ها همه برای مؤمنان اعزاز و اکرام بزرگی است.

«گفت یا عبدی مرا هفتاد بار»

يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ ... ـ یعنی به آنان بگو که برپا دارند نماز را و خرج کنند آن چیزهایی را که ما به آنان رزق داده‌ایم؛ پوشیده و در ظاهر.

﴿يُقِيمُواْ﴾ و ﴿وَيُنفِقُواْ﴾ هر دو صیغه‌ی مضارع‌اند، اما در این‌جا نزد اکثر مفسران به معنای امر هستند؛ یعنی «نماز را برپا دارید و انفاق کنید!» نزد بعضی به معنای اصلی خود هستند؛ یعنی: «نماز می‌خوانند و انفاق می‌کنند.»

در مورد منصوب بودن دو کلمه‌ی ﴿سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾ در این ترکیب قُدسی، از نحویان سه توجیه نقل شده است:

۱- این جمله یک جمله‌ی حالیه است؛ با این توضیح: «يُنفقوا ممّا رزقناهم؛ ذَوی سرّ وعلانيةٍ» یعنی: «مسرّين ومُعلِنِين» (انفاق کنند؛ در حالی که پوشیده‌کننده باشند و ظاهرکننده).

۲- این دو کلمه ظرف و مضاف الیه هستند و مضاف‌شان محذوف است. یعنی: «ينفقوا ممّا رزقناهم وقت سرٍ ووقت علانيةٍ».

۳- هردو کلمه مصدراند و مضاف‌شان محذوف است. یعنی: «يُنفقوا؛ إنفاق سرٍّ وإنفاق عَلانيةٍ».[1]

معنای کریمه این است: در صورتی که از انفاق ظاهری و ریاکارانه می‌ترسند، در پنهان نفقه کنند و در غیر این‌صورت، آشکارا نفقه نمایند. یا بدین معناست: نفقات فرض را آشکارا و نفقات نفل را به‌صورت پنهانی انجام دهند. یا مقصود از ﴿سِرًّا﴾، انفاق شبانه و از ﴿عَلَانِيَةً﴾، انفاق در روز است.

پس از امر به انفاق، روشن می‌دارد که چه موقع نماز را قائم بداریم و مال خرج کنیم. می‌فرماید:

مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ ـ قبل از آن که روزی بیاید که در آن نه خرید و فروشی هست و نه دوستی‌ای.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۵. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۸.

﴿خِلَل﴾ جمع «خلّة» است.[1] وقتی از باب «مفاعلة» («مخالّة») بیاید، به معنای «تعلق و ارتباط دوستانه» خواهد بود. یعنی در آن روز وسایط دوستی هم قطع می‌شوند و هیچ دوستی نمی‌تواند برای دوست‌اش کاری بکند.

پاسخ به دو پرسش تفسیری مهمّ

سؤال۱: در این آیه خداوند متعال افرادی را بندگان خالص خود قرار داد که دارای سه ویژگی- «ایمان» و «اقامه‌ی صلاة» و «انفاق فی‌سبیل الله»- باشند؛ درحالی‌که «عبدیت» به این سه صفت کامل نمی‌شود و اضافه بر این موراد، فرایض و واجبات و سنن زیاد دیگری مانند «زکات»، «حج» و ... هم هست. حکمت ذکر این سه مورد چیست؟

جواب: اصل بندگی خداوند متعال و مدار و موقوف علیه آن فقط سه چیز است و بقیه هر چه هست، توابع و فروع آن می‌باشند. این سه مورد کلّی عبارت‌اند از:

(۱) تصحیح عقاید.

(۲) پس از تصحیح عقاید، اظهار بندگی با کمال ذلت و عجز در برابر ذات خداوند متعال تا در زمره‌ی بندگان او تعالی داخل شود. و این به اقامه‌ی نماز حاصل می‌شود که هر حرکت آن نمایش عجز و نیاز است.

(۳) ایثار اموال و دارایی خود در راه خداوند متعال. چون وقتی فرد بندگی خود را به خداوند متعال عرضه کرد، با امتحانات او تعالی روبرو می‌شود تا مشخص شود که آن‌چه در اختیار دارد، آیا برای خودش می‌خواهد یا برای خداوند متعال که مولای اوست. لذا بنده‌ی کامل باید ثابت کند که جان و مال او در اختیار و برای خود وی نیست و از آنِ مولای او است.

۱ـ قول «اخفش» رحمه‌الله است. (معانی القرآن اخفش: ۲/ ۶۰). ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۶- البحر المحیط: ۵/ ۴۲۷.

در این آیه به همین سه مورد کلی و اصلی بسنده شده است؛ با لفظ ﴿ءَامَنُواْ﴾ به «تصحیح عقاید» اشاره نمود و با جمله‌ی ﴿يُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ به «ارایه‌ی عجز در پیشگاه الهی» و با ﴿وَيُنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ﴾ به «قربان کردن و ایثار اموال و دارایی».

عبادات دیگر همه متفرّع از این سه مورد و به صورت دخول ادنیٰ در اعلیٰ در آن داخل هستند. مثلاً روزه در نماز و زکات در انفاق و حج در هر دو داخل است.

سؤال۲: از بعضی آیات «قرآن کریم» و احادیث گاه به صراحت و گاه به اشاره معلوم می‌گردد که در روز قیامت بعضی افراد برای بعضی دیگر مفید و مؤثر می‌شوند. مثلاً در آیه‌ای از سوره‌ی «زُخرف» آمده است: ﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۢ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [زخرف: ۶۷] که از آن برمی‌آید روز قیامت دوستان باتقوا به داد هم‌دیگر می‌رسند. اما در این آیه با توجه نفی مطلق در جمله‌ی ﴿لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خِلَٰلٌ﴾ و همچنین از بعضی آیه‌های دیگر مانند ﴿لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞ﴾ [بقره: ۲۵۴] معلوم می‌گردد که شفاعت و به دادِ هم‌رسیدن در آن روز اصلاً وجود ندارد. وجه تطبیق بین این دو نوع نصوص چه‌گونه است؟

جواب اول: مقصود از نفی در آیه‌ی مورد بحث این است که روز قیامت اَحدی به میل و اراده‌ی خود نمی‌تواند با دوستان خود ارتباط برقرار کند و در حق‌شان به شفاعت بپردازد. آیه‌ای که مثبت برقراری رابطه و دوستی است معنایش آن است که به درد دوستان خوردن و در حق‌شان سفارش کردن، منوط به عبودیت و تقوای اشخاص و محبت خدایی در بین آنان و به اذن پروردگار ﷻ است. یعنی در آن روز خداوند متعال به عده‌ای از بندگان متقی خود اجازه می‌دهد در حق دوستان‌شان شفاعت بکنند. پس، در آن روز میان کفار و مشرکان که ارتباط میان‌شان دینی نبوده، دوستی و شفاعتی در کار نخواهد بود و شفاعت میان متقیان هم منوط به اذن «الله» سبحانه وتعالى است. این مطلب، در «قرآن کریم» در «سوره‌ی بقره» چنین مورد تصریح قرار گرفته است: ﴿مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦ﴾ [بقره: ۲۵۵].

به عبارت تفسیری دیگر: آیه‌های نافی، مطلق و عام‌اند، ولی آیه‌ی ﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۭ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [زخرف: ۶۷] متقیان را از آن حکم استثنا فرموده است. پس، دوستی میان کافران که در دنیا با طاغوت و بتان بوده، از بین می‌رود، ولی دوستی افراد باتقوا که به خاطر «الله» ﷻ بوده است، در آن روز هم نفع می‌رساند.

جواب دوم: آیه‌های نفی، مجمل و آیه‌ی اثبات، تفصیل و تفسیر آن است. یعنی آیه‌های مجمل دلالت می‌کنند که هیچ نوع دوستی در قیامت وجود نخواهد داشت و در کنار آن آیه‌ی اثبات توضیح می‌دهد که این فقدان دوستی و شفاعت برای کفار است که محبت میان آنان بر اساس امور دنیوی بوده است و در آخرت این دوستی نمی‌ماند. اما کسانی که دوستی آنان در رابطه با دین و با اعتقاد صحیح بوده و با هم محبت قلبی داشته‌اند، این محبت کماکان میان‌شان باقی خواهد ماند و سودمند تمام می‌شود. (پس کسانی که با اولیاء الله محبت داشته و دارای تقوا بوده‌اند، برای‌شان این دوستی در نزد «الله» تعالی فایده می‌رساند و بر همان اساس از شفاعت اولیا بهره‌مند می‌گردند. حتی به نگاه کردن چهره‌ی اولیا، بندگانی معاف می‌شوند. لذا دوستی خداوند متعال و «رسول» ﷺ در هر وقت به مؤمن فایده می‌دهد.)

جواب سوم: هر کدام از نفی و اثبات، به حسب مواطن است. یعنی در مراحل اولیه‌ی قیامت هیچ‌کس نمی‌تواند در حق کسی شفاعت کند و محمل آیه‌ی مورد بحث همان وقت است. امّا پس از مدتی و در مقطعی خاص شفاعت کارآمد می‌شود و برخی از انسان‌ها برای دوستان‌شان شفاعت خواهند کرد و محمل آیه‌ی ﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۭ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [زخرف: ۶۷] همین وقت است.

به عبارت خلاصه‌تر: ﴿لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خِلَٰلٌ﴾، نافی شفاعت و دوستی در بعضی مقامات است و ﴿... إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾، مثبت در بعضی مقامات.

ما در این مورد قبلاً نیز بحث کرده بودیم.[1]

۱ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۵/ ۷ ـ ۶. ایضاً به اختصار در: ۲/ ۴۱۰- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۵- روح المعانی: ۱۳/ ۲۷۹.

ٱللَّهُ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ ... (۳۲)

پس از بیان نتیجه‌ی اعمال مؤمنان و کفار و سرنوشت هرکدام و دعوت و تشویق مؤمنان به پرستش خویش در آیه‌های گذشته، حال بار دیگر مسأله‌ی «توحید» را مطرح فرموده و توجه مسلمانان را به این موضوع معطوف می‌دارد که تنها چیزی که به درد آنان می‌خورد، نعمت «توحید» است و یکی از شاخه‌های «توحید»، شناخت نعمت‌های خداوند متعال و منعم حقیقی پنداشتن او تعالیٰ است.

همچنین در آیه‌های پیشین تبیین گردید که ریشه و سبب عذاب کفار، ناسپاسی نعمت‌های دنیوی و اُخروی خداوند متعال بود. اکنون به مسلمانان خاطر نشان می کند: همان‌گونه که ما به کفار نعمت‌هایی عطاکرده بودیم، به شما هم نعمت‌هایی که بزرگ‌تر از همه‌ی آن‌ها «توحید» و معرفت خداوند متعال است، ارزانی داشته‌ایم و اگر شما هم مثل کافران کفران نعمت کنید، گرچه این کفران شما «کُفر» نیست، اما طبق این اصل که کفران نعمت قریب «کُفر» است، مورد مؤاخذه‌ی ما قرار خواهید گرفت. بنابراین، بر شما لازم است شکر و سپاس خداوند متعال را به ازای این نعمت‌ها به جای آورید.

با این بیان، مسلمانان به این نکته هم پی می‌برند که گرایش به عقیده‌ی صحیح که همانا «توحید» می‌باشد، موجب افزایش شناخت نعمت‌های الهی و تبعاً باعث بیرون آمدن آنان از تاریکی به نور می‌شود.

...وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً... ـ می‌فرماید: و از آسمان آب فرو فرستاد.

راجع به این موضوع که منبع اصلی باران چیست، قبلاً نیز تحت آیات مشابه بحث کردیم و نظر علمای شرع و فلاسفه را بیان داشتیم.(۱) باید دانست که تضادی بین نظریه‌ی علمای شرع و فلاسفه وجود ندارد؛ زیرا ممکن است به قدرت خداوند متعال

۱ـ تبیین الفرقان: ۲/ ۱۶۳ و ۵۷۴/۳ و ۱۰۳/۹ و سوره‌ی رعد تحت آیه‌ی۱۷.

در اصل، منبع آن، دریایی باشد که زیر آسمان یا زیر «عرش» قرار دارد و در ضمن، تبخیرات آب دریاهای زمین هم در آن مخلوط گردد.

امام «رازی» رحمه‌الله نظریه‌ی اهل شریعت را در این خصوص رد کرده و «بعید» گفته است[۱]، امّا به نظر من این انکار ایشان ناشی از تفلسف اوست و بلکه حقّ این است که باران از آسمان نازل می‌شود؛ از قدرت خداوند متعال «بعید» نیست که فرشتگان را با قطرات باران به سوی ابرها بفرستد؛ بدون آن که دیده شوند و سپس این قطرات از ابرها به‌سوی زمین باریده شوند و همان‌طور که گفتیم ممکن است که بخارات آب‌های زمینی هم در آن‌ها خلط شود.

فَأَخۡرَجَ بِهِۦ مِنَ ٱلثَّمَرَٰتِ ... ـ مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، ﴿مَآءً﴾ است. یعنی: به وسیله‌ی آبِ باران ثمره‌ها را به عنوان رزق شما خارج فرمود.

﴿ٱلثَّمَرَٰت﴾ جمع «ثمرة» و معنای لفظی‌اش، «محصول» است. محققان می‌گویند: در اصطلاح «قرآن» «ثمره» به هر چیزی که انسان به نحوی از آن استفاده کند، اطلاق می‌گردد[۲] و خوراک و پوشاک و حتی جای نشستن را نیز شامل می‌گردد و تنها مخصوص ثمرات متعارف یعنی میوه‌جات و ارزاق نیست. «الله» سبحانه و تعالی تمام عوامل طبیعی را در راستای فراهم شدن نعمت‌ها برای انسان به جریان انداخته است و همه، ثمره‌هایی برای انسان هستند.

بنابراین بر انسان لازم است سپاس او تعالیٰ را در قبال این نعمت‌ها به جای آورد. با عنایت به همین مطلب هرگاه «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم از جایی رد می‌شدند و می‌دیدند مثلاً تکه نان یا دانه‌ای خرما افتاده است، آن را بر می‌داشتند و می‌گفتند:

«اگر اندیشه‌ی این نبود که از اموال صدقه است، خودم آن را می‌خوردم.»[۳]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۶.

۲ـ روح المعانی– تفسیر بیضاوی.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: کتاب البیوع/ باب۴، ش۲۰۵۵ و اللّقطة/ باب۶، ش۲۴۳۱ و ۲۴۳۲– و مسلم در صحیح: الزکاة/ باب۵۱ « باب تحریم الزکاة علی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم و ...»، ش۱۶۴ الی

اگر چیزی از خوردنی‌ها در خانه‌ی ایشان ﷺ اضافه می‌آمد، دستور می‌داد آن را به همسایه بدهند و همچنین تذکر می‌دادند که رفع گرسنگی از یک فرد گرسنه هم سبب ورود انسان به بهشت می‌گردد.(۱)

سرگذشت یک نعمت از زبان خودش

روزی حضرت «میرزا مظهر جان جانان» رحمه‌الله(۲) همراه با عده‌ای از مریدانش در راهی گذر می‌کردند. در گوشه‌ای فضله‌ی انسان وجود داشت. مریدان همه بینی‌شان را گرفتند. ایشان رحمه‌الله به مریدانش گفت: «آیا می‌دانید این فضله‌ها به شما چه گفتند؟» مریدان که از این سخن تعجب کرده بودند، پرسیدند: «مگر فضله‌ی انسان هم زبان دارد؟» فرمودند: «بله؛ آنان با زبان حال گفتند: شما با تدبر در سرگذشت ما درخواهید یافت که پیش از این، ما یک زندگی شرافتمندانه داشته‌ایم. با اراده‌ی خداوند متعال پیدا شده‌ایم. خداوند متعال به «میکاییل» علیه‌السلام فرمان داد باران را به

---

۱۶۶ (۱۰۷۱) و مثل آن از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۱۶۲ و ۱۶۳ (۱۰۷۰)- و ابوداود در سنن: الزکاة/ باب ۳۰، ش۱۶۵۳ و ۱۶۵۴- و نسایی در سنن کبری: ش۵۷۹۹- و احمد در مسند- و ... .

۱- **این مطلب مرفوعاً با الفاظ مختلف روایت شده است؛ از جمله روایت براء بن عازب رضی‌الله‌عنه با الفاظ** «جاء رجل إلى رسول الله ﷺ فقال: علمنى عملاً يدخلني الجنة. فقال: "أطعم الجائع، واسق الظمآن، وأمُر بالمعروف، وانهَ عن المنكر؛ فإن لم تطق ذلك فكفّ لسانك إلا من خير."» **(به روایت قوام السنة در الترغیب والترهیب: باب الألف/ باب «فی الترغیب فی إطعام الطعام»، ش۴۰۱- و ابن ابی‌الدنیا در ألأمر بالمعروف والنهی عن المنکر: ش۴۱) و مرفوعاً با الفاظ** «من أطعم أخاه خبزاً حتى يشبعه وسقاه من ماء حتى يرويه بعده الله من النار سبعة خنادق. بُعد ما بين خندقَين مسيرة خمسمائة سنة.» **(به روایت قوام السنة از عبدالله بن عمرو رضی‌الله‌عنه: ش۳۹۹) و با الفاظ** «ما من عمل أفضل من إشباع كبد جائع.» **(به روایت ترمذی در علل کبیر از انس رضی‌الله‌عنه: ابواب الأطعمة/ باب۱۶، ش۳۵۸- و قوام السنة در الترغیب: ش۴۰۶- و قضاعی در مسند الشهاب: ش ۱۱۹۵- و منذری در الترغیب والترهیب: ش ۱۴۰۴- و بیهقی در شعب الإیمان با الفاظ** «أفضل الصدقة أن تشبع كَبِداً جائعاً.»**: ش۳۳۶۷).**

۲- **عارف بزرگ و از مشایخ سلسله‌ی علیّه‌ی نقشبندیه‌ی مجدّدیه در «هند»، پرورده‌ی «سید نورمحمد بدایونی» رحمه‌الله و بنیانگزار خانقاه معروف «مظهریه‌ی دهلی» که مریدان و مشایخ بزرگ و معروفی در آن پرورش یافتند. قاضی «ثناءالله پانی‌پتی» رحمه‌الله (فقیه و مفسّر مشهور و مؤلف «تفسیر مظهری» و «ما لا بدّ منه») و همچنین مجدد قرن سیزده، حضرت «عبدالله (غلام‌علی) دهلوی» رحمه‌الله و بزرگانی دیگر از خلفای ایشان بودند. در سال ۱۱۹۵ هجری توسط روافض به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد.**

بارش درآورد. «میکاییل» علیه‌السلام این فرمان را به ابرها ابلاغ کـرد و «رعـد و بـرق» ایجـا گردید و ملایک قطرات باران را از آسمان به زمـین منتقـل کردنـد. سـپس بـه زمـین حکم فرمود آب را در خود جمع کند. دهقان با استفاده از این آب اقـدام بـه کشـت گندم و آبیاری آن نمود. آفتاب، ماهتاب و ستارگان هـم هـر کـدام بـه نوبـه‌ی خـود موظف گردیدند اثراتی بر روی آن بگذارند و در تکامـل آن کمـک کننـد. پـس از رشد دانه‌ی گندم، دهقان به موقع آن را درو کرد و به خرمن سپرد و پس از عملیـات جداسازی دانه از کاه، محصولی آماده به خانـه‌ی مـردم راه یافـت. آن‌گـاه گنـدم بـا اهمیت و احترام آرد کرده شد و پس از خمیر شدن و رفـتن در درون آتـش، تبـدیل به نانی خوشمزه گردید. انسان با غفلت فراوان، آن را تناول کـرد و پـس از گذشـت بیست‌وچهار ساعت در شکم او به چیزی کثیف تبدیل شد و دفـع گردیـد و ایـن مـا بودیم که اول چنان بودیم و حال این چنین هستیم که مشاهده می‌کنید. پـس، ایـن از شما است، نه از ما که اکنون با دیدن ما دست بـر بینـی مـی‌گذاریـد و بـه سـرعت از کنار ما رد می‌شوید!»

منظور این است که گاه نعمت‌هایی این همه مراحل و تغییرات را طی می‌کنند تا قابل مصرف برای انسان شوند و در حقیقت این همه عناصر و جریان‌های طبیعت در مسیر نفع‌رسانی انسان مسخّر گردیده و در حال فعالیت‌اند تا این مخلوق برتر با توجه به آن‌ها با غفلت و بی‌توجهی به «الله» جل‌جلاله، زندگی‌اش را به‌سر نکند.

«سعدی» رحمه‌الله در این باره می‌گوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   *تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری*

انسان در قبال شکر نعمت‌های خداوند متعال و عبادت او تعالیٰ، شایسته‌ی بهشت و نعیم ابدی می‌گردد، امّا انسان‌های غافل و کافر که ناسپاسی می‌کنند، از تمام نعمت‌ها مورد بازخواست قرار می‌گیرند و جای‌شان دوزخ است.

وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ ... ـ ﴿ٱلْفُلْكَ﴾ در اصل به هر آن چیزی گفته می‌شود که دور بزنند.[۱] «کشتی» هم چون در دریا دور می‌زند، «فُلک» نامیده شده است. در اصطلاح «قرآن» «فُلک» عام است و شامل تمام مراکب دریایی مانند کشتی‌های بزرگ، قایق‌های کوچک، لنج و انواع دیگر وسایل حمل و نقل دریایی می‌باشد.

وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ ـ و خداوند متعال جوی‌ها و رودها را برای شما مسخر کرده است.

خاصیت زمین آن است که آب را در خود جذب می‌کند یا نگه می‌دارد، اما «الله» ﷻ آب را از زمین بیرون می‌آورد و در بستر کانال‌هایی به نام رودخانه و جو در تسخیر انسان قرار می‌دهد.

وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ... (۳۳)

وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ ... ـ ﴿دَآئِبَيْنِ﴾ تثنیه و از «دأب، یدأب، دأباً ودؤوباً» است و در اصل به معنای «دایم» و «مستمر» است. پس، «دائبَین» یعنی «دائمَین». به چیزی که عادتاً در یک وضعیت خاص به طور مداوم حرکت و جریان داشته باشد، «دائب» می‌گویند. «دؤوب» عبارت است از: «مرور الشيء في العمل علىٰ عادة مطردة»[۲] (حرکت و جریان چیزی در یک عمل در چهارچوب یک عادت خاص). این کلمه در بسیاری دیگر از آیات «قرآن» به‌کار رفته است؛ از آن‌جمله آیه‌ی ﴿كَدَأْبِ ءَالِ فِرْعَوْنَ وَٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ...﴾ [آل عمران: ۱۱] و ... .

در این‌جا مراد از «تسخیر» این نیست که خورشید و ماه و ... به امر ما انسان‌ها باشند و هر چه ما بخواهیم، بکنند یا ما آن‌ها را به وجود آورده باشیم، بلکه معنا این است که خداوند متعال این‌ها را با این نظم خاص برای انسان به طور دوام تا قیامت مسخّر فرموده و در جریان انداخته است.[۳]

۱ـ مؤلف گرامی رحمه الله قبلا در مورد واژه‌ی «فلک» بیشتر توضیح داده‌اند (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۷۳ ـ ۵۷۲).
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۲۸– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۹۷.
۳ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۹۷.

وَءَاتَىٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلۡتُمُوهُ... (۳۴)

وَآتَاكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ـ می‌فرماید: و هرچه که از او تعالیٰ خواسته‌اید، به شما داده است.

سؤال: بسیاری از خواسته‌های انسان‌ها حتّی انبیا علیهم السلام برآورده نشده‌اند. پس معنای آیه چیست؟

جواب اول: در وقت آفرینش انسان هر آن‌چه مورد نیاز او بوده و روح و ضمیر انسانی با زبان حال خواستار آن گردید، برای وی خلق کرد.

ما نبودیم و تقاضامان نبود   لطف تو ناگفته‌ی ما می‌شنود

جواب دوم: قاضی «بیضاوی» رحمه الله آیه را چنین تفسیر کرده است: از همه‌ی آن‌چه شما می‌خواهید، آن چه جزو ضرورات شما و قابل خواستن است، به شما عطا می‌کنیم؛ مساوی است که شما آن را بخواهید یا نخواهید[1] (و آن‌چه به مصلحت شما نیست، در آخرت ثواب آن سؤال را به شما می‌دهیم).

وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ـ روشن است که انسان به هیچ وجه نمی‌تواند نعمت‌های «الله» سبحانه و تعالی را که مشتمل بر نعمت‌های ذاتی و خارجی و دینی و دنیوی و غیره است، بشمارد. در این جمله همین نکته تذکر داده شده است.

إِنَّ الْإِنسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ـ دو معنا را محتمل است؛ یا بدین معناست که «انسان در حق خویش بی‌نهایت ظالم است»؛ زیرا با مبادرت به کارهایی که سراسر زیان‌دهنده است، به خود زیان می‌رساند. یا این که: «انسان در حق دیگران خیلی ظالم است».

﴿كَفَّار﴾ یعنی «کسی که به نهایی‌ترین درجه ناسپاس باشد». در این جا یعنی «انسان در برابر نعمت‌های ما سخت ناسپاس است»؛ آن‌ها را در محل و به جا مصرف

۱ـ انوار التنزیل (تفسیر بیضاوی): ۱/ ۵۳۲. ایضاً ن.ک: معارف القرآن(اردو): ۵/ ۲۴۳.

نمی‌کند. (کلمه‌ی «کفّار» آن زمان مورد استفاده قرار می‌گیرد که انسان به‌طور کلّی ارزش و اهمیت یک چیز را نداند و نسبت به آن کاملاً بی‌توجه باشد.)

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هَٰذَا ٱلْبَلَدَ ءَامِنًا وَٱجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن

و یاد کن چون گفت ابراهیم: «ای پروردگار من! بکن این شهر را جای امن و دور دار مرا و فرزندان مرا

نَّعْبُدَ ٱلْأَصْنَامَ ﴿٣٥﴾ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلنَّاسِ ۖ فَمَن

از آن که عبادت بتان کنیم● ای پرورگار من! این بتان گمراه کرده‌اند بسیاری از مردمان را؛ پس هر که

تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي ۖ وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٣٦﴾

پیروی کرد از من، هر آئینه او از آنِ من است و هرکه نافرمانی کرد مرا، پس هر آئینه تو آمرزنده و مهربانی●

رَّبَّنَآ إِنِّيٓ أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ

ای پروردگار ما! هر آئینه من ساکن ساختم بعضی از اولاد خود را در یک وادی بی‌زراعت نزدیک خانه‌ی

ٱلْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا۟ ٱلصَّلَوٰةَ فَٱجْعَلْ أَفْـِٔدَةً مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهْوِىٓ

محترم تو ای پروردگار ما تا برپا دارند نماز را؛ پس بکن دلی چند از مردمان را رغبت‌کننده

إِلَيْهِمْ وَٱرْزُقْهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿٣٧﴾ رَبَّنَآ إِنَّكَ

به سوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه‌ها؛ باشد که سپاس‌گزاری کنند ● ای پروردگار ما! هرآئینه تو

تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ ۗ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى ٱللَّهِ مِن شَيْءٍ فِي ٱلْأَرْضِ

می‌دانی آن‌چه پنهان می‌داریم و آن‌چه آشکار می‌کنیم و پوشیده نمی‌شود بر «الله» هیچ چیزی در زمین

وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿٣٨﴾ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى ٱلْكِبَرِ إِسْمَٰعِيلَ

و نه در آسمان● سپاس برای آن الله است که عطا کرد به من با وجود کلان‌سالی اسماعیل

وَإِسْحَٰقَ ۚ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ ﴿٣٩﴾ رَبِّ ٱجْعَلْنِي مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ

و اسحاق را؛ هرآئینه پروردگار من شنونده‌ی دعاست ● ای پروردگار من! بکن مرا برپادارنده‌ی نماز

وَمِن ذُرِّيَّتِي ۚ رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَآءِ ﴿٤٠﴾ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ

و از اولاد من نیز ای پروردگار ما، و قبول کن من دعای مرا! ● ای پروردگار ما! بیامرز مرا و مادر و پدر مرا

وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿٤١﴾

و مسلمانان را روزی که قائم شود حساب!» ●

ربط و مناسبت

در آیات قبل خداوند متعال با بیان دلایل عقلانی «توحید»، معقولیت «توحید» را ثابت فرمود و در مقابل نامعقولیت و خرابی «شرک» مؤمنان را متوجه نعمت‌های خود، به سپاس از آن مُنعم حقیقی تشویق فرمود و انسان‌های ناسپاس را به ﴿لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ وصف نمود. در این آیه‌ها «توحید» امام الموحّدین، حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام را برای ما ارایه می‌کند و روشن می‌دارد که ایشان علیه‌السلام چه‌گونه و در چه شرایطی به بیان «توحید» پرداخته است. گویا در این آیات نیز دلیل نقلی «توحید» بیان گردیده است و می‌خوانیم که آن پیامبر بزرگوار «الله» تعالی برای تمام اولاد خویش عقیده‌ی توحیدی و یکتاپرستی طلب کرده و برای آنان مغفرت و آمرزش خواسته است.

و در این اتفاق همه‌ی امم است که بنیان‌گزار اصول و دلایل «توحید» حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام است و اساس بت‌شکنی را او پی‌ریزی کرده است و ایشان علیه‌السلام اولین شخصی است که قولاً و عملاً در مقابل «شرک» و مشرکان قیام کرد و به همین دلیل، امام و ابوالموحّدین و پیشوای بت‌شکنان اوست. ایشان در راستای اقامه‌ی «توحید» و ابطال «شرک» متحمل زحمات زیادی شدند؛ زحماتی که غیر قابل شمارش‌اند. در این آیه‌ها نقشه‌ی عملی و فکری ایشان علیه‌السلام بیان می‌گردد و دعاهای ایشان و همچنین گوشه‌ای از فعالیت‌های وی برای رفع «شرک» و استقرار «توحید» که چه کردند نقل می‌شود تا امم بعد از او درس بگیرند و از «شرک» اجتناب نمایند. این سوره‌ی مبارکه نیز به همین مناسبت به نام ایشان علیه‌السلام مسمّا شده است.

حال در این آیات آن قسمت از سرگذشت حضرت «خلیل» علیه‌السلام را بیان می‌کند که مأموریت یافت به «مکه» برود و بی‌بی «هاجر» علیهاالسلام را همراه با حضرت «اسماعیل»

علیه‌السلام که طفلی بیش نبود، در همان زمین بی‌آب و متروک رها کند. ایشان علیه‌السلام در آن زمان در بارگاه خداوند متعال دعاهایی کرد که در این آیه‌ها نقل شده است.

تفسیر و تبیین

وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ... (۳۵)

...رَبِّ اجعَل هذا البَلَدَ آمِناً...! ـ حضرت «خلیل» علیه‌السلام دعا کردند: «پروردگارا! این سرزمین را مکانی اَمن قرار ده ... !»

ایشان علیه‌السلام چه وقت این دعا را کرد؟

مجموع دعاهایی که در این چند آیه نقل گردیده، آن‌حضرت علیه‌السلام در اوقات و اماکن مختلف کرده بودند؛ چند دعا را در «مکه» کرد و چند دعا را در سفر و چند دعا را در راه برگشت. در این جا خداوند متعال مجموعه‌ی این دعاها را جمع و ذکر فرمود. دعای اول که در این آیه بیان گردیده است، مربوط به زمانی است که ایشان علیه‌السلام همسر و فرزند کوچک‌اش را به سرزمین خالی از سکنه و غیرآباد، «مکه» برده بودند. این حکایت قبلاً به تفصیل آمده بود و اما در این جا خلاصه‌اش را چنین بازمی‌گوییم:

حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام در «حرّان» بابل به دنیا آمد و بعدها در مقابل بزرگ‌ترین مشرک زمان خود، «نمرود» بپاخاست و بت‌های او را درهم شکست. (او در یک روز سیصد و شصت بُت را گردن زد!)

ایشان علیه‌السلام بعد از هجرت‌های متعدد، در «شام» مستقر شدند و تا آن زمان فرزندی نداشت؛ درحالی‌که عمر مبارک ایشان نود و نُه سال بود. در همان زمان اولین فرزند ایشان، «اسماعیل» علیه‌السلام از همسر دوم ایشان، «هاجره» به دنیا آمد و سیزده سال پس از آن یعنی در سن صد ودوازده سالگی، فرزند دوم ایشان، «اسحاق» علیه‌السلام از همسر اول

ایشان، «ساره» که آن وقت ۹۰ یا ۱۰۰ و یا متجاوز از ۱۰۰ سال سنّ داشت، متولد شد. خداوند متعال به این هر دو فرزند ایشان عليه السلام «نبوّت» داد و در نسل آنان برکت نهاد. (انبیای «بنی‌اسراییل» همه از نسل حضرت «اسحاق» عليه السلام و «خاتم النبیّین» صلى الله عليه وسلم از نسل حضرت «اسماعیل» عليه السلام می‌باشند.)

در همین زمان خداوند متعال به حضرت «خلیل» عليه السلام فرمود که چون در امتحانات او سبحانه و تعالى پیروز و موفق گردیده است، می‌خواهد دو جایزه به او بدهد؛ ساخت «بیت الله» و ساخت «بیت المقدس».

در پی این دستور، ایشان اول «کعبه» و بعد از چهل سال «بیت المقدس» را ساختند و به همین دلیل ایشان عليه السلام بانی القبلتَین است. از پیامبر «اسلام» - صلى الله عليه وسلم - پرسیده شد: کدام یک از آن دو قبله اول درست شده است؟ فرمودند:

«اول، بیت‌الله و چهل سال بعد از آن، بیت المقدس ساخته شد.»[1]

حضرت «اسماعیل» عليه السلام در «شام» متولد شدند و هنوز طفلی شیرخواره- به اختلاف اقوال: چهار یا شش ماهه یا یک ساله- بودند که به حضرت «ابراهیم خلیل» عليه السلام دستور رسید او و مادرش «هاجر» را به «مکه» که آن زمان بیابانی خشک و خالی از سکنه بود، ببرد؛ زیرا قرار بود «خاتم النبیین» صلى الله عليه وسلم در همان سرزمین و از نسل ایشان متولد شود. حضرت «ابراهیم» عليه السلام آنان را با الاغ منزل به منزل و به قول برخی با براقی که «جبریل» عليه السلام آورد در چند گام به «مکه» رساند. (بعضی گفته‌اند: همین براق بود که «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم در شب «معراج» با آن به آسمان‌ها رفت.[2])

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوذر رضي الله عنه **با الفاظ** «قُلْتُ: يَا رَسُولَ الله! أَيُّ مَسْجِدٍ وُضِعَ فِي الْأَرْضِ أَوَّلُ؟ قَالَ: "الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ." قَالَ قُلْتُ: ثُمَّ أَيٌّ؟ قَالَ: "الْمَسْجِدُ الْأَقْصَى." قُلْتُ: كَمْ كَانَ بَيْنَهُمَا؟ قَالَ: "أَرْبَعُونَ سَنَةً، ثُمَّ أَيْنَمَا أَدْرَكَتْكَ الصَّلَاةُ بَعْدُ فَصَلِّهْ (فَصَلِّ)؛ فَإِنَّ الْفَضْلَ فِيهِ.»: **كتاب أحاديث الأنبياء/ باب۹، ش۳۳۶۶ و باب۳۹، ش۳۴۲۵- و مسلم در صحیح: المساجد/ باب۱، ش۱ و ۲ (۵۲۰)- و ابن ماجه در سنن: ابواب المساجد/ باب۷، ش۷۵۳- و نسایی در سنن کبری: ش۱۱۰۰۳- و احمد در مسند- و ... .**

۲ـ به روایت ابن جریر طبری در تفسیر از ابن مسیب و ابوسلمه بن عبدالرحمن رحمهما الله**: سوره‌ی «إسراء»/ آیه‌ی۱.**

در «مکّه» نزدیک محلی که بعدها چشمه‌ی «زمزم» در آن جاری شد، یک درخت «سمره» (درخت «مغیلان» و به بلوچی: «چِش») بود. حضرت «ابراهیم» علیه السلام زن و فرزندش را همراه با توشه‌ای مختصر در زیر آن درخت گذاشت و خود بدون درنگ و حتی بدون آن که بنشیند، عزم برگشت نمود. حضرت «هاجره» علیها السلام تعجب کرده بود که آن‌حضرت چطور او و فرزندش را در جایی که نه آب هست و نه کسی در آن محل تردد دارد، رها می‌کند! لذا به دنبال حضرت «ابراهیم» علیه السلام دوید و از او پرسید: ما را در این سرزمین بی‌آب و غذا و خالی از انسان به چه کسی می‌سپاری؟ امّا «خلیل» علیه السلام جوابی نداد. او دوباره سؤال کرد و باز هم جوابی نشنید. بعد بی‌بی گفت: «آیا این دستور خداوند متعال است؟» حضرت «ابراهیم» علیه السلام فرمودند: «بله!» و دیگر هیچ نگفت. بی‌بی «هاجر» با شنیدن این جواب دلش آرام گرفت و گفت: «اذاً لا یضیّعنا»[1] (در این صورت خداوند متعال ما را ضایع نمی‌کند). حضرت «ابراهیم» علیه السلام به راه‌شان ادامه دادند تا آن که به وادی «بطحا» رسید. بر بلندای تپه‌ای که اکنون «مُدعی» و یا «مدعای خلیل» نامیده می‌شود و روبروی «کعبةالله» قرار دارد - و حالا در آن نقطه ساختمان زده‌اند - رو به جانب محل «کعبه» نمودند و دست به دعا برداشتند و برای شهر «مکّه» و اولاد و نسل خود و سایر مؤمنان دعا کردند. آن‌چه حضرت «خلیل» در آن وقت از پروردگار خواستند، همین هفت دعا بود که در این آیات - از ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنًا﴾ [ابراهیم: ۳۵] تا ﴿... وَٱرۡزُقۡهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمۡ يَشۡكُرُونَ﴾ [ابراهیم: ۳۷]- آمده است.

وَإِذۡ قَالَ إِبۡرَٰهِيمُ رَبِّ ٱجۡعَلۡ ... ـ این، نخستین دعای حضرت «خلیل» علیه السلام بود و چنان‌که ظاهر است، در آن برای شهر «مکّه» امنیت خواسته است.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه موقوفاً: کتاب الأنبیاء/ باب۱۲، ش۳۳۶۴- و نسایی در سنن کبری: ش۸۳۲۰- و بیهقی در سنن کبری: الحج/ باب۱۶۴، ش۹۶۳۹ و در دلائل النبوّة و در شعب الإیمان: باب۲۵ «المناسک»/ تحت ش۳۷۷۰- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۶۱ و ۴۶۲، ش۲۰۸۴۲ ـ ۲۰۸۴۳- و بغوی در تفسیر: ۳/ ۳۷.

﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ﴾ در اصل «ربّی اجعل» بوده است. یعنی: «ای پروردگار من! این شهر را جایی امن گردان!»

منظور از ﴿هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ﴾، «مکّه‌ی مکرّمه» است.

«الف ولام» ﴿ٱلۡبَلَدَ﴾، برای عهد خارجی است و توصیف «مکه» به «بلدیت» توسط حضرت «خلیل» علیه‌السلام به اعتبار زمان آینده بود. یعنی خداوند متعال پیش‌تر به حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام وعده داده بود که آن وادی غیرذی‌ذرع را در آینده تبدیل به یک «شهر» می‌کند و به همین دلیل آن‌حضرت علیه‌السلام در این وقت دعا کرد که این شهر، دارای امنیت باشد[1] یا این تسمیه به اعتبار زمان گذشته است؛ چون در زمان «آدم» علیه‌السلام، «مکّه» یک شهر بود و تا آن وقت آثار آن به‌جای مانده بود.

سؤال: چنان که ظاهر است، حضرت «خلیل» علیه‌السلام در نخستین دعای خویش دو چیز را جمع کرد؛ یکی امنیت: ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا﴾ و دوم، «توحید»: ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾ [ابراهیم: ۳۵]. سؤال پیش می‌آید که حکمت این که حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام دعای «امنیت» برای «مکّه» را از تمام چیزها حتی از دعای «توحید» مقدم کرد، چیست و انگیزه‌اش از این دعا چه بود؟

جواب: بزرگ‌ترین نعمت برای انسان، «امنیت» است. هر مملکتی که از نعمت امنیت برخوردار باشد، مردم آن در آرامش به‌سر می‌برند. جایی که امنیت نباشد علی‌رغم مهیا بودن تمام نعمت‌ها، مردم آن‌جا راحتی و آسایش خاطر ندارند. چه اساساً تمام امور دینی و دنیوی بستگی به امنیت دارند و بدون امنیت هیچ کاری- نه دینی و نه دنیوی- سامان نمی‌گیرد و این حقیقت بر احدی پوشیده نیست. به همین دلیل حضرت «خلیل‌الله» علیه‌السلام قبل از هر چیز برای امنیت کامل این شهر دعا فرمودند که بعد از امنیت، نشر و تبلیغ «توحید» و احکام آن آسان می‌شود.

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱/ ۵۱۹ و ۱۳/ ۲۹۳ ـ ۲۹۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۳۱- تفسیر ابوسعود: سوره‌ی بقره/ آیه‌ی ۱۲۶ و ۳/ ۲۶۷.

آیا دعای حضرت «خلیل» علیه السلام برای امنیت «مکّه» قبول شد؟

در این هیچ شکی نیست که دعای حضرت «خلیل» علیه السلام در مورد امنیت «مکه‌ی مکرمه» قبول شد. از زمان آن دعا تا زمان ظهور «خاتم النبیین» صلی الله علیه وسلم هیچ‌گاه آن شهر دچار ناامنی نگردید و در سال تولد آن‌حضرت علیه السلام هم وقتی لشکری از «حبشه» («اتیوپی» کنونی) به سرکردگی «ابرهه» به قصد تخریب «کعبه» به حوالی «مکه» رسید، «الله» عزوجل او را نابود کرد.

اثر دعای حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام به قدری قوی بود که در حیوانات وحشی آن سرزمین نیز احترام و حفظ امنیت آن حرم الٰهی الهاماً وارد شده و در آن محدوده به یک‌دیگر تعرض نمی‌کنند.(۱)

سؤال: رخ‌دادها و کشمکش‌هایی که در طول تاریخ در «مکّه‌ی مکرّمه» به وقوع پیوسته و آرامش مردم را سلب می‌کرد و گاه خونین هم بود، منافی با خواسته‌ی حضرت «خلیل» علیه السلام در دعایش بود. به طور مثال بعد از عهد حضرت «خلیل» علیه السلام - چنان‌که اشاره کردیم- عدّه‌ای از «حبشه» قصد «مکه» نمودند که باعث ترس مردم گردید؛ هرچند که خداوند متعال آنان را نابود گردانید. پس از زمان «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم هم این شهر چند بار دچار ناامنی شده است که اولین بار در زمان «عبد الملك بن مروان» بود. او می‌خواست «مکه» را از دست حضرت «عبد الله بن زبیر» رضی الله عنه بیرون آورد و برای این کار والی خود، «حجّاج بن یوسف ثقفی» را مأمور نمود. او در آن شهر مقدس کشتار به راه انداخت و چهار- پنج هزار نفر در آن ماجرا کشته شدند و پرده‌های «کعبه» طعمه‌ی حریق گردید. بعد از آن زمان نیز «مکه» مورد حمله‌ی گروهی از «قرمطیه»ی شیعی «مصر» که به آنان «فاطمی» می‌گفتند و با حاکم «مکّه» نزاع و اختلاف داشتند، قرار گرفت. رییس آنان «ابوسعید قرمطی» بود و از «نجد» قیام کرده و «مصر» را مرکز حومت خود قرار داده بود. آنان «حجرالأسود» را با خود به «مصر» بردند و حدود بیست سال پیش خود نگهداشتند تا آن که یکی از خلفای

۱ـ تفسیر قرطبی: ۲/ ۱۱۷.

«بنی‌عباس» آن را به سی هزار دینار خرید و به محلش برگرداند. یک بار دیگر هم در ابتدای زمان «آل سعود» این هرج و مرج و ناامنی به «مکه» روی نمود. «محمد بن سعود» با افرادش برای به اطاعت‌واداشتن «شریف حسین» برای مدت‌ها «مکه‌ی مکرمه» را در محاصره انداخت؛ چنان‌که مردم «مکّه» به سبب شدت محاصره، در تنگنای معیشتی قرار گرفتند و از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت سگ شدند.[۱]

به هرحال، از آن زمان تاکنون به «مکه‌ی مکرمه» و اهل آن به کرّات حمله شده است. پس تأثیر دعای حضرت «خلیل» علیه‌السلام کجا شد؛ در حالی‌که دعای پیامبران علیهم‌السلام رد نمی‌شود؟ (از این به ظاهر برمی‌آید که دعای آن‌حضرت علیه‌السلام به طور کامل قبول نشده است.)

جواب: پیش از این در تفسیر «سوره‌ی بقره» تحت آیه‌ای مشابه در ضمن بیان مفهوم «امنیت»، به این سؤال به وجوه مختلف جواب داده شد.[۲] در این جا به ذکر چند جواب از آن میان بسنده می‌کنیم:

۱: منظور حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام، امنیت از حیث کلّی و مجموعی بود و این امن کلّی برای همیشه برقرار بوده و هست؛ هرچند که گاهی ناامنی رُخ داده است، ولی ناپایدار و موقّت بوده و زود رفع شده است.

۲: معنای دعای حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام این بود: «پروردگارا! این شهر را آباد و از ویرانی و خرابی حفظ فرما.»

تحقق دعا به این معنا کاملاً روشن است؛ چون از آن زمان به بعد هیچ‌گاه شهر «مکه» ویران نشده است.

۳: معنا این بود: «پروردگارا! آن را دچار چنان مشکلی مگردان که موجب نابودی و استیصال کلی ساکنان آن شود.»[۳]

۱ـ این حادثه پس از سال ۱۲۲۰ اتفاق افتاد. (ر.ک: الدرر السنیة: ۴۹)

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۳/ ۲۷۱ الیٰ ۲۷۴.

۳ـ ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۳۲/۱۹.

این معنا هم ظاهر است؛ خداوند متعال برای همیشه «مکّه» را از بروز چنین حوادث ایمن داشته است، اما تکالیف و زحمت‌ها بوده که بیخ‌کَن نبوده و بلکه محدود و مقطعی بوده و عاملان آن هم به زودی به سزای اعمال‌شان رسیده‌اند و اکنون این شهر مقدس سالیان دراز است که در امنیت به سر می‌برد.

۴: برخی گفته‌اند: منظور از ﴿ءَامِنًا﴾، «آمناً بالأمر والحكم» است. یعنی: «پروردگارا! این شهر را از حکم حاکمان ایمن نگهدار».

وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ ـ این دعای دوم حضرت «خلیل» علیه‌السلام است و در آن برای خود و اولادش «توحید» را درخواست می‌کند؛ زیرا نعمت اصلی، «توحید» است و حال که دعای امنیت کامل گردید، دعا می‌کند خود و اولادش موحّد باشند.

﴿آجْنُبْنِي﴾ از «أجنب، يُجنب» به معنای «دور شدن» است و ﴿بَنِي﴾ جمع «ابن» است. ﴿ٱلْأَصْنَام﴾ جمع «صَنَم»، است. «صَنَم» و «وَثَن» و «تمثال» مترادف‌المعنی هستند و اما ضمن اشتراک در معنا، تفاوت ناچیزی بین‌شان هست؛ «صنم» به بت مجسّمی گفته می‌شود که از سنگ یا چوب ساخته شده باشد. «وثن» عام‌تر است و به سنگ و چوب و غیر آن اطلاق می‌شود؛ اگرچه تراشیده و حالت داده شده نباشند. «تمثال» از این هم عام‌تر است و شامل هر مجسمه و نقش و عکس می‌شود. کفار «قریش» سنگ‌ها و درختان مخصوصی را مورد پرستش قرار داده بودند، نه تمثال‌های مصور را.(۱)

صوفیه می‌فرمایند: مراد از «اصنام» عام است و شامل تمام آن‌چه غیرالله است، می‌باشد. و به قول یکی از آن بزرگوارارن:

سوده گشت از سجده‌ی راه بتان پیشانیم   چند بر خود تهمت دین مسلمانی نهم

نزد عرفا و انسان‌های کامل، حتی خیال غیر الله هم یک بُت است. مولانای روم رحمه‌الله می‌فرماید:

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۳۲/۱۹ و ۱۳۳.

هر خیال شهوتی در ره بتی است

و بسیاری از آنان لوح دل و خیال را چنان از غیر الله پاک و صاف کرده‌اند که در طول زندگی خیال غیر در آن خطور نمی‌کند! حضرت خواجه «مجدد الف ثانی» رحمه الله ارشاد می‌فرمایند: «اگر اتفاقاً عمر نوح علیه السلام به من بدهند و من یک لحظه از یاد خداوند سبحانه و تعالی غافل شوم، خود را مسلمان نمی‌دانم.»

حضرت «ابراهیم» علیه السلام در این بخش از دعا می‌گوید: «و دور دار مرا و فرزندان مرا از آن که بتان را پرستش کنیم.»

این بخش از دعای حضرت «خلیل» علیه السلام نیز سؤال برانگیز است.

سؤال۱: حضرت «خلیل» علیه السلام از پیامبران اولوا العزم خداوند متعال و از ارتکاب گناه معصوم و خود بت‌شکن است؛ چرا دعای حفاظت از «شرک» می‌کند؟

جواب اول: این دعای حضرت «خلیل» علیه السلام بیان‌گر آن است که گرچه وی پیامبر معصوم خدای متعال است، اما در عین حال به بارگاه «الله» سبحانه و تعالی نیازمند و محتاج است و با این دعا در حقیقت عجز و نیازش را به درگاه خداوند بی‌نیاز ابراز می‌دارد. یعنی «اگرچه من معصومم، امّا به تو محتاجم»، نه این که به عصمت خود شک داشته است.

جواب دوم: برخی گفته‌اند: مقصود ایشان علیه السلام از ﴿ٱلۡأَصۡنَامَ﴾، بت‌های ظاهری نیست، بلکه ماسوی الله (هرچه غیر از «الله» سبحانه و تعالی باشد) است[1]؛ زیرا بت بر دو قسم است: یکی، بت حقیقی و مجسّم و دوم، ما سوی الله. با ملاحظه‌ی این مقدمه، مقصود «ابراهیم خلیل» علیه السلام از این دعا، محفوظ ماندن از پرستش بت‌های ظاهری نبود، بلکه برای دور بودن قلب از تعلق به غیر الله بود. یعنی: «پروردگارا! مرا از این که خیال و فکرم به‌سوی غیر تو و به اصنام خیالی منصرف گردد، دور بدار».

چو سرّی محرم راز خدا شد　　خیال ماسوی الله زو جدا شد

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۳۲.

نباید فراموش کرد که در نگاه انبیا علیهم‌السلام کوچک‌ترین توجه به غیرالله یک بدی و گناه محسوب بود و برای‌شان حکم «صنم» را داشت. این توجیه اولیٰ است.

جواب سوم: اگرچه پیامبران علیهم‌السلام از «شرک» پاک و به دوراند و خود مأمور رسالت توحیدی الهی هستند، اما با وجود این، قلب‌شان مالامال از خوف خداوند متعال و از شأن استغنای او تعالیٰ بیمناک بودند که مبادا آنان را از دربار خویش براند. بر مبنای این خوف، چنین دعاهایی از آنان بعید و عجیب نبود.(۱)

جواب چهارم: منظور آن‌حضرت علیه‌السلام در اصل دعا برای اولاد است، اما خود را تبرّکاً داخل کرد تا مردم و اولادش اهمیت «توحید» و بدی «شرک» را بدانند و مثل ایشان از «شرک» بیزار باشند و دوری جویند.(۲)

جواب پنجم: این دعای ایشان علیه‌السلام در حقیقت برای آموزش پیروان خود بود تا از «شرک در دعا» هم اجتناب نمایند. یعنی چنین دعا کرد تا پیروان او بدانند انبیا علیهم‌السلام هر قدر هم بزرگ و الوالعزم باشند، اما خودشان نیازمند درگاه حق‌اند و بنابراین، نباید از آنان حاجت خواسته شود.

سؤال۲: آن‌حضرت علیه‌السلام برای اولاد خویش دعای نجات از «شرک» نمود، اما به ظاهر به خلاف آرزوی ایشان، در شهر «مکه» بت‌پرستی رواج پیدا کرد و حتی «قریش» که ذرّیه‌ی خود ایشان علیه‌السلام بودند، به عبادت اصنام آلوده شدند.

جواب: مقصود حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام از لفظ ﴿بَنِیَّ﴾، اولاد صلبی و مستقیم خودش بود.(۳) پس، فقط اولاد مباشر و بلاواسطه‌ی آن‌حضرت علیه‌السلام مشمول این دعا بودند و آنان به سبب دعای ایشان علیه‌السلام موحّد ماندند و هیچ‌گاه به «شرک» آلوده نشدند. بت‌پرستی در میان نسل‌های بعد و اولاد غیرمستقیم ایشان رایج شد و آن‌هم با فاصله‌ی زمانی بسیار طولانی.

۱ـ ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۳۰– معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۴۸.
۲ـ معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۴۸.
۳ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۳۶– البحر المحیط: ۵/ ۴۳۰– تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۸.

علامه «ابوحیان اندلسی» ﷺ آورده که شخصی از حضرت «سفیان بن عیینه» ﷺ همین سؤال را کرد؛ او در جواب فرمود: «در میان اولاد صلبی حضرت اسماعیل علیه السلام هرگز بت‌پرستی و شرک نبوده است. آنان فقط سنگ‌هایی از حرم برای خود برداشته و در منازل خویش نصب کرده بودند.»[۱]

توضیح سخن «سفیان بن عیینه» ﷺ این است که در «مکه» و اطراف آن تا زمانی که قبیله‌ی «بنی‌جرهم» بر «مکه» غلبه نداشتند، بت‌پرستی نبود. بعد از تسلط «بنی‌جرهم» و اخراج اولاد حضرت «اسماعیل» علیه السلام توسط آنان، فرزندان آن‌حضرت علیه السلام به سبب دلبستگی و محبتی که با «کعبه» داشتند، هر یک از آنان سنگی از سنگ‌های حرم با خود برداشت تا یادگاری از حرم و «کعبه» برای‌شان باشد. آنان این سنگ‌ها را نزد خود نگاه داشتند و محترم می‌شمردند و در هنگام نماز پیش روی خود به جهت قبله می‌گذاشتند تا یاد حرم و «کعبه» را در فکرشان برجسته‌تر کند؛ بدون آن که عقیده‌ی شرک‌آمیزی درمورد خداوند متعال به خود راه دهند. اما به مرور زمان این امر در نسل‌های بعدی‌شان منجر به بُت‌پرستی گردید.[۲] سبب دیگر شیوع بت‌پرستی در میان عرب‌ها، اختلاط آنان با اقوام بت‌پرست بود و اما با وجود این حالات، بسیاری از اولاد حضرت «اسماعیل» علیه السلام به «شرک» آلوده نشدند و بت سجده نکردند و منظور هم همین اولاد خاص ایشان هستند؛ مانند اجداد پیامبر ﷺ که - چنان‌که در حدیث شریف آمده است - از نخستین فرد آنان تا «عبد المطلب» بت سجده نکردند.[۳] پس، دعای آن‌حضرت علیه السلام در تمام جوانب قبول شده است.

رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا ... (۳۶)

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۳۰.

۲ـ معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۴۸.

۳ـ منظور حدیث «اصطفا» و «اختیار» است که صحیحاً به طرق و الفاظ مختلف روایت شده است و منابع آن را قبلاً ذکر نمودیم (تبیین الفرقان: ۹/ ۵۴ پانوشت). برخی از آن حدیث استنباط کرده‌اند آبای «رسول‌الله» ﷺ همان طور که از افعال منافی عفت پاک بودند، از کفر و شرک هم مبرّا بودند. (ن.ک: تفسیر مظهری: ۵/ ۳۱۲ـ ۳۱۱).

رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا ... ـ مرجع ضمیر ﴿إِنَّهُنَّ﴾، ﴿ٱلْأَصْنَامَ﴾ [ابراهیم: ۳۶] است. قبل از ﴿رَبِّ﴾ همیشه «یای ندا» محذوف است. ﴿رَبِّ إِنَّهُنَّ ...﴾ یعنی: «یا ربی! إنّ هذه الأصنام أضللن کثیرا ...».

سؤال: بتان، ساخته شده از سنگ و اشیای بی‌جان هستند و جمادات قدرت گمراه کردن مردم را ندارند. مقصود حضرت «خلیل» عليه السلام از این‌که بتان را عامل ضلالت بسیاری از مردم می‌داند، چیست؟

جواب اول: اِسناد «ضلالت» به بتان، مجازی است. یعنی مقصود حضرت «خلیل» عليه السلام از اثر بتان در گمراهی مردم، سبباً است، نه حقیقتاً.[1] توضیح آن که: گرچه عامل و داعی اصلی گمراهی انسان، «نفس» و «شیطان»اند، اما آن‌ها سبب ظاهری گمراهی به حساب می‌آیند. اِسناد در این عبارت قدسی مثل اسناد در «أنبتَ الرّبیعُ البقلَ» است.

جواب دوم: «شیطان» در درون بتان قایم شده و به سؤالات و خواسته‌های مردم پاسخ داده است که در نتیجه‌ی آن، مردم نسبت به بتان اعتقاد مثبت پیدا کرده‌اند و گمراه شده‌اند. طبق این پاسخ، بت‌ها در زمره‌ی عوامل اصلی و حقیقی گمراهی قرار می‌گیرند که در این‌صورت اسناد، حقیقی خواهد بود.

قید «کثیر» در سخن حضرت «خلیل» عليه السلام که فرمود: ﴿أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلنَّاسِ﴾ بر این مبناست که بت‌پرستی از عهد حضرت «ادریس» عليه السلام در جهان رواج پیدا کرده بود و تا آن وقت بُت‌ها باعث گمراهی بسیاری از مردمان شده بودند.

فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّي وَمَنْ عصانی فإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ـ این، ادامه‌ی دعای ایشان عليه السلام است و آن را به چند وجه تفسیر کرده‌اند:

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۳۶- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۳۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۶۸- البحر المحیط: ۵/ ۴۳۱- روح المعانی: ۱۳/ ۲۹۵.

۱- آیه طبق ظاهر الفاظ معنا می‌شود. یعنی: «هر که از من تبعیت کند، از من است و هر که از من سر پیچد، تو درباره‌ی او بخشنده و مهربان هستی.»[1]

۲- معنا این است: «فمن تبعنی فِي دینی وإعتقادی، فإنّه منّی ومن عصاني فی دینی وإعتقادی، فإنّك غفورٌ رّحیمٌ بأن تغفره» (کسی که پیرو آیین و اعتقاد من باشد، او در حقیقت از من است و کسی که از آیین و اعتقاد من روی بگرداند، تو غفور و رحیم هستی که او را بیامرزی)[2].

۳- بعضی قسمت دوم جمله را چنین تفسیر کرده‌اند. «پروردگارا! ... تو قادری آن انسان عاصی را هدایت کنی و از نعمت ایمان برخوردار سازی.»

۴- علامه «سدّی» رحمه‌الله و بعضی دیگر مفهوم جمله‌ی دوم را این گونه گفته‌اند: «ومن عصاني ثمّ تاب فإنك غفورٌ رّحیم» (کسی که از من سر پیچی کند و سپس توبه نماید، تو «غفور» هستی که او را بیامرزی و «رحیم» هستی که او را مورد رحم لطف و مهر خویش قرار دهی).[3]

سؤال: در این‌جا به مقتضای فن بلاغت حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام باید از «صنعت تقابل» استفاده می کرد و این گونه می‌فرمود: «ومن عصانی فانه لیس منی». چرا ایشان علیه‌السلام این اسلوب را ترک کرد و رحمت الهی را بیان فرمود؟

جواب: در قلوب پیامبران علیهم‌السلام محبت و شفقت نسبت به انسان‌ها و امم خویش به قدری هست که تمنا و آرزوی قلبی‌شان این است که تمام آنان به صراط مستقیم هدایت شوند و ایمان بیاورند و به بهشت روند. حضرت «خلیل» علیه‌السلام بر مبنای همین شفقت بر نافرمانان، به جای استفاده از تقابل، غفران و رحمت الهی را بر زبان آورد و

۱ـ یعنی عصیان و عدم تبعیّت، در چیزهایی جز دین و عقیده است و مربوط به پیروان گناه‌کار می‌باشد که قابل شفاعت و آمرزش می‌باشند.(ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۳۴ ـ ۱۳۳).

۲ـ در این صورت برخی توجیه کرده‌اند که شرک در آن امت‌ها قابل بخشش بود. و به توجیه کسانی دیگر: یا حضرت «ابرهیم» علیه‌السلام در آن وقت نمی‌دانست مشرکان عفو نمی‌شوند.(ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۳۴– روح المعانی: ۱۳/ ۲۹۶).

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۳۴– روح المعانی: ۱۳/ ۲۹۶.

فرمود: تو بخشنده و مهربانی و شاید آنان را معاف کنی و ببخشی و در نتیجه ایمان بیاورند. و اما خود برای کافران طلب مغفرت نکرد؛ زیرا این در بارگاه خداوند متعال، خلاف ادب بود و مناسب نبود.

رَّبَّنَآ إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي ... (۳۷)

این، دعای سوم حضرت «خلیل» علیه‌السلام است. پس از دعای اول، این‌جا تفصیلاً دعا می‌فرماید.

رَّبَّنَآ إِنِّيٓ أَسۡكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي ـ در دعای قبل به صورت مفرد دعا کرده بود: ﴿رَبِّ﴾، امّا این‌جا با صیغه‌ی جمع (﴿رَّبَّنَآ﴾) دعا کرده است و این بدان‌خاطر است تا سایر اولاد و ذرّیه‌ی او هم مشمول این دعا شوند.

﴿أَسۡكَنتُ﴾ یعنی «گذاشته‌ام». ﴿مِن﴾ در این‌جا بعضیه است. یعنی: «پروردگارا! من بعضی از افراد خانواده‌ام را در زمینی خالی از کشت و زرع گذاشته و اسکان داده‌ام». منظور ایشان از «بعضی از ذریه‌ی خود»، دو تن از میان آنان – بی‌بی «هاجر» و حضرت «اسماعیل» علیهماالسلام – هستند؛ چون بقیه‌ی ذریه‌اش در «شام» بودند.

فراموش نشود که این دعا «توحید در دعا» را ثابت می‌کند. یعنی می‌فهماند که در وقت مصایب و مشکلات غیر از خداوند یگانه کسی دیگر ندا کرده نشود. و نیز این حقیقت را فراروی ما می‌گذارد که انبیا علیهم‌السلام هر چند دارای مقام و مرتبه‌ی بلند بودند، ولی بنده‌ی محتاج خداوند متعال بودند و در وقت مصیبات به طرف او تعالیٰ رجوع می‌کردند.

فرمود: ﴿بِوَادٍ﴾. در آن زمان آب رودخانه‌های «منیٰ» و «حرا» به وادی «بطحا» می‌ریخت و سپس به سوی «کعبة الله» سرازیر می‌شد؛ به‌گونه‌ای که آب سیل محیط پیرامون «کعبه» را فرامی‌گرفت و به اندازه‌ی «کعبه» بالا می‌رفت. امروزه کلیه‌ی این‌مسیرها را لوله‌کشی کرده‌اند تا آب در محوطه‌ی بیت جمع نشود.

﴿غَیْرِ ذِی زَرْعٍ﴾ یعنی «بدون کشت». در آن زمان «مکّه» و اطراف آن در زمره‌ی بی‌آب‌ترین نقطه‌های روی زمین بودند، اما به برکت دعای «خلیل» علیه‌السلام از همان زمان به بعد «مکّه» روی به آبادانی نهاد. در زمان این امت از سال هفتصد هجری به بعد این شهر از لحاظ ظاهری به‌طور چشم‌گیری پیش‌رفت کرده و این روند تا به امروز هم ادامه دارد. اکنون شهر «مکه‌ی معظمه» به یک باغ می‌ماند که در آن انواع درختان و میوه وجود دارد؛ به طوری بعضی از درختان و میوه‌های «مکه» را به تنهایی در هیچ کجای دیگر دنیا نمی‌بینید و حتی خود اهالی «مکّه» هم اسم بعضی از درختان و میوه‌ها را نمی‌دانند.

سؤال: چرا فرمود: ﴿غَیْرِ ذِی زَرْعٍ﴾ و «غیرذی‌شجر» نفرمود؟

جواب: چون در کوه‌های اطراف «مکه» درخت وجود داشت، اما امکانات کشاورزی از قبیل آب چشمه یا قنات و زمین مناسب وجود نداشت.

عِندَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ ـ ﴿اَلْمُحَرَّمِ﴾ به معنای «محترم» است. ﴿بَیْتِكَ اَلْمُحَرَّمِ﴾ یعنی «خانه‌ی محترم تو». یا بدین معناست: «زمینی که در آن تصرّفات و کندن و قطع گیاهان آن و ... حرام است.» و به هر یک از این معانی، وجه تسمیه‌ی آن به «حَرَم» مشخص می‌شود.

وجوه حرم بودن «مکه»

تفصیلاً وجوه حرم بودن «مکه‌ی معظمه» را در این موارد می‌توان برشمرد:

اول؛ خداوند متعال به استخفاف گرفتن آن سرزمین و بی‌ادبی و حرکات ناجایز را در آن حرام قرارداده است.

دوم؛ آن را از تعرض حاکمان و شاهان ظالم محفوظ داشته است و هیچ کس نمی‌تواند بر آن مسلّط شود.

سوم؛ محترم‌ترین مکان دنیا قرار داده است.

چهارم؛ طبق قول بعضی آن را از طوفان «نوح» علیه‌السلام محفوظ و سالم داشت.

پنجم؛ اذیت کردن و کشتن هر نوع حیوانات و برخی اعمال دیگر را که برای واردشوندگان در خارج از آن جایز است، در آن‌جا منع فرموده است.

ششم؛ از همان روز که آسمان‌ها و زمین را پیدا فرموده است، هفت فرشته را در این نقطه مقرر فرموده که تا قیامت آن را از هر نوع امراض و مصایب نگهبانی می‌کنند.(۱)

سؤال: هنگام ورود حضرت «ابراهیم» علیه السلام به «مکّه»، بیت وجود نداشت و فقط محل آن مانند تپه‌ای نمودار بود؛ زیرا- چنان‌که قبلاً یادآور شدیم- در طوفان «نوح» علیه السلام بنای قدیم آن کلاً خراب شده بود.(۲) پس چرا حضرت «ابراهیم» علیه السلام از آن به «بیت» تعبیر کرد؛ در حالی‌که بیت به چهاردیواری اطلاق می‌شود؟

جواب: مراد از ﴿عِندَ﴾، قرب و نزدیکی و مراد از «بیت» در قول «خلیل» علیه السلام، اصل و زمینِ «بیت الله» که مشخص و موجود بود، است و این در عربی رایج است که جایی که قبلاً آباد بوده، با همان نام مشهور می‌شود؛ اگرچه بعدها خراب گردد.

حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام فرمان الهی را امتثال نمود و خانواده‌اش را در آن سرزمین تنها رها کرد و در دعا عرضه داشت که او اولاد خود را نزد بیت محرّم تو در آن وادی که نه آبادی هست و نه مردم هست و نه حتی آب فقط به دستور تو و با توکل بر تو آورده است. این، دلیل بر کمال توکل انبیا علیهم السلام است.

بعد از دعای «توحید»، در درجه‌ی دوم برای توفیق برپایی «نماز» دعا می‌فرماید.

رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ - پروردگارا! من این بعضی از ذریه‌ی خود را بدین حکمت این‌جا اسکان داده‌ام تا نماز را برپا بدارند.

تا این‌جا دعاهای حضرت «خلیل» علیه السلام مربوط به دین بودند.

۱- تفسیر کبیر.

۲- ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی «هود»/ تحت آیات ۳۶ الیٰ ۴۴/ قسمت «علوم ومعارف».

فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ ـ این دعا به اعتبار امور دنیا است. ﴿أَفْئِدَةً﴾ جمع «فؤاد» به معنای تمام سینه و متعلقات آن است، اما اکثراً از «أفئدة» دل‌ها را مراد می‌گیرند و این‌جا نیز به همین معنا- دل‌ها- است.[۱]

تَهْوِي إِلَيْهِمْ ـ ﴿تَهْوِی﴾ از «هوی، یهوی» به معنای «دوستی» و «میل کردن» است و ضمیر فاعلی آن به طرف ﴿أَفْئِدَةً﴾ راجع است. حاصل معنا این که: «قلوب بعضی از مردم را به طرف آنان مایل گردان!»

وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ... ـ در زمان حضرت «خلیل» علیه‌السلام میوه و خوراکی در «مکه» وجود نداشت و این دعای ایشان علیه‌السلام هم قبول شد. «الله» سبحانه و تعالی به حضرت «جبریل» علیه‌السلام دستور داد «طائف» را از سرزمین «شام» بردارد و در نزدیکی «مکه» سبحانه و تعالی بگذارد.[۲] زمین «طائف» حاصل‌خیز است و در آن انواع میوه‌ها و ثمرات و جود دارد. در عهد مبارک «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم از سایر ممالک انواع میوه‌ها و ثمرات به «مکه‌ی مکرمه» آورده می‌شد.

﴿الثَّمَرَاتِ﴾ عام است و می‌شود آن را بر حقیقت و بر مجاز- هر دو- حمل کرد. یعنی شامل ثمرات مادی و معنوی و نیز شامل ثمراتِ عاید شده در خود «مکه» و ثمراتی که از دیگر ممالک بدان جا برده می‌شود، است.

میعاد کامل این دعای حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام تا زمان درخواست معروف «ابوجهل» نرسیده بود. او همیشه از پیامبر صلی الله علیه و سلم درخواست می‌کرد که اگر واقعاً نبی است، دعا کند چشمه‌های زیاد در کوه‌های «مکه» بجوشد و جاری شود تا آنان کشاورزی کنند. ولی این دعا اکنون برای امت محمدی علی صاحبها الصلوة والتسلیم متحقق شده است. «کلُّ شیءٍ مرهونٌ بوعده».

رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِی ... (۳۸)

جمله‌ی دعاییه‌ی سوم و چهارمین دعای حضرت «خلیل» علیه‌السلام است.

۱ـ ن.ک: شرح الفاظ القرآن: ۲/۶۳۷.
۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۳/ ۲۷۷.

رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعۡلَمُ مَا نُخۡفِي... ـ یعنی خدایا! ظاهر و باطن ما را خودت می‌دانی؛ پس خودت می‌دانی چه چیزی برای ما ضرورت دارد و تو خود آن را نصیب ما گردان.

حکمت این دعا این است که پیش از این درباره‌ی «توحید در ذات» و «توحید در ربوبیت» سخن به میان آمده بود؛ اکنون در این دعا «توحید در علم» را مورد توجه قرار داده و آن را به مردم می‌آموزد که هیچ چیز- نه در زمین و نه در آسمان- بر خداوند ﷻ پوشیده نیست، بلکه علم او تعالیٰ بر همه چیز محیط است. این مورد چون لازمه‌ی اعتقاد صحیح است، ایشان این دعا را کرد تا اولاد او بدانند همچنان‌که اعتقاد به «توحید» در ذات اله العالمین ضروری است، اعتقاد به توحید علمی او تعالیٰ نیز لازم و ضروری است. گویا این درسی است برای تلقین توحید علمی خداوند متعال به اولادش تا بدانند علم او تعالیٰ بی‌نهایت وسیع است.

ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي وَهَبَ لِي ... (۳۹)

بعد از ایمان و علم و کمالات دینی، بزرگ‌ترین نعمت، اولاد صالح است و در این جمله دعای حضرت «خلیل» علیه السلام راجع به همین نعمت بیان گردیده است.

ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي وَهَبَ لِي... ـ حضرت «خلیل» علیه السلام بعد از گذشت صد سال صاحب شش فرزند گردید. علّت این‌که حضرت «خلیل» علیه السلام این‌جا فقط دو فرزندش- ﴿إِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ﴾- را یاد می‌کند، این است که از میان سایر فرزندان وی فقط این دو بزرگوار شرف پیامبری حاصل کردند. از این بابت جای داشت که بیش از سایر فرزندان از آن دو نام ببرد و به وجود آنان خداوند متعال را سپاس گوید.

این یکی از خصیصه‌های حضرت «ابراهیم» علیه السلام است که دو پسرش پیامبر بودند و جز ایشان هیچ پیامبر دیگری صاحب دو فرزند پیامبر نبوده است. علاوه براین، تمام پیامبران پس از وی از ذریّه‌ی او هستند؛ چون تمام پیامبران «بنی‌اسراییل» از اولاد حضرت «اسحاق» علیه السلام و «رسول‌الله» ﷺ از نسل حضرت «اسماعیل» علیه السلام است. و این هم یکی دیگر از خصایص منحصر به‌فرد آن‌حضرت علیه السلام است.

سؤال: از سیاق و سباق آیات معلوم می‌شود که این دعاها در «مکّه» و- چنان‌که گفتیم- در گردنه‌ی «مدعی» صورت گرفته است؛ حال آن که در آن وقت حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام فقط حضرت «اسماعیل» علیه‌السلام را داشت و حضرت «اسحاق» علیه‌السلام هنوز متولد نشده بود. اگر بگوییم که حضرت «اسحاق» علیه‌السلام در آن زمان وجود نداشته است، که خلاف «قرآن» به وجود می‌آید و اگر بگوییم وجود داشته است، پس خلاف «حدیث» پیش می‌آید. پس ذکر حضرت «اسحاق» علیه‌السلام در این محل چه وجهی دارد؟

جواب: این اشکال بسیاری از مفسّران را به بن بست کشانده است و البته جواب‌های متعددی هم ارایه شده است. اما صاحب «روح المعانی»، علامه سیّد «آلوسی» رحمه‌الله در این مورد تحقیق کرده و اثری از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه نقل کرده است که در مورد این دعای حضرت «خلیل» علیه‌السلام فرموده‌اند:

«قال هٰذا بعد ذاک بحینٍ.» (این دعا مدت‌ها بعد ایراد شد.)

صاحب «روح المعانی» این روایت را به نقل از «ابن جریر» و «ابن ابی حاتم» و «ابن منذر» از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه آورده است.[1]

توضیح آن که: زمانی که حضرت «خلیل» علیه‌السلام «هاجر» و «اسماعیل» علیهماالسلام را به «مکه» آورد، «اسحاق» علیه‌السلام به دنیا نیامده بود و این دعا هم در این محل «مدعی» نبود، بلکه ۱۳ سال بعد در «شام» که حضرت «اسحاق» علیه‌السلام متولد شد، این دعا را کردند. خداوند متعال در این آیه‌ها مجموعه‌ای از دعاهای حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام را در موضوعات مختلف جمع و حکایت می‌کند؛ بدون این‌که در آن ترتیب زمان آن‌ها را رعایت کند. دعاهای اول تا ﴿وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾ [ابراهیم: ۳۸] در «مکه» انجام گرفت و این دعای شکر، پس از تولد حضرت «اسحاق» علیه‌السلام در «شام» بود.

إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ ـ در این جا «سمیع» به معنای «مجیب» می‌باشد. یعنی «المجیب الدعاء».

۱ـ روح المعانی: ۳۰۴/۱۳ (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۳۷، ش ۱۳۱۵۰- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۶۳، ش ۲۰۸۴۳).

مستحب است که وقتی کسی دعا می‌کند، در آخر بگوید: «ربنا تقبّل منّا إنک أنت السّميع العليم».

این دعای «خلیل» علیه‌السلام یک تعلیم برای ما است که اگر خداوند متعال به ما فرزندی عطا کرد، شکر او تعالیٰ را ادا کنیم (و بزرگ‌ترین طریق ادای شکر این است که آنان را به تحصیل و طلب علم دین واداریم و در این راستا تشویق‌شان نماییم.)

علاوه بر این، حضرت «خلیل» علیه‌السلام با این دعایش ثابت می‌کند که اولاد از جانب خداوند ﷻ هستند و این را نیز می‌نمایاند که اولاد صالح در زمره‌ی بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند متعال هستند. کسی که اولادش ناصالح و شقی‌اند، گویا اصلاً اولاد ندارد و فاقد نسل است.

ثابت شد که مردم باید برای حصول نعما این گونه باید دعا کند.

رَبِّ ٱجۡعَلۡنِي مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ ... (۴۰)

این، دعای پنجم حضرت «خلیل» علیه‌السلام است.

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي ـ ﴿مُقِيمَ﴾ به معنای «قائم‌دارنده» است. این‌جا حضرت «خلیل» علیه‌السلام بار دوم به‌طور ویژه برای حصول توفیق به ادای «نماز» دعا می‌کند؛ چون نماز بعد از «توحید» از همه‌ی عبادات مهم‌تر است.

مراد از «اقامه‌ی صلاة»، نماز با وضوی کامل همراه با جماعت و توأم با خشوع و خضوع است.

رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ ـ این دعای ششم است.

رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ ... (۴۱)

هفتمین دعای حضرت «خلیل» علیه‌السلام است که یک دعای جامع است.

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ... ـ حضرت «خلیل» علیه‌السلام در این کلام برای خود و پدر و مادرش و سایر مؤمنان دعای مغفرت می‌کند.

از این آیه معلوم می‌شود که پدر و مادر حضرت «ابراهیم» عليه السلام هر دو مؤمن بودند؛ چنان‌که نظریه‌ی «اهل تشیع» است و گروهی از ما «اهل‌سنّت» همچون صاحب تفسیر «مظهری» هم به همین جهت رفته‌اند؛ به دلیل همین آیه و نیز به دلیل حدیثی که در آن آمده است: «من از پدران و مادران پاک به دنیا آمده‌ام.»[۱]

این گروه قایل‌اند که «آذر» عموی حضرت «خلیل» عليه السلام بود، نه پدرش.

اما مفسران کبار همچون «ابن عباس» رضي الله عنه و سایر محقّقان تفسیر قایل‌اند پدر ایشان «آذر» با لقب «تارخ»- و یا برعکس- بت‌تراش و کافر بود.

سؤال: گرچه پیرامون اسلام و عدم اسلام مادر حضرت «ابراهیم خلیل» عليه السلام علما اختلاف نظر دارند و بنابه قول «حسن بصری» رحمه الله مؤمنه بود[۲]، اما پدر آن‌حضرت عليه السلام به اتفاق محقّقان و طبق صحیح‌ترین قول، کافر بوده است. حال با توجه به این‌که دعای مغفرت برای کافر نارواست، سؤال پیدا می‌شود که چرا آن‌حضرت عليه السلام در دعای مغفرت، پدر را نیز شامل کرد؟

جواب: محققان در پاسخ به این سؤال چند سخن گفته‌اند:

۱- این استغفار مربوط به زمانی است که حضرت «خلیل» عليه السلام خبر نداشت مغفرت خواستن برای کفار ناروا و بی‌فایده است و تا آن وقت از آن منع نشده بود. بعدها از این کار منع شد و پس از آن دیگر دعا نکرد.[۳]

۱ـ به روایت بیهقی در سنن کبری از ابن عباس رضي الله عنه **مرفوعاً با الفاظ** «ما ولدني من سفاح أهل الجاهلية شيءٌ، ما ولدني إلا نكاحٌ كنكاح الإسلام »: **كتاب النكاح/ باب۱۷۸«نكاح أهل الشرك وطلاقهم»، ش۱۴۴۵۶ و از جعفر بن محمد عن ابیه** رضي الله عنهم **ش۱۴۴۵۷و در دلائل النبوّة از انس** رضي الله عنه **با الفاظ** «... وما افترق الناس فرقتين إلا جعلني الله في خيرهما؛ فأخرجت من بين أبوين، فلم يصبني شيء من عهر الجاهلية، وخرجت من نكاح ولم أخرج من سفاح من لدن آدم حتى انتهيت إلى أبي وأمي؛ فأنا خيركم نفساً وخيركم أباً.»**- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۰۶۵۹- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: الفضائل/ باب۱، ش۳۲۲۹۸- و بغوی در تفسیر- و ابن عساکر در تاریخ از عائشة** رضي الله عنها.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۳۰۵.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۷۵- البحر المحیط: ۵/ ۴۳۴- روح المعانی: ۱۳/ ۳۰۶ ـ ۳۰۵.

۲- مقصود آن‌حضرت علیه السلام این بود که خداوند متعال او را قابل مغفرت بگرداند. یعنی او را هدایت دهد و پس از آن مورد آمرزش قرار دهد.

۳- مقصود ایشان علیه السلام از ﴿وَلِوَٰلِدَيَّ﴾، حضرت «آدم» و بی‌بی «حوّا» علیهما السلام بودند.[۱]

۴- مراد از پدر، حضرت «نوح» علیه السلام است.[۲]

۵- محقّق‌ترین و صحیح‌ترین قول این است که دعای مغفرت برای پدر مشرک‌اش، به شرط اسلام و ایمان بود. یعنی چنین منظور داشت: «ربنا اغفر لی، ولوالدیّ أن أسلما»[۳] (پروردگارا! پدر و مادرم را -اگر ایمان آوردند - مغفرت فرما!)

مسایل مستنبط

۱- **بی‌احترامی در حرم مکی جایز نیست ـ** علما با استناد به این دعای مقبول حضرت «خلیل» علیه السلام که فرمود: ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡ هَٰذَا ٱلۡبَلَدَ ءَامِنٗا﴾ [ابراهیم: ۳۵]، گفته‌اند: ارتکاب هیچ‌گونه بی‌حرمتی در حرم جایز نیست و حتی قطع اشجار و گیاهان حَرَم و زدن و کشتن حیوان و انسان حتی قاتل پدر هم در آن سرزمین محترم جایز نیست.

اثرات دعای «ابراهیم» علیه السلام در قلوب حیوانات آن سرزمین هم الهام گشته و در آن محدوده به همدیگر تعرّض نمی‌کنند.

۲- **توجه به امنیت در زندگی انسان مهم است ـ** در همان آیه، اهمیت امنیت در زندگی انسان هم ثابت می‌شود.

۳- **تمسک به عقیده‌ی «توحیدی» واجتناب از «شرک» ضروری است ـ** در آیه‌ی ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾[ابراهیم: ۳۵] اهمیت «توحید» و دوری از «شرک» و بت‌پرستی روشن گردیده است.

۱ـ همان منابع.
۲ـ المحرر الوجیز: ۳/ ۳۴۳- البحر المحیط: ۵/ ۴۳۴.
۳ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۳۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۷۵.

(این دو جمله‌ی دعاییه‌ی حضرت «خلیل» علیه‌السلام نشان‌دهنده‌ی آن‌اند که انسان باید همواره این دعاها را بخواند و مفاد آن را از خداوند منان مسألت نماید.)

۴- «نماز» در تمام ادیان آسمانی مهم و بعد از «توحید»، بزرگ‌ترین فریضه بوده است ـ جمله‌ی ﴿رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [ابراهیم: ۳۷] بیان‌گر آن است که «نماز» در سایر ادیان آسمانی هم بوده و مهم‌ترین و بزرگ‌ترین عبادت فرض بعد از «توحید» بوده است.

۵- نباید از تربیت دینی فرزندان و دعای خیر برای آنان غافل بود ـ از دعاهای حضرت «خلیل» علیه‌السلام معلوم شد که انسان همیشه باید در فکر تربیت و خوبی فرزندان خود باشد و کوشش کند افرادی فرمانبردار «الله» سبحانه وتعالی و خصوصاً برپادارنده‌ی «نماز» بارآیند و از خداوند منّان بهبودی دین و دنیای‌شان را مسألت کند و همیشه آنان را به صراط مستقیم دعوت و تشویق نماید.

۶- سه دعای «توحید» و «نماز» و «وحدت» برای اولاد ضروری است ـ از دعای ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ﴾ [ابراهیم: ۳۵] و ﴿رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [ابراهیم: ۳۷] و ﴿فَٱجۡعَلۡ أَفۡـِٔدَةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ﴾[ابراهیم: ۳۷]، به این نتیجه دست می‌یابیم که انسان بعد از دعای «توحید» برای نسل خود، دعای توفیق به برقراری نماز و همچنین وحدت و هم‌دلی را برای آنان بخواهد.

۷- دعای انسان حتماً قبول می‌شود ـ آن بخش از جملات دعاییه‌ی حضرت «خلیل» علیه‌السلام که فرمود: ﴿إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ﴾ [ابراهیم: ۳۹]، بیان‌گر این نکته است که دعای انسان صد در صد قبول می‌شود و بنابر این، انسان باید دعا کند. دعا نزد خداوند سبحانه وتعالی یک مقام و وجه قبولی دارد.

۸- همه‌ی مؤمنان تا قیامت مشمول دعای حضرت «خلیل» علیه‌السلام هستند ـ حضرت «خلیل» علیه‌السلام در دعایش به طور عام فرمود: ﴿... وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡحِسَابُ﴾[ابراهیم: ۴۱] و بنابراین، تمام مؤمنان تا قیامت مشمول این دعای ایشان علیه‌السلام هستند.

۹- **انسان برای آبا و اجداد خود هم دعای مغفرت کند ـ** انسان نباید در دعاها آبای خود را فراموش کند؛ چنان که حضرت «خلیل» علیه‌السلام در یک جمله یک دعای کامل- برای خود و آبای خود و کافه‌ی مؤمنان- کردند.

۱۰- **خواند ن دعای ابراهیمی در هر نماز مستحب است ـ** علما خواندن دعای ﴿رَبِّ ٱجۡعَلۡنِي مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ وَمِن ذُرِّيَّتِي ...﴾ [ابراهیم: ۴۰] را تا آخر در قسمت پایانی هر نماز- بعد از ﴿رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةً وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ حَسَنَةً﴾ [بقره: ۲۰۱] - مستحب دانسته‌اند. بعد از آن، دعای ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَيۡتَنَا وَهَبۡ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةًۚ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾ [آل‌عمران: ۸] را هم بخواند.

وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَّهَ غَٰفِلًا عَمَّا يَعۡمَلُ ٱلظَّٰلِمُونَۚ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمۡ
و مپندار «الله» را بی‌خبر از آن‌چه ستمکاران می‌کنند؛ جز این نیست که موقوف می‌دارد آنان را
لِيَوۡمٖ تَشۡخَصُ فِيهِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ ﴿٤٢﴾ مُهۡطِعِينَ مُقۡنِعِي رُءُوسِهِمۡ لَا يَرۡتَدُّ
برای روزی که خیره می‌شوند در آن چشم‌ها • شتاب‌کنندگان سر خود را بردارندگان، بازنمی‌گردد
إِلَيۡهِمۡ طَرۡفُهُمۡۖ وَأَفۡـِٔدَتُهُمۡ هَوَآءٞ ﴿٤٣﴾ وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوۡمَ يَأۡتِيهِمُ ٱلۡعَذَابُ
به سوی آنان چشم‌شان و دل‌های‌شان خالی است • وبترسان مردمان را از روزی‌که بیاید به آنان عذاب
فَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ رَبَّنَآ أَخِّرۡنَآ إِلَىٰٓ أَجَلٖ قَرِيبٖ نُّجِبۡ دَعۡوَتَكَ
پس می‌گویند ظالمان: «ای پروردگار ما! موقوف دار ما را تا میعادی نزدیک تا قبول کنیم خواندن ترا
وَنَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَۗ أَوَلَمۡ تَكُونُوٓاْ أَقۡسَمۡتُم مِّن قَبۡلُ مَا لَكُم مِّن
و پیروی کنیم رسولان را»، گفته می‌شود به آنان: «آیا قسم نمی‌خورید پیش از این که نباشد ما را هیچ
زَوَالٖ ﴿٤٤﴾ وَسَكَنتُمۡ فِي مَسَٰكِنِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ وَتَبَيَّنَ
زوالی؟ • و ساکن شدید در منازل آنان که ستم کردند بر خویش و واضح شد
لَكُمۡ كَيۡفَ فَعَلۡنَا بِهِمۡ وَضَرَبۡنَا لَكُمُ ٱلۡأَمۡثَالَ ﴿٤٥﴾ وَقَدۡ مَكَرُواْ

برای شما که چگونه کردیم به آنان و پدید ساختیم برای شما داستان‌ها ● و هر آئینه بدسگالیدند

مَكۡرَهُمۡ وَعِندَ ٱللَّهِ مَكۡرُهُمۡ وَإِن كَانَ مَكۡرُهُمۡ لِتَزُولَ مِنۡهُ

بدسگالی خویش را و نزد «الله» هست علم بدسگالی آنان و نیست بدسگالی آنان بدان مثابه‌که از جای روند

ٱلۡجِبَالُ ﴿٤٦﴾ فَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَّهَ مُخۡلِفَ وَعۡدِهِۦ رُسُلَهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٞ

به سبب آن کوه‌ها ● پس مپندار «الله» را خلاف‌کننده‌ی وعده‌ی خود با رسولان خود. هر آئینه «الله» غالب

ذُو ٱنتِقَامٖ ﴿٤٧﴾ يَوۡمَ تُبَدَّلُ ٱلۡأَرۡضُ غَيۡرَ ٱلۡأَرۡضِ وَٱلسَّمَٰوَٰتُۖ

و صاحب انتقام است ● روزی‌که بدل کرده می‌شود این زمین به‌غیر این زمین و بدل کرده می‌شوند آسمان‌ها

وَبَرَزُواْ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ ﴿٤٨﴾ وَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ مُّقَرَّنِينَ فِي

و ظاهر می‌شوند به حضور «الله» یگانه‌ی غالب ● و می‌بینی تو آن روز گناه‌کاران را دست و پا به‌هم‌بسته

ٱلۡأَصۡفَادِ ﴿٤٩﴾ سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٖ وَتَغۡشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ ﴿٥٠﴾

در زنجیرها ● لباس آنان از قطران می‌شود و می‌پوشد روی‌شان را آتش ●

لِيَجۡزِيَ ٱللَّهُ كُلَّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ﴿٥١﴾ هَٰذَا

تا جزا دهد «الله» هرکسی را به آن‌چه کرده است. هر آئینه «الله» زود حساب‌کننده است● این (قرآن)

بَلَٰغٞ لِّلنَّاسِ وَلِيُنذَرُواْ بِهِۦ وَلِيَعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا هُوَ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ

خبررسانیدنی است برای مردمان و تا بیم کرده‌شوند به آن و تا بدانند که جز این نیست که وی «الله» یگانه است

وَلِيَذَّكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ﴿٥٢﴾

و تا پندپذیر شوند خداوندان عقل ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: پیامبر خداوند متعال نمی‌بایست از رفتار و نافرمانی و آزار کافران ناراحت شود؛ که خداوند متعال از تمام احوال آنان خبر دارد و مکافات‌شان را تا روز جزا مؤخر داشته است. آنان در آن روز با ترس و وحشت از خداوند متعال می‌خواهند یک فرصت دیگر به آنان داده شود تا خرابی‌های‌شان را جبران کنند. اما این فرصت به آنان داده نمی‌شود و بلکه به این نکته تذکر داده می‌شوند که شما در سرزمین و

جای سکونتِ کسانی زندگی می‌کردید که پیش از شما بودند و می‌دانستید که دچار چه سرنوشتی شدند و اما از سرنوشت آنان عبرت نکردید. پس، پیامبرﷺ باید مطمئن می‌شد که او ﷻ حتماً به وعده‌ی خود مبنی بر انتقام از ظالمان عمل می‌کند و در آن روز کافران دست و پا بسته با لباس‌هایی از قیر سوزان در بارگاهش حاضر کرده می‌شوند تا هر کس به سزای اعمالش برسد. «قرآن» کتابی است که این خبرها را به مردم می‌رساند تا بترسند و بدانند که «الله» فقط اوست و عاقلان پند گیرند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیشین دلایل «توحید» از زبان حضرت «ابراهیم خلیل الله» عليه السلام نقل شده بود و طریق طلب از بارگاه الهی نیز از آن‌حضرت عليه السلام حکایت گردید. اکنون در آیه‌های پایانی سوره، در باره‌ی مآل و سرنوشت اخروی منکرانِ «توحید» (کافران و مشرکان) و مؤاخذه‌ی بسیار سخت کافران ظالم بیان می‌گردد.

به وجهی دیگر: در آیات گذشته تسلیم و سرسپردگی حضرت «ابراهیم خلیل» عليه السلام در مقابل «الله» ﷻ بیان گردید؛ چنان که طبق حکم خداوند متعال و با توکّل بر او تعالیٰ، زن و فرزندش را به بیابان بی‌آب و علفِ «مکه» آورد و تنها رها ساخت و برای سعادت دنیا و آخرت‌شان دعا کرد و او تعالی هم پریشانی‌های وی را برطرف فرمود. حال در پایان سوره‌ی مبارکه «رسول‌الله»ﷺ را دربرابر عکس‌العمل‌ها و برخوردهای نامناسب مشرکان و کفار تسلّی می‌دهد و به ایشان عليه السلام تذکر می‌دهد که باید صبر کند که اوﷻ خود آنان را به سزای اعمال‌شان خواهد رسانید[1] و در ضمن، نتیجه‌ی مکر و حیله‌ی ظالمان را بیان می‌کند و اشاره می‌فرماید که آنان با این کارها نمی‌توانند به تو ضرری برسانند. (اساساً داستان حضرت «خلیل» عليه السلام با جریاناتی که برایش اتفاق افتاد، خود تسلّی و تقویت برای «نبی کریم»ﷺ است.)

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۷۶.

در ادامه، مسأله‌ی «معاد» و در پایان، به مناسبت ابتدای سوره که درباره‌ی «توحید» بود، باز موضوع «توحید» را مطرح می‌کند.

مناسبت دیگر این هم می‌تواند باشد که در گذشته آمده بود که حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام در مورد کعبة الله و سرزمین آن دعای امن کرد و اکنون حالات ناامنی - خصوصاً در امر دین - و ثمره‌ی آن را بیان می‌فرماید. گویا در میان این آیات مناسبت ضد و نقیض برقرار است.

این آیات کریمه برای پیامبر صلی الله علیه و آله تسلّی و در عین حال تهدیدی سخت برای امت و تمام مخاطبان دعوت ایشان علیه‌السلام است[1]؛ چون بیان‌گر این مطلب است که مخالفت با انبیا علیهم‌السلام موجب خسران و زیان است.

تفسیر و تبیین

وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ غَٰفِلًا ... (۴۲)

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا ... ـ ﴿غَٰفِلًا﴾ از «غفلت» است که در عربی عبارت است از: «عدم الإطلاع عن حقیقة الأُمور».

سؤال: چرا خداوند متعال به پیامبر خود -صلی الله علیه و آله- می گوید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ غَٰفِلًا﴾؛ در حالی که هیچ‌گاه چنین چیزی در ذهن و فکر ایشان علیه‌السلام خطور نکرده بود و اصلاً این شأن پیامبر نیست که آن ذات علیم و خبیر را از امور بندگان غافل بداند. پس، این خطاب به چه معناست؟

جواب اول: این خطاب عام و برای هر آن کسی است که ممکن است نسبت به اوصاف خداوند متعال جاهل باشد. یعنی: «ای مخاطب و ای انسان! هرگز گمان مبر ...»[2]

۱ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۲۷۴.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۳۵- روح المعانی: ۱۳/ ۳۰۶.

جواب دوم: خطاب برای پیامبرﷺ و اما در حقیقت منظور بیدار کردن امت ایشان علیه السلام است.[۱] در این صورت، خطاب به ایشان علیه السلام بر این مبناست که آن‌حضرت علیه السلام رییس امت است و این یک قانون است که چنان‌چه خوف صدور خطایی از کوچک‌تران درمیان باشد، رییس و بزرگ آنان مورد تذکر و خطاب قرار می‌گیرد تا زیردستان بهتر متوجه شوند.

صحیح‌ترین قول همین است.

جواب سوم: خطاب برای پیامبرﷺ، اما بر سبیل فرض محال است. این توجیه می‌تواند به قول دوم برگردد و گفتیم که قول صحیح هم همین معنا است.

إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الأَبْصَارُ - یعنی: «**إنّما یؤخر عذابهم وأخذهم**» (به‌تأخیر می‌اندازد عذاب و مؤاخذه‌شان را برای روزی که در آن چشم‌ها خیره می‌شوند).

﴿ **تَشْخَصُ** ﴾ از «**شخوص**» به معنای «ایستادن و بلند شدن» است. «**شخص الرجل**» یعنی «بلند شد مرد». کلمه‌ی «**شخص**» که برای انسان مورد استفاده است، از همین ماده است؛ زیرا قامت او راست است و از دور مشخص و معین و از سایر حیوانات ممتاز می‌شود؛ بر خلاف سایر حیوانات که این‌گونه نیستند. «**شخوص البصر**» که نتیجه‌ی حیرت و دهشتی است که در وجود انسان پیدا می‌شود، هم از همین ماده است. («**رفع البصر وفتحه کاملاً کالمتحیّر**»). در عربی به بالا گرفتن چشم‌ها در اثر ترس و وحشت؛ به‌گونه‌ای که انسان نتواند چشمانش را پایین بگیرد؛ «**شخوص**» می‌نامند. ﴿**تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَٰرُ**﴾ یعنی «خیره می‌شوند در آن روز چشمان». خیره شدن چشمان حاکی از وحشت فوق‌العاده‌ی حاکم بر انسان در آن روز است.

مقصود آیه ابلاغ و تذکر این مطلب است که مؤاخذه نشدن عاصیان از طرف خداوند متعال به این معنا نیست که اوﷻ از حال آنان خبر ندارد، بلکه در این دنیا به سزای اعمال‌شان نمی‌رساند و به آنان مهلت می‌دهد و عقاب و عذاب‌شان را برای روز قیامت گذاشته است؛ روزی که چشمان انسان از شدت وحشت خیره می‌مانند.

۱- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۴۱.

مُهۡطِعِينَ مُقۡنِعِي رُءُوسِهِمۡ... (۴۳)

مُهۡطِعِينَ مُقۡنِعِي رُءُوسِهِمۡ... ـ ﴿مُهۡطِعِينَ﴾ به معنای شتاب کنندگان، از «إهطاع» است.[۱] «هطَعَ، يَهْطعُ، هطوعاً» یعنی «أسرع مُقبلاً خائفاً»[۲] (با خوف و تند رفت). یعنی «رفتن سریعی که همراه با خوف باشد». بعضی این کلمه را صفت ﴿ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ گفته‌اند.

به طور کلی در معنای این کلمه چهار قول از علمای تفسیر نقل شده است؛ بدین شرح:

۱. «ابوعبیده» رحمه‌الله می گوید: ﴿مُهۡطِعِينَ﴾ به معنای «مُسرعین» است. «أهطع الرجل» یعنی «أسرع» (مرد شتافت) و «أهطع البعير» یعنی «اسرع البعير» (شتر شتابان راه رفت). مقصود این است که مردم با مشاهده‌ی آن روز هولناک با عجله و شتابان راه می‌روند.

۲. «احمد بن یحیی» رحمه‌الله می گوید: به معنای «نگاه کردن در غایت ذلّت و خشوع توأم با غم و اندوه» است.

۳. به‌معنای ساکت و خاموش است. «أهطع الرجل» یعنی «سكت الرجل» (مرد خاموش شد). معنا این که: مجرمان ظالم در اثر شدت وحشت و خوف آن روز همه ساکت می‌مانند و یارای سخن گفتن ندارند و هیچ کس از دیگری چیزی نمی‌پرسد.

۴. «لیث» رحمه‌الله معنای «قرّ وذلّ» را در نظر گرفته است. یعنی «ذلیل شد»[۳] (در آن روز ذلیل می‌شوند). این قول، قریب به قول «احمد» رحمه‌الله است، اما معنای نخست (شتابان) صحیح‌تر است.

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ۶/ ۳۷، ش۱۳۱۵۴– تفسیر طبری: ۷/ ۴۶۸، ش ۲۰۸۷۱.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۱۲۳.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۴۱.

﴿مُقۡنِعِی﴾ صفت سوم آنان است. پس ﴿مُهۡطِعِينَ مُقۡنِعِي رُءُوسِهِمۡ﴾ بیان‌گر این مطلب است که آنان روز قیامت دارای هر دو حالت خواهند شد.

﴿مُقۡنِعِی﴾ از «إقناع» به معنای «رفع الرأس والنظر فی ذلّ وخشوع» است. «قنع، یقنع» در اصل به معنای «بلند کردن» است. در این جا یعنی «رفع الرّأس ذلیلاً».[1] ﴿مُقۡنِعِي رُءُوسِهِمۡ﴾ یعنی «رافعی رؤوسهم ذُلًّا» (سرهای‌شان را با ذلّت و شرمندگی بالا می‌گیرند و ذلیلانه نظر می‌کنند).[2]

«قناع» به روپوش و روسری زن می‌گویند.

<u>لَا يَرۡتَدُّ إِلَيۡهِمۡ طَرۡفُهُمۡ</u> ـ ﴿طَرۡفُهُمۡ﴾ فاعلِ ﴿لَا يَرۡتَدُّ﴾ است و «طَرۡف» به «دو گوشه‌ی چشم» می‌گویند. یعنی «دیدگان آنان به جانب خودشان برنمی‌گردد تا بنگرند که خود چه حالی دارند.»

<u>وَأَفۡـِٔدَتُهُمۡ هَوَآءٌ</u> ـ ﴿أَفۡـِٔدَتُهُمۡ﴾ جمع «فؤاد» است و- چنان‌که آوردیم- در اصل به معنای «سینه» است، ولی در این‌جا به معنای «قلب» است. ﴿هَوَآء﴾ به معنای «خالی» است. در عربی «جوّ» و «هوا» و «خلأ» به فضایی می‌گویند که از اجسام و اجرام خالی باشد. فلاسفه به فضای خالی ما بین زمین و آسمان «خلاء» می‌گویند. باد را «هوا» می‌گویند؛ چون از فضا و میدان خالی جو می‌آید. مقصود این است که در آن روز کثرت و شدت بیم و وحشت قیامت طوری دل‌های آنان را به خود مشغول می‌کند که از هرگونه عقل و فکر و تصوّرات دیگر خالی می‌ماند.[3]

وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوۡمَ يَأۡتِيهِمُ ... (۴۴)

در آن آیه‌ها «الله» جل جلاله حالات ذاتی ظالمان و مشرکان را خبر داد که چه‌گونه و با چه وضعی سر از گور بیرون می‌آورند و در صحرای محشر حاضر می‌شوند. حال باز

۱ـ ر.ک: همان.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۷۶.
۳ـ روح المعانی: ۱۳/ ۳۱۰.

به پیامبر گرامی خویش دستور می‌دهد احوال آنان را بعد از مرگ به هنگام قیام در روز قیامت به آنان گوش‌زد کند که آنان از احوال و دهشت آن روز خبر ندارند.

وَأَنذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ ـ به پیامبر خود دستور می‌دهد که تو چون مُنذِر و ترساننده‌ای، مردم را از روزی که عذاب به سراغ‌شان می‌آید، بترساند و با این کار از ورود آنان در جهنّم و گرفتارشدن به عذاب جلوگیری کند که آنان خودشان نمی‌دانند؛ زیرا از احوال قیامت کسی سر در می‌آورد و آن را درک می‌کند که دلی صاف و شفاف داشته باشد. حضرت «علی» رضی الله عنه می‌گفتند که قیامت، بهشت و سایر حقایق اُخروی برای من به قدری یقینی‌اند، که اگر پرده‌ها از آن برداشته شود و برای من ظاهراً منکشف گردند، بر یقین من چیزی افزوده نمی‌شود.[۱]

«الف و لام» در لفظ ﴿ٱلنَّاسَ﴾ نزد بعضی برای جنس و یا استغراقی است و این دلیل بر ختم «نبوّت» است؛ زیرا «ناس» در اصل به معنای «ما یؤنس بالتّکلیف» است و بنابراین، در آن تمام مکلّف‌ها (همه‌ی انسان و جنّ‌ها) داخل‌اند.

لفظ ﴿ٱلْعَذَاب﴾ دلالت بر وجود یک محذوف می‌کند؛ یعنی: «وأنذر النّاس من عذاب یوم یأتیهم العذاب ...».[۲]

فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا... ـ «ف» در جواب ﴿وَأَنذِرِ ٱلنَّاسَ﴾ است.

نُّجِبْ دَعْوَتَكَ ـ ﴿نُجِبْ﴾ در جواب امرِ ﴿أَخِّرْنَآ﴾ واقع شده و به همین وجه مجزوم است.

وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ ـ فعل ﴿نَتَّبِعِ﴾ نیز جواب امر است و در محل جزم قرار دارد. در این جا با وجود آن که مضارع است و در آخر آن کسره نمی‌آید، اما به علت اجتماع ساکنین به مطابق قاعده‌ی «الساكن اذا حُرّك حرّك بالكسر» آخرش مکسور شده است.

۱ـ اشاره به این مقوله‌ی معروف ایشان دارد: «لَو كُشِف الغِطاءُ ما ازْدَدْتُ يقينًا» (به روایت ابونعیم در حلیة الأولیاء). این قول از حضرت «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه و «عامر بن عبد القیس» و «ربیع بن خیثم» هم مروی است. (ر.ک: الآداب الشرعیة: فصل «الطعن علی العلماء»- رساله‌ی قشیری: باب «الیقین»- إحیاء علوم الدین: کتاب أسرار الصلوة).

۲ـ ر.ک: تفسیر اللباب: ۱۱/ ۴۰۹- الدر المصون: ۷/ ۱۲۳.

أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُم... ـ این‌جا پیش از این، جمله‌ی «يقُولُون» یا «قيل لهم» محذوف است. یعنی «قيل لهم: اَوَلَم تكونوا ...». ﴿زَوَال﴾ به معنی «زایل شدن» است. از آنان پرسیده می‌شود: آیا پیش از این قسم نمی‌خوردید که برای شما در دنیا زوالی نیست (نمی‌میرید یا خاک خواهید شد)؟![1]

وَسَكَنتُمْ فِي مَسَـٰكِنِ ٱلَّذِينَ... (۴۵)

وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا... ـ ﴿سَكَنتُم﴾ از «سکنیٰ» یعنی «وطن گرفتن» و «سکونت در جایی» است.[2] یعنی: و شما در مساکن کسانی که ظالم بودند و گرفتار عذاب ما شدند، سکونت نمودید.

این جمله را می‌توان به دو وجه معنا کرد؛ یکی به معنای حقیقی کلمات. یعنی: شما حقیقتاً در مساکن و محلّ زندگی کسانی از اقوام ظالم (اقوام «نوح» و «هود» و «صالح» علیهم‌السلام) که قبل از شما بودند و مورد عذاب الهی قرار گرفتند، سکونت کردید، ولی عبرت نکردید و اصلاً فکر نکردید پیش از شما این‌جا چه کسانی بودند و سرنوشت‌شان چه شد؛ در حالی که باید درس عبرت می‌گرفتید تا به سرنوشت آنان دچار نشوید.

فی الذّاهبین الأوّلین مِن القرون لنا بصائر

معنای دیگر آن مجازی است. یعنی: شما با این که از نتیجه‌ی اعمال و نقشه‌ی آنان خبر داشتید، از هلاکت‌شان عبرت حاصل نکرده‌اید و بلکه اخلاق و رفتار بد آنان را در پیش گرفتید و با انتخاب «کفر» و دیگر معاصی، دنباله‌رو آنان شدید.[3] در عرف و اصطلاح هم به کسی که رفتار و اخلاق و روش کسی را داشته باشد، می‌گویند: «فلان جانشین فلان کس است».) طبق این توجیه گویا به آنان گفته می‌شود: پیامبران

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۳۶- روح المعانی: ۱۳/ ۳۱۲.
۲ـ ر.ك: البحر المحیط: ۵/ ۴۳۶- تفسیر اللّباب: ۱۱/ ۴۱۰.
۳ـ ر.ك: البحر المحیط: ۵/ ۴۳۶- روح المعانی: ۱۳/ ۳۱۳.

ما شما را دعوت دادند که ایمان بیاورید و با آنان همسایه شوید، اما شما دعوت آنان را نپذیرفتید و همجواری با بزرگان ظالم خود را اختیار نمودید.

در این جا هر دو معنا معتبراند.

وَقَدۡ مَكَرُواْ مَكۡرَهُمۡ... (۴۶)

این آیه داری سبب نزول خاصی است، اما در تعیین آن اختلاف وجود دارد.

۱. گروهی از مفسّران گفته‌اند: خداوند متعال در این آیه اشاره به مکر کفار گذشته می‌کند و بیان می‌دارد که کافران ظالم و بزرگی بودند که قصد داشتند با او تعالیٰ درگیر شوند! خداوند ﷻ با بیان این مورد می‌خواهد پیامبر ﷺ را تسلّی دهد.

علامه «سیوطی»، «ابن جریر»، «بغوی»، «قرطبی» و صاحب «تفسیر مظهری» رحمهم الله در سبب نزول این آیه، قصه‌ای از اسراییلیات که از حضرت «علی مرتضیٰ» رضی الله عنه روایت شده نقل نموده‌اند؛ بدین توضیح: وقتی «نمرود» نتوانست حضرت «ابراهیم» علیه السلام را در آتش بسوزاند و آن‌حضرت از «بابل» بیرون رفت، به وزیر خود گفت: من حتماً باید در مورد خدای «ابراهیم» تحقیق کنم. او برای این کار چهار عقاب بزرگ پرورش داد تا آن که کاملاً فربه و قوی شدند و سپس یک اتاقک درست کرد و در آن دو درب، یکی بالا و دیگری پایین، گذاشت و برای ورود هوا در آن سوراخ‌هایی ایجاد کرد. بعد از مدتی عقاب‌ها را گرسنه نگه‌داشت و سپس به چهار گوشه‌ی اتاقک بست و بالای آن چوبی نصب کرد و بر روی آن گوشت نهاد. «نمرود» با یکی دیگر در اتاقک نشست و چون چشم عقاب‌های گرسنه به گوشت افتاد، برای رسیدن به آن پرواز کردند و اتاقک هم به هوا برخاست. عقاب‌ها همین‌طور بالا و بالاتر صعود می‌کردند تا آن که زمین کاملاً از دید «نمرود» و همراهش ناپدید شد و وقتی دیدند

خدا دیده نمی‌شود، گوشت را به قسمت پایین منتقل کردند و عقاب‌ها هم به جهت پایین آمدند. این مکری بود که به سبب آن نزدیک بود کوه‌ها از جا بجنبند![۱]

صاحب «روح المعانی» این روایت را فاقد اعتبار دانسته است.[۲]

۲. عده‌ای دیگر از مفسران می‌گویند: این آیه اشاره به قصه‌ی زنی متهم از «بنی عدنان» دارد که در نزدیکی «عرفات» زندگی می‌کرد. در آن حدود کوهی بود به نام «جبل الحلف» بود که اعتقاد مردم بر این بود که هر کس متهم به کاری شود، چون بالای آن کوه برود و سوگند بخورد، اگر دروغ سوگند یاد کرده باشد، هلاک می‌شود و چنان‌چه نجات یابد، دلیل برائت‌اش خواهد بود. آن زن به زنا متهم بود و شوهر او می‌خواست او را بکشد. زن درخواست کرد او را به آن کوه ببرد تا سوگند یاد کند که اگر خطاکار باشد، از بین می‌رود و اگر نه، در ادعای پاکی خود صادق است. مرد قبول کرد. زن حیله و مکر به کار برد؛ از معشوق خود که با او زنا کرده بود خواست آن‌جا بیاید و هنگامی که بر کوه صعود می‌کند، او خود را از حیوان سواری می‌اندازد و او باید در سوار کردنش با شوهرش همکاری کند - و یا در لحظاتی که می‌خواهد سوگند بخورد، به بهانه‌ی آب‌دادن، به او نزدیک شود؛ به طوری که دست‌اش به او بخورد- . این تدبیر به کار رفت و زن در آن‌جا سوگند یاد کرد که هیچ کس به وی دست نزده است؛ «إِلّا هُما» (مگر این دو نفر) که یکی شوهرش بود و دیگری همان مرد! از آن‌جا که سوگند زن راست بود، هلاک نشد و اما کوه از این مکر تکه‌تکه گردید![۳]

این قصّه هم مثل همان واقعه، بی‌اساس است.[۴]

۱ـ بخوانید: تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۶/ ۳۹، ش۱۳۱۶۳- تفسیر طبری: ۷/ ۴۷۵ ـ ۴۷۴، ش۲۰۹۱۹ الی ۲۰۹۲۷- تفسیر بغوی: ۳/ ۴۱ ـ ۴۰- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۸۱ ـ ۳۸۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۲۵.

۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۳۱۷. (همچنین ابن عطیه» که انتساب آن را به حضرت «علی»رضي‌الله‌عنه ناصحیح دانسته (المحرر الوجیز: ۴/ ۱۱۳) و صاحب «تفسیر مظهری» (۴/ ۱۲۵) که پس از نقل آن، آن را خلاف عقل و فاقد ثبوت به نقل معتمد گفته است).

۳ـ به نقل اندلسی در البحر المحیط: ۵/ ۴۳۸- و آلوسی در روح المعانی: ۱۳/ ۳۱۷ ـ ۳۱۶.

۴ـ همان.

۳. قول صحیح این است که سخن درباره‌ی کفار «مکّه» است که بارها برای نابودی پیامبرﷺ مکر و حیله به کار بردند، امّا موفق نشدند و در نهایت خداوند متعال جزای مکر آنان را داد؛ چنان که خود آنان در «بدر» و مهالك دیگر نابود شدند.

وَقَدۡ مَكَرُواْ مَكۡرَهُمۡ - یعنی «مکراً کاملاً».

بعضی از مفسران قایل‌اند که ضمیر ﴿مَكَرُواْ﴾ راجع به طرف جمله‌ی ﴿ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ﴾ [ابراهیم: ۴۵] است. یعنی گذشتگان شما کفار هم برای امحای «توحید» و نابودی پیامبران علیهم السلام دست به مکر و توطئه زده بودند. بعضی دیگر قایل‌اند که ضمیر راجع است به طرف قوم «رسول‌الله»ﷺ است؛ یعنی: و به تحقیق که مکر کردند این کافران برای تو ای پیامبر. برخی دیگر هم آن را مربوط به همان مکر خاص که توسط «نمرود» اتخاذ گردید، دانسته‌اند.(۱) به هر سخن منظور این است که از طرف خداوند متعال مکرشان خنثی گردیده و خودشان با سرنوشت شومی مواجه گردیده‌اند.

امروزه هم مکر کفار علیه مؤمنان هست و آنان هر روز در این فکراند که چگونه «اسلام» و مسلمانان را نابود کنند. حدوداً از قرن هشتم هجری به بعد سیل مکر و توطئه‌ی جهان «کفر» به طرز عجیبی به سوی «اسلام» و مسلمانان سرازیر گشته و هنوز هم در جوش و خروش است و به‌طور روز افزون شدت می‌یابد. نخستین توطئه‌ی کفار، ترویج نظام بانك‌داری بر پایه‌ی سود و ربا در کشورهای اسلامی بود تا با استفاده از این شیوه و با خوراندن مال حرام به مسلمانان آنان را از شهامت تهی گردانند و در نتیجه از صحنه‌های مختلف نبرد فراری دهند. دومین توطئه، ترویج عکس و فیلم‌های گمراه‌کن و مبتذل برای فاسد کردن افکار و عقاید و اخلاق جامعه‌ی اسلامی بود. در حدیث آمده است که هرکس به لهو و لعب مشغول شود، توجه و فکر او از طرف «الله» سبحانه و تعالی به همان جانب برمی‌گردد و به همان امور متوجه و مشغول می‌شود.

۱- تفسیر کبیر.

سومین توطئه‌ی کفار جلوگیری از نشر فرهنگ قرآنی است. در ادوار گذشته مدارس دولتی به این سبک و مبانی اصلاً وجود نداشته‌اند، اما در این دوره به بهانه‌ی فراگیری علوم دنیوی و سیاست‌های جدید و ... این نوع مدارس برای ترویج تعلیمات جدید عصری در تمام دنیا رواج پیدا کرده‌اند و وضعیت طوری شده که مردم به امید این که در کارها و دستگاه‌های دولتی راه پیدا کنند و حقوق بگیر شوند، تماماً به سمت این مدارس روی نموده‌اند و اگر یک نفر برای آموزش «قرآن» داوطلب گردد، در مقابل، صد تن دیگر راه مدارس دولتی را در پیش می‌گیرند. بی‌تردید این نهادها در صورتی که کاملاً بر مبانی فکر و اصول غربی باشند، در جوامع مسلمان همه برای ریشه کنی «اسلام» و دشمنی با آن پایه‌ریزی شده‌اند. سردمداران «کفر» به قدری در برنامه‌ها و توطئه‌های خود علیه «اسلام» موفق و کارآزموده شده‌اند که امروز دیگر آسوده خاطر نشسته و از خود ما مسلمانان علیه ما در قالب مذاهب و حرکت‌ها و جریان‌های فکری و عقیدتی کار می‌گیرند. حالا این قدرت خداوند متعال است که با وجود این حالات نگران‌کننده، باز هم تعلیمات «قرآن» ادامه دارد؛ چون خود وعده فرموده است که: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [حجر: ۹]. اگر این تحقق وعده‌ی الهی نبود، تا حال از ما مسلمانان خبری نبود. بنابراین، برای حفاظت دین «اسلام» باید فکر کرد که نزد خداوند متعال آن قدر که فکر برای «اسلام» ارزش دارد، عمل ندارد. نزد خداوند متعال ارزش یک آه که به خاطر «اسلام» و دفاع از آن کشیده می‌شود، از عبادت صد سال مقبول‌تر است.

وَعِندَ ٱللَّهِ مَكۡرُهُمۡ ـ دو معنا در این جمله‌ی مبارک محتمل است:

۱- «وعند الله ثابتٌ جزآء مکرهم.» (سزای توطئه و مکر آنان پیش «الله» ﷻ ثابت است و تحقق می‌یابد.)

۲- «وعند الله تضعیفُ مکرهم.» (تضعیف و نابودی توطئه‌ی آنان نزد خداوند متعال هست.)

وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ ـ یعنی «بفکرهم وزعمهم» و این جمله برای بیان غایت مکر آنان است. یعنی اگرچه به فکر و گمان‌شان به وسیله‌ی مکرشان کوه‌ها زایل شوند.

در تفسیر ﴿ٱلۡجِبَالُ﴾ که مراد از آن آیا حقیقتاً کوه‌ها هستند یا معنای مجازی دارد، هر دو قول وجود دارند؛ گروهی از مفسّران کوه‌های حقیقی را مراد دانسته‌اند و گروهی دیگر معنای مجازی آن را. آنان که معنای مجازی را مورد نظر دانسته‌اند، در تعیین آن اختلاف نظر دارند؛ بعضی می‌گویند: منظور، «رسول‌الله»ﷺ است؛ چون تمام عقاید آن حضرت علیه السلام مثل کوه مستحکم و قوی‌اند و جمع آوردن «جبال» به اعتبار تعظیم ایشان علیه السلام و یا به ملاحظه‌ی تمام عقاید ایشان علیه السلام است. این، قول اکثر مفسّران است.[۱] نزد بعضی دیگر مراد، پیامبرﷺ و «اسلام» و «قرآن»- مجموعاً- است که کفار همیشه درصدد نابودی آن‌ها بودند. بعضی هم «دین اسلام» یا «قرآن» را و یا «دلایل» را مراد دانسته‌اند.[۲]

فَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱللَّهَ مُخۡلِفَ... (۴۷)

در آیات گذشته خداوند متعال رسول خویش - ﷺ - را در مقابل رفتار بد کفار و ظالمان تسلّی بخشید و مزید بر آن، حالت اُخروی آنان و نتیجه‌ی مکر و حیله‌ی دنیوی‌شان را بیان فرمود. در این آیه‌ها هم اول «رسول‌الله»ﷺ را تسلّی می‌دهد و بعد مسأله‌ی «معاد» و نتیجه‌ی اعمال هر انسان را بیان می‌کند و خاتمه‌ی سوره را به مناسبت ابتدای سوره که به «توحید» شروع شده بود، باز به «توحید» ختم می‌فرماید. «نعم الإبتداء ونعم الإنتهاء»!

فَلَا تَحۡسَبَنَّ اللَّهَ مُخۡلِفَ وَعۡدِهِۦ رُسُلَهُ ـ فاعل ﴿فَلَا تَحۡسَبَنَّ﴾ ضمیر محذوف «أنت» است و هر دو احتمال که در ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ﴾ [ابراهیم: ۴۲] قبلی وجود داشت، این‌جا نیز هست؛ یعنی

۱ـ معارف القرآن: ۵/ ۲۶۱.

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۴۵ ـ ۱۴۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۳۸۱.

خطاب یا به نبی ﷺ - به معنای مخصوصی که آوردیم- است یا به هر مخاطب دیگر. معنا این‌که: هرگز گمان مبر «الله» ﷻ با رسولان خویش خلاف وعده می‌کند.

این سنّت الهی، شامل نمایندگان رُسل- آنان که کار و راه رُسل را پس از آنان ادامه می‌دهند - نیز هست.

خداوند متعال نه تنها با «رُسُل» که با هیچ‌کس وعده‌اش را خلاف نمی‌کند و در این سخن وجه تخصیص «رُسُل» این است که او تعالیٰ قصد دارد با بیان حالات انبیا علیهم السلام، پیامبر خویش - ﷺ - را تسلّی دهد.

إِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ - ﴿عَزِيزٌ﴾، صفت مفرد و ﴿ذُو ٱنتِقَامٍ﴾، صفت مرکّب است. به‌کاربردن این دو صفت، اشاره به این مطلب دارد که خداوند متعال به اعتبار ذات و صفات خود به لحاظ قدرت بر مخلوقات، ﴿عَزِيزٌ﴾ (غالب) است و در حق آنان ﴿ذُو ٱنتِقَامٍ﴾ است. مدار این صفت برای مجرمان است و در حق آنان متحقق می‌شود؛ یعنی به وجه کامل مجرمان و بدکاران را مجازات می‌کند و از آنان انتقام می‌گیرد.

این آیه برای آن‌حضرت ﷺ یک تسلّی و برای ما افراد امت، یک تهدید سخت - در صورت مخالفت با انبیا علیهم السلام - است.

يَوۡمَ تُبَدَّلُ ٱلۡأَرۡضُ... (۴۸)

این جمله‌ی مبارکه استینافیه و مستقلّ است و به همین جهت در ابتدای آن «واو» نیاورد. به لحاظ مناسبت تفسیری، این آیه جواب این سؤال قرار می‌گیرد: وقتی خداوند متعال «ذو انتقام» است، این انتقام در کجا و چه زمانی صورت می‌گیرد؟ در این آیه جواب می‌دهد:

يَوۡمَ تُبَدَّلُ الۡأَرۡضُ غَيۡرَ الۡأَرۡضِ ... - یعنی روزی که این زمین به غیر از این زمین (زمینی دیگر) و آسمان به غیر از این آسمان مبدّل می‌شود.

نزد بعضی ﴿يَوۡمَ﴾ ظرف برای فعل محذوفِ «انتظر» است؛ یعنی: «انتظر یوم تبدل ...».

برخی قایل‌اند: جمله‌ی ﴿يَوۡمَ تُبَدَّلُ ٱلۡأَرۡضُ غَيۡرَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ ظرف برای ﴿ذُو ٱنتِقَامٍ﴾ [ابراهیم: ۴۷] است و در اصل «فی یومٍ» بوده است، اما «فی» حذف شده و ﴿يَوۡمَ﴾ منصوب به نزع خافض گردیده است. یعنی عامل جار آن حذف و در عوض، به آن فتحه که اخفّ الحرکات است، داده شده است.

این آیه اشاره دارد که «انتقام» دو قسم است: دنیوی و اُخروی و چون انتقام دنیوی در مقابل نوع اُخروی ناچیز بود، آن را ذکر نفرمود.

آیا زمین محشر همین خواهد بود؟

در آیه‌ی مورد بحث، سخن از تبدیل شدن زمین در زمان حشر و محاسبه به میان آمده است. در این مورد که آیا در آن روز ذات زمین تبدیل و عوض می‌شود یا صفات آن، اختلاف وجود دارد و از علمای متقدم و متأخر هر دو قول نقل شده‌اند.

این اختلاف نظر ریشه در اختلاف و تفاوت احادیث وارده در این خصوص دارد؛ از احادیثی ثابت می‌گردد که این تبدیل ذاتی خواهد بود (خود زمین عوض می‌شود و زمینی دیگر فرش می‌گردد) و در مقابل، احادیثی هست که از آن برمی‌آید زمین همین خواهد بود و صفات آن عوض می‌شود.

احادیث دسته‌ی اول عبارت‌اند از:

۱) امام «بیهقی» رحمه‌الله از حضرت «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنه به سند صحیح روایت کرده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند:

«زمین محشر از نقره‌ی سفید و خالص خواهد بود که هیچ خون به ناحقی بر روی آن ریخته نشده و هیچ گناهی در آن انجام نگرفته است.»[۱]

این حدیث را «ابن جریر طبری» رحمه‌الله و کسانی دیگر نیز روایت کرده‌اند.[۲]

۱ـ به روایت بیهقی در البعث والنشور از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه مرفوعاً و موقوفاً (الدر المنثور: ۴/ ۹۰).
۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن مسعود و انس رضی‌الله‌عنهما موقوفاً: ۷/ ۴۸۰ ـ ۴۷۹، ش۲۰۹۴۱ الی ۲۰۹۴۶- و حاکم در مستدرک موقوفاً: کتاب الأهوال/ ش۸۶۹۹ (و ذهبی گفته: «اسناده قویٌ») و

۲) در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» از حضرت «سهل بن سعد» رضی الله عنه روایت شده که آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند:

«مردمان در روز قیامت بر زمینی حشر می‌شوند که مانند آرد سفید خواهد بود و در آن برای هیچ کس علامتی وجود نخواهد داشت [بدون برجستگی و آثار بنا و کاملاً صاف و هموار خواهد بود].»[1]

و این مطلب از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما هم روایت شده است.[2]

۳) در حدیثی دیگر آمده است که مؤمنان در آن روز وقتی گرسنه می‌شوند، از همان زمین زیر پای‌شان می‌خورند.[3]

مجموع این احادیث دلالت دارند که در آن روز ذات و اصل زمین عوض می‌شود.

در مقابل این احادیث، از روایاتی دیگر معلوم می‌گردد که این تغییر در صفات خواهد بود و اصل زمین برقرار می‌ماند. مثلاً:

۷۸۰۰ (و ذهبی «صحیح علی شرط شیخین» گفته است)- و طبرانی در معجم کبیر مرفوعاً: ش۸۹۰۸ و ۱۰۱۷۰ ودر معجم اوسط: ش۷۱۶۷- و عبدالرّزاق در مصنف: التفسیر/ ش۱۴۲۴- و بزار در مسند مرفوعاً: ش۱۸۵۹- و ابن ابی‌عاصم در الأوائل: ش۱۷۸- و ابن مردویه از علی رضی الله عنه مرفوعاً- و هناد در الزهد: ش۳۸۹- و ... .

۱ـ به روایت بخاری در صحیح: کتاب الرّقاق/ باب۴۴ «یقبض الله الأرض»، ش۶۵۲۱- و مسلم در صحیح: کتاب صفة القیامة/ باب۳، ش۲۸ (۲۷۹۰)- و ابن حبان در صحیح: ش۷۳۲۰- و ابویعلی در مسند: ش ۷۱۴۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب هشتم/ ش۳۵۱- و طبرانی در معجم کبیر: ش۵۷۷۵- و بغوی در شرح السنّة: ش۴۳۰۵ و در تفسیر- و طبری در تفسیر: ۷/ ۴۸۰، ش۲۰۹۵۱- و ... .

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً با الفاظ «زعم [ابن عباس] أنها تكون فضة»**: ۷/ و بیهقی در الأسماء والصفات با الفاظ** «تذهب آكامها وجبالها وأوديتها وشجرها وما فيها، وتمد مد الأديم العكاظي، أرض بيضاء مثل الفضة، لم يسفك فيها دم ولم يعمل عليها خطيئة.» **(الدر المنثور) و البته از این سخن دوم ایشان مطلبی استخراج می‌شود که مؤلف گرامی رحمه الله در نظریه‌ی گروه دوم آورده‌اند و به این روایت ایشان رضی الله عنه در آن جا استناد کرده‌اند.**

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از سعید بن جبیر رحمه الله با الفاظ «تبدّل الأرض خبزة بيضاء يأكل المؤمن مِن تحت قدميه.» **و از محمد بن کعب قرظی رحمه الله یا محمد بن قیس رحمه الله به همین معنا: ۷/ ۴۸۱، ش۲۰۹۵۹ ـ ۲۰۹۶۰- و بخاری در صحیح از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ** «تكون الأرض يوم القيامة خبزة واحدة يتكفؤها الجبّار بيده كما يتكفأ أحدُكُم خبزته في السفرة؛ نزلاً لأهل الجنّة»**: الرقاق/ باب۲۰ ـ ۵۶۲۰- و به همین الفاظ بیهقی در الأسماء والصفات: ش۶۷۹- و بغوی در تفسیر: ۳/ ۴۱ و در شرح السنّة: ش۴۳۰۶- و ....**

۱) امام «حاکم نیشابوری» رحمه‌الله در «مستدرک» با سند قوی روایت کرده است:

«روز قیامت زمین از اطراف کشیده و صاف و هموار و گسترده می‌گردد و تمام اولاد آدم بر روی آن حشر می‌شوند.»[1]

۲) در روایتی دیگر از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه آمده است:

«درختان و کوه‌ها همگی از سطح زمین گم می‌شوند و زمین مانند یک پوست گشاده و پهن می گردد.»[2]

از این روایت هم معلوم می‌شود که زمین همین خواهد بود و صفت آن تغییر می‌یابد.

خلاصه‌ی اختلاف این که: به نظر برخی مانند حضرت «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنه، تغییر زمین در ذات و اصل خواهد بود. یعنی خداوند متعال آن را از ماده و جنسی دیگر درست می کند و از خاک نخواهد بود. و به نظر کسانی دیگر مانند حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه تغییر در صفات آن پیش می‌آید و به این صورت متحقق می گردد که مثل حالا بر آن کوه و درخت و غیره وجود نخواهد داشت. این اختلاف همواره میان علما و مفسّران وجود داشته است[3] تا آن که علامه «سیّد آلوسی» رحمه‌الله برای تطبیق روایات مقداری کوشش کردند و موفق شدند بین احادیث کمی تطبیق دهد.[4] بعد از آن در دور علمای «دیوبند»، حضرت علامه حکیم الأمة «تهانوی» رحمه‌الله در تفسیر «بیان القرآن» طبق طریق علامه «آلوسی» رحمه‌الله نیز این مطلب را تا حدودی توضیح داده‌اند و

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از علی بن حسین از جابر رضی‌الله‌عنهم **مرفوعاً با الفاظ** «تمدّ الأرض يوم القيامة مداً لعظمة الرحمن ثم لا يكون لبشرٍ من بني آدم إلا موضع قدميه ... »**: کتاب الأهوال/ ش۸۷۰۱ الیٰ ۸۷۰۳ و گفته:** «صحيحٌ على شرط الشيخين» **و «ذهبی»** رحمه‌الله **نیز موافقت کرده است- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: سوره‌ی کهف- و هناد در الزهد: ش۳۷۵- و ابونعیم در حلية الأولياء: تحت اسم «زین العابدین»** رحمه‌الله.

۲ـ به روایت بیهقی در البعث والنشور از ابن عباس رضی‌الله‌عنه **موقوفاً. (الدر المنثور)**

۳ـ برای آگاهی بیشتر از این اختلاف و احادیث وارده‌ی متفاوت، ن.ک: تفسیر مظهری: ۴/ ۱۲۶ الیٰ ۱۲۹.

۴ـ ر.ک: روح المعانی.

علامه «انور شاه کشمیری» رحمه الله هم در «فیض الباری» (شرح «صحیح بخاری») این موضوع را مقداری تشریح کرده و در این مورد کتابی مستقل به نام «مرقاة الطارم علی حدوث العالم» هم با اشعار مغلق نوشته‌اند. مثلاً ایشان («کشمیری» رحمه الله) می‌فرماید: مراد از «تبدیل ارض» این است که خداوند متعال آن را از جنس جهنم خلق می‌کند. یعنی وقتی محاسبه‌ی بندگان تمام می‌شود، شعله‌ای از جهنم آن را جذب می‌کند و صورتش را تبدیل می‌نماید و می‌فرماید که در آن روز آسمان‌ها به جز جنت و زمین به جز جهنم از بین می‌روند. و تبدیل آسمان‌ها هم به این صورت خواهد بود که در آسمان قیامت خورشید و ماه و ستاره و غیره نیست و یک نوع دیگر اختیار می‌کند.

خلاصه‌ی آن چه این بزرگواران در تطبیق و توضیح مجموعه‌ی این روایات آورده‌اند، طبق سخن علامه «تهانوی» رحمه الله این است:

در نفخه‌ی اول صور «اسرافیل» علیه السلام، صفات زمین تغییر داده می‌شود. یعنی درخت‌ها و کوه‌ها از روی آن ناپدید می‌شوند و خود زمین به صورت صاف و هموار باقی می‌ماند. نفخه‌ی صور ثانی که دمیده می‌شود، خود زمین هم تماماً برچیده می‌شود و «الله» سبحانه و تعالی برای محاسبه‌ی بندگان زمینی دیگر به وجود می‌آورد.[1]

بر این شرح و تطبیق، مؤیّدی نیز وجود دارد که صاحب «تفسیر مظهری» آن را آورده است.[2]

﴿وَبَرَزُواْ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ ـ فاعلِ ﴿بَرَزُواْ﴾ انسان‌ها و تمام مخلوقات عالَم- اعمّ از موجودات زمینی و آسمانی- هستند. یعنی: تمام کاینات زمینی و آسمانی برای خداوند یکتا و قهار ظاهر می‌شوند. یعنی از قبرها بیرون می‌شوند.

۱ـ ر.ک: بیان القرآن: ۱۸- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۶۳.

۲ـ صاحب «تفسیر مظهری»(۴/ ۱۲۶) روایت مشار الیه را به نقل از «مسند عبد بن حمید» از «عکرمه» رحمه الله آورده است. «عکرمه» رحمه الله می‌فرماید: «بَلَغَنا أن لأرض تُطویٰ وإلیٰ جنبها أُخریٰ یُحشر النّاس منها إلیها.» (ر.ک: معارف القرآن: ۵/ ۲۶۳- الدر المنثور).

﴿بَرَزُواْ﴾ از «بروز» است. «بارز» و «ظاهر» هر دو به معنای «ظهور»اند؛ با اندک تفاوتی که قبلاً آوردیم[1] و همچنین «بارز» به چیز یا کسی می‌گویند که وقتی ظاهر شود، در مشاهده‌ی تمام افراد قرار می‌گیرد و همه او را می‌بینند و نیز مبارز و طرف مقابلی هم دارد که در این جا اعمالش می‌باشند. (اعراض که اعمال و عبادت انسان‌اند، در روز قیامت به صورت مجسم ظاهر می‌شوند و در مقابل انسان قرار می‌گیرند.)

وَتَرَى ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ... (۴۹)

وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الأَصفَاد ـ یعنی: و می‌بینی تو (ای مخاطب!) در آن روز مجرمان را نزدیک و کنار هم در زنجیرها.

لفظ «جرم»، عام است و شامل هر گناه – اعم از «کفر»، «شرک»، کبایر و صغایر– می‌شود، اما در این‌جا مراد، جرم‌های بزرگی از قبیل «شرک» و «کفر» و «بدعت» هستند که مرتکب آن‌ها مستحق آتش جهنم قرار می‌گیرد.

﴿مُّقَرَّنِينَ﴾ از «تقرّن» به معنای «قرین کردن» و «وصل کردن» است. «مُقَرَّن» اسم مفعول به معنای «قرین هم کرده شده» است. منظور این است که هر قسم از مجرمان را با هم یک‌جا می‌کنند[2] و گردن‌شان را با غلّ و زنجیر به هم می‌بندند؛ مانند «فرعون» و «نمرود» و «قارون» و امثال آنان که قرین یکدیگر خواهند شد و «عبد الله بن اُبیّ» با منافقان دیگر مثل خودش یک‌جا بسته می‌شود. (در آن روز بندگان نیک هم هر کدام در گروه‌های مخصوص خود جای می‌گیرند؛ مانند گروه علمای ربّانی، گروه خلفای اسلامی، گروه مجاهدان و ... .)

﴿ٱلۡأَصۡفَادِ﴾ جمع «صفد» است؛ به معنای «قید و زنجیرهای آهنی و محکم و قوی». «تصفید» به بستن زنجیر بر دست و پا گفته می‌شود، اما بیشتر برای بستن پاها به‌کار می‌رود و برای بستن دست‌ها به گردن اغلب «غلّ» استعمال می‌گردد. مقصود این

۱ـ در همین سوره/ تحت آیه‌ی۲۱.
۲ـ روح المعانی: ۱۳/ ۳۲۱.

است که در روز قیامت مجرمان ردیف‌وار به زنجیرهای محکم آهنین کشیده می‌شوند و به دربار خداوند متعال احضار می‌گردند.

سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٍ... (۵۰)

سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٍ ـ «سرابیل» جمع «سربال» و منتهی الجموع است؛ مثل «مصابیح». «سربال» در زبان عربی به پیراهنی می‌گویند که بدن را بپوشاند.[۱] به شلوار هم «سروال» می‌گویند؛ چون پاها را می‌پوشاند.

این کلمه در عربی «سربال» و «سروال» و در لغتی «شروال» هم آمده است[۲] و به معنای لباسی است که خشن و کلفت باشد و به شلوار هم می‌گویند.

﴿قَطِرَان﴾ در اصل عربی، نام شیره‌ی درخت «أبهل» است[۳] که در زبان بلوچی آن را «رُوسُّوک» می‌نامند. شیره‌ی این درخت فوق‌العاده چسبنده است و به هر نقطه‌ی بدن انسان اصابت کند، ایجاد خارش می‌نماید. مزاج آن بسیار گرم و دارای حرارت شدید است. برخی «قطران» را «قیر» ترجمه کرده‌اند.[۴] «قیر» هم وقتی داغ می‌شود، بسیار خطرناک و حرارت آن غیر قابل تحمل می‌شود.

منظور این است که به دوزخیان، لباسی پوشانیده می‌شود که آتش را به خوبی و با سرعت به طرف خود جذب می‌کند. پس معلوم شد که لباس جهنمیان چسبناک و دارای حرارت شدید است و با همان حرارت و گرمی به بدن آنان می‌چسبد!

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۴۰- المفردات: ۲۲۹- شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۶۴۲.

۲ـ ر.ک: قاموس المحیط: حرف «السین» و حرف «الشین»- تاج العروس: همان حروف.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۴۸- البحر المحیط: ۵/ ۴۳۰- تفسیر کشّاف: ۲/ ۵۴۵- روح‌المعانی: ۱۳/ ۳۲۲.
در کتاب‌های لغت فارسی در مورد «ابهل» آمده است: «یکی از گونه‌های سرو کوهی. جزو تیره ناژویان که در جنگل‌های شمال ایران موجود است. ارتفاعش یک تا دو متر است ... میوه‌اش به بزرگی یک فندق آبدار و به رنگ آبی تیره است که به‌طور آویخته بر روی دمگل ظاهر می‌گردد. و آن را به نام «حب الخضراء» می‌نامند.» (فرهنگ معین) «گونه‌ای از سرو کوهی از تیره‌ی صنوبری‌ها که برگ‌هایش پایا همانند برگ‌های گز، میوه هایش همانند فندق است. دیگر از نام‌های آن السبینه و الضبر است.» (فرهنگ لاروس).

۴ـ معاف القرآن: ۵/ ۲۶۳. ایضاً ر.ک: فرهنگ دهخدا: تحت واژه‌ی «زفت»- قاموس عربی‌ـفارسی (ترجمه‌ی رضا مهیار): تحت واژه‌ی «الدفل»- فرهنگ ابجدی عربی‌ـفارسی.

وَتَغۡشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ ـ منظور این است که آنان در همان حال که لباس‌های‌شان آغشته و آلوده به «قطران» است، به جهنم انداخته می‌شوند.

لِيَجۡزِيَ ٱللَّهُ كُلَّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡ... (۵۱)

...إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ ـ سرعت حساب از طرف خداوند متعال سه معنا دارد:

۱- یعنی در علم «الله» سبحانه و تعالی حشر و نشر و حساب شما سریع و نزدیک است؛ اگرچه در نظر خود شما دور است.[۱]

۲- منظور، سرعت محاسبه و مجازات در دنیا است. یعنی «الله» سبحانه و تعالی اگر بخواهد در همین دنیا جزای اعمال و نافرمانی‌های دنیوی را بدهد، سریع و زود می‌دهد.

۳- به توجیه بعضی دیگر: خداوند متعال برای بعضی از بندگان، سریع الحساب است؛ زیرا گفته شده که خداوند متعال روز حساب را به کیفیتی می‌آفریند که برای بعضی‌ها کوتاه و برای بعضی دیگر طویل خواهد بود.[۲] به عبارتی دیگر: در حق کسانی طیّ زمان و مکان صورت می‌گیرد و برای بعضی دیگر زمان و مکان بسط می‌گردد. در حدیثی هم صریحاً آمده است:

«روز قیامت برای بعضی به قدر خواندن دو رکعت صبح خواهد بود.»[۳]

۱ـ تفسیر بغوی: ۱/ ۱۷۸.

۲ـ مرقاة المفاتیح: فضائل القرآن/ فصل ثانی/ تحت ش۲۱۹۸- عون المعبود (شرح «سنن ابوداود»): الملاحم/ باب «قیام الساعة»، تحت ش۴۳۴۹- تفسیر مظهری: ۵ (سوره‌ی «سجده»)/ ۴۶۸ و ۷ (سوره‌ی «معارج»)/ ۲۲۲.

۳ـ به نقل ملا علی قاری در مرقاة: تحت ش۲۱۹۸. در روایتی مرفوع این مقدار، خفیف‌تر از یک نماز فرض آمده است. (به روایت احمد در مسند- و ابویعلی در مسند- و طبری در تفسیر: سوره‌ی «معارج»/ تحت آیه‌ی ۴- و ابن حبان در صحیح- و بیهقی در البعث والنشور و در شعب الإیمان: باب۸، ش۳۵۶) و در روایتی دیگر کمتر از یک ساعت از روز گفته شده است (به روایت ابن حبان در صحیح- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: تحت اسم «شعبة بن الحجاج» رحمه الله).

لذا معنا این است که او ﷻ سریع الحساب است، امّا این سرعت فقط برای بعضی است.[۱]

هَٰذَا بَلَٰغٌ لِّلنَّاسِ... (۵۲)

هَٰذَا بَلَٰغٌ لِّلنَّاسِ ـ این، تبلیغی برای مردم است.

مشارٌالیه ﴿هَٰذَا﴾ را می‌توان یکی از این موارد دانست:

۱- «قرآن کریم».

۲- مواعظ و تذکیرهایی که در همین سوره بیان شدند که از جمله‌ی آن بیان «توحید» و اَخبار قیامت بود.

۳- خود سوره‌ی مبارکه.

۴- اخبار قیامت که پیش از این در همین مبحث بیان گردید.[۲]

همه‌ی مورد یاد شده معتبراند، اما توجیه صحیح‌تر و راجح، «قرآن مقدّس» است.

وَلِيُنذَرُوا بِهِۦ... ـ این‌جا هم مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، «قرآن کریم» است.[۳] یعنی تا به همین «قرآن» ترسانده شوند و تا بدانند او تعالٰی خدایی یگانه است و تا صاحبان خرد پند پذیرند و عبرت حاصل کنند.

۱ـ بعضی دیگر از توجیهات این جمله‌ی کریمه را بخوانید در تفسیر آیه‌ی ۲۰۲ از سوره‌ی «بقره» در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۴/ ۲۳۷ ـ ۲۳۶).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۴۹- البحر المحیط: ۵/ ۴۴۱- روح المعانی: ۱۳/ ۳۲۳.

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از ابن زید رحمه‌الله: ۶/ ۴۱، ش۱۳۱۷۶- تفسیر طبری: ۷/ ۴۸۷، ش۲۱۰۰۱- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۴۵- تفسیر جلالین: ۲۱۱.

تفسیر و تبیین «سوره‌ی حجر»

این سوره مسمّی به «حجر» و مکی است و دارای ٦ رکوع و ٩٩ آیه می‌باشد.

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

مشخّصات سوره

این سوره‌ی مبارکه مسمی به **«حِجر»** است؛ چون در آن سرنوشت قوم «ثمود» که در «وادی حجر» می‌زیستند، بیان گردیده است. خداوند متعال در این سوره راجع به این قوم می‌فرماید که آنان وقتی در مقابل دعوت توحیدی انبیا علیهم‌السلام و «رسالت» آنان از در انکار وارد شدند و نافرمانی نمودند، به هلاکت رسیدند. در این سوره، قصه‌ی آنان محور بیان «توحید» و قدرت الٰهی است؛ یعنی خداوند متعال دلایل وحدانیت و قدرت خویش را در قالب همین داستان بیان می‌فرماید.

سوره‌ی مبارکه‌ی «حجر» «مکّی» است؛ جز آیه‌ی هشتادوهفت که «مدنی» به شمار می‌رود[1] و دارای ٩٩ آیه و شش رکوع می‌باشد.

ربط و مناسبت با «سوره‌ی ابراهیم»

این سوره از دو بُعد با سوره‌ی قبل مرتبط است؛ بعد صوری و ظاهری و بعد معنوی.

ربط صوری و ظاهری به چند وجه است:

۱ـ کشاف: ۲/ ۵۴۷– تفسیر کبیر: ۱۵۱/۱۹. ایضاً ن.ك: روح المعانی: ۱۴/ ۳۳۱– الإتقان فی علوم القرآن.

۱) در خاتمه‌ی آن سوره پاره‌ای از احوال کافران (سرنوشت سوء و هلاکت در قبال نافرمانی) و پاره‌ای از اوضاع اخروی آنان بیان گردیده بود که اساساً هدف از آن، تخویف اُخروی کفار بود تا دست از «کفر» و عناد بکشند و راه مستقیم خداوند متعال را در پیش گیرند. ابتدای این سوره نیز برای تخویف دنیوی کسانی است که به کامجویی از اسباب عیش دنیا مشغول‌اند و «توحید» را فراموش کرده‌اند. او تعالیٰ با بیان و شرح حالت ترسناک کافران در آخرت، این افراد را مورد تخویف قرار می‌دهد.

۲) آخر آن سوره مناسبت تام با ابتدای این سوره دارد؛ در پایان سوره‌ی قبل تخویف کافران به سزاهای اُخروی بود و ابتدای این سوره نیز تخویف اُخروی آنان است.

۳) هر دو سوره از ذوات الرّاء هستند.

۴) ابتدای هر دو سوره با ذکر «قرآن» و تصدیق آن است.

۵) در هر دو سوره حرکات ناشایست و نابه‌هنجار کفار در مقابل انبیا علیهم‌السلام تردید شده است.

۶) در هر دو سوره چند قصه به طور تذکیر به ایّام الله بیان می‌شود.

مناسبت معنوی آن است که در سوره‌ی پیشین دلایل «توحید» ارایه گردید و «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم مورد تسلّی قرار گرفت. این‌جا نیز تسلّی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم موجود است؛ هر چند که دلایل «توحید» کمتر بیان شده است.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده و مهربان

الٓر ۚ تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱلْكِتَٰبِ وَقُرْءَانٍ مُّبِينٍ ﴿١﴾ رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لَوْ

الر؛ این آیت‌های کتاب الهی و قرآن روشن است ● بسا باشد که دوست دارند کافران که کاش

كَانُوا۟ مُسْلِمِينَ ﴿٢﴾ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا۟ وَيَتَمَتَّعُوا۟ وَيُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ ۖ فَسَوْفَ

مسلمان می‌بودند! ● بگذار آنان را تا بخورند و بهره‌مند شوند و مشغول کند آنان را امید دراز. پس خواهند

يَعْلَمُونَ ﴿٣﴾ وَمَآ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ ﴿٤﴾ مَّا تَسْبِقُ مِنْ

دانست ● و هلاک نکردیم هیچ دهی را؛ مگر آن که برای آن نوشته‌ای معلوم بود ● سبقت نمی‌کند هیچ

أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَـْٔخِرُونَ ﴿٥﴾ وَقَالُوا۟ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِى نُزِّلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ

گروهی از مدت خود و بازپس نمی‌مانند● و گفتند کافران: «ای کسی که فرود آورده شده است بر وی قرآن!

إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿٦﴾ لَّوْ مَا تَأْتِينَا بِٱلْمَلَٰٓئِكَةِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٧﴾

هر آئینه تو دیوانـه‌ای! ● چرا نمـی‌آوری پیش ما فرشتـگان را؛ اگر از راست‌گویان هستی؟» ●

مَا نُنَزِّلُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةَ إِلَّا بِٱلْحَقِّ وَمَا كَانُوٓا۟ إِذًا مُّنظَرِينَ ﴿٨﴾ إِنَّا نَحْنُ

فرو نمی‌فرستیم فرشتگان را؛ مگر به تدبیر محکم و آن گاه از مهلت‌داده‌شدگان نمی‌شوند ● هر آئینه ما

نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿٩﴾

فروفرستادیم قرآن را و هرآئینه ما نگاهبان او هستیم ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: کافران که در این دنیا این همه در برابر انبیا ﷺ و احکام خداوند متعال عناد و تمسخر می‌ورزند، در روز قیامت آرزو می‌کنند که کاش کفر نمی‌کردند و ایمان می‌آوردند! آنان در این دنیا هر چه دوست داشته باشند، بکنند و در آرزوهای دور و دراز خود به سر برند که به زودی در موعدِ ازپیش‌تعیین‌شده در چنگال قهر الهی گرفتار خواهند شد و عاقبتِ کفرشان را خواهند دانست؛ چنان‌که امم نافرمان پیشین طبق موعد مقرّر هلاک شدند. اینان «رسول‌الله» ﷺ را به باد مسخره می‌گیرند و دیوانه می‌خوانند و به تمسخر می‌گویند: چرا برای ما فرشتگان را ظاهر نمی‌کنی؛ غافل از این که فرشتگان برای هلاکت‌شان نازل می‌شوند و در آن وقت دیگر فرصت ایمان آوردن نخواهند یافت!

تفسیر و تبیین

الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ... (۱)

الٓر ـ از حروف مقطّعات است[۱]؛ والله اعلم بمراده.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ ... ـ مشارٌ اِلیه ﴿تِلْكَ﴾، مجموع آیه‌های همین سوره‌ی مبارکه هستند.[۲] معنایش چنین است: آن آیاتی که در این سوره وجود دارند، از آیات کتابی هستند که کامل است. یا مشارٌ اِلیه، آیاتی‌اند که از «لوح محفوظ» به این «قرآن» نازل شده‌اند.

«تِلکَ» اگرچه برای اشاره‌ی بعید است، ولی این‌جا به معنای بعد رُتبی است و عظمت نزول «قرآن» را بیان می‌فرماید.

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ ابتدای سوره‌ی «یونس». و درمورد مفهوم، اَسرار، حکمت‌ها، اِعراب و حیثیت حروف مقطعات در میان آیات سوره، بخوانید بحث مفصل مؤلّف گرامی ﷺ را در جایی دیگر از همین کتاب (تبیین‌الفرقان: ۲/ ۱۳ الیٰ ۲۲ـ چاپ دوم، ۱۳۸۶).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۱.

مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «قرآن» است. در این صورت حکمت استفاده از دو کلمه‌ی ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ و ﴿قُرۡءَانٖ مُّبِينٖ﴾، افاده‌ی این نکته است که «قرآن» دارای هر دو کمال است؛ هم خود جامع و کامل است و هم موجب اصلاح و کمال مردم می‌گردد؛ زیرا با وضوح به بیان «توحید» و حقایق می‌پردازد و آن را برای بشر روشن می‌کند.[۱] بنابراین، این دو کلمه اشاره به کمال ذاتی و قوه‌ی تکمیلی این کتاب بزرگ دارد و به عبارتی: بیان می‌دارد که «قرآن مجید» درجه‌ی کاملیت و مکملیّت هر دو را دارا است؛ ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ دال بر درجه‌ی کامل بودن و ﴿قُرۡءَانٖ مُّبِينٖ﴾ دلالت به مکمّلیت آن دارد.

نزد بعضی مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «لوح محفوظ» است[۲] که در این صورت «الف و لامِ» آن، برای عهد خارجی است. یعنی همان کتاب آسمانی که «لوح محفوظ» است.

نزد بعضی حضرات- چنان‌که گفتیم- منظور از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «قرآن مقدّس» است و ﴿قُرۡءَانٖ مُّبِينٖ﴾ صفت آن می‌باشد و گفتیم که بر مبنای دو حیثیت این دو کلمه را درباره‌ی «قرآن» به‌کار برد؛ یکی عظمت نزول «قرآن» و دیگری عظمت آن در حق انسان‌ها. یعنی این «قرآن» اولاً، خود جامع است و ثانیاً، آیات را به طور واضح برای بندگان بیان می‌کند. یا: «کتاب» به این حیثیت گفته شده است که در آن این آیات جمع هستند و «قرآن» به این معنا که تلاوت کرده می‌شود.

تنکیر ﴿قُرۡءَانٖ﴾ برای تفخیم است[۳]؛ یعنی: «قرآنٍ عظیمٍ» (یک «قرآن» بزرگ که واضح می‌کند برای انسان مسایل را).

رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ... (۲)

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۱- کشاف: ۲/ ۵۴۷- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۳۷- روح المعانی: ۱۴/ ۳۳۲.
۲ـ روح المعانی: ۱۴/ ۳۳۲.
۳ـ کشاف: ۲/ ۵۴۷- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۱- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۳۷.

رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ! ـ یعنی چنان زمانی فراخواهد رسید که کسانی که کافر شده‌اند، آرزو می‌کنند و دوست خواهند داشت که مسلمان می‌بودند!

﴿لَوْ﴾ برای تمنّا است. یعنی: کاش مسلمانان می‌شدند!

بحث روی لفظ ﴿رُبَمَا﴾

از میان قرّای سبعه، امام «نافع» و امام «عاصم» رحمهما الله لفظ ﴿رُبَمَا﴾ را با تخفیفِ «ب» می‌خوانند («رُبَما») و پنج قاری دیگر با تشدید («رُبَّما»). حالا هم برخی از «عرب»ها این کلمه را با تخفیف و عده‌ای دیگر مانند قبلیه‌های «قیس» و «بکر» با تشدید می‌خوانند.[1]

«رُبَما» در اصل «رُبَّ» است و «ما» موصوله و جزو اتّصالیه است و اصل همان «رُب» است. در «تفسیر کبیر» توضیح داده شده که این لفظ از حیث لغت هیجده شکل دارد.[2]

محل استعمال آن نزد نحویان زیاد است. از نظر معنا و مفهوم در مورد این کلمه هشت مذهب نحوی وجود دارد:

۱. دایماً برای تقلیل است.

این قول اکثر نحویان مانند «خلیل» و «سیبویه» رحمهما الله و غیرهما است.

۲. دایماً و به طور مطلق برای تکثیر است.

این نزد علامه «درستویه» رحمه الله و گروهی دیگر است.

۳. اکثرا و غالباً برای تقلیل است و نادراً برای تکثیر به کار می‌رود.

علامه «سیوطی» رحمه الله و «فارابی» و گروهی دیگر چنین گفته‌اند.

۴. اکثر و اغلب برای تکثیر و نادراً برای تقلیل است.

این قول علامه «ابن هشام» رحمه الله است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۱.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۲. در «روح المعانی» نیز هفده شکل آن آمده است.

۵. مساویاً برای تقلیل و تکثیر به کار می‌رود؛ بدون این‌که یکی غالب باشد.

۶. برای هیچ کدام وضع نشده و حرف اثبات محض است و معنای تقلیل یا تکثیر آن به یک دلیل خارجی دیگر فهمیده می‌شود.

«ابوحیان» ﷬ همین نظر را اختیار کرده است.

۷. در مباهات، برای تکثیر و در غیر مباهات، برای تقلیل به کار می‌رود.

این قول «ابن سیّد» ﷬ است.

۸ برای عدد مبهمی به کار می‌رود (و تقلیل و تکثیر در آن بر مبنای قرینه است).

این، قول «ابن باذش» و «ابن طاهر» می‌باشد.[۱]

نتیجه‌ی بحث این که «رُبّ» برای تقلیل و تکثیر- هردو- می‌آید و به هر دو معنا صحیح است و این آیه را هم به هر دو حیث تفسیر کرده‌اند. در صورت تقلیل، معنایش چنین می‌شود: چنین زمانی هم پیش می‌آید که کفار آرزو می‌کنند که مسلمان می‌شدند. و طبق قول به تکثیر، چنین ترجمه می‌شود: بسیار اوقات چنین حالتی پیش می‌آید که کفار آرزوی مسلمان بودن را می‌کنند؛ مانند زمان موت، در برزخ، هنگام حشر، وقت حساب و کتاب، در دوزخ و غیره.

اما در این جا معنای تکثیر با بیان «قرآن مقدّس» مناسب‌تر است.

خاصیّت این لفظ این است که مدخول‌اش خاص است؛ یعنی فقط بر ماضی داخل می‌شود، نه بر مضارع و افعال دیگر.[۲]

شخصی عالم و حافظ «قرآن مجید» بود. بعداً مسیحی شد و تا دم موت بر آن دین ماند. لحظه‌ای که او جان می‌داد، یکی پرسید: «از قرآن چیزی به یادت مانده است؟» گفت: «جز ﴿رُبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡ كَانُواْ مُسۡلِمِينَ﴾ [حجر: ۲] چیزی یادم نیست.»[۳]

۱ـ روح المعانی: ۱۴/ ۳۳۵ ـ ۳۳۴.

۲ـ کشاف: ۲/ ۵۴۷- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۳.

۳ـ اشاره به قصه‌ی معروف «ابن‌سقا» دارد که با وجود آن که عالمی متبحّر و حافظ «قرآن‌کریم» بود، به سبب بی‌ادبی نسبت یکی از اولیای خداوند متعال، عاقبت مرتدّ گردید! قصه‌اش را «ابن‌حجر

ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ ... (۳)

ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواوَيَتَمَتَّعُوا ... ـ بگذار آنان را تا بخورند و بهره‌بردارند و امید آنان را مشغول کند.

دو جمله‌ی ﴿يَتَمَتَّعُواْ﴾ و ﴿يُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُ﴾ عطف بر ﴿يَأۡكُلُواْ﴾ هستند. یعنی «ذَرهُم یتمتّعوا، وَذَرهُم یُلهِهِم الأمل».

﴿يَتَمَتَّعُواْ﴾ از «تمتع» است. یعنی «بهره‌جستن از امتعه و اسباب و وسایل راحتی دنیا». ﴿يُلۡهِهِمُ﴾ از «إلهآء» به‌معنای «مشغول کردن» است.[1] («ابلیس» انسان را به چیزهایی مشغول می‌دارد که چیزی جز امید بی‌سود نخواهد بود.) این کلمه در «سوره‌ی تکاثر» چنین آمده است: ﴿أَلۡهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ﴾ [تکاثر: ۱]: یعنی: «تکاثر» شما را از ایمان به «الله» ﷻ و طاعت او تعالیٰ به خود و به آرزوهای طولانی و بهره‌های دنیوی مشغول داشت.

این آیه‌ی کریمه از یک سو تهدید بزرگی برای کفار است و از سوی دیگر، تنبیهی برای مسلمانان به این حقیقت که لهو و لعب کار کافران است و در شأن شما نیست. پس، آیه متوجه می‌کند که شایسته نیست مؤمنان در دنیا خود را به خورد و نوش و تمتّع و لهو مشغول دارند و مثل حیوانات بزیند که این خصوصیت کفار است.

اسباب و علل گمراهی کفار

در این آیه خداوند متعال اسباب و عللی را که باعث انحراف کفار از ایمان و «اسلام» گردیده، سه چیز بیان می‌کند:

۱- ﴿يَأۡكُلُواْ﴾. یعنی: اوقات خود را به خورد و نوش صرف می‌کنند و شب و روز در فکر این‌اند که از کجا و چطور بیاورند و بخورند.

مکی» رحمه‌الله در فتاوای خود و مولانا «جامی» در «نفحات الأنس» مشروحاً آورده‌اند. (ن.ک: الفتاوی الحدیثیة: تحت مطلب «فی قول الشیخ عبد القادر رحمه‌الله "قدمي هذه علیٰ رقبة کلّ ولي"»).

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۵ ـ ۱۵۴- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۲.

۲- ﴿وَيَتَمَتَّعُواْ﴾. یعنی: همیشه در فکر استفاده و بهره‌گیری از اسباب و وسایل راحتی‌بخش زندگی دنیا مانند ساختمان و جایگاه و ... هستند.

۳- ﴿وَيُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُۖ﴾. یعنی: امید و آرزوهای فاسد و پوچ برای آینده که از جانب شیطان القا می‌شود، آنان را به خود مشغول داشته است.

این سه صفت در هر انسان باشند، بلاریب از خداوند متعال غافل و دور می‌شود و اگر مؤمن باشد، امکان دارد دین خود را از دست بدهد!

«در جوانی مستی، در پیری سُستی، پس خدا را کی می‌پرستی؟!»

در حدیث آمده است:

«نجات اول این امت به سبب ایمان کامل و اعراض از دنیا بود و هلاکت آخر آن، به سبب بُخل و آرزوهای طولانی می‌شود.»[1]

در حدیثی دیگر «طول اَمَل» (آرزوهای دور و دراز) و «حرص بر دنیا»، از علایم شقاوت نام گرفته شده است. در آن حدیث آمده است که چهار چیز علامت شقاوت و بدبختی هستند؛ یکی این‌که اشک از چشمانش نمی‌ریزد (شخص از خداوند ذُوْالجَلَالْ نمی‌ترسد و از گناهان خود توبه نمی‌کند و بلکه به جای گریه، می‌خندد و خوش است). دیگر این‌که دارای دلی سخت است (و در عبادات مانند نمازه، روزه، زکات و ... به او یاری نمی‌رساند). سوّم، داشتن آرزوهای طولانی است (و به همین دلیل هم چنین کسی وقتی گناه کند و کسی به او بگوید: «توبه کن و این‌قدر گناه نکن!» در جواب می‌گوید: «هنوز وقت هست؛ یک روزی توبه می‌کنم!»). علامت چهارم حرص بر دنیاست. (حرص دنیا بر حرص دین غالب می‌شود و نتیجتاً در اعمال دینی

۱ـ به روایت ابن ابی‌الدنیا در کتاب الیقین از عبد الله بن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده رضی‌الله‌عنهم مرفوعاً با الفاظ «نجا أَوّل هذهِ الأُمة باليقين والزهد، ويهلِك آخر هذهِ الأُمة بِالبُخل والأَمل.» **: ش۳- و قوام السنة در الترغیب والترهیب: بابٌ** «في الترغيب في برّ الوَالِدَين» **/ ش۱۶۵- و دیلمی در مسند فردوس: ش۶۸۵۳. (وبا لفظ** «صلاحُ أَوّل هذهِ الأُمة ...» **به روایت احمد در الزهد: ش۵۱- و طبرانی در معجم اوسط: ش۷۶۵۰- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۷۱** «الزهد وقصر الأمل» **/ ش۱۰۰۴۵ و باب۷۴** «الجود والسّخاء» **/ ش۱۰۳۵۰ و با اندکی تفاوت در ۱۰۳۵۱).**

سستی به وجود می‌آورد. مثلاً وقت نماز فرامی‌رسد و او کماکان به کار دنیوی خود مشغول می‌شود و نماز را برای بعد می‌گذارد.)[۱]

در حدیثی دیگر آمده است:

«یهرم ابنُ آدم وتشِبُّ فیه اثنتان: الحرصُ علی المـال، والحرصُ علی العمر.»[۲] **(انسان هرچه پیرتر می‌شود، دو چیز در وی جوان‌تر می‌گردد: حرص بر مال و حرص بر زیستن بیشتر.)**

یعنی انسان ظاهراً رو به‌پیری می‌گذارد، امّا دو خصلت در وی رو به جوانی می‌نهد: آرزوهای بلند و حرص بر جمع‌آوری مال.

از حضرت «علی» ﷺ مروی است که فرمودند:

«إنّما أخشی علیکم إثنین: طول الأمل وإتّباع الهویٰ؛ فإنّ طولَ الأمل ینسی الآخرة، وإتّباع الهویٰ یصدّ عن الحق.»[۳] (من از دو چیز بر شما بیم دارم؛ آرزوهای بلند و پیروی از خواسته‌های نفس؛ که آرزوهای دور و دراز آخرت را به فراموشی می‌اندازد و پیروی از خواسته‌ها، آدم را کسل و از پیروی حق و عمل به آن باز می‌دارد.)

۱ـ به روایت ابونعیم اصفهانی در اخبار اصبهان از انس ﷺ مرفوعاً با الفاظ «أربعةٌ من الشّقاء: جمودُ العین، وقساوةُ القلب، وحرصٌ علی الدنیا، وطولُ الأمل.»: **ش۹۰۷ و ۲۰۲۵ و در حلیة الأولیاء: تحت اسم «صالح بن بشیر المری» ﷺ- و بزار در مسند: ش۶۴۴۲- و دیلمی در مسند فردوس: ش۱۵۰۰.**

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از انس ﷺ مرفوعاً: کتاب الزکاة/ باب۳۸ «کراهة الحرص علی الدنیا»، **ش۱۱۵ (۱۰۴۷) - و ترمذی در سنن: کتاب الزهد/ باب۲۸ «ماجاء فی: قلب الشیخ شابٌّ علی حبّ اثنین»، ش ۲۳۳۹ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ»- و ابن ماجه در سنن: الزهد/ باب۲۷ «الأمل والأجل»، ش ۴۲۳۴- و ابویعلی در مسند: ش۲۸۵۷- و ابن حبان در صحیح: ش۳۲۲۹- و ... .**

۳ـ به روایت احمد در فضائل الصحابة ﷺ: ش۸۸۱ و در الزهد: ش۶۸۷- و بیهقی در شعب الإیمان: باب ۷۱، ش۱۰۱۲۹ و ۱۰۱۳۰ و مرفوعاً از علی ﷺ و جابر بن عبد الله ﷺ ش۱۰۱۳۱ و ۱۰۱۳۲ و در الزهد الکبیر موقوفاً: ش۴۷۰- و بغوی در شرح السنّة (تعلیقاً از علی ﷺ)- و ابن ابی شیبه در مصنف: کتاب الزهد/ زهد الصحابة ﷺ/ باب۹، ش۳۵۶۳۶- و عبد الله انصاری هروی در ذم الکلام مرفوعاً: ش۹۰- و ابوداود در الزهد: ش۱۰۶- و ابن مبارک در الزهد: ش۲۵۵- و وکیع در الزهد: ش۱۹۱- و معافی در الزهد: ش۲۱۵- و ... .

حضرت «ابودردا» ﷺ در وعظ خود برای اهل «دمشق» همین موارد را متذکّر شدند.[۱]

«حسن بصری» ﷺ فرموده‌اند: «ضعف در اعمال، بیشتر به سبب «طول اَمل» است.»[۲] و این را «شیطان» در انسان به وجود می‌آورد.

وَمَآ أَهۡلَكۡنَا مِن قَرۡيَةٍ إِلَّا ... (۴)

این آیه، از جمله آیاتِ تذکیر به ایّام الله است.

وَمَآ أَهۡلَكۡنَا مِن قَرۡيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٞ مَّعۡلُومٞ ـ یعنی: هلاک نکرده‌ایم ما («الله» ﷻ) هیچ آبادی‌ای را؛ مگر آن که یک نوشته‌ی مقررّ و معین برای آن بوده که چه موقع از بین می‌روند.

مراد از ﴿قَرۡيَةٍ﴾، در این جا کلاً آبادی است و ﴿كِتَابٞ مَّعۡلُومٞ﴾ یعنی «نوشته‌ی معلوم و مقرّر».

مَّا تَسۡبِقُ مِنۡ أُمَّةٍ أَجَلَهَا ... (۵)

مَّا تَسۡبِقُ مِنۡ أُمَّةٍ أَجَلَهَا... ـ مقصود از این که هیچ امتی از «اَجل» خود نه سبقت می‌گیرد و نه عقب می‌ماند این است که نه جلوتر از وقت مقرر خود می‌میرند و نه مرگ‌شان از اَجل معلوم به تأخیر می‌افتد.

۱ـ به روایت ابن مبارک در الزهد با الفاظ «یا أهل دمشق! ألا تسمعون من أخ لکم ناصح؟! إن من کان قبلکم کانوا یجمعون کثیراً، ویبنون مشیداً، ویأملون بعیداً؛ فأصبح جمعهم بوراً، وبنیانهم قبوراً، وأملهم غروراً!»: **ش۸۴۷- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: سوره‌ی «شعراء»/ آیه۱۳۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۷۱ «الزهد و قصر الأمل»/ ش۱۰۲۵۵- و ابو نعیم در حلیة الأولیاء: تحت اسم «ابو درداء» ﷺ- و ابن ابی الدنیا در قصر الأمل: ش ۲۵۱ و ۲۵۲.**

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از حسن ﷺ: باب۷۱ «الزهد وقصر الأمل»/ ش۱۰۲۹۹- و ابوبکر دینوری در المجالسة وجواهر العلم: ش۲۵۴۱- و ابو نعیم در حلیة الأولیاء: تحت اسم «فضیل ابن عیاض» ﷺ- و ابن ابی الدنیا در قصر الأمل: ش۱۰۲. ایضاً به نقل قرطبی در تفسیر: ۱۰/ ۳- و اندلسی در البحر المحیط: ۵/ ۴۴۵.

مقصود دوآیه‌ی اخیر، ترساندن اقوام با بیان احاطه‌ی علم و قدرت و تصرف خداوند متعال بر تمام اوضاع و احوال آنان است. او تعالیٰ متوجه می‌فرماید که تمام کسانی که نافرمانی کرده‌اند، روزی هلاک‌شان می‌کند و این وقت در علم او هست و در قیامت هم از آنان سؤال می‌کند.

وَقَالُواْ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِى نُزِّلَ... (۶)

در آیات گذشته صداقت «قرآن پاک» و مآل و عاقبت بد کافران را بیان فرمود. در این‌جا احوال کافرانی را بیان می‌فرماید که طول اَمل و حرص دنیا چنان مست‌شان کرده بود که «رسول‌الله»ﷺ را «مجنون» گفتند.

به وجهی دیگر: در آیات گذشته بیان حالت کفار زمان‌های گذشته بود و در این آیه سخنان و حالات کفار «قریش» را بیان می‌کند که به مخالفت با نبی کریمﷺ برخاستند.

در این چند آیه به نقل تنقیدات و اعتراضاتِ کفار بر صاحب رسالت - ﷺ - می‌پردازد و قبل از آن بیان فرمود که اقوام گذشته را به همین سبب هلاک کرده است. در این آیه تنقید اول آنان بیان گردیده است؛ به «رسول‌الله»ﷺ می‌گفتند: «تو دیوانه هستی!»- معاذ الله!

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِى نُزِّلَ... - فاعل ﴿قَالُوا﴾، کفار «مکّه» هستند و منظور از ﴿ٱلذِّكۡرُ﴾، «قرآن» است. یعنی: کافران «مکه» به «رسول الله» ﷺ گفتند: ای کسی که نازل کرده شده «قرآن» بر وی! به تحقیق که تو دیوانه هستی.

لَّوۡ مَا تَأۡتِينَا بِٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ... (۷)

این، تنقید دوم کفّار بر آن‌حضرتﷺ است. می‌گفتند: چنان‌چه تو از راست‌گویان هستی (ادعای تو مبنی بر «نبوّت» بر پایه‌ی حقیقت قرار دارد)، چرا فرشتگانی را پیش ما نمی‌آوری؟

این را باید دانست که هدف کفار از ابراز این‌گونه تنقیدات و ایرادها، دریافت حقیقت و کسب هدایت نبود، بلکه فقط قصد داشتند آن‌حضرت ﷺ را مورد استهزا قرار دهند.

دو لغتِ «لَو لَا» و «لَو مَا» در زبان عربی به معنای «هلاّ» هستند و هر دو برای خبر و استفهام مورد استعمال قرار می‌گیرند.[1] مثلاً می‌گویند: «لولا أنتَ لفعلتُ کذا» که معنای خبری دارد و مثال استفهامی آن قبلاً آمد و ما درباره‌ی آن توضیح دادیم.[2] در کتاب «هدایة النحو» در این باره بحث شده است.

مَا نُنَزِّلُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ... (۸)

این، پاسخ خداوند متعال درمورد درخواست کفار مبنی بر نزول ملایک است. می‌فرماید:

مَا نُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ ـ ما نازل نمی‌کنیم فرشته‌ها را؛ مگر به حق.

﴿إِلَّا بِٱلۡحَقِّ﴾ نزد علما چند توجیه دارد:

۱- به معنای «اثبات عذاب» است. یعنی: ما ملایک را نازل نمی‌کنیم؛ مگر برای تحقق بخشیدن عذاب بر کافران. (فرشتگان را ظاهراً نازل نمی‌کنیم و اگر نازل کنیم، پس برای اثبات و ایقاع عذاب بر شما خواهد بود.)

۲- منظور از «حقّ» در این جا «وحی» است. یعنی: ما ملایک را جز برای آوردن «وحی»، فرونمی‌فرستیم.

۳- مقصود، «قرآن» است.

۴- منظور، اثبات «رسالت» و «نبوّت» برای افراد خاصی در دنیاست.[3] یعنی: برای هریک از شما جداگانه فرشته نمی‌فرستیم، بلکه فقط برای رسالت به یک نفر می‌فرستیم.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۹- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۴.

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: سوره‌ی «یونس»/ آیه‌ی ۹۸ و سوره‌ی «هود»/ آیه‌ی ۱۱۶.

۳ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۴۶. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۳۴۶.

۵- مراد، «توحید» است؛ بدین معنا: ما فرشتگان را جز برای آوردن و بیان «توحید» به انبیا علیهم‌السلام بر روی زمین نمی‌فرستیم.

لازم به ذکر است که معنای دقیق‌تر از میان تمام معانی مذکور، همان معنای نخست است. یعنی فرشتگان را فقط برای هلاک کافران و نصرت پیامبران علیهم‌السلام نازل می‌کنیم.

وَمَا كَانُوٓاْ إِذٗا مُّنظَرِينَ ـ ﴿مُنظَرِينَ﴾ به معنای «مهلت داده‌شدگان» است. یعنی: در آن وقت دیگر مهلت داده نمی‌شدند.

با این توضیح در آیه‌ی مورد بحث، محذوفاتی وجود دارد؛ بدین تقدیر: « ... إلا بالحقّ، فإذا أنزلنـاهم وما قبلوا قولهم، ما كانُوا إذاً مُّنظرين».[1] یعنی اگر فرشته‌ها را نازل کنیم و اینان «اسلام» را قبول نکنند، در آن وقت فوراً هلاک‌شان می‌کنند.

إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ... (۹)

إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا الذِّكۡرَ ـ این، جواب کلی به تمام اشکالات آنان و وعده‌ی بزرگی برای حفظ «قرآن» است.

منظور از ﴿ٱلذِّكۡرَ﴾، «قرآن» است؛ چه یکی از نام‌های این کتاب مقدس- همچنان که در این کریمه آمده است- «ذکر» است. وجه این تسمیه آن است که «قرآن» بزرگ‌ترین ذکر و پند در جهت رساندن احکام الهی برای عالم بشریت است و بدین‌ترتیب، یک تذکر عام برای تمام احکام خداوند متعال است.

می‌فرماید: «قرآن» را ما فرو فرستاده‌ایم و خودمان حافظ آن هستیم.

گفتنی است که صیغه‌های جمع ﴿نَحۡنُ﴾ و ﴿نَزَّلۡنَا﴾ بر مبنا و به ملاحظه‌ی عظمت باری تعالیٰ است و منظور از آن، خود خداوند یگانه است.

وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ـ در تعیین مرجع ضمیر ﴿لَهُۥ﴾ سه قول از علما نقل شده است:

۱ـ به همین معنا در تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵ ـ ۴.

۱- مرجع آن ﴿ٱلذِّكۡرَ﴾ است؛ مانند آیه‌ی ﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦ﴾ [فصلت: ۴۲] که مرجع ضمیر در آن، لفظ «الذکر» (مذکور در آیه‌ی قبل - ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِٱلذِّكۡرِ لَمَّا جَآءَهُمۡ﴾ [فصلت: ۴۱]) است. طبق این توجیه این آیه نظیر آن آیه خواهد بود که می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾ [نساء: ۸۲]. یعنی خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید که در خصوص مصونیت «قرآن» و مضامین آن در آینده نگران نباشد که او ﷻ خود تا قیامت آن را از هرگونه تحریف و تبدیل حفاظت می‌کند و حراست از آن به عهده‌ی خود او تعالیٰ است. به عبارتی دیگر: به پیامبرش می‌فرماید: «قرآن» معجزه‌ی مجسم و دایم تو است و بنابراین، مطمئن باش که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از بین ببرد و مفقود سازد.

۲- مرجع ضمیر، خود «رسول‌الله»ﷺ است. در این صورت «حفظ نبیﷺ» دو توجیه خواهد داشت:

الف) منظور، حفظ ذات گرامی «رسول‌الله»ﷺ است. یعنی خداوند متعال به آن حضرت ﷺ وعده فرمود که او را از گزند و توطئه‌ی دشمنان حفاظت خواهد کرد و چنین نیز شد؛ ایشان را در طول حیات‌اش حفظ کرد؛ به‌گونه‌ای که هیچ توطئه‌ای از سوی هیچ کافر و منافقی علیه ایشانﷺ کارگر نشد. (این حفاظت نه تنها در حیات طیبه‌ی آن حضرت ﷺ، بلکه پس از رحلت ایشان هم ادامه دارد؛ به طوری که خداوند متعال حتی مرقد مطهر آن‌حضرتﷺ را هم از گزند دشمنان محفوظ نگه‌داشته است.)

ب) مراد از حفاظت «رسول‌الله»ﷺ، حفاظت دینِ آن‌حضرتﷺ است.(۱)

۳- مرجع ضمیر، خود لفظ «قرآن» است که قبلاً در آیه‌ی اول گذشت.

از میان این توجیهات، توجیه نخست که در آن مرجع ضمیر «ذکر» گفته شده، صحیح‌تر است.(۲)

۱ـ ن.ك: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۰- البحرالمحیط: ۵/ ۴۴۷ ـ ۴۴۶- روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۰.
۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۴۷- البحر المحیط: ۵/ ۴۴۷- روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۰.

علما می‌فرمایند: دو معجزه‌ی «قرآن» چنان‌اند که از اولین روز نزول تاکنون برقراراند؛ یکی، بلاغت و فصاحت آن است که خداوند متعال از همان ابتدای انزال آن، تحدّی به ارایه‌ی یک سوره و حتی یک آیه در مقابل سوره و آیه‌های آن فرموده، ولی هیچ سوره و آیه‌ای مثل آن آورده نشده و هرگز هم آورده نمی‌شود. دیگر آن که این آخرین کتاب آسمانی هیچ تغییر داده نمی‌شود و این را هر جاهلی هم می‌داند. کفار با این که در راستای تغییر آن کوشش‌های زیاد کرده‌اند، امّا به مقصد نرسیده‌اند و حتی نتوانسته‌اند یک حرکت فتحه و ضمه‌ی آن را تغییر دهند.

قصه‌ی «مأمون» و یک یهودی که مسلمان شد

«مأمون الرشید» طبق عادتش یک روز علما را دعوت کرد تا در محضر وی آزادانه به بحث و مناظره‌ی علمی بپردازند. در میان حاضران یک مرد یهودی نیز بود که ظاهری باشکوه و چهره‌ای نیکو داشت و در مجلس با عبارات فصیح سخن می‌گفت. در پایان جلسه، «مأمون» از او پرسید: «تو اسراییلی هستی؟» آن مرد گفت: «آری.» (او یهودی بود، ولی چون از جلسات علما خوش‌اش می‌آمد و «مأمون» هم به هرکس اجازه‌ی شرکت و گفت‌گو در آن مجلس می‌داد، در آن جلسه حاضر شده بود.) «مأمون» پیشنهاد کرد که مسلمان شود و به ازای این کار او را مورد نوازش شاهانه قرار خواهد داد. اما آن مرد نپذیرفت و گفت حاضر نیست دین آبایی خود را رها سازد. یک سال پس از آن موضوع، باز آن مرد در جلسه علما در کاخ «مأمون» شرکت جست؛ در حالی که مسلمان شده بود. او در آن جلسه در فقه اسلامی به اسلوبی زیبا و گیرا سخن گفت. «مأمون» از او پرسید: «تو همان مرد اسراییلی نیستی که سال گذشته این جا آمده بودی؟» گفت: «بله؛ همان کس هستم.» «مأمون» علت مسلمان شدن وی را پرسید. آن مرد توضیح داد که موضوع محفوظ بودن کتاب آسمانی مسلمانان، موجب ایمان آوردن وی گردیده است.(۱)

۱ـ این قصه را امام «قرطبی» رحمه الله به سند خویش نقل کرده است و در آن آمده که مرد «یهودی» جزییات علت مسلمان شدن‌اش را برای «مأمون» چنین بیان نمود: «آن زمان وقتی از محضر تو برخاستم،

قصه‌ی اسلام آوردن «عبد الله کولم»

«عبدالله کولم» خود می‌نویسد: در «انگلستان» مقامم پایین‌تر از پادشاه بود. ما در مورد برق بحث و تحقیق می‌کردیم. خداوند متعال فکر مرا عوض کرد و با خود گفتم چرا ما در مورد ادیان آسمانی تحقیق نمی‌کنیم تا دین و مذهب حق برای‌مان مشخص شود. در فکرم آمد باید تحقیق کنم که کدام دین سالم‌تر است و در او تغییر و تبدیل انجام نمی‌گیرد و دانستم که این، از کتاب دانسته می‌شود. و در فکر من آمد که من بحث علمی نمی‌دانم. پس فکر کردم که این را با سماع و گوش کردن دریافت می‌کنم. لذا اجازه گرفتم و به هدف تحقیق وارد «جامعه‌ی الأزهر مصر» شدم. ماه رمضان بود و من می‌دیدم که در نمازها ۲۵ حافظ پشت سر امام هستند که اگر امام در یک کلمه یا حرف و یا حتی فتحه و کسره‌ای اشتباه می‌کرد، نمی‌گذاشتند جلو برود و اشتباهش را تصحیح می‌کردند. در چندین مسجد شرکت کردم و وضع را به همین منوال دیدم. بیست هفتم رمضان به «جامعه‌ی ازهر» آمدم و به دین «اسلام» درآمدم و قریب بیست روز همان‌جا ماندم و سپس به «لندن» برگشتم و آن‌جا اعلان کردم که نام من «عبدالله» است! آنان تمامی مقامات و منصب‌های دولتی مرا پس گرفتند. من نزد مسلمانان رفتم. آنان به من کمی مال دادند و با آن توانستم یک منزل و مسجدی بسازم. (این مسجد هنوز هم وجود دارد.)

تصمیم گرفتم ادیان را امتحان کنم. من خوشنویس هستم. برای سنجیدن اصالت کتاب‌های آسمانی، از همین راه وارد شدم؛ نسخه‌هایی از «تورات» نوشتم و در آن تحریفاتی اِعمال کردم و بعد برای فروش به دَیر بردم. مردم با رغبت آن‌ها را خریدند و هیچ‌کس متوجه تحریفات آن نشد. بعد، چند نسخه از «انجیل» با اِعمال کمی و بیشی نوشتم و در کلیسا گذاشتم. مردم آن‌ها را هم خریدند و کسی به تحریفات آن پی نبرد. پس از آن چند نسخه «قرآن» نوشتم و چند جایش را تحریف نمودم. اما وقتی آن‌ها را به ورّاقان دادم تا صفحه‌بندی و جلدگیری نمایند و بفروشند، آنان صفحه به صفحه نگاهش کردند و چون متوجه کمی و بیشی گردیدند، آن‌ها را به من برگرداندند و متذکر شدند که اشتباه دارد! از این آزمایش به این نتیجه رسیدم که آن دو کتاب محفوظ نمانده‌اند و «قرآن» محفوظ است و این باعث مسلمان شدن من گردید.» (تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۶ ـ ۵. ایضاً معارف القرآن: (اردو): **۵/ ۲۷۰ ـ ۲۶۹** و ترجمه‌ی فارسی: **۷/ ۵۰۴ الیٰ ۵۰۶).**

علوم و معارف

▣ هیچ کس قبل یا بعد از اجل مقدر خود نمی‌میرد و کشته نمی‌شود

علمای «اهل‌سنّت و جماعت» با استناد از کریمه‌ی ﴿مَّا تَسۡبِقُ مِنۡ أُمَّةٍ أَجَلَهَا﴾ [حجر: ۵]، قایل‌اند: کسی که به موت طبیعی بمیرد یا توسط شخصی یا حیوانی کشته شود یا چیزی دیگر باعث مرگ او گردد، در هر حال او به اجل خود مرده و در واقع عمر وی به پایان رسیده است و نباید اعتقاد را داشت که اگر فلانی او را نمی‌کشت یا فلان حیوان او نمی‌درید، او نمی‌مرد و به حیات خود ادامه می‌داد.(۱)

آیه به صراحت اعلام می‌دارد که عمر هیچ کس از اجل معیّن خود تجاوز نمی‌کند و همه‌ی اعمار در علم خداوند متعال نوشته و معین شده‌اند.

▣ «قرآن» به لفظ و معنا محفوظ است

علما از کریمه‌ی ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [حجر: ۹] به دو استنباط دست یافته‌اند:

اول- با عنایت به این نکته که «وحی» دارای دو قسم - «متلُو» و «غیرمتلُو» - است(۲)، علمای «اسلام» از آیه‌ی مذکور این مطلب را استنباط کرده‌اند که خداوند متعال در این آیه احادیث صحیح و گهر بار رسول خویش- ﷺ- را نیز مثل «قرآن» را از هر نوع تغییر و تحریف در ضمانت حفظ خویش داخل کرده است؛ زیرا مفهوم ﴿ٱلذِّكۡرَ﴾ عام بر «وحی متلوّ» و «وحی غیرمتلوّ» است و احادیث «رسول‌الله»ﷺ همان «وحی غیرمتلو» است.

علما به همین وجه هم گفته‌اند: همان‌گونه که منکر «قرآن» کافر است، منکر حدیث (احادیث صحیح) نیز کافر به شمار می‌رود و از قلمرو دین خارج است؛ که چنین

۱ـ روح المعانی: ۱۴/ ۳۴۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۵۷.

۲ـ تعریف «وحی متلو» و «وحی غیر متلو» را بخوانید در تبیین الفرقان: ۷ / ۴۱۸ .

کسی در حقیقت منکر «قرآن» است. حضرت مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله فرموده‌اند: «کسی که حدیث را مطلقاً غیرمحفوظ بگوید، در حقیقت «قرآن» را غیرمحفوظ گفته است.»[۱]

دوم- شایعه‌ی وقوع تحریف در «قرآن‌کریم» - چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی- سخنی کاملاً نادرست و غلط است و این آیه به صراحت آن را تردید می‌کند.

صاحب «روح المعانی»، علامه «آلوسی» رحمه‌الله در جواب یکی از معاصران خود که در کتابی دم از وقوع تحریف در «قرآن» زده، سخنان دندان‌شکنی ایراد کرده است.

بعضی بی‌محابا «قرآن» را تحریف معنوی کرده‌اند؛ هرچند که این تقلاهای‌شان خدشه‌ای در اصالت مصون این کتاب بزرگ وارد نساخته است. مثلاً یکی از مؤلفان معروف تمام آیاتی را که درباره‌ی کفار نازل شده، حمل بر صحابه رضی‌الله‌عنهم و خصوصاً شیخین رضی‌الله‌عنهما کرده است و هر تعریف و تمجیدی که از آن بزرگواران شده، در حق «اهل‌بیت» رضی‌الله‌عنهم نوشته است. بدعتی بدبخت هم «قرآن» را تحریف معنوی می‌کند و اساس بسیاری از معتقدات‌اش همین معانی تحریفی است و البته در وقت مناظره از تحریف صوری نیز ابا نمی‌کند. متصوفه‌ی گمراه هم گرفتار تحریف حقایق «قرآن» هستند.

صحابه‌ی کرام رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين مرآة الأُمّة (آینه‌ی امت) هستند. پس، ما «قرآن» را همان گونه که آن بزرگواران خوانده‌اند، باید بخوانیم و آن‌چه از حقایق که آنان از «قرآن» استخراج کرده‌اند، با دل و جان باید قبول کنیم و تنها در همان صورت نجات حاصل خواهیم کرد. علمای «دیوبند» و به طور کلی «اهل‌سنّت» مبنا و اساس علم و دیانت خود را همین اصل قرار داده‌اند.

به راستی کسی که منکر صحابه رضی‌الله‌عنهم باشد، چگونه «قرآن» را قبول می‌کند؟!

۱ـ و توضیح داده است: «حدیث رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم در حقیقت تفسیر و معانی قرآن است؛ پس، چطور امکان دارد که فقط الفاظ قرآن محفوظ شوند و معانی آن، یعنی احادیث رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم از بین بروند؟!» (معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۷۲.

صحابه ﷺ «قرآن» را با الفاظ و معانی از «رسول‌الله»ﷺ اخذ کردند و به همان الفاظ و معانی به دیگران رساندند. پس از آن، این کار در هر برهه از زمان بر دوش علمای ربانی و عرفا بوده و هست؛ علمای ربانی الفاظ «قرآن» را از تحریف حفظ می‌کنند و عرفای ربانی معانی و حقایق آن را و بدین‌ترتیب حفاظت این کتاب جاوید برقرار است.

▣ اهداف اصلی نزول «قرآن‌کریم»

حضرت شاه «ولی‌الله» ﷺ، محدث دهلوی توضیح داده‌اند که هدف اصلی از نزول «قرآن مجید» بر آن‌حضرتﷺ، سه چیز بوده است:

۱) خواندن و تلاوت و حفظ الفاظ و حروف آن. (آیات آن به طور عبادت و برای کسب اجر و ثواب خوانده و حفظ شوند.)

۲) بیان و تعلیم معانی و مسایل شرعی «قرآن مجید» به مردم. (شریعتی که «قرآن» حامل است، برای هدایت خلق باید بیان می‌شد.)

۳) بیان حقایق و امور باطنی و تصفیه‌ی اعمال و اخلاق و ایجاد اخلاص. (مغز و حقیقت «قرآن مجید»، اخلاص و عمل است.)

ایشان ﷺ می‌فرماید: این هر سه چیز در «قرآن» محفوظ‌اند و کسی نمی‌تواند در هیچ یک از آن‌ها تغییر و تحریف ایجاد کند و بنابراین، تغییر و تحریف لفظی و معنوی در آن ناممکن و محال است.

▣ انکار «تصوف»، انکار بخشی از «قرآن» است!

روشن گردید که حقایق باطنی و معنوی و اخلاص در اعمال و تزکیه در اخلاق، جزو آموزه‌ها و یکی از اهداف سه‌گانه‌ی «قرآن» است. این تزکیه و کسب حقایق باطنی در واقع همان «تصوف» است. پس انکار «تصوف»– طبق تقسیم حضرت شاه «ولی‌الله» ﷺ – انکار ثُلث «قرآن مجید» است. حضرت مولانا «احمد علی لاهوری» ﷺ نیز بار بار این جمله را تکرار می‌کردند که «تصوف، ثلث ایمان است» و بر این مطلب از «حدیث جبرییل» ﷺ استدلال می‌کرد که از «رسول‌الله»ﷺ پرسید:

«ما الإحسان؟»[۱]

این مطلب چنین نیز استنباط شده است: «قرآن مقدس» سه کمال دارد:

(۱) کمال صوری، (۲) کمال معنوی، و این کمال خود بر دو قسم است: یا متعلق به معانی است یا متعلق به حقایق. و وعده‌ی حفظ خداوندی به طور کامل به این سه کمال تعلق می‌پذیرد.

حضرت مولانا «سید حسین احمد مدنی» رحمه‌الله در مکتوبات خود می‌نویسد:

قرآن مجید با کتاب‌های گذشته سه فرق دارد:

۱) الفاظ «قرآن» در بالاترین مدارج بلاغت قرار دارند و در تلاوت آن ثواب زیاد وجود دارد؛ به خلاف کتاب‌های آسمانی گذشته که نه در بلاغت معجز بودند و نه تلاوت‌شان دارای ثواب بود.

۲) حفاظت «قرآن» را خداوند متعال خود بر ذمّه گرفته است؛ به خلاف کتب دیگر که مردم خود مأمور حفظ آن بودند (و به همین دلیل در آن‌ها تحریف راه یافته است).

۳) حفظ کل آیات، خاصه‌ی «قرآن کریم» است؛ چون این سهولت و آسانی را «الله» سبحانه و تعالی فقط در «قرآن» گذاشته؛ به طوری که حتی بچه‌های کوچک هم می‌توانند آن را حفظ کنند؛ به خلاف کتاب‌های گذشته که مردم فقط معانی و احکام آن را حفظ می‌کردند.

▣ جلوه‌هایی از محفوظ‌بودن «قرآن»

با بررسی تاریخ این حقیقت به وضوح ثابت می‌گردد که کفار به انحای مختلف و بسیار کوشیده‌اند «قرآن» را از میان مسلمانان بردارند و نابود کنند. نخستین گامی که دشمنان «اسلام» پس از به تصرّف در آوردن ممالک اسلامی برداشته‌اند، نابودی

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱/ ۳۰۵- چاپ دوم، ۱۳۸۶).

«قرآن» و کتابخانه‌ها بوده است، اما سعی و تلاش آن‌ها در این زمینه همواره بی‌ثمر مانده است.

در یورش تاریخی «تاتاریان» بر جهان «اسلام» وقتی دشمن به «بخارا» حمله کرد، پس از تصرف شهر نخستین کاری که انجام داد، سوزاندن کتاب‌ها و کتابخانه‌ها بود.

وقتی «بغداد» به تصرف نوه‌ی «چنگیز»، «هلا کوخان» در آمد، او پس از قتل عام مردم متوجه کتابخانه‌ی شاهی شد و سپاهیان او «قرآن» و کتاب‌های دیگر را زیر سم اسبان‌شان گرفتند. او دستور داد تمام کتاب‌ها را در رودخانه بریزند. آب رودخانه به علت سیاهی دوات کتاب‌ها و حجم بسیار بالای‌شان چنان تیره شد که می‌توانستند از آن بر صفحه‌ی کاغذ یادداشت بنویسند.[1]

در زمان معاصر هم این رویه‌ی ضدقرآنی از طرف دشمنان «اسلام» اتخاذ شده است. مثلاً نظام کمونیستی «شوروی» سابق که سلطه‌اش بر برخی از ممالک اسلامی «آسیای مرکزی» قریب هفتاد و پنج سال سایه گسترده بود. حکمرانان کمونیست و یا دست‌نشانده‌های آنان نشر و تعلیم «قرآن» را ممنوع و اعلان کرده بودند که پیش هرکس «قرآن» دیده شود، تمام اموال و دارایی وی مصادره می‌گردد! این قانون سرسختانه اجرا می‌گردید و ارتباط مسلمانان با «قرآن» دشوار گردیده بود. پس از گذشت سالیان، مردم گمان می‌کردند در آن سرزمین‌ها «قرآن» نابود شده و دیگر بار به دست آنان نخواهد افتاد. اما پس از فروپاشی نظام «شوروی» فقط در یک منطقه بیست و پنج نفر حافظ «قرآن» پیدا شدند. مردم کشورهای دیگر با شگفتی از آنان پرسیده بودند: «شما چه‌گونه و در کجا «قرآن» را حفظ کرده‌اید؟» گفتند: «ما در داخل زیرزمینی‌هایی که در خانه‌های‌مان ایجاد کرده بودیم، به حفظ «قرآن» مبادرت کرده‌ایم.»

در «چین» نیز حوادث مشابهی به وجود آمد.

۱ـ برای تفصیل بیشتر ن.ک: تاریخ اسلام (از: مولانا «اکبر شاه خان نجیب آبادی»): ۴۹۲/۲ الیٰ ۴۹۶- والبدایة والنهایة: ۲۵۹/۱۳ الیٰ ۲۶۴.

با این کارهایی که دشمنان هموراه علیه «قرآن» انجام می‌دادند، باز هم می‌بینیم که تا به امروز این کتاب سالم و دست‌نخورده مانده است و این تحقق همین وعده‌ی خداوند متعال بر حفظ این کتاب جاوید است که فرموده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ﴾.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي شِيَعِ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٠﴾ وَمَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُولٍ

و هر آئینه پیامبران را فرستادیم پیش از تو در فرقه‌های پیشینیان ● و نمی‌آمد به نزدشان هیچ فرستاده‌ای؛

إِلَّا كَانُواْ بِهِۦ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿١١﴾ كَذَٰلِكَ نَسْلُكُهُۥ فِي قُلُوبِ ٱلْمُجْرِمِينَ ﴿١٢﴾

مگر آن که به او تمسخر می‌کردند ● همچنین درمی‌آوریم استهزا را در دل گناه کاران ●

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِۦ ۖ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾ وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ

ایمان نمی‌آورند به قرآن و هر آئینه گذشت قانون پیشینیان ● و اگر بگشاییم بر آنان دری از

ٱلسَّمَآءِ فَظَلُّواْ فِيهِ يَعْرُجُونَ ﴿١٤﴾ لَقَالُوٓاْ إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَـٰرُنَا

از آسمان و به این صفت شوند که در آن بالا روند، ● می‌گویند: «جز این نیست که بند کرده شد چشم‌های ما!

بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ ﴿١٥﴾

بلکه ما قومی جادو زده هستیم!» ●

مفهوم کلی آیه‌ها: کافران پیشین انبیای خود را به باد استهزا و تمسخر گرفته بودند و خداوند متعال این استهزا و انکار را در قلوب کافران زمان «رسول‌الله»ﷺ هم جای داده بود؛ به حدی که اگر فرشتگان را به چشم می‌دیدند و صدای‌شان را می‌شنیدند، ایمان نمی‌آوردند و بلکه می‌گفتند: این نشانه‌ی سحر است و حقیقت ندارد! و در هیچ حال ایمان نمی‌آوردند. بنابراین، استهزای «رسول‌الله»ﷺ چیز تازه‌ای نبود که از طرف کفار «مکّه» صورت می‌گرفت و بنابراین همان‌طور که انبیای پیشین- علیهم‌السلام- صبر کرده بودند، اوﷺ هم باید صبر می‌کرد.

ربط و مناسبت

درآیات پیشین موضوع اسایه‌ی ادب کفّار نسبت به «رسول‌الله»ﷺ به صورت انکار رسالت ویﷺ و اعتراض بر ایشان و کتاب وی بیان گردید. از جمله موارد استهزا و بی‌ادبی‌های کفار زمان «رسول‌الله»ﷺ نسبت به آن‌حضرتﷺ این هم بود که وی را «مجنون» می‌خواندند. در این آیه‌ها بی‌ادبی‌های کفار امم سابق نسبت به انبیای پیشین به منظور تسلّی آن‌حضرتﷺ به ایشان خاطر نشان می‌شود. او تعالی سبحانه این نکات را یادآوری می‌فرماید تا رسول وی - ﷺ - نیز مانند پیامبران گذشته در برابر این نوع رفتارهای قوم خود، راه صبر و شکیبایی را در پیش گیرد و بداند که تنها او نیست که در مسیر ابلاغ دین مورد تمسخر و استهزا قرار می گیرد، بلکه انبیای پیشین نیز این مصایب را تجربه و تحمل کرده‌اند.[۱]

مزید بر این، دلایل «توحید» و علم و «نبوّت» و «معاد» را که محل و موضوع انکار مشرکان بود، برای‌شان بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ... (۱۰)

... مِن قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ - ﴿شِيَع﴾ جمع «شیعة»، در لغت به معنای «تابع»، «فرمانبردار یک کس»، «پیرو» و «مددگار» است. «شاع، یشیع» به همین معناست؛ یعنی «شاکل» است (خود را با او تابع هم‌شکل و شبیه ساخت) که باز مفهوم تبعیت و پیروی را در خود دارد.[۲] در اصطلاح این لفظ به هر فرقه‌ای که به فرد خاصی اعتقاد داشته باشد و از او پیروی کند هم اطلاق می گردد. مثلاً می گویند: «هؤلاء شیعةُ فلانٍ»؛ مساوی است که «فلان» پیامبر باشد یا فردی دیگر. «شیعة علی» هم به ملاحظه‌ی همین معناست و

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۲ ـ ۱۶۱- روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۳.
۲ـ ر.ک: همان منابع.

اسم کسانی است که خودشان را پیروان حضرت «علی» رضی الله عنه معرفی می کنند و البته ما «اهل‌سنّت» هم شیعه‌ی حضرت «علی» رضی الله عنه هستیم. در «قرآن مقدس» کلمه‌ی «شیعه» اغلب در سیاق یک مورد شنیعه به کار رفته است.(۱)

در این‌جا مراد از ﴿شِيَعِ ٱلۡأَوَّلِينَ﴾، فرقه‌ها و امت‌های پیشین است («فی اُمم الاولین»).(۲) یعنی: و ما در امم نخستین هم پیامبرانی فرستاده‌ایم ... .(۳)

سؤال نحوی: دلیل این‌که در این کریمه به جای «إلیٰ شیع الأولین»، ﴿فِي شِيَعِ ٱلۡأَوَّلِينَ﴾ گفته شده است، چیست؟

جواب: در این‌جا جواب مشرکان را می‌دهد که به «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم گفته بودند: چرا فرشته‌ای از آسمان برای تبلیغ‌شان نیامده است؟ یا: چرا فرشته نیستی و مثل فرشتگان از آسمان نیامده‌ای؟ یا: چرا با خود فرشته‌ای نیاورده‌ای تا تو را تأیید کند؟ خداوند متعال در جواب می‌فرماید: ما هر نبی را که قبلاً فرستاده‌ایم، فردی از خود همان قوم و بشر بوده است؛ پس شما که رسالت حضرات «ابراهیم»، «اسمعیل»، «اسحاق»، «یعقوب» و ... علیهم السلام را به عنوان پیامبرانی از جنس انسان و نه فرشته قبول دارید، چرا بر رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم این اعتراض‌ها را عنوان می‌کنید. او تعالیٰ حرف «فی» آورد تا این معنا ادا شود؛ چه این مفهوم با «فی» فهمیده می‌شود نه با «الیٰ» که حرف «الیٰ» این احتمال را می‌داد که شاید آن پیامبران از جنس آن قوم نبوده‌اند و بلکه به سوی‌شان فرستاده شده‌اند.(۴)

وَمَا يَأۡتِيهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُواْ بِهِۦ يَسۡتَهۡزِءُونَ (۱۱)

ادامه‌ی بیان گذشته در تسلی «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم است.

۱ـ این ماده در نه جای «قرآن» آمده است و در شش جای آن برای گروه‌های منفی به کار رفته است.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۲.

۳ـ قبل از جمله‌ی ﴿فِي شِيَعِ ٱلۡأَوَّلِينَ﴾، لفظ «رسلاً» محذوف است. و تقدیر عبارت چنین است: «ولقد ارسلنا من قبلک رسلاً فی شیع الأولین» (تفسیر کبیر: ۱۶۲/۱۹–البحر المحیط: ۵/ ۴۴۷–روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۰).

۴ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۱.

كَذَٰلِكَ نَسۡلُكُهُۥ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُجۡرِمِينَ (۱۲)

كَذَٰلِكَ نَسۡلُكُهُۥ فِي ... ـ ﴿نَسۡلُكُهُۥ﴾ از «سلک، یسلُک، سُلُوکاً» به معنای «رفتن در راهی» است. «سَلک الطریق» یعنی: «در فلان راه رفت». «سلک» در لغت به معنای «إدخال الشيء في الشيء» (چیزی را در چیزی داخل کردن) است و در عرف به «إدخال الخیط فی المخیط» (داخل کردن نخ در سوراخ سوزن) می‌گویند. به داخل کردن سرنیزه در بدن و کوبیده شدن میخ در زمین هم «سلک» می‌گویند. گفتنی است که معنای «سلک» با صیغه‌ی مجرد و با صیغه‌ی مزید فیه («أسلک») هر دو یکی است[1]؛ یعنی «کسی را در راه و روشی نشاندن و ثابت و مستحکم کردن». «سلوک» که در نزد صوفیه مصطلح است نیز از همین ماده است؛ زیرا صوفیان راه معنوی خودشان را برای رسیدن به معبود حقیقی ﷻ با ذکر خداوند متعال مرحله به مرحله می‌برند و طی می‌کنند.

در این‌جا ﴿نَسۡلُكُهُۥ﴾ به معنی «نُثبِتُه» است؛ یعنی: ثابت و محکم می‌کنیم همان روش را در قلوب مجرمان.

تعیین مرجع ضمیر مفعولی در ﴿نَسۡلُكُهُۥ﴾

در تعیین مرجع ﴿نَسۡلُكُهُۥ﴾ بین علمای تفسیر اختلاف نظر وجود دارد.

۱- شماری از مفسران مرجع آن را «باطل و ضلال» دانسته‌اند. (ما داخل می‌کنیم همان باطل و ضلال را در قلوب کافران و ظالمان.) یعنی وقتی دل‌های مجرمان در اثر نافرمانی از انبیای خداوند متعال سیاه و تاریک و انگیزه‌ی میل به باطل و ضلال در قلوب‌شان پیدا می‌شود، خداوند متعال هم عقاید باطل و ضلالت را در دل‌های‌شان داخل می‌گرداند و تا آخر عمر به خود وامی‌گذارد.

۲- به قول بعضی مرجع ضمیر، «استهزا» است که از لفظ ﴿يَسۡتَهۡزِءُونَ﴾ [حجر: ۱۱] مفهوم می‌شود. یعنی: «نسلک الإستهزاء فی قلوب المجرمین» (همین‌طور ثابت می‌کنیم و

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۲- روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۲ ـ ۳۵۱- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۷.

جای می‌دهیم این استهزا و تمسخر مجرمان را در قلوب‌شان). یعنی وقتی مجرمان از دستور انبیا علیهم‌السلام سرپیچی می‌کنند و در اثر آن دل‌های‌شان سیاه می‌شود، خداوند متعال استهزای انبیا علیهم‌السلام را در دل‌های آنان داخل می‌کند و همین امر را انگیزه و سبب هلاکت آنان قرار می‌دهد.

(در این امت هم بعضی نسبت به صحابه رضی‌الله‌عنهم لب به استهزا می‌گشایند و بعضی دیگر مانند غیرمقلّدان ایمه‌ی دین رحمهم‌الله را به باد تمسخر می‌گیرند. این استهزاها، نتیجه‌ی إسایه‌ی ادب نسبت به آن بزرگواران رحمهم‌الله بوده است؛ چون آنان مخالفت را کم‌کم و با بی‌ادبی شروع کرده‌اند. این قاعده است که سوء ادب از زبان‌درازی آغاز می‌شود و رفته‌رفته به تنقید بزرگان و اولیای خداوند متعال منتهی می‌گردد و همین وضع هلاکت و ناکامی آخرت را در پی دارد.)

۳- به نظر برخی، مرجع ﴿ٱلذِّكۡرَ﴾ [حجر: ۹] است که مراد از آن، «قرآن» بود. یعنی: به همین ترتیب ما استهزا به «قرآن» و انکار آن را در دل مجرمان داخل می‌گردانیم که در نتیجه، آنان این کتاب را مسخره می‌کنند.

۴- نزد بعضی مرجع ضمیر، مخالفت با «توحید» و ثبات بر «شرک» است. یعنی: همان طور که مخالفت «توحید» در امم قبلی بوده، حالا در قلوب اینان هم این مخالفت را جای می‌دهیم.

۵- نزد بعضی دیگر ضمیر، به تنقیدات کفار علیه کتاب‌های آسمانی برمی‌گردد.[1]

راجح آن است که مرجع آن «استهزا»- استهزا به «توحید» یا کتاب‌های آسمانی- است؛ چون قریب‌ترین مرجع می‌باشد.[2]

لَا يُؤۡمِنُونَ بِهِۦ ... (۱۳)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۴- البحرالمحیط: ۵/ ۴۴۸- ... .

۲ـ امام «رازی» رحمه‌الله در اثبات این توجیه بحث دقیقی آورده و علامه «اندلسی» رحمه‌الله نیز این توجیه را ظاهر گفته است. (تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۲ الی ۱۶۵- البحرالمحیط: ۵/ ۴۴۸).

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ ـ یعنی «لا یوقنون به». مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾ نزد جمهور «قرآن کریم»[1] و نزد بعضی دیگر، «توحید» است.
وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ـ به تحقیق که گذشت روش پیشینیان.[2]

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا ... (۱۴)

این آیه در جواب تنقید و شبهه‌ی کفار در حق «رسول‌الله»ﷺ است که به ایشان گفتند: چرا دعا نمی‌کنی یا چنین معجزه‌ای ظاهر نمی‌کنی که ما بتوانیم به فراز آسمان برویم و از نزدیک با گوش‌های خود سخنان ملایک را در تأیید رسالت تو بشنویم؟ خدواند ﷻ در این آیه می‌فرماید:
وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا... ـ یعنی: و اگر ما بر آنان دری از آسمان بگشاییم و آنان در آن دروازه به آسمان صعود کنند، باز هم خواهند گفت: چشمان ما بند کرده شده و سحر شده‌ایم.

این ﴿لَوْ﴾ امکانیه و بر سبیل فرض محال است. یعنی «فرضاً اگر به روی آنان آسمان را باز کنیم»؛ نه این که آسمان واقعاً برای‌شان باز شود.

«ظَلَّ» یعنی «روز گذرانید». این کلمه در زبان عربی جز برای تحرکات و اموری که اغلب در روز انجام می‌گیرند استعمال نمی‌شود؛ همچنان‌که «بَاتَ» فقط برای حرکات و کارهایی که در شب انجام می‌گیرند، به کار می‌رود.[3]

مرجع ضمیر ﴿فِيهِ﴾، ﴿بَابًا﴾ است.[4] ﴿يَعْرُجُونَ﴾ از «عروج» به معنای «بالارفتن» است. بالا رفتن از پله‌های نردبان را هم «عروج» می‌گویند. «معراج» نیز از همین ماده است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۳.
۲ـ تفسیر کلمات این جمله قبلاً گذشت (تبیین الفرقان: ۹/ ۴۳۲) و تفسیر آن را در این آیه بخوانید در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۶ ـ ۱۶۵– روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۴ ـ ۳۵۳.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۶.
۴ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۴.

خداوند متعال در جواب می‌فرماید: من قدرت دارم دروازه‌ای به آسمان برای‌شان باز کنم و چنان‌چه این کار را بکنم و آنان در روز روشن که شبهه‌ای وجود ندارد، در آن دروازه داخل شوند و فرشتگان به آنان بگویند: «بروید به این پیغمبر ایمان بیاورید»، چون دل‌های‌شان سیاه است، باز هم قبول نمی‌کنند و ایمان نمی‌آورند و بلکه می‌گویند: «این شعبده است و ما دچار چشم‌بندی شده‌ایم و سِحرمان کرده‌اند»! در اصل تا زمانی‌که خداوند متعال آنان را هدایت نبخشد، ایمان نمی‌آورند و اصل دارومدار این هدایت‌یابی، قلب است.

لَقَالُوٓاْ إِنَّمَا سُكِّرَتۡ أَبۡصَٰرُنَا ... (۱۵)

لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا ـ ﴿سُكِّرَتۡ﴾ از «تسکیر» و از ماده‌ی «سَكَرَ، يَسْكُر، سَكْراً» به معنی «بستن چیزی» است و خصوصاً برای بند کردن نهر و جوی آب استعمال می‌شود و از لغات نادره می‌باشد. در اصل از «سَكْر» به معنای «سَدُّ الشّق» گرفته شده است. «سَكّر النهر» یعنی: «سدّ الشقّ لئلّا ینفجر الماء» (بستن سوراخ چشمه تا آب بیرون نیاید). به کسی که جادو شده است، می‌گویند: «سُكِّر الرَّجُلُ» (فلانی بسته شده است) و ما در زبان خود («بلوچی») به این حالت «چَمْ بَنْدِنُكْ» می‌گوییم. سُکرِ ناشی از نوشیدن مشروب الکلی نیز از همین ماده است؛ زیرا عقل را می‌بندد (از تحرّک و کار آن جلوگیری می‌کند).

بنابراین، در مجموع چهار معنا برای ﴿سُكِّرَتۡ﴾ وجود دارد:

۱- بعضی می‌گویند: از «سدّ الشقّ» و به معنای بستن سوراخ چشمه است.[۱]

۲- «ابو عمرو بن علاء» رحمه‌الله می‌گوید: از سُکر شراب مأخوذ است.[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۷.

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۴۹۸- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۷- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۹.

۳- «ابو عبیده» ﷬ می‌فرماید: اصل آن از سکون و خاموشی گرفته شده و به معنای غشی و سکون است. مثلاً گفته می‌شود: «لیلةٌ ساکرةٌ» یعنی «لیلةٌ ساکنةٌ» (شبی ساکن و آرام).[۱]

۴- «ابو علی فارسی» ﷬ قایل است: به معنای بازداشتن چیزی از اثر و کار اصلی خود است.[۲]

معنای اصحّ و اقرب، «سدّ الشق» است و در هر صورت معنی آیه این است که آنان می‌گویند: چشمان ما بند کرده شده است.

چشم بندی که با سلب قوه‌ی متخیّله صورت می‌گیرد، مقدمه‌ی «سحر» است و فقط چند لحظه باقی می‌ماند، اما خود «سحر» تا مدت طویلی می‌ماند. (دعایی هست که اثر چشم‌بندی را خنثی می‌کند.[۳])

بَلۡ نَحۡنُ قَوۡمٞ مَّسۡحُورُونَ ـ و بلکه سحر کرده شده‌ایم.

مشهور است که حضرت خواجه «ابو الحسن خرقانی» ﷬ عموزاده‌ای داشت که همیشه ایشان را دشنام می‌داد و گاه کثافات و چیزهای گند در عبادتگاه او می‌ریخت. همان مرد موفق به سفر حج شد. در آن‌جا از عالمی خواست او را به یک عارف کامل ره نماید تا با وی بیعت کند و خواست قطب الأقطاب را به وی نشان دهد. او گفت: «بنشین تا وقت نماز فرا رسد.» وقت نماز فرا رسید و او دید «ابوالحسن خرقانی» ﷬ آمد. عارف به وی گفت: «قطب الأقطاب همین است.» مرد متعجب شد و گفت: «به دل من نمی‌چسبد.» عارف برای او توضیح داد که آن که تو به دنبالش هستی همین است و ایشان کسی است که مأمور است نماز ظهر را در «مکه‌ی مکرمه» و نماز عصر را در «مدینه‌ی منوره» و نماز مغرب را در «شام»- «بیت المقدّس»- و عشا را در «خرقان» بخواند. اما گویا آن مرد باور نداشت. بعد از ادای مناسک به «مدینه‌ی منوّره»

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۷- روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۵ ـ ۳۵۴.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۷.
۳ـ ن.ک: شفاء الأسقام: ۵۵- مجربات دیربی- القول الجمیل.

رفت و در آن‌جا نیز از عالمی سراغ عارفی کامل و قطب الأقطاب را گرفت تا با او بیعت کند. او گفت: «منتظر باش تا به تو نشان بدهم.» او در نزد وی ماند تا آن که نماز عصر قائم گردید. در آن لحظه عالم دست او را گرفت و به مردی اشاره کرد که در صف اول درست پشت سر امام ایستاده بود و به وی گفت: «قطب الأقطاب این است.» وقتی به دقت نگریست، با کمال تعجب دید که «ابوالحسن خرقانی» رحمه الله است! اما باز هم متیقّن نشد. تا آن که یک شب در «مدینه‌ی منوّره» «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم را به خواب دید. از آن‌حضرت علیه السلام پرسید: «یا رسول‌الله صلی الله علیه و سلم! در این وقت قطب الأقطاب کیست؟» فرمودند: «ابوالحسن خرقانی.» و به او تذکر دادند: «قلب تو پر از نفاق و ظلم و نحوست است؛ کعبة الله را به نفاق طواف کردی و روضه‌ی مرا به نفاق زیارت کردی؛ شرم کن و دست از این کارهایت بردار!» وقتی بیدار شد، لرزه بر اندامش افتاد و بعد فوراً از خواجه «ابو الحسن» رحمه الله معذرت خواست و به دست او بیعت نمود.

وَلَقَدۡ جَعَلۡنَا فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجٗا وَزَيَّنَّٰهَا لِلنَّٰظِرِينَ ﴿١٦﴾ وَحَفِظۡنَٰهَا مِن

و هر آئینه پیدا کردیم در آسمان برج‌ها و آراستیم آن را برای بینندگان ● و نگه‌داشتیم آن را از

كُلِّ شَيۡطَٰنٖ رَّجِيمٍ ﴿١٧﴾ إِلَّا مَنِ ٱسۡتَرَقَ ٱلسَّمۡعَ فَأَتۡبَعَهُۥ شِهَابٞ مُّبِينٞ ﴿١٨﴾

هر شیطان رانده شده؛ ● مگر آن که به دزدی بشنود؛ پس در پی او می‌افتد آتشی آشکار ●

ربط و مناسبت

آیات پیشین در ردّ شبهات منکران «نبوّت» جهت تسلّی خاطر پیامبر صلی الله علیه و سلم بود و ظاهر است که تصدیق «رسالت» و «نبوّت» با «توحید» توأم و این دو مقوله اعتقاداً لازم و ملزوم یک‌دیگراند. به همین مناسبت، به‌دنبال ردّ شبهات کفار پیرامون «نبوّت»، در این آیات به بیان دلایل تفصیلی «توحید» می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ جَعَلۡنَا فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجٗا... (۱۶)

دلایلی که در این آیات برای بیان «توحید» مورد توجه قرار می‌گیرند، تماماً آفاقی‌اند؛ بعضی سماوی و بعضی دیگر، ارضی و در بیان این سلسله دلایل، اول از دلیل سماوی شروع می‌فرماید که همین آیه است. می‌فرماید:

وَلَقَدۡ جَعَلۡنَا فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجٗا... ـ و به تحقیق ما در آسمان «برج»هایی قرار دادیم.

﴿بُرُوجٗا﴾ جمع «بُرج» است که در زبان عربی به آن «قَصر» می‌گویند. نزد جمهور، «برج» نام آپارتمان چند طبقه و بلندی است[1] که به شیوه‌ی مخصوصی تزیین شده و بسیار زیبا است و اگر مزیّن و زیبا نباشد، به آن «غرفه» می‌نامند.

مقصود از «بروج»، نزد جمهور علما در این جا منازل شمس و قمر هستند.[2] خورشید و ماه منازل سیر دارند؛ مانند مسافری که در مسیر سفرش منازلی برای خود دارد. در جایی دیگر هم آمده است: ﴿وَٱلسَّمَآءِ ذَاتِ ٱلۡبُرُوجِ﴾ [بروج: ۱]. حکمت این‌که «الله» سبحانه و تعالی «بروج» به صیغه‌ی جمع گفت این است که هر «برج» از مجموعه‌ای از ستارگان تشکیل یافته است که به شکل یک قصر در آسمان نموداراند. خورشید و ماه بر همین مدار می‌چرخند و سیرشان در آن برج‌ها مدتی طول می‌کشد.

(فلکیان قایل‌اند که در آسمان دوازده «بُرج» هست و می‌گویند خاصیت و کیفیت هر یک از آن‌ها متفاوت است. این برج‌ها دارای شکل‌های گوناگون هستند و هر

۱ـ ن.ک: شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۶۴۹- منتهی الأرب: ۱/ ۲۳۶ و ۳/ ۷۵.

۲ـ از «ابن عباس» رضی الله عنه و «علی بن عیسی» رحمه الله مروی است. (تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۹- تفسیر ماوردی- البحرالمحیط: ۵/ ۴۴۹). ایضاً تفسیر بغوی: ۳/ ۴۵- تفسیر طبری: ۷/ ۴۹۹- اللّباب.

کدام نام مخصوصی دارد.[۱] شش‌تای آن مربوط به شمال و شش دیگر، مربوط به جنوب هستند. از میان این بروج دوازده‌گانه، شش برج مربوط به تابستان و شش دیگر مربوط به زمستان است. هرگاه آفتاب به طرف شمال «استوا» مایل شود، فصل تابستان و هرگاه به جانب جنوب مایل گردد، فصل زمستان به وجود می‌آید. عمدتاً بروج شمالی به دو دسته تقسیم می‌شوند که از گردش خورشید در سه برج از آن‌ها، موسم بهار و در سه‌تای دیگر، تابستان شکل می‌گیرد و به سوی چلّه‌ی تابستان می‌رود.[۲]

امام تفسیر علامه «مجاهد»، «قتاده» و «ابوصالح» رحمهم الله «بروج» را ستارگان بزرگ می‌دانند[۳]؛ مانند «مریخ»، «مشتری»، «عطارد»، «زهره»، «شمس» و «قمر» که هر یک از آن‌ها در یک آسمان قرار دارد و سایر ستارگان از آن‌ها نور می‌گیرند. نزد جمهور علما موارد یاد شده سیّارات‌اند و با «بروج» متفاوت‌اند؛ چون در آیه‌ی «سوره‌ی فرقان» چنین آمده است: ﴿تَبَارَكَ ٱلَّذِي جَعَلَ فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَٰجًا وَقَمَرًا مُّنِيرًا﴾ [فرقان: ۶۱] که «واو» عاطفه آورده شده که دال بر مغایرت است و از این استدلال می‌کنند که «بروج» غیر از «شمس» و «قمر» هستند.

لازم به ذکر است که بروج خواص فراوان دارند و اهل کشف برای هر «برج» خاصیتی بیان داشته‌اند. علاّمه «ابن‌عربی» رحمه الله به تفصیل در این باره سخن گفته‌اند.[۴]

این‌ها همه دلایل وحدانیت «الله» سبحانه و تعالی هستند؛ اما برای کسی که با نگاه عبرت بنگرد.

وَزَيَّنَّٰهَا لِلنَّٰظِرِينَ ـ و زینت دادیم ما آن را برای نظرکنندگان.

۱ـ بدین اسامی: «حمل»، «ثور»، «جوزا»، «سرطان»، «أسد»، «سنبله»، «میزان»، «عقرب»، «قوس»، «جدی»، «دلو» و «حوت».

۲ـ بروج جنوبی نیز دو دسته‌اند؛ از گردش خورشید در سه‌تای آن‌ها، پاییز و در سه‌تای دیگر، زمستان به وجود می‌آید. (روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۷).

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۴۵، ش ۱۳۱۹۷ـ ۱۳۱۹۸– تفسیر طبری: ۷/ ۴۹۹، ش ۲۱۰۶۱ الی ۲۱۰۶۳– تفسیر بغوی۳/ ۴۵– روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۷.

۴ـ ر.ک: فتوحات مکیه: فصل سوم/ باب ۳۷۱.

مراد از «ناظرین»، «معتبرین» (عبرت‌کنندگان) هستند.[۱] مرجع ضمیر ﴿زَيَّنَّـٰهَا﴾ نزد بعضی، «بروج» و نزد اکثر مفسّران، ﴿ٱلسَّمَآءِ﴾ است.[۲] یعنی آسمان- و به قول اول: برج‌ها- به واسطه‌ی خورشید و ماه و سایر ستارگان زینت داده شده‌اند.

برخی از این کواکب، بسیار روشن و بعضی دیگر کم‌نوراند و فقط آن دسته از ستارگان که مرصوداند، تقریباً یک‌هزار و بیست و اندی[۳] هستند. بحث این در خصوص در جایی دیگر خواهد آمد؛ **إن شاء الله تعالیٰ**.

وَحَفِظْنَـٰهَا مِن كُلِّ شَيْطَـٰنٍ رَّجِيمٍ (۱۷)

وَحَفِظْنَاهَا... ـ در این‌جا نیز نزد برخی مرجع ضمیر مفعولی ﴿حَفِظْنَـٰهَا﴾، ﴿ٱلسَّمَآءِ﴾ [حجر: ۱۶] است و نزد بعضی دیگر، ﴿بُرُوجًا﴾ [حجر: ۱۶]. یعنی آسمان یا برج‌ها را از دسترسی هر شیطان رانده‌شده‌ای محفوظ و مصون داشته‌ایم.

﴿رَّجِيمٍ﴾ از «رجم» است که به معانی بسیار می‌آید؛ «سنگسار کردن برای قتل»، «سبّ و شتم»، «قول بالظنّ»، «لعن و طعن» و «طرد کردن».[۴] در این جا به معنای طرد و لعن و طعن است.

پس از اخراج «ابلیس» از آسمان‌ها، هیچ شیطانی نمی‌تواند به آسمان‌ها برود. در روایاتی آمده است که در ابتدای خروج «ابلیس»، شیاطین و اجنّه تا آسمان‌ها صعود می‌کردند، ولی پس از بعثت «رسول‌الله» ﷺ، سنگسار شدن و راندن آن‌ها از حریم آسمان شروع شد و پس از آن، دیگر قادر به این کار نیستند.[۵] یعنی قبل از حضرت

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۸- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۰.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۴۹- روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۸.

۳ـ به قول علامه «آلوسی» رحمه‌الله در «روح المعانی»(۱۴: ۳۵۸). و البته این تعداد امروزه با پیشرفت تلسکوپ‌ها بیشتر شده است.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۹.

۵ـ از آیه‌ی ﴿وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَـٰعِدَ لِلسَّمْعِ ۖ فَمَن يَسْتَمِعِ ٱلْـَٔانَ يَجِدْ لَهُۥ شِهَابًا رَّصَدًا﴾ (جنّ: ۹) همین مطلب برمی‌آید. از حضرت «ابن‌عباس» رضی‌الله‌عنه نیز مروی است: «کان الجنّ یصعدون إلی السماء یسمعون الوحي، فإذا سمعوا الکلمة زادوا فیها تسعاً، فأما الکلمة فتکون حقاً، وأما ما زاد فیکون باطلاً. فلما بُعث رسولُ الله ﷺ منعوا

«محمد»ﷺ می‌توانستند در فضای آسمان و از کناره‌ی آن به آواز فرشتگان گوش بسپارند[1]، ولی با ظهور آن‌حضرتﷺ، این توانایی از آنان گرفته شد.

در حدیث آمده است که ارواح کافران هم به آسمان‌ها برده نمی‌شوند.[2]

سؤال: «شیطان» فاقد هرگونه قدرت تصرّف در آسمان‌ها و بروج است؛ پس «حفظ آسمان از شیطان رجیم» به چه معناست؟

جواب: معنا این است که آسمان‌ها و برج‌ها از نزدیک شدن «شیطان» محفوظ نگه داشته شده‌اند.[3]

إِلَّا مَنِ ٱسۡتَرَقَ ٱلسَّمۡعَ ... (۱۸)

دنباله‌ی آیه‌ی گذشته است.

مقاعدهم، فذکروا ذلك لإبليس - ولم تكن النجوم يرمى بها قبل ذلك - فقال لهم إبليس: "ما هذا إلا من امر قد حدث في أرض!" فبعث جنوده، فوجدوا رسولَ اللهﷺ قائماً يصلي بين جبلين - أراه قال بمكة - فأتوه فأخبروه، فقال: "هذا الذى حدث في الأرض!".» **(به روایت ترمذی در سنن: ابواب التفسیر/ و من سورة الجنّ، ش۳۳۲۴ و به همین معنا ش۳۳۲۳- و نسایی در سنن کبری: کتاب التفسیر/ سورة الجنّ، ش۱۱۵۶۲ و به همین معنا ش۱۱۵۶۰- و احمد در مسند: ش۲۹۷۹ = ۲۹۷۷ = ۲۹۷۸- و بزّار در مسند: ش۵۱۴۹- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۲۲۶۱- و ابویعلی در مسند: ش۲۵۰۲- و بیهقی در سنن کبری: ش۱۲۶۲۶ و در دلائل النبوة: جماع ابواب المبعث- و طبری در تفسیر: سوره‌ی صافات و جنّ- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف** به همین معنا: **المغازی/ باب۲، ش۳۷۶۹۷- و ...).**

۱ـ از این الفاظ خود جن‌ها که گفتند: ﴿وَأَنَّا كُنَّا نَقۡعُدُ مِنۡهَا مَقَٰعِدَ لِلسَّمۡعِ﴾ (جنّ: ۹) هم چنین برمی‌آید که آن‌ها به داخل آسمان‌ها راه نداشتند، بلکه مانند دزدها در گوشه‌ای از فضای آسمان مخفی می‌شدند و به سخن فرشتگان گوش می‌سپردند. (معارف القرآن(اردو): ۵/ ۲۷۵).

۲ـ بخوانید روایت مرفوع معروف حضرت براء بن عازبرضی الله عنه در بیان حالت مرگ مؤمن و کافر و سرانجام برزخی هرکدام. (به روایت ابوداود در سنن: السنّة/ باب۲۳، ش۴۷۵۳ و ۴۷۵۴- و احمد در مسند: ۴/ ۲۸۷- و عبد الرزاق در مصنّف: جنائز/ باب۸۸ «فتنة القبر»، ش۶۷۶۶- و مالك در مؤطّا: ۴۳۱ (کتاب‌الزهد والرّقائق)- و طیالسی در مسند: ۱۰۳ ـ ۱۰۲- و ... . همچنین بخوانید: مشکاة المصابیح: جنائز/ باب۳/ فصل ثالث و شرح آن: مرقاة المفاتیح: ش۱۵(۱۶۳۰) – التذکرة ؛ فی احوال الموتیٰ و اُمور الآخرة: ۱۲۵ ـ ۱۲۴).

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۶۸.

إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ... ـ یعنی: (شیاطین قادر به نفوذ در آسمان نیستند؛) مگر آن که یکی از آن‌ها چیزی از شنیدنی‌ها را به وسیله‌ی گوش خود بدزدد که بلافاصله «شهاب مبین» چنین جن و شیطانی را دنبال می‌کند.

«اِستراق سمع» به معنای «دزدی با گوش» است. این آیه همان مطلب گذشته را بیان می‌دارد؛ شیاطین قبل از بعثت پیامبر «اسلام»- ﷺ- با اطمینان به آسمان‌ها نزدیک می‌شدند و به گفت‌وگوی فرشتگان گوش فرا می‌دادند، اما بعد از بعثت پیامبر ﷺ، فرشتگان آن‌ها را با شهاب می‌زدند و نمی‌گذاشتند به آسمان نزدیک شوند و این مطلب- چنان‌که آوردیم- در حدیث نیز آمده است.

﴿شِهَابٌ﴾ در اصل به معنای «شعله» است و در این جا ﴿شِهَابٌ مُّبِينٌ﴾ یعنی «ستاره‌ای روشن»[1] و منظور ستاره‌ای است که هنگام پرتاب شدن به‌سوی زمین، تشعشع نور آن نمایان می‌شود. ﴿مُّبِينٌ﴾ بیانگر همین وصف آن است.[2] از حضرت «ابن‌عباس» رضی الله عنه مروی است که کوچک‌ترین ستاره به قدر بزرگ‌ترین کوه‌های دنیاست.[3] و بزرگ‌ترین کوه، در رشته‌کوه‌های «هیمالیا» قرار دارد و البته کوه‌های بس عظیم دیگری نیز هست.

شهاب‌هایی که در آسمان شبیه گلوله‌ی آتشین رها می‌شوند، بسان تیرهایی به شیاطین و اجنّه برخورد می‌کنند! فرشتگان به وسیله‌ی این شهاب‌ها شیاطین و اجنّه را نشانه می‌گیرند و این نگهبانی و حمله برای آن است تا شیاطین در «وحی» دخالتی نداشته باشند و با القای خبرهای ناخالص، مردم را در امر پیام‌های «خاتم النبیّین» ﷺ دچار شک نکنند.[4]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۱. ایضا ن.ک: تفسیر اللّباب: ۱۱/ ۴۳۹ – تفسیر ابوسعود: ۳/ ۳۰۰.
۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۹– تفسیر مظهری: ۴/ ۱۳۵.
۳ـ به نقل «آلوسی» در روح المعانی: ۱۴/ ۳۵۸.
۴ـ تفسیر کبیر: ۳۰/ ۶۰.

عده‌ای از شیاطین در اثر اصابت این شهاب‌ها به هلاکت می‌رسند و برخی دیگر مجروح می‌شوند و به بعضی دیگر حالت جنون دست می‌دهد.[1]

پیام و مقصود آیه‌ها

کلّ مقصود این دو کریمه ابلاغ این حقیقت است که وحی از آسمان‌ها یعنی جایی که شیاطین- که منشأ سحر و جادو هستند- امکان دسترسی به آن و تصرّف در آن را ندارند، به پیامبران علیهم‌السلام می‌آید. خداوند متعال با این بیان گویا به منکِران می‌گوید: چرا به نبوّتِ «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم شک دارید و چرا متردّد هستید که این «قرآن» آیا از زمین است یا آسمان؟! باید بدانید که وحی ما از آسمانی که کاملاً محفوظ است، به وی می‌آید و تمام این موارد، از کرشمه‌ها و دلایل وحدانیت ما است.

علوم و معارف

▣ آسمان‌ها از تردّد و ورود شیاطین محفوظ‌اند

از این آیات ثابت شد که آسمان‌ها از این که شیاطین- اعمّ از شیاطین جنّ و شیاطین اِنس- در آن داخل شوند یا تصرّف نمایند و یا حتی به آن نزدیک شوند، محفوظ‌اند.

همچنین ثابت شد که هیچ کس نمی‌تواند به آسمان‌ها برود؛ الاّ بإذن الله و اگر کسی چنین ادّعایی داشته باشد، قطعاً دروغ می‌گوید. (رفتن به آسمان محال نیست، ولی ممکن الوقوع نیست؛ یعنی واقع نمی‌شود.)

▣ «شهاب» چیست؟

در مورد جنس و نوعیت شهاب‌هایی که در آسمان رها می‌شوند، چند قول وجود دارد:

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۴۶- تفسیر اللّباب- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۰.

برخی گفته‌اند: ستاره‌ای است که مثل برق به آن جن یا شیطان حمله می‌کند یا توسط فرشتگان به آن‌ها زده می‌شود و ما آن را مثل شعله می‌بینیم.[۱]

برخی از مفسّران قایل‌اند: شهاب ستاره نیست، بلکه گروهی از فرشتگان که مأموریت نگهبانی دارند و همیشه زیر آسمان در گردش هستند، چون شیطان یا جنی را در حال صعود به طرف آسمان ببینند، شعله‌ای از ستارگان گرفته و یا چیزی را با استفاده از نور ستاره مشتعل ساخته و مثل تیر به طرف او پرتاب می‌کنند.[۲] در این توجیه بعضی گفته‌اند: در خود ستاره قوه‌ای هست که در اثر آن خود به خود مثل برق شعله می‌زند[۳]؛ به‌طوری که خود ستاره هم نمی‌داند که شعله‌ای از او جدا شد.

به قول بعضی دیگر، نه ستاره هستند و نه شعله‌ی ستاره، بلکه چیزهایی دیگر غیر از ثوابت هستند.[۴]

◘ رفع چند اشکال ذهنی پیرامون استراق سمع شیاطین

سؤال۱: معلوم می‌شود که شیاطین می‌توانند دزدکی به آسمان نزدیک شوند. پس، احتمال این هست که در «وحی» خلط بیاورند و با وجود این احتمال به «وحی» نباید کاملاً اطمینان داشت؟

جواب: آن «وحی» که حضرت «جبرییل» علیه السلام حمل می‌کرد، هزاران فرشته‌ی دیگر به عنوان نگهبان او را همراهی می‌کردند. علاوه بر این، گفتیم که در روایات آمده است که شیاطین و جنات اگر چه در زمان گذشته به آسمان‌ها راه داشتند، ولی بعد از آمدن پیامبر «اسلام» - صلی الله علیه وسلم - راه آن‌ها به آسمان‌ها بسته شد.

سؤال۲: وقتی شیاطین به آسمان‌ها راه ندارند، چگونه دزدکی بدانجا می‌روند؛ چنان که با شهاب مورد حمله قرار می‌گیرند؟

۱ـ تفسیر ماوردی: ۳/ ۱۵۳.
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۳۰/ ۶۰ ـ ۵۹- تفسیر نسفی: سوره‌ی «ملک»- تفسیر ابوسعود: «ملک».
۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۱- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۳۵.
۴ـ تفسیر کبیر: ۲۶/ ۱۲۱. «قرطبی» نیز این قول را جایز گفته است (تفسیر: ۱۰/ ۱۲).

جواب: شیاطین قادر به پرواز هستند. آنان در جایی از فضا با قرار گرفتن روی هم به بالا صعود می‌کنند. در آن حالت جن بالایی خبری را می‌شنود و به جن پایین‌تر از خود القا می‌کند و او هم به پایین‌تر از خود تا آن که به نفر آخر می‌رسد. در این صورت جن بالایی مورد اصابت «شهاب» قرار می‌گیرد و در حالی که در آتش مشتعل است، خبر را به جن‌های پایینی می‌دهد.(۱)

بعضی می‌گویند: شعله بعضی از آن شیاطین را کاملاً می‌سوزاند و خاکستر می‌کند و بعضی دیگر را زخمی یا دیوانه می‌کند و بعضی دیگر در اثر اصابت این شهاب‌ها، تبدیل به «غول» می‌شوند.(۲) (پس، این غول‌های بیابان همین جنّ‌هایی هستند که شعله به آن‌ها رسیده است.)

سؤال۳: در حدیث آمده است:

«مسافت میان زمین و آسمان پانصد سال راه است.»(۳)

۱ـ **تفسیر ثعلبی: ۵/ ۳۳۳- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۱- البحر المحيط: ۵/ ۴۴۹. این مطلب در اصل، مفهوم این حدیث نبوی است:** «إذا قضى الله الأمر في السماء ضربت الملائكة بأجنحتها خضعانا لقوله كالسلسة على صفوان - قال علي وقال غيره صفوان- ينفذهم ذلك، فإذا فزع عن قلوبهم قالوا: ماذا قال ربكم؟ قالوا للذي قال: "الحق وهو العلي الكبير." فيسمعها مسترقو السمع، ومسترقو السمع هكذا واحد فوق الآخر - ووصف سفيان بيده وفرج بين أصابع يده اليمنى نصبها بعضها فوق بعض- فربما أدرك الشهاب المستمع قبل أن يرمي بها إلى صاحبه فيحرقه وربما لم يدركه، حتى يرمي بها الذي يليه إلى الذي هو أسفل منه حتى يلقوها إلى الأرض.» **((به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره ﷺ: کتاب التفسیر/ سورة «سبأ»، ش۴۷۰۱ و۴۸۰۰- و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب۱۳ «فيما انكرت الجهمية »، بش۱۹۴- و ترمذی در سنن(مختصراً): ابواب التفسير/ ومن سورة «سبأ»، ش۳۲۲۳ و ۳۲۲۴- و بغوی در تفسیر: ۳/ ۴۶- و بیهقی در الأسماء والصفات: باب «ما جاء فی إسماع الربﷻ بعض ملائكته كلامه»، ش۴۲۰ و در دلائل النبوّة: جماع ابواب المبعث- و ...).**

۲ـ **تفسیر بغوی: ۳/ ۴۶- اللّباب- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۳۰۰- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۰.**

۳ـ **به روایت ترمذی در سنن از ابوهریره ﷺ مرفوعاً: ابواب التفسير/ و من سورة الواقعة، ش۳۶۰۵ و من سورة الحديد، ش۳۶۱۱- و احمد در مسند از عباس بن عبد المطلب ﷺ مرفوعاً: ش۱۷۷۰ و از عبد الله بن عمرو ﷺ مرفوعاً ش۶۸۵۶ و از ابوهریره ﷺ مرفوعاً ش۸۸۱۴ - و ابن راهویه در مسند از ابوذر ﷺ مرفوعاً- و ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوسعید ﷺ مرفوعاً: سوره‌ی «واقعه»- و ابویعلی در مسند: ش۱۳۹۵- و بزار در مسند: ش۴۰۷۵- و بیهقی در الأسماء والصفات: باب «ما جاء فی العرش والكرسی»، ش۸۱۸الی۸۲۱- و حاکم در مستدرک: التفسير/ ش۳۱۳۷ و ۳۴۲۸ ... .**

شیاطین که قادر نیستند کاملاً به آسمان نزدیک شوند، از این مسیر طولانی چگونه بعضی از خبرها را می‌شنوند؟

جواب: در آسمان صداها پایین می‌آید. از «عرش عظیم» تا «لوح محفوظ» اوامر و دستورات نوشته شده به فرشتگان ابلاغ می‌گردد که مثلاً فردا یا در این ماه یا در این سال چنین و چنان مسأله و واقعه‌ای پیش می‌آید. هر کدام از ساکنان آسمان پایینی از اهل آسمان بالاتر از خود می‌پرسند: «چه خبر است؟» و آنان موضوع را به پایینی‌ها می‌گویند. این سخنان را شیاطینِ زیرِ آسمان دنیا می‌شنوند و با اضافه کردن صد دروغ دیگر به کاهنان و رمّالان می‌دهند و بسا اوقات به خواب‌شان می‌آیند که فلان وقت چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد تا خلق به آنان معتقد شوند. کاهنان هم این مطالب را با مردم بیان می‌کنند و چون آن خبر صادق گردد، مردم به این باور می‌افتند که آنان حتماً «غیب» می‌دانند و بعد هم راست و دروغ‌شان را می‌پذیرند.(۱)

این نوع خبرهای فرشتگان در ثلث آخر شب بیشتر می‌شود و شیاطین هم در بسیاری نقاط فضا برای استراق سمع می‌ایستند و البته - چنان که متذکر شدیم - پس از بعثت نبیّ «اسلام» - ﷺ - دیگر قادر به این کار نیستند و به محض نزدیک شدن به آسمان‌ها، با «شهاب» مورد حمله قرار می‌گیرند و طرد می‌شوند.

سؤال۴: سقوط «شهاب» پیش از بعثت «رسول‌الله»ﷺ در زمان‌های پیشین هم ثابت است. اگر آن‌ها در آن زمان برای رجم شیاطین و اجنه رها نمی‌شدند، پس علت سقوط‌شان چه بود؟

جواب: حرکت و سقوط شهاب‌ها قبل از بعثت «رسول الله»ﷺ، به دلایل دیگری بود و با شیاطین کار نداشتند، اما زمانی‌که پیامبرﷺ مبعوث گردید، راه شیاطین بند شد و شهاب‌ها مأمور به رجم آن‌ها نیز گردیدند.(۲)

۱ـ مفهوم همان حدیث نبوی است که در تحت مطلب مربوط به جوابِ سؤالِ دوم تخریج شد.
۲ـ تفسیر کبیر: ۳۰/ ۶۱. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۲۳/ ۱۰۰ـ ۹۹.

وَٱلۡأَرۡضَ مَدَدۡنَٰهَا وَأَلۡقَيۡنَا فِيهَا رَوَٰسِيَ وَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيۡءٖ

و زمین را گسترانیدیم آن را و انداختیم در آن‌جا کوه‌ها را و رویانیدیم در آن‌جا از جنس هر چیز

مَّوۡزُونٖ ﴿١٩﴾ وَجَعَلۡنَا لَكُمۡ فِيهَا مَعَٰيِشَ وَمَن لَّسۡتُمۡ لَهُۥ بِرَٰزِقِينَ ﴿٢٠﴾

سنجیده • و ساختیم برای شما در آن جا اسباب معیشت و آن که شما روزی‌دهنده‌اش نیستید •

وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ ﴿٢١﴾

و نیست هیچ چیز ؛ مگر آن که نزد ما خزانه‌های آن هست و و فرو نمی‌آوریم آن را؛ مگر به اندازه‌ی مقرّر •

وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ فَأَنزَلۡنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَأَسۡقَيۡنَٰكُمُوهُ وَمَآ

و فرستادیم بادها را باردارکننده‌ی ابر. پس فرو آوردیم از آسمان آبی و نوشانیدیم به شما آن آب را و نیستید

أَنتُمۡ لَهُۥ بِخَٰزِنِينَ ﴿٢٢﴾ وَإِنَّا لَنَحۡنُ نُحۡيِۦ وَنُمِيتُ وَنَحۡنُ ٱلۡوَٰرِثُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدۡ

شما جمع‌کننده‌ی آن • و هر آئینه ما زنده می‌سازیم و می‌میرانیم و ماییم وارث • و هر آئینه

عَلِمۡنَا ٱلۡمُسۡتَقۡدِمِينَ مِنكُمۡ وَلَقَدۡ عَلِمۡنَا ٱلۡمُسۡتَـٔۡخِرِينَ ﴿٢٤﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ

دانسته‌ایم پیشینیان را از شما و هر آئینه دانسته‌ایم بعدی‌ها را • و هر آئینه پروردگار تو

هُوَ يَحۡشُرُهُمۡۚ إِنَّهُۥ حَكِيمٌ عَلِيمٞ ﴿٢٥﴾

برمی‌انگیزد آنان را. هر آئینه او باحکمت و دانا است •

ربط و مناسبت

در آیات قبل، بیان دلایل آفاقی ـ سماوی «توحید» بود. (﴿وَلَقَدۡ جَعَلۡنَا فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجٗا...﴾ [حجر: ۱۶]). حال در این آیات دلایل آفاقی ـ ارضی «توحید» بیان می گردد که مشتمل بر آن دسته از مظاهر و نشانه‌ها می‌باشد که در زمین برای معاشیات و زندگی انسان هستند و در ادامه، دلایل جوی «توحید» هم بیان شده است.

تفسیر و تبیین

وَٱلۡأَرۡضَ مَدَدۡنَٰهَا وَأَلۡقَيۡنَا ... (۱۹)

وَٱلۡأَرۡضَ مَدَدۡنَٰهَا ـ ﴿مَدَدۡنَٰهَا﴾ از «مدّ، یمُدُّ، مدّاً» به معنای «گشاده کردن» و «گسترانیدن» است. یعنی: زمین را با قدرت کامله‌ی خود گسترانیدیم و وسیع گردانیدیم. (اصل زمین، سرزمین حرام یعنی «مکّه‌ی مکرّمه» است و از همان نقطه تمام زمین گسترانیده شد.[(۱)])

وَأَلۡقَيۡنَا فِيهَا رَوَٰسِيَ ـ ضمیر ﴿فِيهَا﴾ راجع به ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ است. یعنی: گذاشتیم در زمین، کوه‌ها را.

﴿رَوَٰسِيَ﴾، جمع «راسیة» است و از «رسوّ» به معنای «سکون» و «استقرار» است و در اصل به معنای چیزی است که چیزی را در زمین محکم کند و مستحکم باشد. در «عربی» استعمال این لفظ اکثراً بر چیزی است که آن را در زمین فرو می‌کوبند و محکم می‌کنند. به همین دلیل در عربی «راسیة» برای «میخ» هم استعمال می‌شود و به جسم سنگینی که برای استقرار کشتی به آب دریا می‌اندازند، هم «راسیه» می‌گویند و این همان چیزی است که ما به آن «لنگر» می‌گوییم و چون کشتی را مستقر و ساکن می‌کند، در «عربی» به آن «راسی» می‌گویند. در این‌جا از آن، کوه‌ها مراد است؛ چون در اصل برای استقرار زمین بر آن نصب شده‌اند و زمین را از هرگونه تحرک و اضطراب حفظ می‌کنند.

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه موقوفاً و از مجاهد رحمه الله: سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی ۱۲۷ و از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه و مجاهد رحمه الله: سوره‌ی «آل عمران» آیه‌ی ۹۶ و سوره‌ی «نازعات»- و ابن منذر در تفسیر: ش۷۱۱ و ۷۱۲- و ابوالشیخ در العظمة. این بحث قبلاً نیز گذشت. (ن.ك: تبیین الفرقان: ۶/ ۱۳۹ ـ ۱۳۸).

حکمت و علت پیدا کردن کوه‌ها این بود که پیش از آفرینش کاینات، در بالا، عرش و زیر آن، دریا بود[۱] و- به قول حضرت «عبد الله بن عباس» ﷺ- وقتی «الله» ﷻ خواست آسمان و زمین را به وجود آورد، به دریا دستور داد موج برآورد. بر اثر این امواج حباب‌هایی پیدا شد که در جایی که قرار بود قسمت اصلی زمین به وجود آید، یعنی در حرم شریف «کعبه» جمع شدند و بعد خداوند متعال از آن حباب‌ها بخاری به مسافت پانصد سال راه بلند کرد و هفت طبقه‌ی آسمان را درست کرد و سپس زمین را از نقطه‌ی حرم به اطرف گسترانید. و اما زمین چون بر روی آب بود، می‌لرزید و «الله» تعالیٰ برای استقرار آن کوه‌ها را بر روی آن قرار داد.[۲] فرشتگان از آفرینش سریع و شدت و سختی کوه‌ها متعجب شدند [۳] و ندانستند چطور و از چه

۱ـ مفهوم حدیث نبوی است. (به روایت بخاری در صحیح از عمران بن حصین رضی الله عنه با الفاظ «كَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ، ثُمَّ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ ...»**: کتاب التوحید/ باب۲۲، ش۷۴۱۸، ایضاً ش۳۱۹۱- و نسایی در سنن کبری: التفسیر/ سورة «هود»، ش۱۱۲۴۰- و بیهقی در سنن کبری: السیر/ باب۱، ش۱۸۱۵۵- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۴۹۰۴ الی ۱۴۹۰۶- و ابن حبان در صحیح: ش۶۱۴۰ الی ۶۱۴۲- و ...).**

۲ـ بخوانید: تفسیر طبری به روایت از ابن عباس و ابن مسعود و چند صحابی دیگر رضی الله عنهم موقوفاً: ۱/ ۲۳۱، ش ۵۹۱- تفسیر ابن ابی حاتم به روایت از سدی رحمه الله: ۱/ ۶۳ ـ ۶۲، ش۴۰۳- الأسماء والصفات بیهقی: ش۷۷۶-سنن کبرای بیهقی: ش۱۷۴۸۱- تفسیر ابن منذر- مستدرک حاکم: تفسیر سورة «ن والقلم»، ش۳۸۴۰ (و ذهبی رحمه الله نیز «به شرط بخاری و مسلم» صحیح گفته است) **. و مطلب گسترش زمین از نقطه‌ی کعبه، قبلاً تخریج شد (ابتدای همین آیه) . (در بعضی از منابع مذکور، خلق آسمان مقدم از خلق زمین گفته شده و در روایت «سنن کبرای بیهقی» خلق زمین مقدم آمده است و اما قدر مشترک همه، تقدیم آفرینش ماده‌ی اصلی زمین (آب) از ماده‌ی آسمان (دود و یا بخار) می‌باشد و بعضی از محققان به همین دلیل و نیز بنابه آیات و احادیثی دیگر خلق زمین را مقدم دانسته‌اند. مؤلف گرامی رحمه الله پیش از این در این خصوص مدلّلاً بحث کرده و همین قول اخیر را مختار گفته‌اند.** (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۲۲۵ الیٰ۲۲۷) **).**

۳ـ به روایت ترمذی در سنن از انس رضی الله عنه مرفوعاً: ابواب التفسیر/ باب۹۵، ش۳۳۶۹- و احمد در مسند: ش۱۲۲۷۵ = ۱۲۲۵۳ = ۱۲۲۷۸- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۲۲ «الزکاة»/ ش۳۱۶۷- و ابویعلی در مسند: ش۴۳۱۰- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: رعد/۳ و نمل/۶۱.

پیدا شدند![1] یعنی خلقت کوه‌ها از چشم فرشتگان مأمور هم سبقت گرفت. کلمه‌ی ﴿أَلۡقَيۡنَا﴾ اشاره به همین سرعت ایجاد کوه‌ها دارد.

به‌راستی اگر کوه‌ها زمین را از حرکت بازنمی‌داشتند، زندگی ما انسان‌ها بر روی آن بسیار دشوار می‌شد. آوردیم که وقتی خداوند متعال زمین را آفرید، آن را بر روی آب گسترانید که به سبب امواج آب دستخوش اضطراب شد، اما «الله» ﷻ برای آرام کردن آن کوه‌ها را آفرید تا همچون لنگر آن را از تحرک و اضطراب باز دارند.[2] به قول «سعدی» رحمه الله:

زمین از تب لرزه آمد ستوه — فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

این آیه یکی از دلایل محققّان بر ساکن بودن کره‌ی زمین است؛ زیرا هدف از میخ کردن کوه‌ها بر روی زمین، باز داشتن آن از تحرّک و ایجاد سکون است و اگر زمین متحرک می‌بود، ضرورت «القای رواسی» برای استقرار آن نبود و «راسی» جز «سکون» معنای دیگری ندارد. مگر خداوند متعال ندانست که به جای «متحرک»، لفظ «رواسی» آورد؟! بنابراین، زمین حرکت نمی‌کند و بلکه حرکت در آسمان است و اگر کسی بگوید زمین و کوه همه متحرّک‌اند، غلط است. در آن صورت معنای «رواسی» چه خواهد بود؟ کوه هم خودش ساکن بود و هم ساکن‌کننده‌ی زمین گردید.

۱ـ به روایت عبد الرزاق در مصنف از «حسن» رحمه الله موقوفاً با الفاظ «لَمَّا خُلِقت الأَرضُ كادَت أَن تَمِيد، فقالوا: "ما هذه بِمُقِرَّةٍ على ظهرها أحدًا!" فأصبحُوا وقد خُلِقت الجْبالُ، فَلَمْ تَدْرِ الملائكةُممَّ خُلِقت الجْبالُ.»: **التفسير/ ش۱۴۷۹– و به نقل بغوی در تفسیر از «وهب» رحمه الله: ۳/ ۶۴.**

۲ـ ایضاً بخوانید: مستدرک حاکم به روایت از «ابن عباس» رضی الله عنهما موقوفاً: کتاب التفسیر/ سورة «عمّ یتسآءلون»، ش ۳۸۸۹– و اخبار مکة از ازرقی– اللّباب– تفسیر ابن‌کثیر: ۳/ ۴۴۳، سوره لقمان آیه۹– تفسیر مظهری: ۴/ ۱۳۵– تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۱.

وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ - ﴿مَوْزُونٍ﴾ به معنای «متناسب» و «هم‌وزن» و «برابر هم» است. ضمیر ﴿فِيهَا﴾ راجع به کوه‌ها یا به زمین است.[1] یعنی: و رویانیدیم در آن کوه‌ها- یا زمین- از هر چیزِ «موزون».

این جمله با توجه به معانی مختلف و محتمِل ﴿مَوْزُونٍ﴾، چند توجیه دارد:

۱- نزد بعضی «موزون» به معنی «متقدّر بقدر الحاجة» (به اندازه‌ی نیاز) است. یعنی: و پیدا کردیم در زمین هر چیز را که برای انسان و حیوان لازم و مناسب باشد؛ طبق حکمت الهی به وزن و مقدار معین.

۲- و نزد بعضی«موزون» به معنای «مزیّن» و «دارای مناسب‌ترین حالت» است. یعنی: و پیدا کردیم در زمین هر چیز را با طبیعت و فطرت و خاصیت و شکل و رنگ و قد و قامت مناسب و زیبا؛ چنان که هیچ کس نمی‌تواند بر آن خرده گیرد. به عبارتی: به هر چیز حُسن منظر داده است.

سیه چرده ای را کسی زشت خواند   جوابی بگفتش که حیران بماند
نه من صورت خویش خود کرده‌ام   که عیبم شماری که بد کرده‌ام

۳- بعضی به معنای «قابل وزن» گفته‌اند. یعنی: چیزهایی را آفریدیم که در وزن می‌آیند. معدنیاتِ مختلف از قبیل سنگ‌های قیمتی مانند لعل، یاقوت، زمرد و ... و فلزات مانند آهن و امثال آن و همچنین نفت و غیره همه قابل وزن هستند. در صورتی که ضمیر به زمین برگردد، معنا واضح است و چنان چه «کوه ها» مراد باشند، باز هم معنا ظاهر است؛ زیرا این چیزها در کوه‌ها و بعضاً در دریا هم وجود دارند و در بیابان از این چیزها خبری نیست.[2]

وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ... (۲۰)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۱.

۲ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۲ـ ۱۷۱- اللّباب- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۶- تفسیر خازن: ۴/ ۵۱.

وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ... ـ و گردانیدیم [قرار دادیم] در همین زمین برای انسان اسباب زندگی.

ضمیر ﴿فِيهَا﴾ در این عبارت، هر چند که به نظر بعضی به ﴿رَوَاسِيَ﴾ [حجر: ۱۹] راجع است، اما بعضی دیگر از مفسّران تصریح کرده‌اند که در هر سه جا (﴿أَلْقَيْنَا فِيهَا﴾ و ﴿أَنْبَتْنَا فِيهَا﴾ [حجر: ۱۹] و ﴿لَكُمْ فِيهَا﴾ [حجر: ۲۰]) به ﴿الْأَرْضَ﴾ [حجر: ۱۹] راجع است و این از قبیل «توارد الضمائر» است که در بلاغت، فنّی است.

﴿مَعَايِشَ﴾ جمع «معیشة» است و به تمام انواع اسباب زندگی انسان اطلاق می‌شود.[۱]

وَمَن لَّسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ـ این جمله عطف به ماقبل خود است؛ به یکی از این دو احتمال: یا عطف بر ﴿لَكُمْ﴾ است؛ یعنی: «وجعلنا معایش لمن لستم له برازقین»، یا عطف بر ﴿مَعَايِشَ﴾؛ یعنی: «وجعلنا لکم فیها معایش، وجعلنا لکم فیها من لستم له برازقین».[۲]

مرجع ضمیر ﴿لَهُ﴾، ﴿مَن﴾ است و مراد از آن به قول بعضی، حیوانات اهلی هستند و نزد بعضی همه‌ی حیوانات (اهلی و وحشی) مراداند. یعنی: در زمین- یا در کوه‌ها - حیواناتی زندگی می‌کنند که شما انسان‌ها آن‌ها را روزی نمی‌دهید و این ما هستیم که ضامن روزی آن‌ها هستیم.

طق این دو توجیه، «مَن» در این محل برای غیر ذوی العقول و به معنای «مَا» است.[۳]

۱ـ تفسیر خازن: ۴/ ۵۱- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۳۵- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۷.

۲ـ ر.ک: تفسیر کشاف- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۱ـ ۴۵۰- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۳۰۱- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۷.

۳ـ مانند آیه‌ی ﴿وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِّن مَّاءٍ فَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ﴾ (نور: ۴۵) که در آن «مَن» برای غیر ذوی العقول هم به کار رفته است.

بعضی می‌فرمایند: مراد از ﴿مَن لَّسۡتُمۡ لَهُۥ بِرَٰزِقِينَ﴾، زن، فرزند، غلام، کنیز و هر فرد از کسانی است که تحت تکفّل شخصی دیگر زندگی می‌کنند.

بعضی دیگر همه‌ی این‌ها را مقصود دانسته‌اند و در این صورت، آوردن «مَن» برای تغلیب ذوی العقول بر غیر ذوی العقول است.[۱]

به هر توجیه، مقصود کریمه این است که علاوه بر خود شما، مخلوقات بی‌شماری از ذوی العقول و غیر ذوی العقول هستند که همه را ما رزق می‌دهیم. پس، مقصود آیه نفی روزی‌رسانی از جانب بنده است؛ چون بعضی آدم‌های نادان فکر می‌کنند که این حیوانات و انسان‌های وابسته به خود را آنان رزق می‌دهند!

در آیه سخن از آمدن رزق برای مخلوقات است و در این مورد که آیا رزق از آسمان می‌آید یا از زمین، قبلاً بحث کردیم.[۲] خلاصه‌ی بحث به سخنی دیگر این است: رزق انسان در آسمان‌ها نوشته شده و از همان جا برکات و وسایل ارتزاق نازل می‌شود، ولی خود رزق او در زمین فراهم می‌گردد.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند — تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان‌بردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ... (۲۱)

وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُه ـ ﴿إِنۡ﴾ در این جا نافیه است. یعنی: و هیچ چیزی نیست؛ مگر آن که نزد ما خزانه‌اش هست.

«إِن» نافیه در این بیان تمام اشیای ظاهری و معنوی را شامل می‌شود. یعنی تمام نعمت‌ها- از باران گرفته تا سایر ارزاق- از دروازه‌ی مخصوصی از آسمان نازل

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۳ـ ۱۷۲- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۰- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۴ـ ۱۳- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۷.

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی «یونس»/ تحت آیه‌ی ۳۱.

می‌شود و معنویات همچون «علم» و «عرفان» و ... هم خزاینی در نزد خداوند متعال دارند. به عبارت جامع‌تر: خزاین تمام کمالات دینی و دنیوی نزد «الله»ﷻ هست و او تعالیٰ به هر کس مناسب حال او چیزی از آن می‌بخشد.

«خزائن» جمع «خزانة» به معنای «ما يخزن فيه الشيء» (جایی که چیزی جهت حفاظت، در آن جمع و نگهداری می‌شود) است. به «انبار» هم به ملاحظه‌ی همین معنا «خزانه» می‌گویند.[1]

<u>وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ</u> ـ مرجع ضمیر «ه» در ﴿نُنَزِّلُهُۥٓ﴾، ﴿شَيۡءٍ﴾ است. یعنی: «وما نُنزّل الشيءَ» (ما نازل نمی‌کنیم آن شیء مخزون را مگر به میزان و مقدار مشخص برای بندگان).

بعضی منظور از ﴿شَيۡءٍ﴾ را ابر و باران دانسته‌اند[2] و طبق این قول معنای آیه چنین می‌شود: خزانه‌ی باران نزد ماست و ما آن را به قدر معلوم و مناسب حال و نیاز بندگان نازل می‌کنیم. (مثلاً این قدر قطره آب باران را در فلان سرزمین نازل می‌کنیم.[3]) با این توجیه این کریمه نوع سوم دلایل «توحید» یعنی از نوع آفاقی-جوّی است. اما توجیه اول که ﴿شَيۡءٍ﴾ عام و شامل تمام نعمت‌ها می‌باشد، اولیٰ است.[4]

وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ ... (۲۲)

این از دلایل آفاقی-جوّی «توحید» است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۴.

۲ـ از مقاتل و مجاهد و ابن جریج و بعضی دیگر رحمهم‌الله مروی است. (ر.ك: تفسیر مقاتل- تفسیر ابن منذر- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۴۶- تفسیر طبری: ۷/ ۵۰۴ ـ ۵۰۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۴- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۴).

۳ـ از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مروی است: «مَا نزل قطرٌ إلا بميزان.» **(تفسیر ابن ابی‌حاتم: همان، ش۱۳۲۱۰) و از حکم بن عتیبه رحمه‌الله نیز مروی است:** «بَلَغنا أنه يَنْزِل مع القطر مِنَ الملائكة أكثر مِنْ عدد ولد إبليس وولد آدم، يحصون كُلّ قطرة حيث تقع وما تنبت، ومن يرزق ذَلِكَ النبات.» **(به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۴۶، ش۱۳۲۰۸- و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۰۴، ش۲۱۰۹۶).**

۴ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۴- روح المعانی: ۱۴/ ۳۶۷.

وَأَرۡسَلۡنَا ٱلرِّيَٰحَ لَوَٰقِحَ... ـ ﴿لَوَٰقِحَ﴾ جمع «لاقحة» است و بعضی گفته‌اند: «لواقح» برخلاف قیاس جمع «مُلقِحة» است. اصل و ماده‌ی این کلمه، «لقاح» است که به معنای «داخل کردن چیزی در چیزی دیگر» و در اصل لغت به معنای «تزریق منی مخلوق نر در مخلوق ماده» است. مثل شتر نر که آب منی‌اش را در رحم شتر ماده می‌ریزد. خداوند متعال بادها را «لواقح» گفت؛ چون بادها به منزله‌ی پدر و ابرها به منزله‌ی مادراند.[1] «لاقحة» یعنی «تلقیح و تزریق‌کننده‌ی قطرات آب در ابرها»، «بارورکننده‌ی ابرها».[2] (بادها، آب‌های دریا را تحریک و بخارات آن را در ابرها داخل می‌کنند؛ هرچند که فرشته‌ها نیز مقدار معینی آب در ابرها می‌ریزند. علاوه بر بارورکردن ابرها، بادها مأموراند آن ابرهای ثقیل و پُر آب را به جایی که خداوند متعال دستور می‌دهد و مشیت اوست، ببرند و سپس با تکان دادن، موجب نزول باران از خلال آن‌ها می‌گردند.

به قدرت خداوند متعال بخارات آب از دریاها به بالا متصاعد می‌شود و بدین طریق مقدار زیادی آب به ابرها مخلوط می‌گردد. او تعالیٰ با قدرت کامل خویش این آب‌های بسیار شور دریا را بس شیرین می‌کند. حکمت خداوند متعال در شور کردن آب دریاها این است که در آن مخلوقات بی‌شماری می‌میرد و همچنین سیل‌ها و رودخانه‌ها خیلی اشیای گند در آن می‌ریزند و با این وضع اگرآب دریاها شیرین می‌بود، بدبو و متعفن می‌گردید و در زمین هیچ یک از خلایق تاب نمی‌آورد و همه هلاک می‌شدند. اما چون قوه‌ی نمک در آن غالب است، از فساد و تعفن محفوظ مانده است.)

۱ـ و به قول «قرطبی» رحمه‌الله: «الرياح كالفحل للسحاب» (تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۶).

۲ـ از حضرت «ابن‌مسعود» رضی‌الله‌عنه مروی است: «يَبْعَثُ الله الرِّيح فتُلقِحُ السَّحابَ، ثمّ تُمرِيهِ فَتَدِرّ كما تُدرُّ اللِّقحة، ثمّ تُمْطِرُ.» (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۵۰۵، ش۲۱۰۹۷ الی ۲۱۰۹۹- و بیهقی در سنن کبری: کتاب الإستسقاء/ باب۳۵، ش ۶۷۲۰ و ۶۷۲۱ و در معرفة السنن والآثار: ش۲۰۴۸- و طبرانی در معجم کبیر: ش۸۹۸۲- و امام شافعی در مسند: الطهارة/ باب۱۵، ش۴۹۳). «ابن مردویه» این مطلب را از «عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده» رضی‌الله‌عنه مرفوعاً هم از «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم - با الفاظ مختصر- روایت کرده است (ن.ک: الدر المنثور: سوره‌ی «مرسلات»).

همچنین بادها درختان را به حرکت درمی‌آورد و بدین طریق اثرات نرینگی برخی از درختان را در برخی دیگر داخل می‌کند و با این کار موجب بارورشدن نباتات هم می‌شود.[1]

﴿مِنَ ٱلسَّمَآءِ﴾ یعنی از قسمت بالا و این همان مقدار آبی است که فرشتگان از بالا می‌آورند.

وَمَآ أَنتُمۡ لَهُۥ بِخَٰزِنِينَ ـ مرجع ضمیر ﴿لَهُۥ﴾، ﴿مَآءٗ﴾ است. «خازنین» جمع «خازن» به معنی «جمع کننده» است. پس، توضیح عبارت چنین می‌شود: «ومآ انتم للمآء خازنین». معنی این که: شما انسان‌ها نمی‌توانید آب باران را جمع کنید و نگهدارید؛ هرچند که تمام ظروف خود را پُر سازید. چون نهایتاً همه‌ی آن‌ها تمام یا متعفّن و غیرقابل استفاده می‌شوند. این از قدرت ماست که آب را در دل زمین و کوه‌ها جمع می‌کنیم و به شکل چاه و چشمه و قنات در اختیار شما انسان‌ها قرار می‌دهیم[2] تا بنوشید و از آن در کشت و زراعت استفاده کنید و بدین طریق خدای خود را بشناسید و او ﷻ را به یگانگی یاد کنید.

گفتنی است که تفکر و اندیشدن در این‌گونه موارد سبب حصول «عرفان» می‌شود و راهی است که انسان را به «الله» ﷻ می‌رساند.

وَإِنَّا لَنَحۡنُ نُحۡيِۦ وَنُمِيتُ... (۲۳)

این‌ها، دلایل انفسی هستند.

وَإِنَّا لَنَحۡنُ نُحۡيِۦ وَنُمِيتُ ـ یعنی ماییم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و این قدرت، منحصر برای ماست و کسی دیگر جز ما قدرت ایجاد «حیات» و «موت» را ندارد.

۱ـ ن.ک: تفسیر طبری (قول خود طبری: ۷/ ۵۰۴) و همچنین به روایت از ابن عباس و حسن رضی الله عنهما: ۷/ ۵۰۶ ـ ۵۰۵، ش۲۱۱۰۳ و ۲۱۱۰۷- تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۵۴۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۵- صحیح بخاری: کتاب بدء الخلق/ باب۵- شرح الفاظ القرآن: ۶۵۰/۲ الی ۶۵۲.

۲ـ تفسیر اللّباب- تفسیرکبیر: ۱۹/ ۱۷۷. ایضاً ن.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۴۹- ... .

وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ ـ و وارث هم ما («الله»ﷻ) هستیم.[1]

وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ... (۲۴)

وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ... ـ و به تحقیق ما می‌دانیم «مستقدمین» از شما و «مستأخرین» را.

درباره‌ی ﴿ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ﴾ و ﴿ٱلْمُسْتَـْٔخِرِينَ﴾ در این آیه توجیهات مختلفی ارایه شده است؛ بدین شرح:

۱. «عطا بن ابی‌رباح» رحمه‌الله از حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه روایت می‌کند: مقصود از «مُستقدمین»، بندگان نیک و اهل عبادت و طاعت‌اند و مقصود از «مُستأخرین»، انسان‌های بد و مجرم و اهل معصیت‌اند.[2] معنا این که: خداوند متعال کسانی که در عبادت و بندگی جلو زده‌اند و کسانی که از مبادرت به اعمال نیک بازمانده و عقب افتاده‌اند را می‌داند. این قول از «حسن بصری» و «قتاده» رحمهماالله نیز مروی است.[3]

۲. مقصود از «مُستقدمین» کسانی هستند که برای نماز در اول وقت، هنگام اذان به مسجد می‌روند و در صف مقدم نماز قرار می‌گیرند و نمازشان را به خوبی ادا می‌کنند و مقصود از «مُستأخرین» کسانی هستند که با سستی و کاهلی در صف‌های آخر می‌ایستند و نماز را هم به خوبی ادا نمی‌کنند. حکمت اهمیت دادن این موضوع به دلیل روایتی است که از آن‌حضرت ﷺ پیرامون نماز نقل شده است. در آن روایت آمده است: «رسول‌الله» ﷺ درباره‌ی اهمیت و فضیلت صف اول سخن گفتند. این امر موجب شد مردم برای دست‌یابی به ثواب صف اول، ازدحام و ایجاد

۱ـ یعنی وقتی خلایق جملگی می‌میرند، مِلکیت مجازی هر کس با مرگش پایان می‌یابد و باقی و مالک حقیقی تمام مملوکات فقط «الله»ﷻ خواهد بود. (تفسیر کبیر: ۱۷۷/۱۹- روح المعانی: ۳۷۰/۱۴) و یا: تصرف همه صوری و مالکیت‌شان مجازی است و وارث و صاحب اصلی این مملوکات، «الله»ﷻ است. (روح المعانی: ۳۷۰/۱۴).

۲ـ به نقل امام «رازی» در تفسیر: ۱۹/ ۱۷۸ـ ۱۷۷.

۳ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۴۷، ش۱۳۲۱۷- و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۰۹، ش۲۱۱۳۲- و ابن منذر در تفسیر.

مزاحمت کنند. این آیه‌ی مبارکه در همین خصوص نازل گردید. یعنی فهماند که از مزاحمت و اذیت نمازگزاران اجتناب شود و خداوند متعال به هر کس طبق نیت‌اش پاداش می‌دهد.[1] (طبق این توجیه، نماز جماعت از این آیه‌ی «قرآن» هم ثابت می‌گردد.)

۳. علامه «ضحّاک» و «مقاتل» رحمهما الله قایل‌اند: مقصود از «مُستقدمین»، مجاهدانی هستند که هنگام جهاد در صف‌های مقدم قرار گرفته‌اند و مقصود از «مُستأخرین»، کسانی‌اند که صف‌های‌شان در پشت جبهه قرار دارد.[2] «سعید بن مسیب» رحمه الله نیز چنین قایل است.[3]

۴. حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه - در روایت «ابو الجوزا» رحمه الله- می‌فرماید: منظور دو گروهی هستند که در زمان «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم بودند. «مُستقدمین»، مؤمنان راستین (صحابه رضی الله عنهم) هستند که همواره می‌کوشیدند در صف‌های جلویی نماز بایستند و «مُستأخرین» منافقانی همچون «ابن اُبیّ» و دست‌یاران و همراهان او هستند که تلاش می‌کردند دیرتر به مسجد بروند و در صف‌های آخر نماز جا بگیرند تا بتوانند در داخل نماز به زنان زیبا- که پشت مردان صف می‌بستند- نگاه کنند.[4] (پس، مؤمنان به دو علت صف اول را می‌گرفتند؛ یکی به دلیل ثواب بیشتر صف اول؛ چنان‌که در قول دوم بیان شد و دیگر برای آن که تا از زنان که پشت سر مردان نماز می‌خواندند، دور باشند؛ چنان که در این اثر آمده است و متقابلاً «مستأخرین» افرادی

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۸- روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۱.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مقاتل رحمه الله: ۶/ ۴۷، ش۱۳۲۱۶- و به نقل رازی در تفسیر کبیر از ضحاک و مقاتل رحمهما الله: ۱۹/ ۱۷۸.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۹.

۴ـ به روایت ترمذی در سنن: ابوب التفسیر/ ومن سورة الحجر، ش۳۱۲۲- و نسایی در سنن مجتبی: کتاب الإمامة/ باب۶۲ «المنفرد خلف الصفّ»، ش۸۷۱ و در سنن کبری- و ابن ماجه در سنن: إقامة الصلوات/ باب۶۸ «الخشوع فی الصلوة»، ش۱۰۴۶- و احمد در مسند: ش۲۷۸۴- و بیهقی در سنن کبری: کتاب الصلوة/ باب ۶۹۲ «الرَّجُل یَقفُ فی آخر صفوفِ الرِّجال ... »، ش۵۳۷۴ و ۵۳۷۵- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ش۳۳۴۶- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۴۷، ش۱۳۲۱۵- و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۱۰ـ ۵۰۹، ش۲۱۱۳۵الی ۲۱۱۳۷- و بزّار در مسند: ش۵۲۹۶- و ... .

بودند که در صف آخر می‌ایستادند و هنگام رکوع و سجده، از زیر بغل زنان را نگاه می‌کردند).

۵. «مجاهد» رحمه الله می‌گوید: مقصود از «مُستقدمین»، امت‌های پیشین و منظور از «مُستأخرین»، امت حضرت «محمد» صلی الله علیه و سلم است.(۱)

۶. از «ابن عباس» رضی الله عنه و «ضحاک» رحمه الله این هم روایت شده که مراد از «مستقدمین»، اموات (مردگان) و از «مُستأخرین»، احیا (زندگان) هستند.(۲)

۷. «عکرمه» رحمه الله می‌فرماید: «مُستقدمین» کسانی هستند که در حال حاضر پیدا شده و در حال حیات هستند و «مُستأخرین» کسانی‌اند که بعداً به دنیا می‌آیند.(۳)

۸ بعضی گفته‌اند: مراد از «مُستقدمین» کسانی هستند که در تمام کارهای دینی مانند تعلیم، تعلّم، تصوّف و ... جلو هستند و «مُستأخرین» کسانی‌اند که در این امور عقب مانده‌اند.(۴)

۹. به قول کسانی دیگر: در هر قرن کسانی که اول به دنیا می‌آیند و می‌میرند، «مُستقدمین» و کسانی که بعد از آنان می‌آیند و می‌میرند، «مُستأخرین» هستند.(۵)

همه‌ی توجیهات صحیح‌اند و بنابراین، در این‌جا مجموع آن‌ها مراد است.(۶)

۱ـ تفسیر مجاهد. ایضاً به روایت عبد الرزاق در مصنف: کتاب التفسیر/ ش۱۴۴۷- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد: ۶/ ۴۸، ش۱۳۲۲۱- و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۰۹ـ۵۰۸، ش۲۱۱۲۷ الی ۲۱۱۳۱.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۴۸، ش۱۳۲۱۸- و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۰۸، ش۲۱۱۲۱ و ۲۱۱۲۲.

۳ـ به روایت عبد الرزاق در مصنف: التفسیر/ ش۱۴۴۶- و سعید بن منصور در سنن: التفسیر- و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۰۸، ش ۲۱۱۲۰.

۴ـ تقریباً به توجیه اول برمی‌گردد.

۵ـ روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۱. (همچنین مجموعه‌ی اقوال را بنگرید در: تفسیر بغوی: ۳/ ۴۸- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۸ ـ ۱۷۷- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۱۹- تفسیر ماوردی- روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۱- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۸۲ ـ ۲۸۱).

۶ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۵۱- روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۱- معارف القرآن: ۵/ ۲۸۲.

وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ ۚ إِنَّهُۥ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (۲۵)

در این آیه به پیامبرش متذکر می‌شود که او ﷻ همه‌ی آنان را در قیامت حشر می‌کند و تمام کارهای او تعالیٰ بر مبنای «حکمت» و «علم» است.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۲۶﴾ وَٱلْجَآنَّ خَلَقْنَٰهُ
و هر آئینه آفریدیم آدمی را از گِـل خشک از قسم لای سیاه بو گرفتـه • و جان؛ پیدا کردیمش
مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ ﴿۲۷﴾ وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّى خَٰلِقٌۢ بَشَرًا
پیش ازین از آتش سوزان • و یاد کن چون گفت پروردگار تو فرشتگان را: «هر آئینه آفریننده‌ام آدمی را
مِّن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۲۸﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى
از گل خشک از قسم لای سیاه بو گرفته • پس چون راست کنمش و بدمم در وی روح خود را
فَقَعُوا۟ لَهُۥ سَٰجِدِينَ ﴿۲۹﴾ فَسَجَدَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿۳۰﴾
بیفتید پیش او سجده‌کنان!» • پس سجده کردند فرشتگان تمام‌شان همه یک‌جا؛ •
إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿۳۱﴾ قَالَ يَٰٓإِبْلِيسُ مَا لَكَ
مگر ابلیس؛ سر باز زد از آن که باشـد با سجده کننـدگان • گفت خدا: «ای ابلیس! چیست ترا
أَلَّا تَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ لَمْ أَكُن لِّأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُۥ
در این که نمی‌شوی با سجده‌کنندگان؟» • گفت: «هرگز نیستم‌که سجده کنم آدمی را که پیدا کرده‌ای او را
مِن صَلْصَٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۳۳﴾ قَالَ فَٱخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ﴿۳۴﴾
از گل خشک از قسم لای سیاه بو گرفته!» • گفت: «بیرون شو از بهشت؛ هر آئینه تو رانده شده‌ای! •
وَإِنَّ عَلَيْكَ ٱللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ ﴿۳۵﴾ قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِىٓ إِلَىٰ يَوْمِ

و هر آئینه بر تُست لعنت تا روز قیامت!» ● گفت: «ای پروردگار من! مهلت ده مرا تا روزی که
يُبۡعَثُونَ ﴿٣٦﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ ﴿٣٧﴾ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ ﴿٣٨﴾
برانگیخته شوند مردمان.» ● گفت: «هر آئینه تو از مهلت داده شدگانی تا روز آن وقت مقرّر.» ●
قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَأُغۡوِيَنَّهُمۡ
گفت: «ای پروردگار من! به سبب آن‌که مرا گمراه کردی، البته می‌آرایم (معصیت را) برای آنان در زمین و حتماً گمراه می‌سازم
أَجۡمَعِينَ ﴿٣٩﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ ﴿٤٠﴾ قَالَ هَٰذَا صِرَٰطٌ
همه‌ی آنان را یک‌جا؛ ● مگر بندگان خالص کرده‌ی تو از میان آنان.» ● گفت خدا: «این اخلاص راهی
عَلَيَّ مُسۡتَقِيمٌ ﴿٤١﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيۡسَ لَكَ عَلَيۡهِمۡ سُلۡطَٰنٌ إِلَّا مَنِ
است راست که بر من می‌رسد ● هر آئینه بندگان من؛ نیست ترا بر ایشان غلبه، لیکن غلبه‌ی تو
ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ ﴿٤٢﴾ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوۡعِدُهُمۡ أَجۡمَعِينَ ﴿٤٣﴾ لَهَا سَبۡعَةُ
بر کسی باشد که پیروی تو کرد از گمراهان ● و هر آئینه دوزخ وعده‌گاه‌شان است همه یکجا ● آن را هفت
أَبۡوَٰبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنۡهُمۡ جُزۡءٌ مَّقۡسُومٌ ﴿٤٤﴾
در هست؛ هر دری را از گمراهان حصّه‌ای است جدا کرده شده.» ●

ربط و مناسبت

پیش‌تر ذکر دلایل آفاقی از قبیل علوی و سفلی و جوّی برای اثبات «توحید» بود. اکنون به بیان دلایل انفسی «توحید» در قالب حکایت آفرینش انسان و جن می‌پردازد و بعد از آن سزای موحّدان و مجرمان را بیان می‌فرماید.

به وجهی دیگر، قصه‌ی تخلیق موحّد اول (حضرت «آدم» علیه‌السلام) و مُنکِر اول («ابلیس») را بیان می‌دارد و بدین طریق فهمیده می‌شود که موحد اول چه کسی است و دارای چه صفتی بود و نیز مشرک اول کیست؟ گویا حضرت «آدم» علیه‌السلام مدار

«توحید» قرار گرفت و به برکت «توحید» کامیاب گردید و «شیطان» که از فرمان خدای واحد انکار ورزید، ملعون و مطرود بارگاه الهی شد.

تفسیر و تبیین

در این آیات حکایت خلقت حضرت «آدم» علیه‌السلام و سؤال و جواب «ابلیس لعین» با خداوند متعال در واقع بیان‌گر و اثبات‌کننده‌ی «توحید» باری تعالیٰ است و خداوند متعال در حقیقت با بیان خالقیت خویش، شأن و عظمت خویش را برای بندگان به نمایش می‌گذارد. و این همان دلیل انفسی بر اثبات «توحید» است.

در این آیات بیان مراحل تخلیق ابتدایی انسان است که با خاک انجام گرفت و تخلیق او با نطفه در مرحله‌ی ثانی بود.

وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن صَلۡصَٰلٖ... (۲۶)

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ... ـ و به تحقیق ما پیدا کردیم انسان را از خاک صدادهنده از گِلی بدبوی.

الف و لامِ ﴿ٱلۡإِنسَٰنَ﴾ برای عهد خارجی و مقصود از آن، «انسان اول» یا «ابو الإنسان» است که در هر دو صورت حضرت «آدم» علیه‌السلام می‌باشد. کلمه‌ی «إنسان» از ماده‌ی «اُنس»، به معنای «مؤانسه» و «دوستی و محبت کردن» است.

وما سُمّی الإنسان إلّا لأُنسه　　ولا القلب إلّا أنّه یتقلّب

خداوند متعال انسان را مظهر محبت خود قرار داده و بر او نامی نهاده تا با ملاحظه‌ی آن درک کند که او تعالیٰ وی را برای محبت کردن با ذات خود آفریده است و در وی غیرت و انگیزه‌ی عمل ایجاد شود.

﴿صَلۡصَـٰلٖ﴾ یعنی «خاک صدادار». این کلمه از «صَلصَلة الجرس» به معنای «تتابع صدای زنگ» مأخوذ است. در حدیث نیز این واژه مورد استفاده قرار گرفته است؛ آن جا که کیفیت نزول وحی با «صَلصلة الجرس» تشبیه شده است.[1] ﴿حَمَإٖ﴾ به خاکی گفته می‌شود که مدتی در اثر همجوار بودن با آب، بوی آن تغییر کرده و لجن شده است. در اصطلاح «بلوچی» به آن «پوج گِلْ»[2] می‌گویند. وقتی از آن خاک یک شیء توخالی درست کنند و پیش از آن‌که در کوره‌ی آتش بپزند خشک‌اش کنند، هرگاه بر آن بکوبند، صدا می‌دهد. همین خاک خشک را اگر در کوره‌ی آتش بپزند، نام آن از «صَلصال» به «فخّار» (سفال) تغییر می‌یابد.[3] ﴿مَّسۡنُونٖ﴾، اسم مفعول از «سنّ، یسنّ» به معنای بدبو و مُنْتنّ و متغیّر است. در «سوره‌ی بقره» پیرامون قصّه‌ی حضرت «عُزیر» علیه السلام آمده است: ﴿فَٱنظُرۡ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمۡ يَتَسَنَّهۡ﴾ [بقره: ۲۵۹] یعنی: ما به «عزیر» علیه السلام گفتیم: به غذا و نوشیدنی خود بنگر که هیچ متغیر و بدبو نشده است. «مسنون» به معنای «مصوّر» نیز می‌آید؛ یعنی کسی یا چیزی که صورت‌اش درست شده باشد. به معنای «محکوک»، «مصبوب»، «طین الرّطب» نیز آمده است.[4] در این‌جا معنی اول یعنی «بدبو» مراد است و منظور، خاک آفرینش «انسان» است که «الله» سبحانه و تعالی آن را خمیر کرد و بعد خشک شد؛ چنان که با ضربه خوردن آواز می‌داد.

حکایت تخلیق «آدم» علیه السلام[5]

قبل از آفرینش کوه‌ها، «الله» سبحانه و تعالی به «عزرائیل» علیه السلام دستور داد از تمام روی زمین یک مشت خاک به‌گونه‌ای جمع آورد که اجزای گوناگون زمین در آن باشد. در ابتدا آن یک مشت خاک به قدری زیاد بود که اگر جسد «آدم» علیه السلام از مجموعه‌ی

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۹۷).
۲ـ و به لهجه‌های دیگر: «پیج گِل»، «پیز گِل»، «پیژ گِل».
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۷۹.
۴ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸۰– روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۳ـ ۳۷۲.
۵ـ در سوره‌ی «آل‌عمران» نیز این حکایت و بحث تفسیری راجع به آن گذشت (ن.ک: تبیین الفرقان: ۵۷۰ الیٰ ۵۷۳).

همان خاک آفریده می‌شد، سرش به آسمان می‌خورد. سپس خداوند به «عزرائیل» علیه السلام دستور داد آن خاک را بفشارد و نرم کند و از گرد و غبار و ناخالصی‌ها پاک گرداند. بعد به باران دستور داد ببارد و آن خاک را خیس کند. خاک به دلیل باران فراوان رفته رفته تغییر رنگ داد و به شکل خمیر سیاه بدبویی درآمد. در زبان «عربی» به خاکی که چنین وضعیتی پیدا کند، «حمأ مسنون» می‌گویند. پس از این مراحل، خداوند ﷻ به ملایک دستور داد آن خمیرِ بدبو را هموار و قد و جسم مورد نظر «آدم» علیه السلام را به اندازه‌ی شصت گز طرّاحی و اجزایش را یکی یکی قالب گیرند و مشخّص نمایند. خداوند متعال ساخت اجزای مهم مانند قلب و کبد و ... را به قدرت خود انجام داد و به فرشتگان متذکر شد که این کار من است. زمانی‌که این مرحله به پایه‌ی تکمیل رسید، به خورشید و باد فرمان داد آن را خشک کنند. جسم آماده و خشک‌شده حالت «صَلصال» پیدا کرد و بعد به دلیل آن که مدتی بسیار طولانی در همان جا باقی‌ماند، به شدت سفت و سخت گردید و از حالت «صَلصال» به حالت «فخّار» (سفال) مبدل گردید و چنان شد که اگر بر آن کوبیده می‌شد، صدایش بلندتر از «صَلصال» بود.

کلیه‌ی این مراحل در وادی «نعمان»، واقع در ناحیه‌ی چپ «عرفات» که به‌طرف وادی «عُرنه» قرار دارد، انجام گرفت. «ابلیس ملعون» شگفت‌زده دور قالب بی‌جان «آدم» علیه السلام چرخید و از راه دهان و بینی به‌درون آن راه پیدا کرد. او وقتی درون جسد را خالی دید، با خود گفت: مخلوقی‌که درونش خالی است، به راحتی می‌توان در آن نفوذ کرد و فریب‌اش داد؛ که هرچیز توخالی فاقد استقامت است و بی‌صبر خواهد بود.(۱)

۱ـ **به روایت مسلم در صحیح از انس** رضی الله عنه **مرفوعاً با الفاظ** «لما صوّر الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله أن یترکه، فجعل إبلیس یطیف به ینظر ما هو، فلما رآه أجوف عرف أنه خُلق خلقاً لا یتمالك.»: **کتاب البرّ والصلة/ باب۳۱، ش۱۱۱ (۲۶۱۱) – و احمد در مسند: ۱۲۵۶۱، ۱۳۵۴۰– وحاکم در مستدرک: کتاب الإیمان/ ش۱۰۵ و تواریخ المتقدمین/ ش۳۹۹۲– و بزار در مسند: ش۶۸۲۲ و ۶۹۸۶– و ابویعلی در مسند با این الفاظ منقول از شیطان:** «ظفرتُ! خلقاً لا یتمالك. »**– و طبری در تفسیر از ابن عباس** رضی الله عنه **موقوفاً با این الفاظ منقول از شیطان:** «لستَ شیئاً، ولشیءٍ مّا خُلقتَ؟! ولئن سلّطتُ علیك لأهلكنّك، ولئن سلّطتَ عَلَیّ لأعصینّك.»: **سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی ۳۰.**

این، مرحله‌ی نخست خلقت «آدم» علیه السلام بود. مرحله‌ی بعد، مرحله‌ی دمیده شدن روح در کالبد او علیه السلام بود که قبلاً بیان گردید.

سؤال: خداوند متعال در «قرآن‌کریم» پیدایش حضرت «آدم» علیه السلام را به انواع مختلف و با الفاظ گوناگون بیان کرده است؛ گاهی می‌فرماید: او را از «طین» آفریده است، گاهی کلمه‌ی «تراب» به کار برده و گاه هم الفاظ «صلصال»، «حمأ مسنون»، «صلصال کالفخار» و «طین لازب» آمده است. و باز در آیه‌هایی دیگر، آغاز خلقت انسان از «نطفه» گفته شده است. صورت جمع چیست؟

جواب: انسان در مراحل مختلف خلق گردید و این الفاظ هر کدام گویای یکی از مراحل خلقت او هستند. توضیح آن که: ماده‌ی اولیه‌ی آفرینش انسان خاک بود: («تراب»). بعد بر آن باران بارید و تَر گردید: («طین»). بعد از چهل روز[1] یا چهل سال[2]، تبدیل به گِل («حمأ») و بعد هم بدبو («مسنون») شد و بعد خشک شد: («صلصال»)، و چون بر آن آتش دمیده شد، سفتی‌اش بیشتر گردید: («فخّار») و پس از طی همه‌ی این مراحل، در او روح دمیده شد. «نطفه» هم مربوط به خلقت ثانی «انسان» در دنیا می‌باشد و مراحل قبل، مربوط به خلقت نخستین او است.

در مورد «جانّ» این مراحل مختلف تخلیق نیامده و- چنان که در آیه‌ی بعد می‌خوانیم - فقط آمده که از ﴿نَارِ ٱلسَّمُومِ﴾ [حجر: ۲۷] خلق گردیده است. این اشاره به این مطلب دارد که تخلیق «انسان» از چهار عنصر «خاک» و «آب» و «باد» و «آتش»

۱ـ موقوفاً از حضرات عمر فاروق و ابن عباس و سلمان رضی الله عنهم روایت شده است.(به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: سوره‌ی «آل عمران»/ آیه‌ی۲۷ و «انعام»/ آیه‌ی ۹۵- و طبری در تفسیر: سوره‌ی «آل عمران»/ آیه‌ی۲۷ و همین سوره و در تاریخ: القول فی خلق آدم علیه السلام - و ابن بطه در الإبانة الکبری: ش۱۶۵۰- و سعید بن منصور در سنن- و ابن منده در التوحید: ش ۴۶۷ و ۴۶۸- و بیهقی در الأسماء والصفات: باب «ما ذکر فی الیمین والکفّ»، ش۷۰۱ و ۷۰۲- و ابو الشیخ در العظمة: باب۴۵، ش۵- و فریابی در القدر: ش۹.

۲ـ تفسیر مقاتل. ایضا به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی۳۰- و بیهقی در الأسماء والصفات از ابن عباس و ابن مسعود رضی الله عنهم: باب «ما جاء فی تفسیر الروح» ش۷۴۷- و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه موقوفاً: آدم نبی الله- و ابو الشیخ در العظمة از ابن زید رضی الله عنه مرفوعاً: باب۴۵، ش۳۱.

صورت گرفته است و اما بزرگ‌ترین جوهرش، «خاک» است و «جنّ» مرکّب از سه عنصر «آب» و «باد» و «آتش» است و بزرگ‌ترین جوهرش هم «آتش» است.

وَٱلۡجَآنَّ خَلَقۡنَٰهُ مِن قَبۡلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ (۲۷)

وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبلُ مِن نّارِ السَّمُومِ ـ و جنّ را هم ما پیدا کردیم؛ قبل از انسان از یک آتش پرحرارت و سوزنده.

﴿ٱلۡجَآنَّ﴾ در این جا در مقابل ﴿ٱلۡإِنسَٰنَ﴾ [حجر: ۲۶] که در آیه‌ی قبل آمده، قرار دارد. مراد از ﴿ٱلۡجَآنَّ﴾، «ابو الجنّ»، نام پدر همه‌ی اجنّه یعنی اولین جن است؛ همان‌گونه که مراد از ﴿ٱلۡإِنسَٰنَ﴾ در آیه‌ی قبل، «ابو الإنس»، «آدم» (علیه السلام) بود که نام پدر همه‌ی بشر و اولین انسان است.

حال در مورد این که آیا «جانّ» همان «ابلیس» است یا جنّی دیگر، هر دو قول وجود دارند؛ گروهی قایل‌اند که «جانّ» لقب «شیطان» است و ابو الجنّ اوست و طبق قولی دیگر که از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه مروی است، «جانّ»، ابو الجنّ و اما کسی دیگر غیر از «ابلیس» است و از همان «جانّ»، جن‌های مؤمن و کافر پیدا شده‌اند؛ همان‌طور که حضرت «آدم» علیه السلام ابو البشر است.[1] صحیح‌ترین قول، همین است.

«جنّ» از «جنّ، یجنّ» لغتاً به معنای «پنهان شدن از دید مردم» است. در «قرآن» می‌خوانیم: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ﴾ [انعام: ۷۷] یعنی: «وقتی شب او را پوشانید (فراگرفت)». این مخلوق را بدان خاطر «جنّ» می‌گویند که از نگاه انسان پنهان است. (در دنیا عادتاً انسان جن‌ها را نمی‌بیند و جن‌ها انسان را می‌بینند، اما در عالم آخرت قضیه بر عکس می‌شود؛ انسان جن‌ها را می‌بیند و جن‌ها انسان را نمی‌بینند.) به بچه‌ای هم که هنوز در شکم مادر و از انظار پوشیده است، به ملاحظه‌ی همین معنا «جنین» می‌گویند. در عربی به سپر «جُنّة» می‌گویند؛ چون صاحبش را از دید دشمن می‌پوشاند و از معرض شمشیرش حفظ می‌کند.

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۴۹– تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸۰– البحر المحیط: ۵/ ۴۵۳.

﴿مِن قَبۡلُ﴾ یعنی «مِن قبل الإنسان». برخی تاریخ خلقت جن‌ها را چهار هزار سال و عده‌ای هفت هزار سال قبل از حضرت «آدم» علیه‌السلام دانسته‌اند. اما طبق صحیح‌ترین قول، «جنّ»ها دو هزار سال قبل از آفرینش حضرت «آدم» علیه‌السلام خلق شده بودند و در زمین می‌زیستند. حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما چنین قایل است.[1]

تمام امت بر این اتفاق دارد که غیر از از پدر ما، حضرت «آدم» علیه‌السلام هیچ آدم دیگری در زمین نیامده است. اما «اهل تشیّع» می‌گویند: غیر از ایشان علیه‌السلام و پیش از وی، یک ملیون آدم دیگر گذشته است.[2]

نزد ما این قدر کافی است که پذیرفته شود صوَر روحی حضرت «آدم» علیه‌السلام به تعداد هزارها آمده و گذشته است.

هفتصـد و هفتاد قالب دیـده‌ام　　همچو سبزه بارها روییده‌ام[3]

همان‌طور که آیه تصریح دارد، «جنّ» از «نار» (آتش) آفریده شده است: ﴿مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ﴾. «سَموم» به معنای «گرم» و «سوزان» است. بعضی گفته‌اند: «نار سموم» به آتشی گفته می‌شود که بس گرم و حرارت آن زیاد باشد. بعضی آن را به «باد گرم و سوزان کشنده» تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند این باد را بدین جهت «سَموم» می‌گویند که به دلیل لطافت زیاد در مسام بدن داخل می‌شود. برخی گفته‌اند: آتشی است که شعله‌ور و روشن و دارای شعاع باشد و هیچ دود نداشته باشد. به «زَهر» هم به دلیل داشتن همین خاصیت (حرارت فوق العاده زیاد) «سَمّ» می‌گویند.[4] وقتی انسان یا حیوانی «سَمّ» می‌خورد، حرارت آن تمام اجزا و بافت‌های بدن او را می‌سوزاند و از بین می‌برد و این منجر به مرگ‌اش می‌شود.

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک: کتاب التفسیر / «و من سورة البقرة»، ش۳۰۳۵- و ابن ابی‌حاتم از عبدالله بن عمرو رضی‌الله‌عنه: سوره‌ی «بقره» / تحت آیه‌ی ۳۰.

۲ـ به نقل شربینی در تفسیر السراج المنیر از حضرت باقر رحمه‌الله.

۳ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در این مورد قبلاً مفصل‌تر بحث کرده‌اند (تبیین الفرقان: ۷/ ۱۸ ـ ۱۷).

۴ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۴۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸۰- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۳- روح المعانی : ۱۴/ ۳۷۳ـ۳۷۴.

طبق تصریح آیه، «جن» از «نار سموم» خلق شده است که بنا به روایتی، «جزیی از هفتاد جزو آتش جهنّم»[1] و به مراتب از این آتش دنیوی گرم‌تر است.[2] بنابر این، «ابلیس ملعون» سرشت از آتش جهنم دارد.

سؤال: تصریح کرده‌اند که انسان از چهار عنصر «خاک»، «باد»، «آب» و «آتش»- که در عربی به «عناصر اربعه» معروف‌اند[3] و در فارسی قدیم به نام «آخشیج» یاد شده‌اند- و جنّ از سه عنصر «آتش» و «هوا» و «آب» آفریده شده است. حکمت چیست که خداوند متعال در «قرآن» برای هر کدام فقط یک عنصر سازنده‌اش را نام برده است؟

جواب: اولاً باید گفت که این عناصر همه اضداداند و انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند هر چهار را در یک ظرف جمع کند، اما می‌بینیم که خداوند قدیر آن‌ها در بعضی از مخلوقاتش جمع کرده است و این بر قدرت کامل اوﷻ دلالت دارد. ثانیاً از میان این عناصر یکی اصل و غالب و حاکم و بقیه مغلوب و تابع هستند. مثلاً در انسان عنصر «خاک» غالب است؛ چون بزرگ‌ترین جوهر او «خاک» است، اما همین خاک را با «آب»، تر و بعد با «باد» خشک و سپس با «آتش» پخته و سفت نمودند و انسان مرکب

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابن مسعود ﭬ موقوفاً: کتاب التفسیر/ سورة الرحمن، ش۳۷۷۰ (ذهبی نیز «صحیح» به شرط شیخین گفته است)**- و طبرانی در معجم کبیر: ش۸۹۵۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۳ «الإیمان بالملآئکة»/ ش۱۴۳- و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۴۹، ش۱۳۲۳۵- و طبری در تفسیر از ابن عباس ﭭ: آیه‌ی۲۶۶، ش۶۱۰۹- و عبد الرزاق در مصنف: کتاب الجامع/ باب «الرؤیاء»، ش۲۰۳۵۷- و ... .**

۲ـ از حضرت ابن مسعود ﭬ این هم مروی است: «هذه النَّار جزءٌ مِنْ سبعين جزءاً مِنْ نّار السموم التي خُلق منها الجانّ!» **(به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۵۰ ـ ۴۹، ش۱۳۲۳۶- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۰۳۸۱- و ابن‌ابی‌الدنیا در صفة النار از انس ﭬ موقوفاً: ش۱۵۵ ...). از «رسول‌الله»ﷺ در مقایسه‌ی آتش دنیا با آتش جهنم مروی است:** «نارُکم هذه الّتي يوقد ابنُ آدم جزءٌ من سبعين جزءاً مِن حرّ جهنّم.» **(به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره ﭬ: صفة الجنة .../ باب۱۳، ش۳۰ (۲۸۴۳)- و امام مالك در موطّا: ش۱۸۰۴ (۳۶۴۷)- و طبرانی در مسند الشامیین: ش۱۳۴ و ۱۴۳ و در معجم کبیر از ابن مسعود ﭬ: ش۱۰۵۳۵- و بیهقی در البعث والنشور: ش۴۸۰.)**

۳ـ قول اغلب علما - اعم از متشرعان و فلاسفه و حکما و اطبا- است. طبری در تفسیر (سوره‌ی «صافات») و سایر مفسّران به آن تصریح دارند. مبنای طب قدیم بر شناخت همین عناصر بوده است.

از این عناصر گردید، ولی این عناصر سه‌گانه همه تابع «خاک»اند و اصل همان «خاک» است. جنّ هم با این که مرکب از سه عنصر «آتش» و «باد» و «آب» است، ولی در او عنصر «آتش» اصل و غالب است. خداوند متعال در این جا عنصر غالب و حاکم در انسان و جن را ذکر فرمود.[۱]

این‌ها همه جلوه‌ای از قدرت کامل و بی‌منتهای خداوند متعال است. او ﷻ بر آفرینش همه‌ی این عجایب قدرت دارد؛ کما این که فرشتگان را از «نور» و «هوا»[۲] و حوران جنتی از «زعفرانِ» بهشتی پیدا کرده است.[۳] و همچنین حضرت «آدم» ؑ را بدون پدر و مادر و بی‌بی «حوا» ؑ بدون مادر، فقط از پدر- «آدم» ؑ- و حضرت «عیسیٰ» ؑ را بدون پدر و فقط از مادر پیدا کرده است.

در این موضوع یک سؤال فلسفی هم بدین مضمون هست که این عناصر با جن و انسان چه مناسبتی دارند. ما جواب این سؤال را در درس‌های «سنن ترمذی» داده‌ایم که از فکر بعضی از شما بالاتر است.

وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي خَٰلِقُۢ بَشَرٗا ... (۲۸)

در آیه‌ی قبل ماده‌ی آفرینش حضرت «آدم» ؑ را بیان کرد و حال قصه‌ی تخلیق او ؑ را بیان می‌فرماید.

۱ـ ر.ک: تفسیر اللباب.

۲ـ حضرت ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها **از «رسول‌الله»** ﷺ **روایت کرده است:** «خُلِقت الملائکةُ مِن نور، وخُلق الجان مِن مارجٍ مِن نار، وخُلق آدمُ مما وصف لکم.» **(به روایت مسلم در صحیح: کتاب الزهد والرّقائق/ باب ۱۰، ش۶۰ (۲۹۹۶)- و احمد در مسند: ش۲۵۱۹۴ = ۲۵۷۰۹ = ۲۵۲۳۵ و ۲۵۲۳۹ = ۲۵۳۵۴ = ۲۵۸۶۸)- و بیهقی در سنن کبری: السیر/ باب ۱، ش۱۸۱۶۴ (۱۷۴۸۷) و در شعب الإیمان: باب سوم/ ش۱۴۱- و عبد الرزاق در مصنف: کتاب الجامع/ باب «قول تعس الشیطان وتحریق الکتب»، ش۲۰۹۰۴-و ... .**

۳ـ حضرت ابوامامه رضی الله عنه **از «رسول‌الله»** ﷺ **روایت کرده است:** «خَلَقَ اللّٰـهُ الْـحُورَ الْعِينَ مِنَ الزَّعْفَرَانِ.» **(به روایت طبرانی در معجم کبیر: ش۷۷۱۹ و در معجم اوسط: ش۲۸۸- و ابن ابی حاتم در تفسیر: سوره‌ی «دخان»/ آیه‌ی ۵۴- و ابن مقری در معجم از انس** رضی الله عنه**: ش۹۵۱- و طبری در تفسیر از مجاهد مقطوعاً: سوره‌ی «واقعه»/ آیه‌ی ۲۲- و بیهقی در البعث و النشور از ابن‌عباس** رضی الله عنه **موقوفاً: ش۳۴۲ و از مجاهد ش۳۴۱).**

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا ... ـ «بَشَر» یکی از نام‌های انسان است؛ مانند خود «انسان» که نامی برای این مخلوق است. «انسان» و «بشر» به «بنی آدم» می‌گویند که منسوب به جدّش «آدم» علیه السلام است و «آدم» از «أدیم الأرض» پیدا شده و وجه تسمیه‌اش نیز همین است.[1]

«بشر» از «بُشره» به معنای «پوست ظاهر بدن» مأخوذ است. انسان بدین مناسبت «بشر» نامیده شده است که تمام پوست بدنش نمایان است؛ به خلاف سایر حیوانات که سر تا سر پوست بدن‌شان پوشیده از مو است. بعضی دیگر گفته‌اند: به این وجه «بشر» می‌گویند که: «یباشر ویلاقی».[2] بعضی گفته‌اند: «بشر» از «بشارت» أخذ شده است؛ به این معنا که به او بشارت رسیده که برای محبت خداوند متعال آفریده شده است.

سؤال: در «سوره‌ی بقره» خواندیم که خداوند متعال به طور مشوره از فرشتگان در مورد آفرینش انسان سؤال کرد و فرمود: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [بقره: ۳۰] و بعد سخنانی رد و بدل شد، اما از این آیه معلوم می‌شود که مشوره‌ای در بین نبود. تطبیق این دو مضمون چگونه است؟

جواب: در «سوره‌ی بقره» سخن از شروع امر خلقت «آدم» علیه السلام بود و این‌سخن مربوط به زمان انجام فعل است.

فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي ... (۲۹)

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ ... ـ خداوند متعال به فرشتگان فرمود: پس هر گاه او را برابر آفریدم... .

در این‌جا مقصود از «تسویه» (﴿سَوَّيْتُهُۥ﴾)، تسویه‌ی معنوی و باطنی است؛ چون ظاهرِ «آدم» علیه السلام را فرشتگان طبق دستور و مشیت خداوند متعال شکل و صورت داده

۱ـ «ادیم الارض» یعنی قشر و پوسته‌ی بالایی زمین. وجه تسمیه‌ی «آدم» به طور کامل بخوانید در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۲/ ۲۵۸ ـ ۲۵۷ و ۷/ ۹).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸۱- روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۶.

بودند. این نظم الهی در پیدایش انسان حالا هم هست؛ صورت و شکل ظاهری هر جنین را فرشتگان طراحی و تنظیم می‌کنند و قوا و خصایص باطنی مانند عقل و ... را خداوند متعال با قدرت خود اندازه می‌فرماید و در آن به ودیعت می‌گذارد.

مفهوم نفخ روح الٰهی در کالبد انسان

در این آیه و آیه‌های مشابهی که راجع به خلق «آدم» علیه‌السلام آمده است، می‌خوانیم که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي**﴾ [حجر: ۲۹ و ص: ۷۲]. حال باید روشن کرد که این «مِن» از چه نوعی است؟

در این مورد اتفاق هست که «مِن بعضیه» نیست. پس معنا این نیست که خداوند متعال جزیی از روح خود را در انسان دمید، بلکه بدین معناست: از همان روح که از امر من پیدا شده و موت و زندگی به آن وابسته‌اند، جزیی در انسان آفریدم؛ او را حیات بخشیدم.(۱)

روحِ «الله» عزّوجلّ که راجع به آن بیان می‌شود، یک مخلوق الهی است و روح خود «الله» سبحانه و تعالی نیست. به همین دلیل با ملاحظه‌ی تعدّد این روح که در انسان‌ها دمیده شده است، نمی‌توان گفت «ارواح الهی» یا نمی‌توان گفت: «خداوند متعال ذی‌روح است.» از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه روایت شده است که فرمود: روح یک حقیقتی دارد، امّا خداوند متعال آن را صورت و تشکّلی هم داد که از تمام مخلوقات بزرگ‌تر است و به آن «روح اعظم» می‌گویند و در هر چیز روحی از آن هست و هیچ چیز بی‌روح نیست.

چرا خدواند قدّوس روح انسانی را به خود منسوب فرمود؟

ظاهر است که «الله» سبحانه و تعالی از روح پاک است. اما در این جا او تعالیٰ «روح» را که مخلوق است به طرف خود نسبت داده است. در تفسیر این مطلب، وجوه متعددی قابل ذکر است؛ بدین شرح:

۱ـ ر.ک: کشاف: ۲/ ۵۵۵- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۳- روح المعانی: ۱۴/ ۳۷۶- ... .

۱- این نسبت به اعتبار تخلیق و عدم استفاده از هیچ‌گونه واسطه هنگام دمیدن «روح» در کالبد «آدم» علیه‌السلام است. یعنی: «روحی را که من آفریده‌ام، در «آدم» علیه‌السلام دمیدم.»

(روح یکی از مخلوقات الهی است. هرگاه خداوند متعال بخواهد، می‌تواند آن را در بدن هرکس که بخواهد، بفرستد. «الله» تعالیٰ در جای دیگر می‌فرماید: ﴿قُلِ ٱلرُّوحُ مِنۡ أَمۡرِ رَبِّي﴾ [إسراء: ۸۵]).

۲- این اضافت، یک نسبت تشریفی است؛ مانند «کعبة الله» و «ناقة الله» که در این دو ترکیب، نسبت «کعبه» و «ناقه» به طرف «الله» سبحانه و تعالی برای بیان عظمت و اهمیت آن دو است. درمورد ﴿رُّوحِي﴾ نیز این طور است؛ «الله» سبحانه و تعالی با اضافت «روح» به خود این نکته را خاطر نشان می‌کند که «روح» که نزد او تعالیٰ خیلی معظّم و مدار حیات تمام مخلوقات و یکی از شریف‌ترین آفریده‌ها - چنان شریف که شایسته نیست جز به طرف او تعالیٰ به کسی دیگر نسبت داده شود - آن را در جسد «آدم» (علیه‌السلام) دمیده است.

شایسته‌ترین توجیه همین سخن اخیر است.

ما انسان‌ها نسبت به ماهیت و حقیقت «روح» کار نداریم. آن‌چه روشن است و آیه‌ی مبارکه‌ی «سوره‌ی یس» که می‌فرماید: ﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾ [یس: ۸۳] بدان تصریح دارد، این است که تمام اشیای کاینات - اعمّ از جمادات و غیر جمادات - از یک نوع «روح» برخوردارند. در آن آیه، ﴿مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ به معنای «روح کلّ شيء» است.

«روح» چیست؟

در این مورد که «روح» جسم است یا جوهر مجرّد، علما و حکما از قدیم الأیّام اختلاف دارند و این اقوال را شیخ «مفتی عبد الرؤوف مناوی» و امام «غزالی» و صاحب «تفسیر مظهری» رحمهم‌الله نقل کرده‌اند. به قول شیخ «عبد الرؤوف مناوی» رحمه‌الله در این باره

اقوال حکما به بیش از هزار رسیده است که از این هزار هیچ کدام به تحقیق نرسیده و تمام آن‌ها تخمین و قیاس هستند و بنابراین، هیچ یک از آن‌ها را نمی‌توان یقینی دانست.

در این جا به طور خلاصه باید گفت: قول امام «محمد غزالی» رحمه‌الله و امام «رازی» رحمه‌الله و جمهور صوفیه و فلاسفه این است که «روح» جسم نیست و بلکه جوهر مجرّد است؛ جوهری که قائم به ذات خود و مجرد از جسم است و صورت جسمی ندارد. امام «رازی» رحمه‌الله در این خصوص دوازده دلیل ارایه کرده است.

جمهور علما از فقها و محدثان و مفسّران و متکلمان قایل‌اند «روح» یک جسم لطیف است و مستدلّ‌شان همین آیه (﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾) است؛ بدین وجه: اگر «روح» جوهر می‌بود، در بیان وارد شدن آن در بدن «آدم»، به جای «نفخ» - که در مورد اجسام لطیف به کار می‌رود - کلمه‌ی «إدخال» به کار می‌رفت.[۱] حضرت «تهانوی» رحمه‌الله نیز همین قول را تأیید می‌کند.[۲]

آیا «روح» همان «نَفس» است؟

در مبحث «روح» این سؤال هم مطرح است که آیا «روح» و «نفس» یک چیزاند یا دو چیز مختلف؟

قاضی «ثناء الله پانی پتی» رحمه‌الله در «تفسیر مظهری» آن‌ها را دو چیز مختلف گفته است؛ می‌نویسد:

«روح» به ذات خود بر دو قسم است: «روح علوی» و «روح سفلی». «روح علوی» مخلوقی از مخلوقات الهی و مجرّد از ماده می‌باشد و غیر از خداوند متعال کسی نمی‌تواند حقیقت آن را درک کند و فقط با نظر کشفی دیده می‌شود و اهل کشف هم این قدر کشف کرده‌اند که مقام اصلی آن فوق «عرش» است؛ چون از «عرش»

۱ـ معارف القرآن: ۵/ ۲۸۵ ـ ۲۸۶.

۲ـ ن.ک: التکشف: ۹۹ الی ۱۰۲ (رساله‌ی «الفتوح فیما یتعلق بالروح»).

هم لطیف‌تر است. در نظر کشفی این هم محسوس شده که «روح علوی» پنج درجه دارد که عبارت‌اند از: «قلب»، «روح»، «سِرّ»، «خفی» و «اَخفیٰ».

قسم دوم («روح سفلی») یک بخار است که از عناصر اربعه‌ی جسم انسانی پیدا می‌شود. خداوند متعال این قسم از «روح» را که «نفس» نیز نامیده می‌شود، در بدن انسان تزریق کرده است. (به چهار عنصر «خاک» و «آب» و «باد» و «آتش» و همچنین «نفس» که در وجود انسان هست، «لطایف عالم خلق» می‌نامند.) خداوند متعال «روح سفلی» (نفس) را آیینه‌ای برای ارواح علوی قرار داده است؛ مانند خورشید که با وجود آن که در آسمان است، اما در آیینه‌ای که رو به رویش قرار داده می‌شود، می‌درخشد و نور و حرارتش در آن پیدا می‌شود؛ به طوری که آثار آن از قبیل روشنایی و سوزاندن در آیینه ظاهر می‌گردد. ارواح علوی نیز چنین هستند؛ با وجود آن که در اوج تجرد قرار دارند، در «نفس» می‌درخشند و آثار آن در «نفس» آشکار می‌گردد و این کیفیات و آثار حاصله در نفوس ارواح جزئیه برای هر فرد از افراد هست. «روح سفلی» با تمام آثار علوی که در خود دارد، اول به مضغه‌ی قلبیه متعلق می‌شود و در آن قوه‌ی حیوانیه و معارف انسانی مکتسب از ارواح علویه افاضه می‌کند و سپس آن‌ها را در اجواف شرایین به اعماق بدن حمل می‌کند و همین کار روح سفلی به «نفخ» تعبیر شده است؛ چون مشابه با نفخ باد در یک چیز توخالی است و البته خداوند متعال آن را تشریفاً به خود مضاف کرده است؛ چون مخلوق خداوند متعال به غیر از ماده است یا به این دلیل که استعداد قبول تجلیات رحمانی را که اروح مخلوقات دیگر ندارند، دارد. (تا زمانی که «روح سفلیِ» لطیف که در تمام اعضای بدن انسان ساری است و با لطایف یادشده و بالخصوص قلب رابطه دارد، حیات برقرار است و همین‌که در قلب خللی لاحق شود و «روح» از بدن انسان بیرون آید، انسان می‌میرد.) اگرچه در انسان عنصر «خاک» غالب است و به همین دلیل هم آفرینش وی به «خاک» نسبت داده می‌شود، اما او جامع لطایف ده‌گانه است که عبارت‌اند از: پنج عنصر «عالم خلق»؛ یعنی عناصر اربعه و بخار منبعث از این عناصر که مسمّا به «نفس» و «روح سفلی» است و پنج لطیفه‌ی «عالم امر». انسان به دلیل همین

جامعیت، مستحق خلافت و اهلیت نور معرفت و نار عشق و محبتِ مقتضی معیت بی‌چگون و مهبط تجلیات ذاتیه و صفاتیه و ظلالیه قرار گرفته است.[۱]

«روح علوی» مخصوص انسان است و موت بر آن طاری نمی‌شود و مراد از «روح» در آیه همین «روح علوی» است که در وجود خاکی انسان به صورت «نفس» و «روح سفلی» نمودار می‌گردد و دارای دو کمال است؛ کمالات علمی، و کمالات عرفانی.

فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ! ـ ﴿فَقَعُوا﴾ یعنی: «پس بیفتید!» ﴿لَهُ﴾ یعنی «لِآدم».

از ظاهر الفاظ قدسی فهمیده می‌شود که فرشتگان مؤظف شدند خود حضرت «آدم» علیه‌السلام را سجده کنند؛ اما این‌طور نیست؛ چون سجده برای غیرالله، کفر است و به هیچ یک از مخلوقات سجده جایز نیست. بر پایه‌ی همین عقیده اگر شخصی به هدف سجده برای خود «کعبه»، به طرف آن سجده کند، کافر می‌گردد. مقصود از ﴿لَهُ﴾ در این جا، «إلیه» است و تفسیر آیه چنین است: «فقعوا إلیه ساجدین لِـلّه» (به طرف «آدم» برای «الله»عزوجل سجده کنید).

حقیقت لطایف «عالَم اَمر» و «عالَم خَلق»

همان‌طور که از توضیح بالا مستفاد گردید، «الله»سبحانه وتعالی «روح» را به اعتبار مجموع در پنج درجه در وجود انسان دمیده است. اصل آن در «قلب» متمرکز است و از آن جا به لطایف و نقاط دیگر بدن سرایت می‌کند و به همین خاطر فرمود: ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾. امّا به جّن چون جزیی کوچک از آن داده بود، درمورد آن ذکری به میان نیاورد و نگفت که «در او هم روح نفخ کردیم». پس، این پنج درجه که عبارت‌اند از: «قلب»، «روح»، «سرّ»، «خفی» و «اخفیٰ»- که در وسط سینه قرار دارد- تعبیراتی از مراتب مختلف «روح علوی» در انسان هستند و به آن‌ها «لطایف عالَم اَمر» می‌گویند.

۱ـ تفسیر مظهری: ۱۴۰/۴ ـ ۱۳۹. ایضاً ن.ک: معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۸۶ ـ ۲۸۷ (ترجمه فارسی: ۷/ ۵۲۵ الی ۵۲۸).

این لطایف در زندگی دنیوی به مرور، اصل خود را فراموش می‌کنند و معمولاً خواب هستند. خداوند متعال وسیله‌ی بیداری این لطایف را بندگانی قرار داده است که مشایخ صوفیه هستند. رمزی که «علم تصوّف» به دست می‌دهد این است که صوفی این لطایف به‌خواب‌رفته را به وسیله‌ی اذکار و اوراد بیدار می‌کند و آن‌ها به اصل خود ملحق می‌شوند. این اتصال به صورت نوری وجود پیدا می‌کند که برای صوفیان حقیقی این نور و سایر حقایق معنوی در این راه واضح است.

به عبارتی: «روح علوی»، «روح سفلی» را بیدار می‌کند و شعاع نورانیت آن به سینه‌ی انسان می‌تابد و این یک رابطه بین «عبد» و «معبود» ﷻ است. پس، «روح سفلی» انسان از «روح علوی» استفاده می‌کند؛ مانند آینه که درخشش و حرارت آن از اثر تابش خورشید است و چون از محاذات خورشید کنار رود، تاریک می‌گردد. به «روح سفلی» در اصطلاح متصوّفه، «أنا» می‌گویند.

انسان به دلیل همین جامعیت، جامع جمیع عالَم گردیده است؛ چنان که به وی به همین اعتبار، «عالَم کبیر» و به اعتباری دیگر، «عالَم صغیر» هم گفته می‌شود.

این نیز ثابت گردید که در صورتی‌که «روح علوی» شعاع خویش را از وجود انسان بازدارد، لطایف «روح سفلی» خاموش می‌گردند و البته لطایف «روح علوی» که بیدار شده‌اند، دیگر هرگز نمی‌میرند.

همچنین روشن گردید که موجودات ذی روح دیگر یعنی حیوانات در داشتن «روح سفلی» با انسان شریک‌اند، اما «روح علوی» ندارند و این روح، مخصوص انسان است.

فَسَجَدَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمۡ أَجۡمَعُونَ (۳۰)

فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ـ در این‌جا محذوفی طولانی وجود دارد که با ملاحظه‌ی آن، تقدیر عبارت چنین می‌شود: «**فخلقه، ثم سوّاه، وجعله بشراً، ونفخ فيه روحه، فسجد الملائكة كلّهم اجمعون**». این نوع محذوفات را «ادماج الهیه» می‌گویند.

مقصود «قرآن» از قید ﴿أَجْمَعُونَ﴾ در این جا، جمع شدن ملایک در یک مکان نیست، بلکه منظور این است که فرشتگان همگی به یک‌باره به سجده افتادند. این نیز لازم به ذکر است که طبق نظر محقّقان، تمام ملایک – اعمّ از علوی و سفلی – در هر مکان و فضایی که قرار داشتند، به محض صدور این فرمان الهی، همزمان به طرف «آدم» علیه‌السلام سجده کردند. و ما در این باره قبلاً سخن گفته بودیم.[۱]

إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ (۳۱)

إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰٓ... ـ نام «شیطان» در ابتدا «عزازیل» بود و بعد به خاطر تمردی که از فرمان الهی مبنی بر سجده‌ی «آدم» از او صادر گردید، به «ابلیس» ملقّب گردید تا اسم، با مسمای خود مناسبت داشته باشد. کنیه‌ی «ابلیس»، «ابومرّه» است. او در وقت عبادت تا «عرش عظیم» می‌رفت.

حالا در این خصوص که شیطان از جان است یا خیر، باید گفت که جن و شیطان همه از اولاد جان‌اند.[۲] و همان‌طور که این آیه دلالت می‌کند، دستور سجده و خطاب بالإصالت به فرشته‌ها بود و برای جن‌هانبود، اما «شیطان» ضمناً داخل شد.

سؤال: وقتی «شیطان» مخاطب به سجده نبود، چرا مردود بارگاه شد؟

جواب: چنان‌که گفتیم، در جماعت فرشتگان داخل بود و بالتّبع خطاب خداوندی شامل او نیز گردید.

قَالَ يَٰٓإِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ (۳۲)

در این آیه، ذکر سؤال خداوند متعال از «ابلیس» است که چرا به خلاف دستور او تعالیٰ، همراه با سجده‌کنندگان، «آدم» (علیه‌السلام) را سجده نکرد.

۱ـ تبیین الفرقان: ۲/ ۳۰۷ـ ۳۰۶.

۲ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً در سوره‌ی «بقره» در مورد «جنس ابلیس» در مبحثی تحت همین عنوان مفصلاً سخن گفته‌اند. (ر.ک: تبین الفرقان: ۲/ ۳۱۱الیٰ ۳۱۵).

قَالَ لَمۡ أَكُن لِّأَسۡجُدَ لِبَشَرٖ... (۳۳)

قَالَ لَمۡ أَكُن لِّأَسۡجُدَ لِبَشَرٖ... ـ «ابلیس» در جواب گفت: «من برای بشری که از یک سفالِ به عمل آمده از گِلی بدبو آفریده‌ای، سجده نخواهم کرد!»

قَالَ فَٱخۡرُجۡ مِنۡهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٞ (۳۴)

خداوند متعال «ابلیس» را به سبب این تمرّد، از درگاه خویش راند و در این آیه همین مطلب بیان شده است.

قَالَ فَاخۡرُجۡ مِنۡهَا! ـ در مورد مرجع ضمیر ﴿مِنۡهَا﴾ چند توجیه ذکر شده است.

۱- مرجع آن، آسمان‌ها است. (زمانی که قرار شد «آدم» علیه‌السلام مسجود إلیه ملایک قرار گیرد، آن‌حضرت علیه‌السلام به آسمان‌ها برده شد و در آن‌جا بود که این سجده انجام گرفت. این، قول کسانی است که قایل‌اند: سجده به طرف «آدم» علیه‌السلام بالای آسمان هفتم در زیر «عرش» صورت گرفت. در این‌صورت این نکته ثابت می‌شود که تا آن زمان «ابلیس» به آسمان‌ها می‌رفت. با این تفسیر معنای آیه مشخص است؛ به «ابلیس» که آن وقت در آسمان- زیر عرش یا سایر آسمان‌ها- بود، گفته شد که از آن‌جا بیرون رود.)

۲- به نظر بعضی، مرجع ضمیر ﴿مِنۡهَا﴾، جنت- و نزد برخی، «جنت عدن» -است. (طبق این نظر، حضرت «آدم» علیه‌السلام در بهشت مورد سجده واقع شد و «ابلیس» هم از بهشت طرد گردید.)

۳- شماری از علما بر این نظر هستند که مراسم سجده به طرف «آدم» علیه‌السلام در همین کره‌ی خاکی در «وادی نَعمان» انجام پذیرفت و بنابراین، مرجع ضمیر ﴿مِنۡهَا﴾، «زمرة الملائکة» است. ﴿فَٱخۡرُجۡ مِنۡهَا﴾ یعنی: «ای ابلیس! از زمره‌ی ملایک بیرون شو!»[1]

۱ـ روح المعانی: ۱۴/ ۳۸۹- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸۳- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۲۶.

توجیه اخیر بهتر است؛ هر چند که دو توجیه قبل نیز وجه صحتی دارند.[۱]

وَإِنَّ عَلَيْكَ ٱللَّعْنَةَ إِلَىٰ ... (۳۵)

خداوند متعال طوق لعنت دایم بر گردن «شیطان» انداخت و گفت:

وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ! ـ و بر تو «لعنت» است تا روز قیامت!

سؤال: از جمله‌ی ﴿إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ﴾ چنین مستفاد می‌شود که هنگام قیام قیامت پس از آن روز بزرگ، لعنت و نفرین از «ابلیس» برداشته می‌شود. حقیقت امر چه گونه است؟

جواب: مقصود این است که در دنیا تا زمان بر پایی قیامت لعنت انسان‌ها بر تو هست و در آخرت لعنت‌های مستقل اهل قیامت هم بر تو ادامه خواهد داشت.[۲]

قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِيٓ إِلَىٰ ... (۳۶)

... إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ـ مراد از ﴿ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾، یوم البعث والنشور است که همان روز قیامت است.

«ابلیس» که اینک ملعون شده بود، از خداوند متعال خواست که تا روز قیامت او را مهلت دهد.

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنظَرِينَ (۳۷)

خداوند متعال این تقاضای «ابلیس لعین» را پذیرفت.[۳]

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۳۰۶ و ۹/ ۳۵۲.

۲ـ ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۳۸۹.

۳ـ «شیطان» با گفتن «یوم یبعثون» می‌خواست برای همیشه زنده بماند و اصلاً نمیرد؛ چون می‌دانست پس از بعث مرگی نیست، اما خداوند متعال او را تا آن وقت فرصت نداد و تا مدتی که خود می‌داند (زمان نفخ اول صور) زنده نگه می‌دارد (ن.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ۶/ ۵۰، ش۱۳۲۳۸ و از سدی ش۱۳۲۳۹- تفسیر طبری به روایت از سدی: ۵/ ۴۴۲،

سؤال: «الله» ﷻ قدرت داشت «شیطان» را موت دهد و از طرف دیگر، این را هم می‌دانست که آن بدبخت بندگانش را از راه او تعالیٰ برمی‌گرداند. پس چرا این دعای او را قبول کرد؟

جواب: خداوند متعال می‌خواست به حضرت «آدم» علیه السلام خلافت ارضی را محوّل کند. لذا برای محک زدن احوال بشر، «ابلیس» را زنده نگه‌داشت تا به وسیله‌ی او سلسله‌ی امتحان انسان را جاری دارد و او را بیازماید.

إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ (۳۸)

حالا این سؤال ایجاد می‌شود که بالآخره «ابلیس» تا چه وقت می‌ماند؟ چون مسلّم است که همه‌ی مخلوقات و حتی جن‌ها و شیاطین هم روزی دچار مرگ می‌شوند و هیچ کس از این قاعده مستثنی نیست.[۱] در این آیه همین سؤال جواب داده شده است.

إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ ـ نزد بعضی مراد از ﴿ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ﴾، قیامت است، ولی صحیح این است که نفخه‌ی اول صور «اسرافیل» علیه السلام مقصود می‌باشد. در آن روز ارواح همه‌ی صاحبانِ روح- و از جمله روح «شیطان رجیم»- قبض می‌گردد.[۲] پس، معنی آیه این است: تو تا وقتی که من می‌دانم و تو آن را نمی‌دانی، زنده می‌مانی و آن، روز نفخ اوّل صور خواهد بود.

ش۱۴۳۶۵- تفسیر مقاتل- تفسیر بغوی: ۳/ ۵۰- تفسیر قرطبی: ۷/ ۱۷۴ـ ۱۷۳ و ۱۰/ ۲۷ - تبیین الفرقان: ۹/ ۳۵۲- ...). ایضاً به تفسیر آیه‌ی بعدتوجه کنید.

۱ـ مؤلف گرامی رحمه الله در ضمن این سخن متذکر شده‌اند: «در مورد خصوصیات و حالات جن‌ها، علامه «شبلی حنفی» رحمه الله کتابی به نام «آکام المرجان؛ فی أحکام الجان» نوشته که قابل مطالعه است و در این امت کسی درخصوص جن‌ها چنین کتابی ننوشته است. ایشان در آن کتاب راجع به این مخلوقات مفصلاً بحث کرده است.»

۲ـ این قول از «ابن عباس» رضی الله عنه و «سدی» و «مقاتل» رحمهما الله مروی است. (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه: همان- و طبری در تفسیر از سدی: ۵/ ۴۴۲، ش۱۴۳۶۵). ایضاً ر.ک: تفسیر مقاتل- تفسیر بغوی: ۳/ ۵۰-روح المعانی: ۱۴/ ۳۹۱ـ ۳۹۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۴۱).

در حدیث هم آمده است که وقتی اولین نفخ دمیده می‌شود، زمین و آسمان‌ها پاره‌پاره می‌شوند و تمام خلایق نابود می‌گردند و «عزراییل» علیه‌السلام ارواح فرشتگان را قبض می‌کند و فقط کرّوبیان می‌مانند و بعد هم همه قبض روح می‌گردند.[۱] در آن وقت خواهد بود که خداوند متعال به «عزراییل» علیه‌السلام دستور می‌دهد روح «ابلیس» را قبض کند.

قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِى ... (۳۹)

این سخن «ابلیس» است؛ گفت:

رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِى ... ـ پروردگارا! بنا به اغوایی که بر من صورت گرفت، امتعه‌ی زمین را برای‌شان مزیّن می‌سازم.[۲]

... وَلَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ـ ﴿لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ﴾ از «غواية» است و «إغواء» به معنای «کسی را فریب دادن» و «سرگردان کردن» و «گمراه ساختن» است.[۳] یعنی: من آنان را به سردرگمی و گمراهی می‌کشانم.

کار «ابلیس» همین است؛ انسان را با انواع نیرنگ به بی‌راهه می‌کشد و ناگهان به چاله‌های ضلالت و گمراهی می‌اندازد.

إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ (۴۰)

«شیطان» خود بندگان مخلَص خداوند متعال را از کمند اغوای خویش برون گفت.

۱ـ الأحادیث الطوال طبرانی به روایت از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ۱/ ۲۷۷، ش۳۶- اعتقاد اهل السنّة لالکایی- البعث والنشور بیهقی: ش۵۹۳- تفسیر ابن ابی‌حاتم: سوره‌ی «نمل» و «زمر»/ آیه‌ی۶۸- تفسیر طبری: سوره‌ی «زمر»- مسند اسحاق بن راهویه: ش۱۰- الأهوال ابن ابی‌الدنیا: ش۵۴- العظمة ابو الشیخ: ش۳۸۶.

۲ـ تفسیر ﴿بِمَا أَغۡوَيۡتَنِى﴾ را بخوانید در تفسیر سوره‌ی «أعراف» (تبیین الفرقان: ۹/ ۳۵۳).

۳ـ معنای «إغواء» به تفصیل بیشتر قبلاً گذشت (تبیین الفرقان: ۹/ ۳۵۳).

قَالَ هَـٰذَا صِرَٰطٌ عَلَيَّ ... (۴۱)

قَالَ هَـٰذَا صِرَٰطٌ عَلَيَّ ـ خداوند متعال فرمود: این راه مستقیم بر من است.

در تعیین مشارٌ إلیه ﴿هَـٰذَا﴾، چند قول نقل شده است؛ بدین شرح:

۱- به نظر بعضی، مشارٌ إلیه ، «اخلاص»- که از ﴿ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ فهمیده می‌شود- است. یعنی: همین اخلاص راهی است که بر من برابر است.[۱]

۲- برخی دیگر جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿إِنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَـٰنٌ﴾ [حجر: ۴۲] را که در آیه‌ی بعد قرار دارد، مشارٌ إلیه می‌دانند. یعنی: این راه من است که تو نمی‌توانی بندگان مرا فریب دهی.[۲]

۳- بعضی گفته‌اند: مشارٌ إلیه، «اغوا» و «اخلاص» هستند.[۳]

۴- برخی از مفسران قایل‌اند: مشارٌ إلیه، ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ [حجر: ۴۰] است که در آیه‌ی قبل گذشت. معنا آن‌که: تو می‌گویی: «من نمی‌توانم مخلصان را بفریبم» و این، راه من است.

طبق بعضی از توجیهات، در این جا ﴿عَلَيَّ﴾ به معنای «إِلَيَّ» است.[۴]

إِنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ ... (۴۲)

إِنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ... ـ از این آیه ثابت می‌شود که شیطان بر بندگان کامل خداوند متعال کوچک‌ترین تسلّطی نمی‌تواند داشته باشد. یک آه از مرد خدا برآید، حرارت آن شیطان را می‌سوزاند!

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۴۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۸۹- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۴.
۲ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۵۵۶.
۳ـ مفهوم از قول «زمخشری» در توضیح توجیهی که خود آورده و در قول دوم ذکر شد.
۴ـ تفسیر طبری: ۷/ ۵۱۷ـ ۵۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۴.

سؤال: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيۡسَ لَكَ عَلَيۡهِمۡ سُلۡطَٰنٌ﴾؛ درحالی که لغزش از بسیاری از عباد صالح مانند علما و اولیا حتی صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم ثابت است. پس معنای این آیه چه طور راست می‌آید؟

جواب: معنای آیه این است که تسلّط شیطان بر این دسته از افراد، کامل نیست و او قادر نخواهد آیبود آنان را تا دم موت فریب دهد و در کید و قید خود نگه دارد، بلکه اگر لغزش می‌خورند، توبه می‌کنند.

وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوۡعِدُهُمۡ أَجۡمَعِينَ (۴۳)

در این آیه خداوند متعال متذکر می‌شود که کسانی از گمراهان که به راه تو («ابلیس») می‌روند، موعد (جای) همه‌ی آنان ﴿جَهَنَّمَ﴾ است.

لَهَا سَبۡعَةُ أَبۡوَٰبٖ... (۴۴)

و در توصیف «جهنّم» می‌فرماید:

لَهَا سَبۡعَةُ أَبۡوَٰبٖ ـ جهنم دارای هفت دروازه است و هفت طبقه دارد.

حضرت «علی» رضی الله عنه ﴿سَبۡعَةُ أَبۡوَٰبٖ﴾ را به هفت طبقه‌ی جهنم- به هر نامی که باشند- تفسیر کرده است.(۱)

إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾ ٱدۡخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ ﴿٤٦﴾

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۵۰۸، ش۲۱۱۸۴ الی ۲۱۱۸۹- البعث والنشور بیهقی: باب ۳۰/ ش۴۴۴- کتاب الزهد امام احمد: باب ۲۰ «زهد أمیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه»/ ش۶۹۱- فضائل الصحابة رضی الله عنهم: أخبار أمیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه/ ش۸۹۰- کتاب الزهد هناد: ش۲۴۷- کتاب الزهد ابن‌مبارک: ش۲۹۴- صفة النار ابن‌ابی‌الدنیا: باب۲ «ابواب جهنّم»/ ش۷. (این تفسیر از «ابن‌عباس» رضی الله عنه و «اعمش» و «عکرمه» رحمهما الله و... نیز مروی است. ر.ک: تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۶/ ۵۱، ش۱۳۲۴۴ـ الی ۱۳۲۴۷- تفسیر طبری: ۷/ ۵۱۹، ش۲۱۱۹۰ الی ۲۱۱۹۲).

هر آئینه پرهیزگاران در بوستان‌ها و چشمه‌ها خواهند بود ● (به ایشان گفته می‌شود:) «درآیید این جا به سلامتی و ایمن شده!» ●

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ ﴿٤٧﴾

و بیرون می‌کشیم آن‌چه در سینه‌های‌شان بود از کینه؛ برادر یکدیگر شده بر تخت‌هایی رو بروی یکدیگر کرده ●

لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ ﴿٤٨﴾ ۞ نَبِّئْ عِبَادِي

نمی‌رسد به ایشان آن‌جا هیچ رنجی و نیستند آنان از آنجا بیرون کرده شده ● خبر ده بندگان مرا

أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٤٩﴾ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿٥٠﴾

که من آمرزنده و مهربانم ● و به آن که عذاب من همان عذاب دردده‌نده است! ●

ربط و مناسبت

در آیه‌هایی که تاکنون خواندیم، اول صداقت «قرآن» و بعد دلایل «توحید» ارایه گردید و در ادامه، قصه‌ی تمرّد «شیطان» و سزای اُخروی او و پیروانش (مجرمان و مشرکان) بیان شد. بعد از وعید، اکنون وعده برای موحدان و صفت و احوال اهل ثواب بیان را می‌کند و به شرح حال اُخروی آنان می‌پردازد.

به عبارت کوتاه‌تر: در آیات قبل، حالت اشقیا و اهل عقاب را بیان فرمود و در این آیات احوال اُخروی سُعدا و موحدان را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (۴۵)

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ـ حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما می‌فرماید: منظور از «تقوا» در ﴿الْمُتَّقِينَ﴾، پرهیز از «شرک» و «کفر» است.(۱)

۱ـ به نقل زمخشری در کشاف: ۲/ ۵۵۷ـ و رازی در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۹۱ـ و آلوسی در روح المعانی: ۱۴/ ۴۰۱.

در این آیه‌ی کریمه خداوند متعال اولاً برای اهل بهشت دو اِنعام بیان کرد؛ اولاً، به آنان بشارت «جنّت» داد: ﴿فِي جَنَّٰتٍ﴾. و از صیغه‌ی جمع آن معلوم می‌شود که به آنان باغ‌های زیادی تعلق می‌گیرد، نه یک جنّت. نعمت دوم، بشارت حصول «چشمه» است: ﴿وَعُيُونٍ﴾. «عیون» به معنی «چشمه‌ها» است. از این نیز کثرت چشمه‌ها معلوم می‌شود. یعنی همان‌طورکه باغ‌ها بسیاراند، چشمه‌ها نیز زیاد و متعدد خواهند بود؛ مثلاً در هر باغ چشمه‌ی روانی وجود خواد داشت و در هر طبقه چهار نهر روان هم هست.[۱]

حالا حکمت ذکر ﴿عُيُون﴾ بعد از ذکر ﴿جَنَّٰت﴾ چیست؟

حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنهما می‌فرماید:

«وقتی بهشتیان وارد جنّت می‌شوند، قبل از هر چیز دو چشمه برای‌شان ظاهر می‌شود. با نوشیدن از چشمه‌ی اول، (تشنگی‌شان، رفع) و تمام رنجش‌ها وکدوراتی که در دنیا از همدیگر به دل داشته‌اند، از قلوب‌شان خارج می‌شود. (زیرا وجود رنجش یک نوع عذاب است و «جنّت» از هرگونه مشقّت و عذاب پاک است). و سپس با غسل کردن در دومین چشمه، رنگ‌شان می‌درخشد و چهره‌های‌شان بسیار روشن و چشمان‌شان پرنور می‌شود.»[۲] بعد از آن، در بهشت چشمه‌هایی دیگر هم می‌بینند.

با خوردن یک لیوان آب از چشمه‌ی اول، تمام غم‌ها و ناراحتی‌هایی که در دنیا برای‌شان به وجود آمده و طبعاً آثار آن باقی مانده و همچنین خستگی روز محشر گم می‌شود و با سرکشیدن پیاله‌ی دوم، عشق و محبت «الله» جل جلاله در سینه‌ی‌شان جای می‌گیرد.

۱ـ اشاره‌ی مؤلف رحمه الله به چهار نهر عسل و شیر و شراب و آب پاکیزه است که در سوره‌ی «محمد» (آیه‌ی ۱۵) ذکر شده‌اند. و این علاوه بر چشمه‌های چهارگانه‌ای است که در «قرآن کریم» به نام‌های «کافور» و «زنجبیل» و «سلسبیل» و «تسنیم» یاد شده‌اند. (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۲).

۲ـ تخریج این اثر از سدی رحمه الله گذشت (تبیین الفرقان: ۹/ ۴۳۱). و از ابن عباس رضی الله عنهما به نقل قرطبی رحمه الله در تفسیر: ۱۰/ ۳۳ و در التذکرة؛ فی أحوال الموتیٰ والآخرة.

ٱدۡخُلُوهَا بِسَلَٰمٍ ءَامِنِينَ (۴۶)

ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ ـ پیش از این جمله، جمله‌ی «یُقال لهم» محذوف است. یعنی: «یُقال لهم: "اُدخلوها بسلامٍ آمنین!"»[1] همچنین می‌توان «قالوا» یا «قیل لهم» را محذوف دانست. این گوینده‌گان یا فرشتگان خواهند بود یا دربان جنت، «رضوان».

یعنی به آنان گفته می‌شود: داخل شوید و زنده‌گی کنید در آن باغ‌ها به سلامتی و با امنیت کامل.

تنوین «میم» در لفظ ﴿بِسَلَٰمٍ﴾ برای تفخیم است که دلالت بر عظمت سلامتی می‌کند. منظور از «سلام»، سلامتی جسم است و «امنیت» گویای این مطلب است که بعد از کمال سلامتی، به امنیت و فراغت ذهنی هم بشارت داده می‌شوند.

به طور کلی بشارت به «سلام» تفسیراً دو معنا دارد:

۱- وقت دخول متقیان به بهشت، فرشته‌ای جلو دروازه‌ی بهشت می‌ایستد و این بشارت را می‌دهد: «اُدخلوها بسلامٍ آمنین!» یعنی داخل جنت شوید به سلامتی؛ در حالی که از سلب شدن آن سلامتی ایمن هستید. (بنابراین، شما بهشتیان اندیشه‌ی زوال نعمت‌های سلامتی و امنیت را که عمده‌ترین شاخصه‌های حیات‌اند، به خود راه ندهید.)

۲- فرشتگان به آنان می‌گویند: به شما اهل بهشت از طرف خداوند متعال و از جانب خود ما «سلام» عرض است.[2]

در این‌جا معنای نخست معتبرتر است و همان مراد می‌باشد. توجیه عقلی و تجربی این تفسیر روشن است؛ کسی را در نظر بگیرید که دارای بهترین ویلاها و آپارتمان‌های بلند و مجهّز را در بهترین باغ‌ها باشد، اما مریض است یا خوف و وحشتی از ناحیه‌ی

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۵۲- تفسیر نسفی (المدارک): ۲/ ۲۷۳- ... .

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۲- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۶- روح المعانی: ۱۴/ ۴۰۳- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۳۱۳- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۴۳ (همه به اختصار و اشاره).

دشمن گریبان‌گیرش است. یقیناً زندگی در آن شرایط عالی هم به کام چنین کسی تلخ می‌شود و هیچ لذتی برایش نخواهد داشت. برعکس او، شخصی در یک خانه‌ی ساده‌ی چوبی زندگی می‌کند و اما از هر گونه بیماری و ناامنی و خوف به‌دور است. ظاهر است که چنین کسی یک زندگی آرام و آکنده از آسایش را عیناً و عملاً حس می‌کند. در بهشت چون «سلامت» و «امنیت و فراغت ذهنی» توأم هستند، فرشتگان در بدو ورود بهشتیان، این مژده را به آنان می‌دهند و خاطرشان را شاد و آسوده می‌کنند.

اساساً صحت و «سلامت» جزو بزرگ‌ترین نعمت‌ها است؛ اما جایگاه «امنیت» از صحت هم فراتر است.

پس، در این آیه نیز دو بشارت برای بهشتیان موجود است:

اول- بشارت به بهره‌مندی از سلامت دایم: ﴿بِسَلَٰمٍ﴾.

دوم- بشارت به امنیّت: ﴿ءَامِنِينَ﴾.

و همان‌طور که گفتیم، علت ذکر این دو نعمت در این آیه‌ی مبارکه آن است که در دنیا گاهی برای کسی یکی از این دو نعمت فراهم و اما فاقد آن دیگری است، ولی وجود این دو نعمت توأماً در بهشت برای همه قطعی است و این، بزرگ‌ترین بشارت برای اهل بهشت است.

وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم... (۴۷)

زندگی هر چند قرین سلامتی و امنیت باشد، اما اگر در قلب نسبت به کسی کینه و کدورت باشد، سلامت و امنیت اثر مطلوب خودش را نخواهد بخشید و از رونق می‌افتد و این کدورت زندگی انسان را مکدّر می‌کند. طرف مقابل هم معمولاً وقتی متوجه شود فلان کس نسبت به وی کینه به دل دارد، این امر اسباب تشویش خاطر او را فراهم می‌آورد. خداوند متعال به همین حکمت، ضمن اعلان مژده‌ی «سلامتی» و «امنیت» از زبان ملایک، اینک بشارت و مژده‌ی سومی را هم به آنان می‌دهد و می‌فرماید:

وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إخواناً ـ مفهوم این است که اهل بهشت هیچ کینه و حسدی نسبت به هم نخواهند داشت. در آن‌جا قاتل هم مثل برادر دوست می‌شود.

در حقیقت این نعمت سومی برای اهل بهشت است و باعث اطمینان مضاعف و لذّت و شادکامی هرچه بیشتر آنان در بهشت می‌گردد.

﴿غِلّ﴾ یعنی آن‌چه مردم در دل پنهان می‌دارند. ماده‌اش از «أغلّ فی جَوفه، وتَغَلغَل»[1] (در سینه‌اش چیزی به جوش آمد) است. در اصطلاح به «حسد» و «کینه» گفته می‌شود و مترادف «حقد» است. «اهل‌سنّت» در تعریف آن می‌گویند: «چیزی است باریک و لطیف که به طور خفی در دل راه پیدا می‌کند و در آن جای می‌گیرد.»

«غلول» هم از همین ماده است و عبارت است از: «دست زدن به گناهی به طریق حیله و خفای کامل».[2] در این جا به معنای «حسد» و «کینه» و کدورت‌هایی است که در دل نسبت به اشخاص به وجود آمده. یعنی: وقتی که می‌خواهیم اهل جنت را به جنت ببریم، کینه‌های گذشته را که در دنیا نسبت به یکدیگر - به مقتضای طبیعت بشری- داشته‌اند، از دل‌های‌شان بیرون می‌ریزیم.

نزد بعضی از مفسران معنای آیه چنین است: «دل‌های‌شان را از کینه، پاک و از ورود تحاسد، حفظ می‌کنیم.»

﴿إِخۡوَٰنًا﴾ حال است. یعنی کینه‌ها از دل‌های اهل بهشت زدوده می‌شود؛ در حالی که با هم برادر می‌شوند.

حضرت «ابن عباس» رضي الله عنه می‌فرماید: بغض و حسد انسان‌ها در دنیا سه صورت دارد:

۱- کینه و حسد به خاطر مال دنیا و برای هدف و غرض دنیوی.

۲- رنجیدگی مختصر و این از دو حال خالی نیست: یا در امور دینی است که آن را «نفاست» می‌نامند، یا در امور دنیا که این قسم سوم است.

۱ـ اللّباب- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۹۲.

۲ـ تفسیر کبیر: ۷۹/۱۴.

حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه می فرماید: سزای قسم اول که به خاطر دنیا بوده، جهنم است؛ او را به جهنّم می‌برند و در آن‌جا پاک می گردد و بعد به جنّت می‌رود. قسم دوم که به اغراض دینی بوده است را خداوند متعال در کنار پل صراط از دل‌ها خارج می کند و قسم سوم را که یک کدورت مختصر بوده، در میدان محشر از قلوب برمی‌دارد.

مقصود آیه‌ی کریمه این است که بسیاری از مؤمنان بوده‌اند که بین همدیگر رنجش داشته‌اند که یا دینی بوده است یا دنیوی. مثلاً بسا اوقات دو عالِم درباره‌ی مسأله‌ای اختلاف می‌شوند که در نتیجه یکی حاکم و دیگری محکوم می‌شود و طبعاً درمیان‌شان رنجیدگی پیدا می‌شود. در قیامت قبل از این که آنان را در جنت داخل کنند، درمیان‌نشان رضایت متقابل به وجود می‌آورند و طریق راضی کردن‌شان هم این است که وقتی کنار دروازه‌ی بهشت می‌رسند، به نهری برخورد می کنند و خدواند متعال دستور می‌رسد از آن بنوشند. به مجرّد نوشیدن آن آب به قدرت الهی هرچه از بغض و حسد و کینه که در دل داشته‌اند، خارج می‌شوند. و در این باره حدیثی هم هست که بیان داشتیم.[۱] لیکن اگر رنجش درباره‌ی امور دنیوی بوده است، در آن صورت بعد از محاسبه‌ی محشر خداوند متعال قبل از وارد کردن بهشتیان به بهشت به آنان می‌فرماید که بغض و کینه‌هایی که از همدیگر به دل داشته‌اند را از قلوب‌شان خارج کنند[۲]، ورنه مطابق با آن بغض و کینه‌ها، در جهنم خواهند سوخت. ظاهر است که در آن جا دیگر هیچ کس نمی‌پسندد به جهنم برده شود؛ لذا همه حقوق و رنجیدگی‌های باطنی خود را معاف می کنند.

۱ـ تحت آیه‌ی۴۵ از همین سوره.

۲ـ حدیث مرفوع صحیحی هم بیانگر مفاد این مطلب است و در سطور آینده نقل خواهد شد.

عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ - ﴿سُرُر﴾ جمع «سریر» است و جمع آن «اسرة» نیز آمده است.[۱] «سریر» مطلقا به معنای «تخت» است و «اریکه» آن است که دارای نقش و نگار باشد. در بهشت تخت‌هایی که بهشتیان روی آن می‌نشینند، بسیار مزیّن خواهد بود.[۲]

﴿مُتَقَـٰبِلِين﴾ یعنی کسانی که روبروی هم قرار گرفته‌اند. اگر بهشتیان در بهشت به مسافت هزار سال هم از هم‌دیگر فاصله داشته باشند، در صورت اراده‌ی ملاقات زود زمینه فراهم می‌شود و آنان روبروی هم قرار می‌گیرند و به‌همدیگر سلام می‌کنند و به گفت‌وگو می‌پردازند. وقوع این ارتباطات عجیب در بهشت، در دنیا هم با پدید آمدن تلفن و تلویزیون و امکانات ارتباطی پیشرفته‌تر قابل درک و تصور است.

مصداق آیه‌ی ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَـٰبِلِينَ﴾ چه کسانی‌اند؟

در این مورد از مفسّران دو قول نقل شده است:

۱- گروهی قایل‌اند که مراد از ﴿ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [حجر: ۴۵] که این آیه راجع به آنان است، همه‌ی مؤمنان و مسلمانان- اعم از صحابه رضی الله عنهم و مؤمنان دیگر- هستند.

۲- گروهی بر این نظراند که در این‌جا مخصوصاً برخی از صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم مورد نظر هستند که در مشاجرات دینی در میان‌شان کدورت‌های طبعی پیدا شده بود؛ هر چند که حکم کلی آن، سایر مؤمنان را هم دربرمی‌گیرد.

طبق نظر آن دسته از مفسّران که به عام بودن آیه‌ی مبارکه قایل‌اند، سبب نزولی در کار نیست و اما گروه دوم قایل به سبب نزول هستند.

روزی حضرت «علی مرتضی» کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ در میان جمعی فرمود:

۱ـ تفسیر کبیر- روح المعانی.

۲ـ ابن عباس رضی الله عنهما در توصیف آن‌ها فرموده است: «ألواحها من ذهب مكلّلة بالزَّبرجد والدُّر والياقوت، مرتفعةٌ ما لم يجيء أهلها، فإذا أراد أن يجلس عليها تواضعت له حتى يجلس عليها، ثم ترتفع إلى مواضعها.» (تفسیر بغوی- تفسیر مظهری).

«امیدوارم من و عثمان و طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خداوند متعال درباره‌شان فرموده است: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾.»[۱]

در روایتی دیگر آمده است که فرزند حضرت «طلحه» رضي الله عنه در نزد حضرت «علی» رضي الله عنه حضور داشت و کسانی دیگر نیز آن جا بودند. ایشان به وی فرمودند: «پریشان نباش؛ ان‌شاءالله من و طلحه و زبیر رضي الله عنهم از کسانی خواهیم بود که خداوند متعال درباره‌شان فرموده: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾.»[۲]

این سخن از آن‌حضرت رضي الله عنه به چندین طریق و با الفاظ متقارب روایت شده است.[۳]

(ایشان رضي الله عنه این مطلب را اظهار کردند؛ چون سبائیان پس از به شهادت‌رساندن حضرت «عثمان» رضي الله عنه، موجب بروز اختلافاتی بین بعضی از آن بزرگواران شده بودند و ظاهراً بدان سبب کدورت‌هایی بین‌شان به وجود آمده بود؛ درحالی که طبق شواهد تاریخی، حضرت «طلحه» و «زبیر» رضي الله عنهما به دست یاران حقیقی حضرت «علی» رضي الله عنه کشته نشدند و بلکه قاتلان آن دو بزرگوار از «خوارج» بودند. ایشان با این سخن یادآوری کردند که روز قیامت تمام این غلّ و کدورت‌ها رفع می‌شوند و وعده‌ی ﴿إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾ در حق آنان عینیّت پیدا خواهد کرد. پس، معنی این

۱ـ به روایت احمد در فضائل الصحابة رضي الله عنهم: ش۱۰۵۶ – وعبدالرزراق در مصنف: کتاب التفسیر/ سوره‌ی «أعراف»، ش۹۰۱- و طبری در تفسیر: اعراف۵۲۰/۷، ش۲۱۱۹۹- و ابن مردویه (الدر المنثور)- و سعید ین منصور در سنن: التفسیر- و ابن ابی عاصم در السنّة: ش۱۲۱۵- و ابن ابی‌شیبه در مصنّف: کتاب الجمل/ باب۱، ش۳۸۹۵۰.

۲ـ به روایت حاکم در مستدرک: کتاب معرفة الصحابة رضي الله عنهم/ ذکر مناقب محمد بن طلحة، ش۵۶۱۳ (ذهبی نیز «صحیح» گفته است) و مختصرتر در ۳۳۴۸ و در شماره‌ی۴۵۶۳ آمده که این سخن را به پسر «عثمان»، «ابان» راجع به «عثمان» هم گفته است- و ابن جریر طبری در تفسیر از ابراهیم: ۵۲۰/۷، ش۲۱۱۹۹- و عقیلی در الضعفاء به اختصار: ش۳۳۴- و احمد در فضائل الصحابة رضي الله عنهم به اختصار: ش ۱۲۹۵ و ۱۲۹۸.

۳ـ ن.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: سوره‌ی «أعراف»- تفسیر طبری: سوره‌ی «اعراف» و ۵۲۰/۷، ش۲۱۲۰۰ الی ۲۱۲۰۷- الإعتقاد بیهقی: باب «استخلاف أبی الحسن علی بن أبی‌طالب» رضي الله عنه – سنن کبرای بیهقی- الضعفاء عقیلی: ش۳۷۴- فضائل الصحابة رضي الله عنهم: ش۱۲۹۱، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰- کتاب السنة خلال: ش۵۵۵ و ۵۵۶- معجم کبیر طبرانی: ۱۱۴/۱، شماره‌ی ۲۰۲ و ۲۰۳- تاریخ ابن عساکر.

سخن آن‌حضرت در واقع این است: در مورد خون «عثمان» رضی الله عنه مردم نسبت به ما بدبین شدند و ایجاد درد سر نمودند تا آن که به سبب سوء تفاهمی، در میان ما و «طلحه» و «زبیر» رضی الله عنهما و مادرمان، «عایشه» رضی الله عنها جنگی به‌پا خاست. به هر حال ما بشر بودیم و از این رو به لطف خداوند متعال دل بسته‌ایم و امید واثق داریم که طبق فرمان خویش در آن روز رنجش‌های متقابل را از دل‌های‌مان خارج می‌سازد.)

ضمناً از این فرموده‌ی حضرت «علی مرتضٰی» رضی الله عنه معلوم می‌شود که برای ما کوچک‌ترین سوء برداشتی از اختلافات صحابه رضی الله عنهم و انتقاد از آنان به سبب این مشاجرات جایز نیست. آنان به اختلافات خویش آگاه‌تر بودند و بنابه فرموده‌ی خداوند متعال در کتاب خویش و به دلیل امید واثق خود آنان، عنقریب این کینه‌ها صاف شده و آنان با برادری کامل رهسپار جنت می‌گردند.)

اگر بگوییم آیه درباره‌ی اینان نازل شده است، باز هم همه‌ی مؤمنان در حکم عام آن داخل‌اند؛ چنان‌که در حدیثی که مفهومش را آوردیم نیز آمده است که وقتی مؤمنان از آتش جهنم نجات می‌یابند و بر «پل صراط» قرار می‌گیرند، خداوند متعال دستور توقف صادر می‌فرماید تا هر کس حقی بر گردن دیگری دارد، مورد قصاص و معافی قرار گیرد تا آن که قلب‌های‌شان از غل و حسد و کینه‌هایی که نسبت به هم داشته‌اند، پاک می‌شود و سپس به جنت می‌روند.(۱)

همچنین این روایت را هم آوردیم(۲) که: «وقتی اهل بهشت به نزدیکی جنت می‌رسند، در قسمت بیرونی و مقابل دروازه‌ی بهشت، درختی را می‌بینند که در زیر آن دو چشمه جریان دارد. وقتی از یکی از آن دو که «شراب طهور» نام دارد می‌نوشند، به قدرت خداوند متعال وجودشان را از ناراحتی و حسد، صاف و بی‌غبار می‌بینند و از فرط محبت همدیگر را در آغوش می‌گیرند. از چشمه‌ی دیگر آب‌تنی می‌کنند که به سبب آن خوشی و خرّمی مخصوص بهشت سراپای‌شان را فرامی‌گیرد

۱ـ تخریج این حدیث مرفوع از بخاری و دیگران گذشت. (تبیین الفرقان: ۹/ ۴۳۱).
۲ـ تحت آیه‌ی۴۵ از همین سوره.

و پس از آن هرگز ژولیده و پریشان نمی‌گردند و بدن‌شان چرکین نمی‌شود.»[۱]

طبق توجیهی دیگر: هنگامی که اهل جنت پای‌شان را بر «پل صراط» می‌گذارند، خداوند متعال در دل‌های‌شان کیفیتی مطلوب طاری می‌فرماید و تمام حسادت‌ها و کینه‌ها با یک آروغ از وجودشان خارج می‌شود.

«پیش قدرت کارها دشوار نیست»

به هر صورت که باشد، بهشتیان در حالتی قدم به بهشت برین می‌گذارند که هیچ کینه و حقدی نسبت به هم ندارد. در خود بهشت هم که دیگر از فریب «ابلیس» خبری نیست که این صفای متقابل قلوب را از بین ببرد. بنابراین، در آن جا تمام دل‌ها تا ابد نسبت به هم پاک و بی‌غل و غش خواهد بود و بهشتیان کنار هم یک زندگی دوستانه و پرصفا خواهند داشت.

لَا يَمَسُّهُمۡ فِيهَا نَصَبٌ... (۴۸)

لَا يَمَسُّهُمۡ فِيهَا نَصَبٌ ـ به آن بهشتیان در بهشت کوچک‌ترین خستگی و تکلیفی نمی‌رسد.

به خستگی و کوفتگی ناشی از طی کردن مسافت طولانی ﴿نَصَب﴾ می‌گویند. عادتاً انسان از تفریحات زیاد هم خسته می‌شود، لذا خداوند متعال وقوع این عارضه را هم از بهشتیان در بهشت نفی می‌فرماید. یعنی اگر آنان در تمام بهشت به گردش و تفریح و تلذّذ بپردازند، خسته نخواهند شد و در آن جا برای این تفریح و تفرّج به اسب و ماشین و غیره نیاز ندارند؛ چون آنان با اراده‌ی خود می‌توانند به هر جا که دل‌شان می‌خواهد، بروند.

وَمَا هُم مِّنۡهَا بِمُخۡرَجِينَ ـ و آنان از جنت خارج کرده نمی‌شوند.

۱ـ از سدی رحمه‌الله روایت شده است و تخریج آن گذشت. (تبیین الفرقان: ۹/ ۴۳۱) و قرطبی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه هم نقل کرده است.

ظاهر است که تفریح هرقدر پُر کیف و نشاط‌آور باشد، اما اگر قرار باشد زمانی از تفرّج‌گاه بیرون کرده شوند، از کیفیت مطلوب آن کاسته می‌گردد. لذا در این جمله اندیشه‌ی اخراج بهشتی از بهشت را نفی می‌کند و اعلام می‌فرماید: «آنان از آن بهشت بیرون کرده نمی‌شوند!»

نعمت‌های هشتگانه‌ی بهشتیان در این آیه‌ها

با دقت در الفاظ و جملات، به وضوح متوجه می‌شویم که در آیه‌های فوق هشت نعمت برای بهشتیان ذکر شده است که عبارت‌اند از:

۱- ورود به باغ‌ها: ﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ﴾[حجر: ۴۵].

۲- برخورداری از چشمه‌ها: ﴿وَعُيُونٍ﴾ [حجر: ۴۵].

(یعنی برای هر یک از مؤمنان در بهشت، باغ‌ها و چشمه‌ها خواهد بود.)

۳- سلامتی دایم: ﴿بِسَلَٰمٍ﴾[حجر: ۴۶].

۴- بر خورداری از امنیت همیشگی: ﴿ءَامِنِينَ﴾[حجر: ۴۶].

۵- خروج کینه و غلّ از سینه‌ها: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾[حجر: ۴۷].

۶- جلوس بر تخت‌ها برادروار و رو در روی هم: ﴿إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾ [حجر: ۴۷].

۷- عدم احساس خستگی و کوفتگی: ﴿لَا يَمَسُّهُمۡ فِيهَا نَصَبٞ﴾[حجر: ۴۸].

۸- ضمانت زندگی و سکونت جاوید در بهشت: ﴿وَمَا هُم مِّنۡهَا بِمُخۡرَجِينَ﴾[حجر: ۴۸].

نَبِّئۡ عِبَادِيٓ أَنِّيٓ أَنَا ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ (۴۹)

حال خداوند ﷻ عظمت و شأن غفاری خویش را بیان می‌کند.

نَبِّئۡ عِبَادِيٓ... ـ یعنی تو ای پیامبرﷺ! به بندگان من – اعم از مؤمنان و غیرمؤمنان – خبر ده که به جانب من رجوع کنند و توبه نمایند؛ زیرا من ﴿ٱلۡغَفُورُ﴾و ﴿ٱلرَّحِيمُ﴾ هستم؛ بخشندگی و مهربانی من از حد و حصر برون است و نهایت ندارد.

مقصود این کلام الهی این است که اگر شما بندگان اظهار عجز و نیاز کنید، من بی‌نهایت آمرزنده و مهربان هستم و شما را خواهم بخشید.

وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ ٱلۡعَذَابُ ٱلۡأَلِيمُ (۵۰)

و به سخن قبل، اضافه می‌فرماید:

وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ـ یعنی این را نیز به بندگان من بگو که شما گستاخ هم نباشید؛ چون اگر راه نافرمانی را در پیش گیرید و اظهار بی‌نیازی نمایید، بدانید که عذاب من بسیار سخت و دردناک است.

در این دو آیه‌ی اخیر وعده و وعید است و به قولی نذارت و بشارت را جمع فرمود تا انسان‌ها افراط و تفریط نکنند.

امام اعظم رحمه الله شبی در نماز نفل همین رکوع را خواند و چون به این آیه رسید، در آن چنان مستغرق شد که تا صبح صادق آن را به تکرار می‌خواند و می‌گریست.

وَنَبِّئۡهُمۡ عَن ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ ۝٥١ إِذۡ دَخَلُواْ عَلَيۡهِ فَقَالُواْ سَلَٰمٗا قَالَ إِنَّا

و خبر ده ایشان را از مهمانان ابراهیم ● چون داخل شدند بر وی پس سلام گفتند. ابراهیم گفت: «هر آئینه ما

مِنكُمۡ وَجِلُونَ ۝٥٢ قَالُواْ لَا تَوۡجَلۡ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَٰمٍ عَلِيمٖ ۝٥٣ قَالَ

از شما ترسانیم.» ● گفتند: «مترس! هر آئینه ما مژده می‌دهیم ترا به فرزندی دانا.» ● گفت:

أَبَشَّرۡتُمُونِي عَلَىٰٓ أَن مَّسَّنِيَ ٱلۡكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ ۝٥٤ قَالُواْ

«آیا بشارت دادید مرا با وجود آن‌که رسید به من پیری؟! پس به چه قسم بشارت می‌دهید؟» ● گفتند

بَشَّرۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡقَٰنِطِينَ ۝٥٥ قَالَ وَمَن يَقۡنَطُ مِن

«مژده دادیم ترا به راستی. پس مباش از ناامیدان.» • گفت: «و کیست که ناامید شود از

رَّحۡمَةِ رَبِّهِۦٓ إِلَّا ٱلضَّآلُّونَ ﴿٥٦﴾ قَالَ فَمَا خَطۡبُكُمۡ أَيُّهَا ٱلۡمُرۡسَلُونَ ﴿٥٧﴾

رحمت پروردگار خود؛ مگر گمراهان.» • گفت: «پس چیست خبر شما ای فرستادگان؟» •

قَالُوٓاْ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمٖ مُّجۡرِمِينَ ﴿٥٨﴾ إِلَّآ ءَالَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمۡ

گفتند: «هر آئینه ما فرستاده شدیم به‌سوی گروه گناهکاران؛ • به جز کسان لوط. هر آئینه ما البته نجات خواهیم داد

أَجۡمَعِينَ ﴿٥٩﴾ إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ قَدَّرۡنَآ إِنَّهَا لَمِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ ﴿٦٠﴾

ایشان را همه یک‌جا؛ • غیر زنش که مقرر کرده‌ایم که هر آئینه وی از بازماندگان است.» •

ربط و مناسبت

از این آیه‌ها به بعد موضوع سوره تغییر می‌یابد؛ در گذشته بحث پیرامون «توحید» و «نبوّت» و احوال اشقیا و سعدا بود و حال قصه‌های انبیا علیهم‌السلام را بیان می‌فرماید. وجه مناسبت این که:

«الله» سبحانه و تعالی در آیه‌های پیشین شأن غفوری و رحیمی خود و در کنار آن، مهیا بودن عذاب دردناک خویش برای نافرمانان را بیان داشت. حال در این آیه‌ها نمونه‌هایی از موارد و مظاهر مغفرت و رحمت و عذاب سخت‌اش را بیان می‌دارد و این مظاهر در هر دو مورد در قصه‌ی «ضیوف ابراهیم علیه‌السلام» ارایه شده‌اند. یعنی این قصه را آورده تا برای دو گروه مایه‌ی عبرت قرار گیرد؛ هرکس مانند حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام مؤمن و صاحب اِنابت باشد، خداوند متعال نسبت به وی «غفور» و «رحیم» خواهد بود و هر که مانند «قوم لوط» کافر باشد و خویشتن را از رحمت‌های خداوند بی‌نیاز بداند، عذاب سخت و دردناک خداوند متعال برای او مهیا است.

مناسبت این آیات با مضمون کلّی سوره این است که پس از بیان «توحید» و «نبوّت» و احوال اشقیا و سعدا، حال چند قصه و حکایت از پیامبران که در راستای ابلاغ و احیای «توحید» مشکلات و سختی‌ها را تحمل کردند، جهت تسلّی پیامبر «اسلام» - صلی الله علیه وسلم - بیان می کند و نخست قصه‌ی ابوالموحدین، حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام

را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَنَبِّئۡهُمۡ عَن ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ... (۵۱)

وَنَبِّئۡهُمۡ عَن ضَيۡفِ إِبۡرَاهِيمَ ... ـ این جمله بر ﴿نَبِّئۡ عِبَادِيٓ﴾ [حجر: ۴۹] عطف است و در عبارت یک محذوف هم وجود دارد و تقدیر عبارت چنین است: «ونبّـئهم عن حال ضیف ابراهیم.» یعنی بندگان مرا از حال میهمانان «ابراهیم» علیه‌السلام خبر ده (تا از وضعیت و کیفیت عملکرد مؤمنان کامل آگاه شوند).

این آگهی دادن برای آن بود که جریان «ضیوف ابراهیم علیه‌السلام» از یک طرف، بشارتی برای موحّدان و از طرف دیگر، نذارت و تخویفی برای ظالمان و مشرکان بود.

اطلاق «ضیف» نسبت به ملایک، مجازاً است؛ چون مشابه مهمانان بودند؛ ورنه، «الضیفُ مَن یضیف». یعنی حقیقتاً مهمان آن است که بخورد و بنوشد؛ درحالی که فرشتگان از خوردن و نوشیدن مبّرا هستند.

إِذۡ دَخَلُواْ عَلَيۡهِ فَقَالُواْ سَلَٰمٗا... (۵۲)

إِذۡ دَخَلُوا عَلَيۡهِ فَقَالُوا سَلاماً ـ یعنی: «إذ دخلوا علیٰ إبراهیم فی بیته، فقالوا: سلاماً».

علما از این جمله استنباط کرده‌اند که اگر گروهی به صورت دسته‌جمعی – مثلاً ده نفری – به افرادی دیگر رسیدند، بهتر و افضل این است که ده نفر همگی با الفاظ «السلام علیکم» به آنان سلام دهند. اما چنان‌چه فقط یکی از آنان به اهل مجلس سلام کرد، از بقیه کفایت می‌کند و اشکالی ندارد.

حضرت «ابراهیم» علیه السلام ابتدا آنان را نشناخت، لذا رفت و به رسم میزبانی برای‌شان گوساله‌ای کباب کرد. اما آنان به غذا دست نزدند و همین باعث تشویش ایشان علیه السلام شد و به آنان گفت:

إِنَّا مِنكُمْ وَجِلُونَ! ـ «ما از شما بیمناک هستیم!»

«وَجِل» آن خوف و اضطراب طبعی است که ابتدا در قلب به وجود می‌آید، ولی بعد رفع می‌شود. پس، وقوع این خوف منافی با خصیصه‌ی شجاعت انبیا علیهم السلام نیست. خوفی که انبیا علیهم السلام از آن پاک بوده‌اند، «خوف ایمانی» بوده است.

قَالُواْ لَا تَوْجَلْ... (۵۳)

قَالُوا لَا تَوْجَلْ ... ـ ملایک خطاب به «ابراهیم» علیه السلام گفتند: «شما نترسید!» و برای او توضیح دادند: ما فرشته هستیم و فرشتگان غذا نمی‌خورند. و این خبر را به ایشان دادند که: ما تو را (بعد از گذشت صد سال از عمرت) به تولد پسری بسیار دانا مژده می‌دهیم و دیگر برای آن آمده‌ایم تا خبر فرارسیدن زمان هلاکت «قوم لوط» (علیه السلام) را به سمع شما برسانیم.

بعضی از علما می‌فرمایند که آن‌حضرت علیه السلام در این سخنِ فرشتگان به هر دو پسر خود بشارت داده شدند؛ اول به حضرت «اسماعیل» و بعد به حضرت «اسحاق»- علیهما السلام و برخی گفته‌اند که این اولین بشارت درمورد حضرت «اسماعیل» علیه السلام است که بزرگ‌تر بود[۱]، اما بعضی دیگر گفته‌اند: این بشارت درمورد حضرت «اسحاق» علیه السلام است[۲]؛ زیرا هلاکی قوم «لوط» علیه السلام در ایام ولادت ایشان اتفاق افتاد و حضرت «اسماعیل» علیه السلام قبلاً به دنیا آمده بود.

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد رحمه الله: سوره‌ی «ذاریات».

۲ـ تفسیر طبری- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۵ و ۱۷ (سوره‌ی «ذاریات»)/ ۴۶- البحر المحیط: ۵/ ۴۵۸- تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۵۵۴- روح المعانی: ۱۴/ ۴۰۷.

در زبان عربی به پسربچه‌ای که هنوز پا به سن بلوغ نگذاشته و همچنین به نوکر و برده «غلام» می‌گویند و در این‌جا معنی اول مراد است.

فرمود: ﴿عَلِيمٍ﴾ و این بشارت دلالت به علم وهبی می‌کند. ﴿عَلِيمٍ﴾ یعنی «دارای دانش علم نبوّت». معنا این که: ما او را نبی می‌کنیم که هبه‌ای عظیم و بزرگ است. یا مقصود، «علیم به علم دین» است.[1]

این جمله‌ی قدسی دلیل بر این است که تنها صاحب فرزند شدن مهم نیست؛ بلکه مطلوبِ خداوند متعال آن است که فرزند، ایمان‌دار، عالم، صالح و متدیّن باشد. اگر شخصی فرزندان زیاد داشته باشد، اما صالح و عالم به دین نباشند، او در حکم کسی است که اصلاً فرزند ندارد و برعکس، اگر یک فرزند صالح هم داشته باشد، حقیقتاً دارای فرزند است. به همین وجه خداوند متعال حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام را تنها به «غلام» بشارت نداد، بلکه به «غلام علیم» بشارت فرمود.

آیه‌ی مورد بحث همچنین دلالت بر این دارد که اگر مهمان متوجه شد که میزبان نسبت به وی مشکوک است و اطمینان خاطر ندارد، باید خود را به او معرفی کند.

قَالَ أَبَشَّرۡتُمُونِي عَلَىٰٓ أَن مَّسَّنِيَ ٱلۡكِبَرُ ... (۵۴)

قَالَ أَبَشَّرۡتُمُونِي عَلَىٰٓ أَن مَّسَّنِيَ ٱلۡكِبَرُ ...؟! ـ حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام به طور تعجب فرمود: آیا مرا به تولد پسری بشارت می‌دهید؛ درحالی‌که بزرگسالی به من رسیده است؟!

همه‌ی فرزندان حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام در قسمت‌های آخر عمر ایشان به دنیا آمدند و در این بسی حکمت‌ها وجود داشت. از جمله‌ی این حکمت‌ها یکی این که اول به ایشان فرزند نداد تا در جوانی دچار محبت با آنان و مشغول تهیه‌ی هزینه و خرج زندگی‌شان نشود و از این رو وقتی کامل شد و در او میل به این چیزها منتفی گردید، به ایشان فرزند عنایت فرمود. دوم این که در اوایل، آن‌حضرت علیه‌السلام در اوج

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۹۶– البحر المحیط: ۵/ ۴۵۸.

کمال «نبوت» نبود و نطفه در نقطه‌ی اوج کمال کامل‌تر می‌شد و این مربوط به سال‌های پیری ایشان بود.

مردی از حضرت مولانا «شاه عطاءالله بخاری» رحمه‌الله در حین سخنرانی ایشان سؤال کرد: «حکمت چیست که مقام و رتبه‌ی بی‌بی «فاطمه» رضی‌الله‌عنها از بی‌بی «زینب» رضی‌الله‌عنها بالاتر است؛ درحالی که «زینب» پیش از «فاطمه» متولد شده و از او بزرگ‌تر بود؟ حضرت «شاه» رحمه‌الله فوراً جواب داد: «زینب رضی‌الله‌عنها فرزند قبل از نبوت است و فاطمه رضی‌الله‌عنها فرزند بعد از نبوت؛ پس چقدر فرق است!»

قَالُواْ بَشَّرۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡقَٰنِطِينَ (۵۵)

در این آیه جواب فرشتگان به سؤال متعجبانه‌ی حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام بیان شده است. آنان به وی گفتند:

...بَشَّرۡناكَ بِالحَقّ... ـ یعنی این بشارت ما به حق است و تو از ناامیدان مباش!

قَالَ وَمَن يَقۡنَطُ ... (۵۶)

قَالَ وَمَن يَقۡنَطُ... ـ حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام فرمود: جز افراد گمراه چه کسی از رحمت‌های پروردگارش ناامید می‌شود؟

پس از آن‌که حصول بشارت به فرزند و سخنان مربوط به آن تمام گردید، آن‌حضرت علیه‌السلام از فرشتگان مقصد اصلی آمدن‌شان را پرسید. این مطلب در آیه‌ی بعد آمده است.

قَالَ فَمَا خَطۡبُكُمۡ أَيُّهَا ٱلۡمُرۡسَلُونَ (۵۷)

قَالَ فَمَا خَطۡبُكُمۡ ...؟ ـ پرسید: ای قاصدان خداوند متعال! مقصد اصلی و خبر مهمّ که مورد نظر شماست، چیست؟

در عربی به رخداد و حادثه‌ی مهم و درخور توجه، «خَطبْ» می‌گویند.[1] حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام چون می‌دانست که برای آوردن مژده‌ی فرزند، تنها «جبرییل» علیه‌السلام کافی بود، از آن تعداد فرشتگان به این نکته پی برد که آمدن آنان برای یک موضوع مهم دیگر است. به همین دلیل از میهمانانش خواست وی را در جریان هدفی که برای آن آمده‌اند، قرار دهند.[2]

قَالُوٓاْ إِنَّآ أُرۡسِلۡنَآ إِلَىٰ قَوۡمٖ مُّجۡرِمِينَ (۵۸)

... إِلَىٰ قَوۡمٖ مُّجۡرِمِينَ ـ در این‌جا محذوفی وجود دارد و تقدیر عبارت چنین است: «قومِ لوطٍ مجرمین». فرشتگان گفتند: ما برای قوم مجرم «لوط» (علیه‌السلام) فرستاده شده‌ایم!

إِلَّآ ءَالَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمۡ... (۵۹)

ادامه‌ی سخنان فرشتگان علیهم‌السلام در جواب حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام است؛ گفتند:

إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمۡ... ـ یعنی «قوم لوط» را هلاک می‌کنیم؛ مگر آل او را که همه‌ی آنان را نجات خواهیم داد.

باید توجه داشت که در این‌جا مقصود از ﴿ءَالَ لُوطٍ﴾، فقط اولاد آن‌حضرت علیه‌السلام نیستند، بلکه مراد تمام کسانی بودند که به ایشان علیه‌السلام ایمان آورده بودند. یعنی «آل ایمانی وی».

إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ قَدَّرۡنَآ... (۶۰)

إِلَّا امۡرَأَتَهُ قَدَّرۡنَا... ـ این جمله استثنا از ﴿لَمُنَجُّوهُمۡ﴾[حجر: ۵۹] است؛ یعنی همه‌ی مؤمنان به وی را نجات می‌دهیم؛ به استثنای زنش.

۱ـ درمورد این کلمه ر.ک همین کتاب: ۱۴/ سوره‌ی «یوسف»، آیه‌ی ۵۱.

۲ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۵۴۴- روح المعانی: ۱۴/ ۴۰۹- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۴۶.

﴿قَدَّرۡنَآ﴾ یعنی «قَضَینا»[1] یا «شخّصنا وعَیّنّا». «غَابِر» به معنای «عقب‌مانده» و «بازمانده» است. این کلمه برای حال و استقبال استعمال می‌شود و بدان خاطر «مضارع» را «غابر» می‌گویند که باقی است. معنی جمله این که: درباره‌ی زن «لوط» (عليه السلام) این حکم تعیین شده یا چنین قضاوت گردیده که او چون کافر است، با قوم خود باقی می‌ماند و هلاک می‌شود.

درمورد مطالب این آیات و آیه‌های بعد که راجع به «قوم لوط» است، پیش از این تحت آیه‌های مشابه به تفصیل بیشتر سخن گفته بودیم. بعضی از مباحث تفسیری این آیات را می‌توانید آن جا بخوانید.[2]

فَلَمَّا جَآءَ ءَالَ لُوطٍ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ مُّنكَرُونَ ﴿٦٢﴾

پس وقتی که آمدند به کسان لوط فرستادگان، ● گفت: «هر آئینه شما گروهی ناآشنااید.» ●

قَالُواْ بَلۡ جِئۡنَٰكَ بِمَا كَانُواْ فِيهِ يَمۡتَرُونَ ﴿٦٣﴾ وَأَتَيۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّا

گفتند: «بلکه آورده‌ایم پیش تو آن‌چه در آن شبهه می‌کردند ● و آورده‌ایم پیش تو وعده‌ی راست را

لَصَٰدِقُونَ ﴿٦٤﴾ فَأَسۡرِ بِأَهۡلِكَ بِقِطۡعٖ مِّنَ ٱلَّيۡلِ وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَٰرَهُمۡ وَلَا

و هر آئینه ما البته راست‌گوییم. ● پس ببر کسان خود را در پاره‌ای از شب و تو از پی ایشان رو

يَلۡتَفِتۡ مِنكُمۡ أَحَدٞ وَٱمۡضُواْ حَيۡثُ تُؤۡمَرُونَ ﴿٦٥﴾ وَقَضَيۡنَآ إِلَيۡهِ ذَٰلِكَ

و باید که عقب ننگرد از شما هیچکس و بروید آن‌جا که فرموده شوید.» ● و وحی فرستادیم به‌سوی لوط این

ٱلۡأَمۡرَ أَنَّ دَابِرَ هَٰٓؤُلَآءِ مَقۡطُوعٞ مُّصۡبِحِينَ ﴿٦٦﴾ وَجَآءَ أَهۡلُ ٱلۡمَدِينَةِ

سخن را که بیخ ایشان بریده می‌شود چون به وقت صبح درآیند! ● و آمدند اهل شهر

يَسۡتَبۡشِرُونَ ﴿٦٧﴾ قَالَ إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ ضَيۡفِي فَلَا تَفۡضَحُونِ ﴿٦٨﴾ وَٱتَّقُواْ

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۵۳– تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۷.

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی «هود»/ آیه‌های ۶۹ الیٰ ۸۲.

خوش‌وقتی کنان ● گفت لوط: «هر آئینه ایشان مهمان من‌اند؛ پس رسوا مکنید مرا! ● و بترسید

ٱللَّهَ وَلَا تُخۡزُونِ ﴿٦٩﴾ قَالُوٓاْ أَوَلَمۡ نَنۡهَكَ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ

از خدا و خوار مکنید مرا!» ● گفتند: «آیا منع نکرده بودیم ترا از میزبانی غریبان؟» ● گفت:

هَٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِيٓ إِن كُنتُمۡ فَٰعِلِينَ ﴿٧١﴾ لَعَمۡرُكَ إِنَّهُمۡ لَفِي سَكۡرَتِهِمۡ

«این‌ها دختران من‌اند؛ اگر کننده‌ی کاری هستید.» ● قسم بر زندگانی تو که این کافران در گمراهی خویش

يَعۡمَهُونَ ﴿٧٢﴾ فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّيۡحَةُ مُشۡرِقِينَ ﴿٧٣﴾ فَجَعَلۡنَا عَٰلِيَهَا

سرگردان می شوند ● پس دریافت آنان را آواز هولناک؛ چون به وقت شروق درآمدند ● پس ساختیم بالای آن

سَافِلَهَا وَأَمۡطَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ حِجَارَةٗ مِّن سِجِّيلٍ ﴿٧٤﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ

شهرها را زیر آن و بارانیدیم بر آنان سنگ از قسم سنگ گل ● هر آئینه در این قصّه نشانه‌هاست

لِّلۡمُتَوَسِّمِينَ ﴿٧٥﴾ وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٖ مُّقِيمٍ ﴿٧٦﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ

برای عبرت‌گیرندگان ● و هرآئینه آن شهرها به‌راهی هستند که‌دایم آمدورفت دارد ● و هر آئینه درین نشانه هست

لِّلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿٧٧﴾ وَإِن كَانَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡأَيۡكَةِ لَظَٰلِمِينَ ﴿٧٨﴾ فَٱنتَقَمۡنَا

برای مؤمنان ● و هر آئینه اهل اَیکه ستمکاران بودند ● پس انتقام کشیدیم

مِنۡهُمۡ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٖ مُّبِينٖ ﴿٧٩﴾

از آنان، و شهرهای قوم لوط و شهر اَیکه هر دو به راه آشکار هستند ●

ربط و مناسبت

این‌جا قصه‌ی قوم حضرت «لوط» علیه‌السلام است و مناسبت آن با آیه‌های گذشته واضح است؛ در آن آیات دلایل «توحید» به نقل از حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام بیان گردید و سرنوشت منکران «توحید» نیز مورد بحث واقع شد. حال قصه و سرنوشت حضرت «لوط» علیه‌السلام و قوم وی بیان می‌شود تا عبرت انسان‌های بعدی و مایه‌ی تسلّی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم گردد.

در یک مناسبت ساده‌ی دیگر: فرشتگانی که خداوند متعال به سوی حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام فرستاد ، برای دو مقصد آمده بودند؛ یکی، بشارت فرزند برای آن‌حضرت علیه السلام و دیگر، هلاکت «قوم لوط». در آن رکوع، بیان بشارت حضرت «ابراهیم» علیه السلام به وسیله‌ی همان فرشتگان بود و در این رکوع بیان هلاکت قوم حضرت «لوط» علیه السلام باز به وسیله‌ی همان فرشتگان است.

مناسبت دیگر این که: در آن رکوع، بیان بشارت برای موحّدان و خداپرستان مثل حضرت «ابراهیم» علیه السلام بود و در این رکوع، نذارت به مشرکان و نافرمانان و هلاکی آنان بیان شده است.

تفسیر و تبیین

قبلاً توضیح داده بودیم که حضرت «ابراهیم» علیه السلام در این موقع در «قدس» بود و سرزمین «شام» و «ایلیا» در قلمرو دعوت ایشان علیه السلام قرار داشت. حضرت «لوط» علیه السلام هم که این زمان به «نبوت» رسیده بود، از جانب ایشان علیه السلام مأموریت داشت در شهر «سدوم» به ارشاد و دعوت مردم بپردازد. بنابراین، محل نبوّت ایشان علیه السلام نیز قسمت‌هایی از سرزمین «شام» بوده است. خود ایشان در شهر «سدوم» بود و چهل سال قومش را به «توحید» فراخواند، اما علیرغم دعوت ایشان، افراد بسیار کمی ایمان آوردند و هر روز یک گروه جهت مباحثه نزد وی حاضر می‌شدند. عاقبت اراده‌ی خداوندی به عذاب و هلاکت‌شان تعلق گرفت و فرشتگانی برای عذاب بر آنان وارد شدند!

فَلَمَّا جَآءَ ءَالَ لُوطٍ ٱلۡمُرۡسَلُونَ (۶۱)

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ المُرسَلُون ـ یعنی وقتی که فرستادگان (فرشتگان) به نزد آل «لوط» (علیه السلام) آمدند ... . (ادامه‌ی سخن در آیه‌ی بعد آمده است.)

همان فرشتگان پس از تبشیر حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام، از نزد وی خارج و به سوی بلاد حضرت «لوط» علیه‌السلام رفتند. در تواریخ آمده است که این فرشتگان بعد از عصر جهت بشارت به نزد حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام آمدند و قبل از غروب[1] و به قولی ظهر همان روز بر حضرت «لوط» علیه‌السلام وارد شدند[2] که او هم اول آنان را نشناخت.

مقصود از «آل لوط» در این جا نیز خود «لوط» علیه‌السلام و پیروان مؤمن او- اعمّ از اهل خانه و سایر مؤمنان- هستند. بعضی گفته‌اند که مراد، فقط افراد خانواده‌ی حضرت «لوط» علیه‌السلام است. بعضی گفته‌اند: عام است و به معنای «قوم» می‌باشد و به هر توجیه معنا ظاهر است.

قَالَ إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ مُّنكَرُونَ (۶۲)

آن فرشته‌ها چون به شکل انسان‌های جوان و زیباروی بودند، حضرت «لوط» علیه‌السلام آنان را نشناخت و فرمود:

...إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ مُّنكَرُونَ ـ یعنی: «**شما افرادی ناشناس هستید!**» (شما را نمی‌شناسم و نمی‌دانم اهل کجا و چکاره‌اید و برای چه آمده‌اید؟)[3]

«مُنکَر» به معنای «ناآشنا» و «ناشناس» است؛ یعنی «کسی که شناخته نمی‌شود». «نکیر و منکر» هم از همین ماده و به همین معنا هستند. پس معنای این سخن «لوط» علیه‌السلام این بود که «ما شما را نمی‌شناسیم».

بعضی این «انکار» را چنین معنا کرده‌اند: «ما بر شما از ناحیه‌ی قوم خود بیم داریم؛ چون قوم ما بدکاراند و شما جوانانی زیبارو.»[4] یعنی برای حضرت «لوط» علیه‌السلام که از

۱ـ البدایة والنّهایة: ۱/ قصة «إبراهیم خلیل الرّحمن علیه‌السلام»/ تحت «ذکر أولاد إبراهیم الخلیل علیه‌السلام».

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدی رحمه‌الله: ۵/ ۲۹۹، ش۱۱۹۰۷- و طبری در تفسیر: ۷/ ۸۰، ش ۱۸۳۶۸ و در تاریخ: ۱/ «ذکر من قال إنما لقیت الرسل أول ما لقیت حین دنت من سدوم ابنة لوط ...».

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۰.

۴ـ تفسیر خازن: ۴/ ۵۷- ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۸- البحر المحیط: ۵/ ۴۶۱.

عادت شنیع قوم خود آگاه بود، با آمدن آن جوانان زیباروی پریشانی رخ داد؛ زیرا هر لحظه امکان بروز بی‌حرمتی از ناحیه‌ی آنان به مهمانانش می‌رفت.

قَالُواْ بَلۡ جِئۡنَٰكَ بِمَا كَانُواْ يَمۡتَرُونَ (۶۳)

وقتی فرشتگان پریشانی «لوط» علیه‌السلام و اظهار نکارت او را دیدند که به آنان گفت «نمی‌داند چکاره‌اند و برای چه آمده‌اند»، به دلداری او پرداختند و گفتند:

بَلۡ جِئۡنَٰكَ بِمَا كَانُواْ يَمۡتَرُونَ ـ ما از جانب خداوند متعال با آن چه قوم تو در آن مشکوک بودند و اختلاف می‌کردند، به نزد تو آمده‌ایم.

«با» در ﴿بِمَا كَانُواْ﴾ به معنای «مع» است. یعنی: «مع العذاب الّذی کانوا فیه- ای فی العذاب- یمترون». مرجع ضمیر ﴿فِيهِ﴾، «مَا» است.

﴿يَمۡتَرُونَ﴾ از «امتراء» به معنای «اختلاف» و «بحث و جدل» است و در اصل به اختلافی اطلاق می‌شود که مبتنی بر ضدّیت و عناد باشد. به معنای «شک» هم می‌آید. عرب می‌گوید: «امتری الرَّجُل» یعنی «مرد به شک افتاد.». آنان در آمدن عذاب با حضرت «لوط» علیه‌السلام اختلاف داشتند و مجادله می‌کردند. یا: در وقوع عذابی که «لوط» علیه‌السلام آنان را می ترسانید، شک داشتند.[۱]

وَأَتَيۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ... (۶۴)

وَأَتَيۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ ... ـ منظور از «حقّ» در این جا، عذاب است. یعنی: «بالعذاب اللّازم والثّابت». (ما عذاب را - که تحقق آن لازم و اِثبات آن یقینی است - به نزد تو آورده‌ایم.) یا مراد از آن، دستور یقینی خداوند متعال به اِیقاع عذاب است.[۲]

فَأَسۡرِ بِأَهۡلِكَ بِقِطۡعٖ مِّنَ ٱلَّيۡلِ... (۶۵)

۱ـ ن.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۶۱.
۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۱.

فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ ـ «أسرِ» صیغه‌ی امر و از «إسراء» است و «الإسراء؛ **الذهاب فی اللّیل**» («إسراء» عبارت از رفتن و مسافرت شبانه از جایی به جای دیگر است). و همان طور که یادآور شده بودیم، به قول بعضی حضرت «یعقوب» علیه‌السلام را «اسرائیل» می‌گویند؛ چون شبانه از دیار خویش هجرت نمود.[1] پس، ﴿**فَأَسْرِ**﴾ یعنی: «شبانه حرکت کن!»

مقصود از «أهل» در ﴿**بِأَهْلِكَ**﴾، اهل ایمانی- اعم از اهل خانه‌ی حضرت «لوط» علیه‌السلام و سایر مؤمنان - هستند. یعنی: با مسلمانان همراه خود در حصه‌ای از شب از این شهر کوچ کن!

حضرت «لوط» علیه‌السلام از طرف خداوند متعال دستور یافت قبلاً به مؤمنان اطلاع دهد که شب از شهر خارج خواهند شد. خداوند متعال به او فرمود: تو همراه با پیروانت شب، وقتی مردم به خواب رفتند، شهر را به مقصد «شام» ترک کن[2]؛ طوری که قوم ندانند کجا رفته‌اید.

وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ ـ و دنبال کن پشت آنان را. یعنی در عقب آنان حرکت کن. معنا این که: آنان را پیش بفرست و محلّ قرار و توقف‌شان را مشخص کن و خودت بعداً به دنبال‌شان حرکت کن.

حکمت این که به حضرت «لوط» علیه‌السلام دستور رسید به دنبال آنان حرکت کند، ملاحظه‌ی این موارد بود:

۱- شاید محبت قوم دامنگیر یکی از مؤمنان شود و به پشت سر خود نگاه کند و در نتیجه هلاک شود. از این رو، به «لوط» علیه‌السلام فرمان رسید از عقب آنان حرکت کند و از متوجه شدن به عقب بازشان دارد.

۲- تا «لوط» علیه‌السلام نگران رجوع کسی از آنان نشود و از همراه بودن همه‌ی همراهان مطمئن گردد.

۱ـ تبیین الفرقان: ۲/ ۳۵۹.

۲ـ از سدی رحمه‌الله مروی است: «أخرجهم إلی الشام.» **(به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر).**

۳- ممکن بود آنان در اثر وقوع حادثه‌ی خطرناک عذاب دچار بیم و وحشت شوند، اما «لوط» علیه السلام که پیامبر خداوند متعال بود، وحشت نمی‌کرد و بنابراین، می‌بایست از پشت سر آنان حرکت کند.

۴- منظور از این دستور، حرکت و خارج شدن هرچه سریع‌تر از آن سرزمین بود.[۱]

علما از جمله‌ی ﴿وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَٰرَهُمۡ﴾ به این ادب استدلال کرده‌اند که امیر قافله و رییس قوم در مسیر سفر باید عقب همه حرکت کند و همراهان را جلو قرار دهد تا بیشتر مطلع حالات آنان شود.

علاوه براین، به مؤمنان امر شد:

وَلَا يَلۡتَفِتۡ مِنكُمۡ أَحَدٞ ـ و هرگز هیچ یک از شما متوجه پشت سر خود نشود و به طرف آن قوم نگاه نکند. (چون وقتی به قوم نگاه کردید، معلوم می‌شود با آنان دوستی دارید و در آن صورت عذاب شما را هم فرامی‌گیرد. گفته شده است که اگر به جانب پشت نگاه می‌کردند و آثار عذاب برای‌شان ظاهر می‌شد، به دیدن عذاب، خودشان هلاک می‌شدند.)

برخی دیگر قایل‌اند: منظور این بود که بعد از خروج، تخلّف نکنند.[۲]

وَٱمۡضُواْ حَيۡثُ تُؤۡمَرُونَ ـ و جایی بروید که به شما امر شده است.

جایی که حضرت «لوط» علیه السلام مأمور شد همراه مؤمنان بدانجا رود، سرزمین «شام» بود.[۳] بعضی گفته‌اند: امر شدند که به جانب «مصر» کوچ کنند. بعضی دیگر قایل‌اند: دستور یافتند به جانب شرقی «اردن» بروند. بعضی هم گفته‌اند: در این جا منظور،

۱ـ ن.ك: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۱- تفسیر کشاف: ۲/ ۵۶۱- البحر المحیط: ۵/ ۴۶۱- روح المعانی: ۱۴/ ۴۱۷- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۹۳. (در معارف القرآن این موارد فقط حکمت ﴿وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَٰرَهُمۡ﴾ گفته شده و در تفاسیر مذکور دیگر برای هر دو حکمِ ﴿وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَٰرَهُمۡ﴾ و ﴿وَلَا يَلۡتَفِتۡ مِنكُمۡ أَحَدٞ﴾ آمده است).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۸.

۳ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از سدّی رحمه الله - روح المعانی: ۱۴/ ۴۱۸.

مکان نجات است؛ هر جا که باشد. یعنی به آنان گفته شد جایی بروید که از عذاب مأمون باشد.[۱]

وَقَضَيْنَآ إِلَيْهِ ذَٰلِكَ ٱلْأَمْرَ... (۶۶)

وَقَضَيْنَآ إِلَيْهِ ذَٰلِكَ ٱلْأَمْرَ ـ یعنی: و وحی کردیم به سوی او آن امر را.

﴿قَضَيْنَا﴾ از «قضی» است. «قضی» در «قرآن» به دوازده معنا به کار رفته است؛ از جمله: «قضاوت و فیصله»، «تمام کردن»، «ادا کردن»، «وحی کردن» و ... . در این‌جا به معنای «وحی کردن» است.[۲]

مرجع ضمیر ﴿إِلَيْهِ﴾ را برخی از مفسران حضرت «لوط» علیه‌السلام دانسته‌اند.[۳] یعنی: ما وحی کردیم به سوی «لوط» (علیه‌السلام).

درباره‌ی مشارالیه ﴿ذَٰلِكَ﴾ دو قول نقل شده است: ۱- امر فرا رسیدن عذاب که در جمله‌ی بعد تفسیر شده است.[۴] ۲- امر رفتن و کوچ کردن از سرزمین خویش.

أَنَّ دَابِرَ هَٰٓؤُلَآءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ ـ خداوند متعال به حضرت «لوط» علیه‌السلام وحی کرد: روزگار این قوم به سر رسیده و تا سحرگاه فردا ریشه‌ی‌شان به حکم خدا کنده شده است! (عذاب خداوندی اغلب به صورت ناگهانی می‌آید.)

﴿دَابِرَ﴾ در اصل از «دبر» به معنای «پشت» است. به مقعد انسان «دُبر» گفته می‌شود؛ چون در قسمت پشت انسان قرار دارد. در محاوره‌ی عربی «دابر» به اصل و ریشه‌ی یک چیز می‌گویند. معنی آیه این است: آن قوم از اول تا آخر همه هلاک می‌شوند و هیچ کس باقی نمی‌ماند.

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۶۱- روح المعانی: ۱۴/ ۴۱۸- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۳۱۹.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۱- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۹- البحرالمحیط: ۵/ ۴۱۶- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۰.
۳ـ همان منابع.
۴ـ روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۰.

سؤال: در این آیه وقت نزول عذاب، بامداد صبح گفته شده است: ﴿مُصۡبِحِينَ﴾، اما در آیه‌ای که بعداً خواهیم خواند، آمده است که هنگام طلوع آفتاب دچار عذاب شدند: ﴿مُشۡرِقِينَ﴾ [حجر: ۷۳]. وجه تطبیق چیست؟

جواب: کلمه‌ی ﴿مُصۡبِحِينَ﴾ (سحرگاه) حکایت از زمان آغاز عذاب دارد و ﴿مُشۡرِقِينَ﴾ بیان‌گر زمان پایان عذاب است.[1] یعنی عذاب آنان در وقت بامداد شروع شد و وقتی آفتاب طلوع کرد، زمین بر آنان زِیروزَبَر گردید.

وَجَآءَ أَهۡلُ ٱلۡمَدِينَةِ يَسۡتَبۡشِرُونَ (۶۷)

خبر وجود میهمانانی جوان و زیبا در خانه‌ی حضرت «لوط» ﷺ، خبر خوشی بود که به گوش قوم رسید. از این‌رو آنان با خوشحالی و بشارت دادن به همدیگر که مهمانان جوانانی بسیار زیبا هستند، به خانه‌ی «لوط» ﷺ ریختند.

وَجَاءَ أَهۡلُ ٱلۡمَدِينَةِ يَسۡتَبۡشِرُونَ ـ یعنی: اهل شهر با خوشحالی به خانه‌ی «لوط» آمدند.

متذکر باید شد که ماجرای هجوم قوم به خانه‌ی «لوط» ﷺ به اعتبار زمان، پیش از گفت‌وگوی آن‌حضرت ﷺ با میهمانانش صورت گرفته است. اما در این‌جا «قرآن‌کریم» طبق اسلوب خویش که گاه قسمت‌های مختلف قصه را به ترتیب نمی‌آورد، این ترتیب را کنار گذاشته است؛ زیرا هدف اصلی «قرآن» از بیان واقعات، یادآوری و پندآموزی است، نه بیان صرف تاریخ.

قَالَ إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ ضَيۡفِي فَلَا تَفۡضَحُونِ (۶۸)

قَالَ إِنَّ هَٰؤُلَاءِ ضَيۡفِي فَلَا تَفۡضَحُونِ ـ ﴿تَفۡضَحُونِ﴾ از «فضح» به معنای «بی‌آبرویی» و «رسوایی» است. ﴿فَلَا تَفۡضَحُونِ﴾ یعنی «فلاتفضحونی» (مرا بی‌آبرو و رسوا نکنید).

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۵۵- تفسیر خازن: ۴/ ۵۸- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۴۸.

وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُخۡزُونِ (۶۹)

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ ـ ﴿تُخْزُون﴾ از «اخزاء» است. ﴿لا تُخْزُونِ﴾ یعنی: «لا تخزونی» (مرا رسوا نکنید).

«فضح»، بی‌آبرویی در دین را گویند و «خزی» به بی‌آبرویی در انظار مردم و مجمع عام. «فضح» مطلقاً به معنای «بدنامی» و «عار» و «عیب» است و «اِخزاء» یعنی شخصی را معیّب به عیبی معیّن.

قَالُوٓاْ أَوَلَمۡ نَنۡهَكَ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ (۷۰)

«قوم لوط» در پاسخ به درخواست و خواهش آن‌حضرت علیه‌السلام مبنی بر اجتناب از آبروریزی وی علیه‌السلام، اظهار داشتند:

أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ؟ ـ مگر ما قبلاً تو را از میزبانی این‌گونه مهمانان منع نکرده بودیم؟![1]

قَالَ هَٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِيٓ... (۷۱)

قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي... ـ حضرت «لوط» به مردم گفت: «اینان دختران من هستند. اگر قصد اطفای شهوت دارید، از آنان استمتاع کنید.»

در مورد ﴿بَنَاتِي﴾ همان‌طور که قبلاً نیز آورده بودیم[2]، این دو توجیه وجود دارد:

۱ـ این قوم عادت داشت بر هر غریبه‌ای که به شهرشان می‌آمد، تعرّض می‌کردند و حضرت «لوط» علیه‌السلام همواره آنان را از این کار زشت‌شان نهی می‌فرمود و به اندازه‌ی توان میان آنان و مسافران حایل می‌شد. اما آنان به وی متذکر می‌شدند که دست از ممانعت بردارد. حال در این ماجرا آنان خود حضرت «لوط» علیه‌السلام را عامل اصلی می‌دانستند. یعنی اگر چنین افرادی را نزد خود جای نمی‌داد و از آنان دفاع و حمایت نمی‌کرد، به این فضیحت و هوان مواجه نمی‌شد. (روح المعانی: ۴۲۲/۱۴).

۲ـ تبیین الفرقان: ۱۲(همین جلد)/ سوره‌ی « هود»/ تحت آیه‌ی۷۸.

۱- منظور حضرت «لوط» علیه السلام، دختران قوم بود که زنان آن مردم و در خانه‌های‌شان بودند؛ زیرا زنان آنان از حیث امتی بودن، دختران آن‌حضرت علیه السلام به شمار می‌رفتند که هر فرد امت، فرزند نبی‌اش است. پس، معنای این سخن حضرت «لوط» علیه السلام این بود: اگر شما قصد دفع شهوت دارید، از همسران‌تان که امت من و در حکم دختران من هستند، استمتاع کنید.

۲- مقصود، دختران خود آن‌حضرت علیه السلام بودند. توضیح آن که: «قوم لوط» پیش از این ماجرا از آن‌حضرت علیه السلام دختران وی را خواستگاری کرده بودند، اما ایشان علیه السلام نپذیرفته بود. در آن روز به منظور حفظ آبروی خویش و حرمت مهمانان و برای آن که آن مردم از این حرام بازآیند، به ناچار حاضر شد دخترانش را به فدیه‌ی مهمانانش به عقد شرعی آنان در آورد.

چنان که قبلاً یادآور شده بودیم، بسیاری از مفسّران قول دوم را ترجیح داده‌اند[۱]، اما صحیح و اولیٰ، قول اول است.[۲]

لَعَمۡرُكَ إِنَّهُمۡ لَفِي سَكۡرَتِهِمۡ ... (۷۲)

لَعَمۡرُكَ إِنَّهُمۡ لَفِي سَكۡرَتِهِمۡ ... - ﴿لَعَمۡرُكَ﴾ یعنی «سوگند به زندگی تو!»

«عَمْر» (به فتح عین) و «عُمْر» (به رفع آن)، هر دو به یک معنا هستند و به حیات (زندگی) می‌گویند. «عَمرُ فلانٍ» یعنی «حیاة فلانٍ». «عُمْر» از ماده‌ی «عمارت» به معنای آبادانی، مأخوذ است. به «زندگی» بدان جهت «عُمر» می‌گویند که انسان چند روز با برخورداری از آن از نوعی آبادانی بهره‌مند است. در زمان قدیم بعضی‌ها بر فرزندان‌شان به تفاؤل ازدیاد عمر، نام «عُمْر» و «عَمْر» می‌نهادند.

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی «هود»/ آیه‌ی۷۸.

۲ـ بخوانید: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۳۲- البحر المحیط: ۵/ ۲۴۶- تفسیر کشاف: ۲/ ۵۶۲- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۲۳۰ و ۴۵۳ و ۴/ ۲۶۵- البدایة والنهایة- بیان القرآن: ۵/ ۶۰ و ۶/ ۳۰- معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۹۴.

توجه به این نکته لازم است که گرچه «عُمر» و «عَمر» در معنا یکسان‌اند، لیکن هر جا بر آن «لام قسمیه» بیاید و از آن برای قسم استفاده شود، به فتح «عین» («لَعَمْر») می‌خوانند[1]؛ همان‌طورکه در این آیه ﴿لَعَمْرُك﴾ آمده است. «سکرة » به معنای «مستی» است. آیه بدین معناست: سوگند به زندگی‌ات که آنان در مستی‌شان سراسیمه و سرگردان هستند!

تعیین قایل جمله‌ی ﴿لَعَمْرُكَ﴾ و مخاطب آن

در مورد قایل و مخاطب ﴿لَعَمْرُكَ﴾ چند تفسیر وجود دارد؛ بدین شرح:

۱- خطاب از جانب خداوند متعال به طرف حضرت «لوط» عليه‌السلام است. («الله» تعالیٰ به حضرت «لوط» عليه‌السلام به وحی خاطر نشان کرد که این قوم، مدهوش و مسکورِ بی‌فکری هستند و به هوش نمی‌آیند و از این کار زشت‌شان دست برنمی‌دارند. بنابراین، تنها راه، ارسال عذاب بر آنان است و بس.)

۲- قایل این جمله ملایک هستند و خطاب برای حضرت «لوط» عليه‌السلام است. (زمانی‌که حضرت «لوط» عليه‌السلام ناگزیر به پیشنهاد عقد دخترانش با قوم شد، فرشتگانی که برای ابلاغ پیام عذاب پیش وی عليه‌السلام آمده بودند و در آن‌جا حضور داشتند، این جمله را بر زبان آوردند.[2] در این صورت، «قَالُوا» قبل از ﴿لَعَمْرُكَ ...﴾ محذوف دانسته می‌شود.)

۳- برخی از مفسّران از جمله صاحب «روح‌المعانی» می‌گویند: جمهور علما بر این نظراند که این خطاب از جانب خداوند متعال به «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم است.[3] (خداوند متعال به عمر و زندگی حبیب خود، حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم قسم یاد می‌کند که آنان

۱ـ ر.ك: تفسیر کشاف: ۲/ ۵۶۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۳.

۲ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۵۶۳ـ ۵۶۲- البحر المحیط: ۵/ ۴۶۲.

۳ـ روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۲. ایضاً ن.ك: تفسیر بغوی: ۳/ ۵۵- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۳۹- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۵۵.

خیلی ظالم و در مستی خود سرگردان هستند. طبق این نظر، این جمله‌ی مبارکه، معترضه است.[۱]

همین قول اخیر موجّه است.[۲]

حکم قسم به غیر «الله»ﷻ

﴿لَعَمۡرُكَ﴾، سوگند به مخلوق است و در این خصوص باید یادآوری کرد که سوگند خوردن ما انسان‌ها به غیرالله جایز نیست و «شرک» به‌شمار می‌رود و به همین دلیل در حدیثی آمده که نباید به پدران و مادران قسم یاد کرد.[۳]

اما در رابطه با سوگند یادکردن خداوند متعال به یکی از مخلوقاتش باید گفت: اولاً، او تعالیٰ در افعال و اقوال خود مختار است و ثانیاً، از قسم یاد کردن ما به غیرالله «شرک» ثابت می‌شود؛ زیرا مبنای قسم، عظمت چیزی است که به آن قسم یاد می‌شود و با این وصف اگر ما به غیر الله قسم بخوریم، گویا عظمت او را با خداوند متعال برابر کرده‌ایم. اما قسم خداوند متعال به مخلوق این شایبه را ندارد؛ زیرا امکان ندارد مقسوم‌علیه بر او تعالیٰ برتری داشته باشد و این بدیهی است. پس این نوع قسم خوردن به عباد، مختص ذات «الله»ﷻ است و سوگند او تعالیٰ به مخلوق، عزّت و شرافت آن مخلوق را می‌رساند.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۴۰.

۲ـ این تفسیر از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه هم مروی است؛ با الفاظی که در دو پانوشت بعد آمده است.

۳ـ به روایت ابوداود در سنن از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً با الفاظ «لا تحلفوا بآبائكم، ولا بأمهاتكم، ولا بالأنداد، ولا تحلفوا إلا بالله، ولا تحلفوا بالله إلا وأنتم صادقون.»: كتاب الأيمان والنذور/ باب۵، ش ۳۲۵۰- و نسایی در سنن مجتبی: الأيمان والنذور/ باب۶، ش۳۷۶۹ و در سنن کبری: ش۴۶۹۲- و ابویعلی در مسند: ش۶۰۴۸- و بیهقی در سنن کبری: الأيمان/ باب۳، ش۲۰۳۲۳. (این نهی در همان منابع با الفاظ مشابه دیگر نیز روایت شده است. ایضاً ن.ک: صحیح بخاری به روایت از ابن عمر رضی‌الله‌عنه: ش۳۸۳۶، ۶۶۴۶، ۶۶۴۸، ۷۴۰۰- صحیح مسلم: ش۱۶۴۶ و ۱۶۴۸- موطّا امام مالک: ش۱۳۸۲ (۱۳۸۵)- ...).

به قول علامه «آلوسی» رحمه‌الله، صاحب «روح المعانی»، این آیه دلیل بر این است که «رسول‌الله» ﷺ افضل کاینات است؛ زیرا خداوند متعال به حیات احدی جز «رسول‌الله» ﷺ قسم یاد نفرموده و این فضیلت مخصوص آن‌حضرت ﷺ است.[1]

فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّيۡحَةُ مُشۡرِقِينَ (۷۳)

بالآخره عذاب خداوندی «قوم لوط» را فراگرفت و در این آیه و آیه‌ی بعد وقوع آن عذاب بیان شده است.

فَأَخَذَتۡهُمُ الصَّيۡحَةُ مُشۡرِقِينَ ـ ﴿ٱلصَّيۡحَةُ﴾ یعنی «صدای مهیب و هولناک». ﴿مُشۡرِقِينَ﴾ از «شروق» («وقت طلوع آفتاب») مأخوذ است. یعنی پس از آن که زمین با ساکنان بالا برده شد و به هنگام «اشراق» از سطح فضا به زمین واژگون شدند، همان وقت «جبرئیل» علیه‌السلام صدای مهیبی سر داد که در اثر آن همه هلاک و نابود گشتند و بعد هم بارانی از سنگ بر آنان باریدن گرفت.

گفتیم که ابتدای عذاب در وقت بامداد بود و این آیه مرحله‌ی نهایی عذاب را بیان می‌دارد.

فَجَعَلۡنَا عَٰلِيَهَا سَافِلَهَا ... (۷۴)

فَجَعَلۡنَا عَٰلِيَهَا سَافِلَهَا ـ می‌فرماید: قسمت بالایی زمین را پایین آن گردانیدیم! یعنی روی زمین را پایین قرار دادیم و به عبارت ساده‌تر: زمین را زیروزبر کردیم.

۱ـ علامه «آلوسی» رحمه‌الله این سخن را از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه ذکر کرده که فرموده‌اند: «مَا خلق الله، وما ذرأ، وما برأ نفساً أكرم عليه مِنْ مُحَمَّد ﷺ، وما سمعتُ الله أقسم بحياة أحدٍ غيره؛ قَالَ: ﴿لَعَمۡرُكَ إِنَّهُمۡ لَفِي سَكۡرَتِهِمۡ يَعۡمَهُونَ﴾، يَقُولُ: وحياتك يا مُحَمَّد وعمرك وبقائك في الدُّنْيَا.» **(به روایت بیهقی در دلائل النبوّة: باب قدوم ضمام بن ثعلبة على رسول الله ﷺ – و ابونعیم در دلائل النبوّة – و دینوری در المجالسة وجواهر العلم: ش۲۵۲۷– حارث در مسند: ش۹۳۴– و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۵۵، ش۱۳۲۷۵– و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۲۶، ش ۲۱۲۳۰).**

وَأَمۡطَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ حِجَارَةٗ مِّن سِجِّيلٍ ـ یعنی بر سر آنان از آسمان سنگی از نوع «سجّیل» به بارش درآوردیم.

درمورد ﴿سِجِّيل﴾ پیش از این توضیحاتی آورده بودیم.[1] در سخن مختصر: «سجیل» به سنگی می‌گویند که گِل بسته و زیاد محکم باشد. گفتیم که این لفظ معرّبِ ترکیب فارسی «سنگ گِل» است.[2]

خداوند متعال در این آیات صفت جلال خود را توصیف می‌کند و می‌فرماید که «قوم لوط» چون زیاد طغیان نمودند، ما بر آنان سه عذاب فرستادیم.

کیفیت عذاب قوم «لوط» علیه‌السلام

از ظاهر آیه‌ها به وضوح ثابت می‌گردد که بر «قوم لوط» سه عذاب آمد: «صدای هولناک و مهیب» و «زیر وزبر شدن زمین» و «ارسال سنگ» و این عذاب در وقت صبح آغاز گردید و در موقع اشراق تمام شد.

ترتیب و کیفیت این عذاب سه قسمتی به قولی چنین بود:

ابتدا محدوده‌ی زمینی که قرار بود دچار عذاب شود، از جایش کنده شد و چنان به آرامی به فضا بالا برده شد که برگ درختان و گهواره‌های کودکان هم از سر جای‌شان تکان نخورد و آن‌گاه به فرمان الهی همراه با ساکنان نگون‌بخت خود به صورت وارونه به طرف زمین رها شد و وقتی نزدیک زمین رسید، «جبرییل» علیه‌السلام صدای مهیبی سر داد که همه را در جا خشک نمود. پس از آن به عنوان عذاب سوم، از آسمان بر آنان سنگ بارید و هر سنگ یک نفر را دنبال کرد.

نزد بعضی دیگر ترتیب این سه نوع عذاب چنین بود:

اول خداوند متعال به «جبرییل» علیه‌السلام دستور داد صحیه‌ای بکشد. در اثر آن صیحه همه در جای خود افتادند! پس از آن «جبریل» علیه‌السلام به فرمان خداوند متعال شهرهای‌شان

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ سوره‌ی «هود».

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۵۵ـ ۴۵۴.

را از ریشه کند و بالا برد و سپس پایین کوفت و بعد سنگباران شدند[۱] و هر سنگ مأمور گردید مشخصاً بر سر کافری بیفتد و تا سقوط او در قعر جهنّم از وی جدا نشود.[۲]

در روایات آمده است که «جبریل» علیه السلام زمین را به سطحی با لا برد که ملایک پارس سگان و صدای خروس‌های‌شان را شنیدند![۳]

همچنین آمده است: سنگ‌هایی که به دنبال هر یک از «قوم لوط» پرتاب شده‌اند، همراه هر یک از افراد معذب به سمت پایین جهنّم در حال حرکت‌اند و تا دمیدن صور و بر پایی قیامت به قعر جهنّم نخواهند رسید.[۴]

سرزمین «قوم لوط»

سرزمینی که قوم حضرت «لوط» علیه السلام در آن زندگی می‌کرد، در شمال شرقی «شام» و در شمال غربی «اردن» قرار دارد. وقتی شهر «قوم لوط» وارونه سر جای قبلی قرار گرفت، به دو قسمت تقسیم شد؛ سه چهارم آن تبدیل به دریا گردید و حصه‌ی چهارمش به صورت خشکی درآمد که در حدود ۴۰۰ متر از سطح دریا پایین‌تر است.

دریایی که در این محل تشکیل شده، «بحر لوط» و «بحر میت» گفته می‌شود که بیش از ۴۰۰ متر از سطح دریا پایین‌تر قرار دارد و عمق آن مشخص نیست. مهندسان با آزمایش آب این دریا گفته‌اند: دو سوم آب آن، ترکیبات نفتی دارد که زیان‌آور است و هیچ فایده‌ای از آن حاصل نمی‌آید و هیچ موجود جانداری نمی‌تواند در آن زندگی کند.[۵]

۱ـ قصص القرآن سیوهاروی: ۱/ ۲۰۰.

۲ـ تفسیر طبری به روایت از سفیان و قتاده و ابن زید رحمهم الله: سوره‌ی «قمر»- و مسند عبد بن حمید از قتاده رحمه الله.

۳ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد و محمد بن کعب قرظی و قتاده و غیرهم رحمهم الله: ۵/ ۳۰۶، ش ۱۱۹۵۲ ـ ۱۱۹۵۳- و طبری در تفسیر: ۷/ ۹۵ ـ ۹۶، ش۱۸۴۷۵ الی ۱۸۴۸۰- و عبد بن حمید از ابو صالح و وهب رحمهما الله- و آجری در ذم اللّواط از کعب رحمه الله: ش۴.

۴ـ تفسیر طبری به روایت از سفیان و قتاده و ابن زید رحمهم الله: سوره‌ی «قمر»- و مسند عبد بن حمید از قتاده رحمه الله.

۵ـ ر.ک: معارف القرآن (اردو): ۵/ ۲۹۶.

دیدن این‌گونه اماکن برای حصول درس و عبرت، آثار مطلوبی دارد و به احساسات و تعلقات دینی انسان می‌افزاید و در او انگیزه‌های دینی پیدا می‌کند. اما اکنون متأسفانه این منطقه‌ی عذاب‌زده که می‌بایست با نگاه عبرت دیده شود، همچون سایر اَماکن تاریخی محلی برای تماشا و تفریح گردیده است. این در حالی است که از نظر شرعی رفتن به مکان‌های عذاب‌زده به منظور تفریح و تماشا حرام است و آثار بد عذاب تا یک سال در وجود کسی که تفریحاً به چنین جاهایی رود، باقی می‌ماند.

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (۷۵)

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ ... ـ یعنی یقیناً در این واقعه (جریان حضرت «لوط» علیه السلام و هلاکت و نابودی قوم او علیه السلام)، نشانه‌های عبرت و پندآمیز وجود دارد.

﴿لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ جمع «متوسّم»، از «توسّم» (بر باب «تفعّل») و ماده‌اش از «وَسم» به معنای «داغ» و «علامت» است. «مُتوسّم» در اصل لغت به کسی می‌گویند که چیزی را نشانه گذاری کرده و علامت می‌گذارد. در اصطلاح، «متوسّم» به «شخص بافراست» می‌گویند و معنای محاوره‌ای «متوسّمین» عبرت‌کنندگان است. در این‌جا چند معنا برای «متوسّم» آمده است.

۱- «مُتفرّسین» (کسانی که با فراست نگاه می‌کنند؛ دارای فراست‌اند.)

۲- «ناظرین».

۳- «مُعتبرین».

۴- «متفکّرین».

۵- «متبصّرین».[۱]

۶- درک کنندگان.

۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۵۵- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۳- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۴۳ ـ ۴۲- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۵.

در این جا تفسیر صحیح، همان «فراست‌مندان» است.[۱]

وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ (۷۶)

وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ - ﴿مُّقِيمٍ﴾ به معنای «ثابت» است.[۲] برای مرجع ضمیر ﴿إِنَّهَا﴾ دو توجیه ذکر کرده‌اند:

۱- «المدينة المهلكة». یعنی شما اهل «مکّه» همیشه از این شهر هلاک‌شده گذر می‌کنید؛ پس باید از آن عبرت حاصل کنید.

۲- «قُری قوم لوط».[۳] یعنی بدون تردید سرزمین «قوم لوط»، «سدوم» در مسیر دایمی شما (به طرف «مَدیَن») قرار دارد و شما همواره از آن‌جا رد می‌شوید.

این آیه‌ی مبارکه، هشداری است به عرب‌های زمان «رسول‌الله»ﷺ که آثار عذاب «قوم لوط» در مسیر راه آنان واقع بود و می‌بایست با دیدن آن آثار و سرنوشت شوم «قوم لوط» عليه‌السلام، این نکته را درک کنند که عناد با «رسول‌الله»ﷺ، برای آنان هم سرنوشت بدی همچون سرنوشت آنان درپی‌خواهد داشت.

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ (۷۷)

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ - به تحقیق در این، نشانه‌ای برای مؤمنان هست.[۴]

۱- و حدیثی نیز آن را تأیید می‌کند. ابوسعید خدری رضي‌الله‌عنه می‌فرماید: «رسول‌الله»ﷺ فرمودند: «إتّقوا فراسةَ المؤمن؛ فإنّه ينظُرُ بنور الله!» **و سپس این آیه را خواندند:** ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡمُتَوَسِّمِينَ﴾ **(حجر: ۷۵) تخریج این حدیث گذشت. (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۴۰۸. ایضاً به روایت بخاری در تاریخ: ش۱۵۲۹، تحت اسم «مصعب بن سلام» رحمه‌الله).**

۲- تفسیر کشاف: ۲/ ۵۶۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۴- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۵.

۳- تفسیر بغوی: ۳/ ۵۵- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۴- البحر المحیط: ۵/ ۴۶۳- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۵.

۴- علامه «آلوسی» رحمه‌الله در این آیه، مشارالیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾ را مثل آیه‌ی قبل، سرزمین عذاب‌زده‌ی «قوم لوط» دانسته و چنین تفسیر کرده است: «در آن سرزمین نشانه‌ی بزرگی برای ایمان‌داران به «الله» سبحانه‌وتعالی و رسول او ﷺ وجود دارد؛ زیرا فقط آنان‌اند که می‌دانند عذاب واردشده بر آنان از جانب خداوند

وَإِن كَانَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡأَيۡكَةِ لَظَٰلِمِينَ (۷۸)

قصه‌ی حضرت «لوط» عليه السلام پایان یافت و این آغاز قصه‌ی سوم سوره، قصه‌ی «اصحاب اَیکه» است.

وَإِن كَانَ أَصۡحَابُ الۡأَيۡكَةِ لَظَالِمِين ـ ﴿إِنۡ﴾ در این‌جا مخفّفة من المثقّلة است.[۱] یعنی: به راستی که «اصحاب اَیکه» ستمکار بودند.

﴿ٱلۡأَيۡكَة﴾، از «أیک» است که در اصل عربی به معنای «درخت پرپشت و بسیار شاخ‌دار که شاخه‌هایش تودرتو و مُلتَفّ به هم باشد»، است.[۲] این کلمه کنایه از درختان فراوان و باغ‌های بزرگ و سرسبز است و در عربی با ملاحظه‌ی همین معنا جایی را که دارای باغ مملو از درختان زیاد و شاخ در شاخ باشد، «اَیکه» می‌نامند. از حضرت «ابن‌عباس» رضي الله عنه مروی است که «ایکه» به سبزی و درخت زیاد می گویند.[۳]

منظور از ﴿أَصۡحَٰبُ ٱلۡأَيۡكَةِ﴾، قومی است که مورد تبلیغ و دعوت حضرت «شعیب» عليه السلام قرار داشتند و در سرزمین «مَدَین» می‌زیستند. آنان «اصحاب اَیکه» و «اصحاب مدین» و «قوم شعیب» نیز نام دارند و چون جای زیست‌شان دارای اشجار کثیر بود، خداوند متعال گاهی آن را به نام «ایکه» یاد می کند.[۴] بعضی دیگر گفته‌اند: «اَیکه» نام یک جا و «مدین» نام جایی دیگر است و حضرت «شعیب» عليه السلام بردو قوم مبعوث شد

متعال و به علّت کارهای زشت‌شان بود، اما جز مؤمنان آن را اتفاقی تصوّر می کنند یا حمل بر اوضاع فلکی می‌نمایند.» (روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۶)

۱ـ و این قول طبق نظر «بصریون» است. (البحر المحیط: ۵/ ۴۶۳).

۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۰۴/۱۹– شرح الفاظ القرآن: ۶۵۷– قصص القرآن علامه سیوهاروی رحمه الله: ۳۴۴/۱ ـ ۴۴۳.

۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر– و طبری در تفسیر– و ابن منذر.

۴ـ مستدرک حاکم به روایت از وهب رحمه الله: تواریخ المتقدمین/ ش۴۰۷۳.

و آنان دعوت‌اش را قبول نکردند[۱] و «الله» ذُوالجَلَال عذاب‌شان داد.[۲] خداوند متعال در این جا اجمالاً ذکر آن‌ها را به میان آورده و در سوره‌ی «اَعراف» مفصل‌تر ذکر فرموده است.

سرزمین «مدین» در جنوب «شام» قرار دارد.[۳]

قوم حضرت «شعیب» علیه‌السلام زمین‌های فراوانی زیر کشت داشتند؛ به طوری که هر یک از آنان صاحب چندین هکتار زمین آباد بود و در آن‌ها انواع درختان میوه وجود داشت.[۴] آنان دامداری هم می‌کردند و صاحب حیوانات و مواشی زیاد بودند. با این همه مرتکب راهزنی و کم کردن کیل و وزن می‌شدند و همچنین مردم را از راه خداوند متعال بازمی‌داشتند. در مورد این قوم در «سوره‌ی اعراف» بیشتر سخن گفته‌ایم.[۵]

فَٱنتَقَمۡنَا مِنۡهُمۡ وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٖ مُّبِينٖ (۷۹)

فَٱنتَقَمۡنَا مِنۡهُمۡ ـ خداوند متعال می‌فرماید: وقتی «اصحاب اَیکه» نافرمانی کردند، از آنان انتقام کشیدیم.

۱ـ از «قتاده» رحمه‌الله و سدی رحمه‌الله مروی است. (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: سوره‌ی «اعراف»/ ش۸۷۰۵ و ۶/ ۵۶، ش۱۳۲۸۵– و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۳۰، ش۲۱۲۶۴ –و عبدالرزاق در مصنف: التفسیر/ ش۲۲۵۸– و حاکم در مستدرک: تواریخ المتقدمین/ ش۴۰۷۵).

۲ـ درمورد این که آیا «اصحاب اَیکه» همان «اصحاب مَدیَن» است یا این‌ها دو قوم جداگانه‌اند، مؤلف گرامی رحمه‌الله در سوره‌ی «هود» توضیح داده‌اند و قول مختار را این گفته‌اند که هر دو یک قوم اما در دو دسته‌ی جنگل‌نشین (اَیکه) و شهرنشین (مدین) مشخص شده بودند. (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۴۲ الی ۴۴).

۳ـ طبق توضیح مولانا «سیوهاروی» رحمه‌الله: «در کرانه‌ی شرقی دریای سرخ و شمال غربی شبه‌جزیره‌ی عرب و آخرین نقطه‌ی آن که متصل به شام است، قرار دارد و ساکنان حجاز برای سفر به شام و فلسطین و حتی مصر باید از آن نقطه بگذرند و کاملاً در مقابل تبوک قرار دارد.» (قصص القرآن: ۱/ ۲۶۲– طبع دار الإشاعت کراچی).

۴ـ وبه قول «خصیف» رحمه‌الله: «در تابستان میوه‌های تر و تازه و در زمستان میوه‌های خشک می‌خوردند.» (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۵۳۰، ش۲۱۲۶۳).

۵ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۴۵ـ ۴۴.

﴿وَإِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ ـ و آن دو در راهی واضح قرار دارند.

«إمام» از «ام» به معنای «قصد» مأخوذ است و به طور کلی: «الإمام اسمٌ لما يؤتمّ به». در عربی «مادر» را بدان‌جهت «اُمّ» می‌گويند که کودک پيوسته به طرف او قصد می‌کند. «پيش‌نماز» را هم بدان جهت «امام» می‌گويند که مردم در نماز به او قصد و اقتدا می‌کنند. به «مقتدا» نيز به ملاحظه‌ی همين معنا «اِمام» می‌گويند. «إمام» به معنای «جلوی هر شیء» هم هست. به «راه بزرگ» (شاهراه) هم اطلاق می‌گردد؛ چون مردم برای آن که به مقصد برسند، به طرف آن قصد می‌کنند و در آن گام می‌نهند. («لانه يؤم و يتبع»). بعضی از عرب‌ها به کتاب و چيز مکتوب هم «امام» می‌گويند و برای همين نزد برخی در اين جا منظور از «إمام مبين»، «لوح محفوظ» است. يعنی هلاکت آن دو قوم در «لوح محفوظ» وجود داشته است. در اين‌جا به معنای «شاهراه» و «طريق واضح» است.[۱]

در تعيين مرجع ضمير «هُما» در ﴿إِنَّهُمَا﴾ سه قول وجود دارد:

۱- به دو سرزمين «قوم لوط» و «قوم شعيب» برمی‌گردد. يعنی: سرزمين‌های «قوم لوط» و «قوم شعيب» بر سر راه ظاهر قرار دارند.[۲]

۲- مرجع ضمير، خود حضرت «لوط» و حضرت «شعيب» عليهما السلام هستند. يعنی: آن دو پيامبر که مردم را دعوت دادند و آنان نپذيرفتند، بر يک راه مستقيم و حق و واضح بودند. (اين قول ضعيف است.)

۳- مرجع آن، «ايکه» و «مدين» است.[۳]

صحيح‌تر، قول اول است.[۴]

۱ـ تفسير کبير: ۱۹/ ۲۰۴ ـ ۲۰۴- البحر المحيط: ۵/ ۴۶۳- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۷ ـ ۴۲۶.

۲ـ تفسير بغوی: ۳/ ۵۵- تفسير قرطبی: ۱۰/ ۴۵.

۳ـ تفسير بيضاوی: ۱/ ۵۴۵- تفسير کبير: ۱۹/ ۲۰۴- البحر المحيط: ۵/ ۴۶۳- روح المعانی .

۴ـ علامه «اندلسی» و «سيّد آلوسی» رحمهما الله اين را قول جمهور گفته‌اند. (البحر المحيط: ۵/ ۴۶۳- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۶).

وَلَقَدۡ كَذَّبَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡحِجۡرِ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴿٨٠﴾ وَءَاتَيۡنَٰهُمۡ ءَايَٰتِنَا فَكَانُواْ
و هر آئينه دروغ شمردند ساكنان حجر پيغامبران را ● و رسانيديم به آنان آيت‌هاي خود را، پس
عَنۡهَا مُعۡرِضِينَ ﴿٨١﴾ وَكَانُواْ يَنۡحِتُونَ مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتًا ءَامِنِينَ ﴿٨٢﴾ فَأَخَذَتۡهُمُ
از آن رو گردان شدند ● و تراشيده مي‌ساختند از كوهها خانهها؛ ايمن شده ● پس گرفت آنـان را
ٱلصَّيۡحَةُ مُصۡبِحِينَ ﴿٨٣﴾ فَمَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ ﴿٨٤﴾
آواز سخت؛ صبح كنان ● و دفع نكرد از آنان آن چه كسب مي‌كردند ●

ربط و مناسبت

در آيه‌های قبل خداوند متعال جهت تسلّی «رسول‌الله» ﷺ ، دلایل عقلی «توحید» و پاداش اُخروی موحّدان و سه واقعه از چگونگی کیفر منکران «توحید» را بیان داشت. در این آیات چهارمین واقعه از همان سلسله وقایع بیان گردیده که مربوط به قوم حضرت «صالح» علیه السلام که «اصحاب الحِجر» و «ثمود» گفته می‌شدند، می‌باشد. همه‌ی این قصه‌ها در این سلسله‌ی بیان به اختصار و اجمال آمده‌اند و هدف از آوردن آن‌ها – چنان که گفتیم – برای تسکین خاطر «رسول‌الله» ﷺ و همچنین تذکیر به امت وی و زجر و تهدید و درس عبرت برای کفار و نافرمانان است.

ضمناً سوره‌ی جاری به مناسبت همین قصه که درباره‌ی «اصحاب الحجر» است، به «حِجر» نامگذاری شده است.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ كَذَّبَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡحِجۡرِ ٱلۡمُرۡسَلِينَ (٨٠)

<u>وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ</u> ـ مقصود از ﴿أَصْحَٰبُ ٱلْحِجْرِ﴾، ساکنان و اهالی وادی «حجر» یعنی قوم حضرت «صالح» علیه‌السلام هستند که به «ثمود» معروف بودند.

قصه‌ی «قوم ثمود» قبلاً در سوره‌های «اعراف» و «هود» گذشت و آن جا درباره‌ی این قوم تفصیلاً توضیح داده بودیم و گفته بودیم که از بقیه‌ی «قوم عاد» بودند.[۱]

«قوم ثمود» در سرزمین «حجر» می‌زیستند که یک وادی طویل در میان «شام» و «مدینه» است و به طور دقیق میان «مدینه» و «تبوک» قرار دارد و آثار قدیمه‌ی آن حالا هم موجود است.

در این آیه می‌فرماید: «اصحاب حجر» هم پیامبران‌شان را تکذیب نمودند.

سؤال: ﴿ٱلْمُرْسَلِينَ﴾ صیغه‌ی جمع است؛ درحالی که برای «اصحاب حجر» فقط یک پیامبر به نام «صالح» علیه‌السلام مبعوث شده است. پس صیغه‌ی جمع چه معنایی دارد؟

جواب: جمع کردن صیغه‌ی «مُرسلین» به خاطر آن است که تکذیب یک نبی مصادف با تکذیب تمام انبیا علیهم‌السلام است[۲]؛ زیرا انبیا همه در اصول دین- «توحید» و «نبوّت» و «معاد»- متفق بوده‌اند و اختلاف شرایع‌شان فقط در مسایل فروعی بوده است. به همین دلیل بر امت حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرض عین است که بر تمام انبیا علیهم‌السلام اجمالاً ایمان داشته باشد.

توجیه دیگری نیز پیرامون صیغه جمع آوردنِ ﴿ٱلْمُرْسَلِينَ﴾ هست و آن این که: ممکن است «قوم ثمود» از «براهمه»- قومی که منکر تمام پیامبران الهی هستند- بودند.[۳]

وَءَاتَيْنَٰهُمْ ءَايَٰتِنَا فَكَانُواْ ... (۸۱)

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۵.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۴۶۳- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵۳- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۵۵۶- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۷.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۵.

وَآتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا ... ـ مرجع ضمیر «هُم» در ﴿ءَاتَيْنَـٰهُمْ﴾، ﴿أَصْحَـٰبُ ٱلْحِجْرِ﴾ [حجر: ۸۰] است. یعنی: ما به «اصحاب حجر» معجزات خود را دادیم، اما از آن روی برتافتند.

بر ظاهر الفاظ این آیه دو سؤال تفسیری وارد می‌شود که به ترتیب طرح می‌کنیم.

سؤال اول: معجزه در حقیقت برای پیامبر بوده و به دست وی ظاهر می‌شده است و آن قوم اهلیت این را نداشتند که معجزه به دست آنان ظاهر شود. پس چرا خداوند متعال اعطای آن را به جانب قوم نسبت کرد و فرمود: ﴿وَءَاتَيْنَـٰهُمْ ءَايَـٰتِنَا﴾؟

جواب۱: معجزه به حضرت «صالح» علیه‌السلام داده شد و او چون پیامبر همان قوم بود، گویا به آنان داده شد.[1]

جواب۲: اظهار معجزه به دست نبی است، اما مشاهده‌ی آن از قوم صورت می‌گیرد. در این جا نیز این انتساب به طرف قوم، به اعتبار مشاهده است.

سؤال دوم: اگر ﴿ءَايَـٰتِنَا﴾ را یک کتاب آسمانی مراد بگیریم، این جمله به علت آن که حضرت «صالح» علیه‌السلام صاحب کتاب آسمانی مستقلی نبوده و تابع «صحف ابراهیم» بوده است، بدون مفهوم می‌ماند. و چنان‌چه مفهوم آن را بر معجزات آن‌حضرت علیه‌السلام حمل کنیم، این سؤال رخ می‌نماید که ایشان علیه‌السلام فقط یک معجزه داشته و آن ناقه‌ی معروف او بوده است؛ درحالی‌که «آیات» به صیغه‌ی جمع آمده است. با توجه به این موارد، معنای «آیات» و یا علت جمع آوردن آن چیست؟

در این مورد چند توجیه از علما نقل شده است؛ بدین بیان:

جواب۱: مراد از «آیات»، آیه‌های «صحف ابراهیم علیه‌السلام» هستند و معنای «إیتاء» (دادن) در ﴿ءَاتَيْنَـٰهُمْ﴾، رساندن و ابلاغ آن‌ها توسط حضرت «صالح» علیه‌السلام به قوم اوست. و آن آیات هم چون زیاد بودند، صیغه‌ی جمع به کار رفته است.

۱ـ همان.

جواب۲: مراد از ﴿ءَايَٰتِنَا﴾، فقط معجزه‌ی «ناقه» است، اما چون در همان یک معجزه چند وجه معجزِ وجود داشت، به صیغه‌ی جمع آمده است. آن وجوه عبارت بودند از:

اول: شکافته شدن تخته‌ی سنگ خارا و تولد یک حیوان جاندار- ماده شتر- از آن! (ظاهر است که سنگ بسیار محکم و قوی، از جمادات و ضد حیوان است و اصلاً قابل تولید نیست و به عکس آن حیوان قابل تولید است. پس، بین این دو چیز تفاوت بسیار عمیق و ریشه‌ای وجود دارد و ضد و نقیض یکدیگراند.)

دوم: تولد ماده شتری بزرگ به ارتفاع شصت الیٰ هفتاد گز از آن سنگ خارا. (ظهور یک شتر بزرگ از آن سنگ سخت، خود معجزه‌ی کاملی بود.)

سوّم: آبستن بودن و بعد، زاییدن ناقه به مجرد خروج از کوه و بعد هم بزرگ شدن بچه‌شتر به اندازه‌ی مادرش فوراً پس از تولد! (در دل کوه امکان وجود سبب حمل (شتر نر) وجود ندارد و همه‌ی این موارد به تنهایی معجِز بود.)

چهارم: کثرت فوق‌العاده‌ی شیر آن ناقه؛ چنان که همه‌ی قوم از آن می‌نوشیدند.

پنجم: نوشیده شدن آب تمام حیوانات توسط ناقه. (آن ناقه در یک روز به اندازه‌ای آب می‌نوشید که تمام حیوانات آن شهر در یک روز می‌نوشیدند.)[۱]

و موارد و ویژگی‌های دیگری که ناقه‌ی معجز با خود داشت و صیغه‌ی جمع اشاره به همان موارد دارد.

جواب۳: برخی گفته‌اند که حضرت «صالح» آیات و معجزاتی دیگر هم داشته است و در این جا مجموع آن‌ها مورد نظر است.[۲]

قول دوم در توجیه ﴿ءَايَٰتِنَا﴾ صحیح‌تر است.[۳]

۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۵۶- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵۳.

۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۶۳- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵۳.

۳ـ «سید آلوسی» ﷺ همین تفسیر را «ظاهر» گفته است. (روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۸).

وَكَانُواْ يَنۡحِتُونَ مِنَ ٱلۡجِبَالِ ... (۸۲)

وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً ـ یعنی آنان («اصحاب حجر») از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشیدند.

﴿يَنۡحِتُون﴾ از «نحت» به معنای «برابر و صاف تراشیدن» است. «نحت البابَ» یعنی «دروازه را تراشید.»

گفته بودیم که قوم «ثمود» از نژاد قوم «عاد» و بقایای «عاد أُولیٰ» هستند و پس از آنان قدرت‌مندترین مردم دنیا بودند. قامت آنان به سی ـ چهل و گاه شصت گز می‌رسید و کوچک‌ترین آنان بیست گز بلندی داشت و فقط بزرگی بینی‌شان یک گز بود. آنان با پنجه‌های‌شان کوه‌های سخت را خرد می کردند و با ناخن چنان صاف می‌تراشیدند که امروزه جز دستگاه‌های بزرگ و پیشرفته نمی‌تواند کار آنان را انجام دهد. در دل کوه‌ها خانه‌های دو ـ سه طبقه درست می‌کردند و در این کار مهارت داشتند. خداوند متعال در جایی دیگر در مورد این قوم می‌فرماید: ﴿وَثَمُودَ ٱلَّذِينَ جَابُواْ ٱلصَّخۡرَ بِٱلۡوَادِ﴾ [فجر: ۹]. ارتفاع سقف منازل آنان از درون به اندازه‌ی قامت خودشان بود. مولانا «حفظ الرّحمن سیوهاروی» ﷫ می‌گوید: برخی از محققان مصری از نزدیک خانه‌ها و آثار این قوم را مشاهده کرده‌اند.[۱]

آمِنِينَ ـ یعنی آنان با ساختن چنین خانه‌هایی بر اساس پندار خود از نزول عذاب الهی بر خویش در امنیت و اطمینان کامل به سر می‌بردند[۲]؛ چون خانه‌ها به قدری محکم بود که نه بر سرشان فرومی‌ریخت[۳] و نه آب باران در آن راه پیدا می‌کرد و نه دشمنان در میان آن کوه‌ها یارای حمله بر آنان داشتند.[۴]

۱ـ ن.ک: قصص القرآن: ۱۲۳/۱. (و امروزه همه از آن‌ها دیدن می‌کنند و تصاویر عجیب‌شان نیز در کتاب‌هایی چاپ شده است.)

۲ـ تفسیر طبری: ۷/ ۵۳۲– تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۵– روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۸.

۳ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۵۶– تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵۳.

۴ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۴۶۴– تفسیر نسفی: ۲/ ۲۷۷– روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۸.

فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّيۡحَةُ مُصۡبِحِينَ (٨٣)

فَأَخَذَتۡهُمُ الصَّيۡحَةُ مُصۡبِحِينَ ـ اما در وقت صبح، «صيحة» آنان را فراگرفت و نابودشان کرد. یعنی آنان که می‌پنداشتند در آن مکان‌های عالی و محکم هیچ دشمنی نمی‌تواند بر آنان حمله یا حادثه‌ای دیگر نابودشان کند، با یک صیحه‌ی «جبرییل» علیه السلام همه در دم هلاک شدند.

در این آیه عذابی که بر «ثمود» آمد، «صیحه» گفته شده است و در آیه‌هایی دیگر آمده که این قوم به وسیله‌ی «رجفه» (زلزله) نابود شدند و در بعضی دیگر عذاب‌هایی دیگر آمده است.[1] تطابق میان این چند عذاب این است که بر آنان همه‌ی این بلاها پی‌درپی آمدند.[2]

فَمَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ (٨٤)

فَمَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُم ... ـ یعنی: «فما أغنی عنهم من عذابنا» (فایده نبخشید و بی‌نیاز نساخت آنان را از عذاب خداوند متعال آن‌چه از اموال که کسب کرده یا خانه‌های محکمی که ساخته[3] یا اعمال بدی که انجام داده بودند[4]).

(خانه‌هایی که «ثمود» فکر می‌کرد محافظ‌شان از هرحادثه‌ای است، در مقابل عذاب الهی سودی به حال‌شان نبخشید و آنان نابود گردیدند؛ درحالی که آن خانه‌ها همچنان به جای خود باقی مانده و برای همیشه مایه‌ی عبرت مردم هستند.)

۱ـ مثلاً در آیه‌ای «رجفة» آمده است: ﴿فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ فَأَصۡبَحُواْ فِي دَارِهِمۡ جَٰثِمِينَ﴾ (اعراف: ۷۸) ، در جایی دیگر «طاغية »: ﴿فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهۡلِكُواْ بِٱلطَّاغِيَةِ﴾ (حاقه: ۵) ، در آیه‌هایی «صاعقة»: ﴿فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ وَهُمۡ يَنظُرُونَ﴾ (ذاریات: ۴۴) و ﴿فَأَخَذَتۡهُمۡ صَٰعِقَةُ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡهُونِ﴾ (فصلت: ۱۷) و در این‌جا و چند آیه‌ی دیگر هم «صیحة».

۲ـ ایضاً ن.ک: تبیین الفرقان: سوره‌ی «هود»/ تحت آیه‌ی۶۷- روح المعانی: ۸/ ۵۶۱ ـ ۵۶۰ و: ۱۴/ ۴۲۸.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۵- تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵۳- البحر المحیط: ۵/ ۴۶۴- روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۸.

۴ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۵۶.

وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَآ إِلَّا بِٱلْحَقِّ ۗ وَإِنَّ ٱلسَّاعَةَ

و نیافریدیم آسمان‌ها و زمین و آن‌چه مابین آن‌هاست؛ مگر به تدبیر درست و هر آئینه قیامت

لَءَاتِيَةٌ ۖ فَٱصْفَحِ ٱلصَّفْحَ ٱلْجَمِيلَ ﴿٨٥﴾ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلْخَلَّٰقُ ٱلْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾

آمدنی است؛ پس درگذر (از بی‌ادبی‌های آنان) درگذشتنی نیکو ● هر آئینه پروردگار تو همان است آفریننده‌ی دانا ●

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِى وَٱلْقُرْءَانَ ٱلْعَظِيمَ ﴿٨٧﴾

و هر آئینه دادیم ترا هفت آیه از آن‌چه در نماز مکرر خوانده می‌شود و دادیم ترا قرآن بزرگ ●

ربط و مناسبت

پس از بیان چند واقعه در آیات قبل و بازگوکردن چگونگی مجازات برخی از مجرمان و مخالفان، در این آیات باز به موضوع «توحید» و مسأله‌ی «معاد» و قیامت بر می گردد و سپس به تسلّی «رسول‌الله» ﷺ می‌پردازد.

مناسبت «معاد» در این مبحث این است که عاقبت و نتایج اَعمال و حالات دنیوی به آخرت ختم می‌شوند و در آن‌جا قرار می‌یابند.

تفسیر و تبیین

وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ... (۸۵)

... إِلَّا بِالْحَقِّ ـ ﴿بِٱلْحَقِّ﴾ یعنی «بالحكمة»[1]. مقصود از آن، اظهار «توحید» و جلال و سطوت خداوند متعال است.

وَإِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ ـ هر آئینه قیامت آمدنی است.

۱ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۵۶۴– روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۸.

فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ ـ یعنی (ای محمدﷺ از این کفار که تو را اذیت می‌کنند) در گذر کن؛ درگذر کردنی خوب.

﴿ٱلصَّفۡحَ﴾ به معنای «درگذر کردن» است. «صَفَحَ عَنْهُ» یعنی: «أَعْرَضَ عَنْهُ» (از او اعراض کرد و او را بخشید). «صفح» یک لفظ عام است و به ترک خشم و انتقام به قول و فعل و قلب را دربرمی‌گیرد.

توصیف و تقیید ﴿ٱلصَّفۡحَ﴾ به ﴿ٱلۡجَمِيلَ﴾ بدین وجه است که هرگاه کسی با شخصی دیگر درگیر شده و بعد از او درگذر می‌کند، از دو حال خالی نیست؛ یا پس از گذشت، در قلبش هیچ‌گونه کدورت و ناراحتی و کینه‌ای نسبت به او باقی نخواهد ماند و حتی برای او دعای خیر هم کند، یا با وجود گذشت، در دلش کدورت و کینه باقی می‌ماند و حتی ممکن است علیه او دعای بد هم بکند. به حالت اول «صفح جمیل» می‌گویند و اما حالت دوم مشمول «صفح جمیل» نمی‌گردد. به عبارتی: «صفح جمیل» به همان «عفو» می‌گویند که کدورت به کلی از دل خارج شود. پس، «صفح» از «عفو» ابلغ است و «عفو» از «صفح» عام‌تر است. چون «صفح» آن است که شخص را قلباً هم ببخشی و در صدد انتقام از او برنیایی، اما در «عفو» ممکن است شخص را ببخشی، ولی قلباً از او ناراحت و دارای رنجش باشی.[۱]

«الله» سبحانه و تعالی در این آیه «رسول‌الله»ﷺ را تسلّی می‌دهد و امر می‌فرماید که با مشرکان و مخالفان «صفح جمیل» داشته باشد.[۲]

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلۡخَلَّٰقُ ٱلۡعَلِيمُ (۸۶)

۱ـ ر.ک: المفردات امام راغب: ۲۸۲، کتاب «الصاد»/ الصفح. ایضا ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۹.

۲ـ چنان‌چه منظور آیه در امر ﴿فَٱصۡفَحِ ٱلصَّفۡحَ ٱلۡجَمِيلَ﴾، مدارات با کفار و ترک قتال با آنان باشد، در این صورت این کریمه با آیه‌ی «سیف» منسوخ است. اما اگر بدین معنا باشد که آن‌حضرتﷺ در برابر گستاخی‌های کفار از خود صبر نشان دهد و با نرمی با آنان پیش بیاید و آنان را قبل از قتال، به دین «الله» عزوجل دعوت دهد، پس منسوخ نیست و حکم آن کماکان باقی است. (روح المعانی: ۱۴/ ۴۲۹).

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ـ یعنی: غمگین مباش! آفریننده‌ی طبایع و اخلاق انسان‌ها «الله» متعال است؛ اوست که آنان را بر این گونه اخلاق زشت و ناپسند آفریده است و تو را بر اخلاق خوب و پسندیده. برای تو در قبال این اخلاق پسندیده‌ات خوبی‌ها وجود خواهد داشت و برای آنان نقمت‌ها و مجازات‌ها.

با این توضیح، آیه به منزله‌ی دلیلی برای امر به عفو و درگذر کردن است که در آیه‌ی قبل «رسول‌الله» ﷺ بدان توصیه شده بود.

این آیه به «توحید» اشاره داشت و از این به بعد به تسلّی آن‌حضرت ﷺ می‌پردازد.

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِي ... (۸۷)

پیش‌تر آن‌حضرت ﷺ به عفو و گذشت از دشمنانش امر شده بود؛ اکنون ضمن تسلّی، این نکته به ایشان ﷺ یادآوری می‌شود که خداوند منّان نعمت‌های بی‌شماری بر وی ارزانی داشته و بنابراین، لازم است او ﷺ در ازای آن‌ها به عنوان سپاس، راه صبر و شکیبایی را در پیش گیرد.(۱)

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي ـ یعنی: به‌تحقیق دادیم ما به تو (ای «محمد» ﷺ) هفت چیز از آن چه که دو بار تکرار می‌شوند.

درباره‌ی ﴿سَبْعًا﴾ این موارد محتمل هستند: «سبعاً مِن الآیات»، «سبعاً من السُّوَر»، «سبعاً من الفوائد».(۲)

﴿ٱلْمَثَانِي﴾ صیغه‌ی جمع و واحد آن «مثّناة» است که در عربی عبارت است از: «کلّ شيء یثنی»(۳) (چیزی که دو بار یا بیشتر تکرار می‌شود). وقتی یک چیز را با

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۷.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۷. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۰.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۷– البحر المحیط: ۵/ ۴۶۵.

چیزی دیگر ضم و جمع کنند، می‌گویند: «ثنیتُ الشيءَ».[1] «مَثانی» در اصل از «تثنیه» است.[2]

اقوال مفسّران در مورد «سبع مثانی»

حال در این‌که مراد از ﴿سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي﴾ چیست؛ از مفسّران نظرات عدیده‌ای نقل شده است؛ بدین‌شرح:

قول اول: نزد جمهور علما و اکثر مفسّران، مثلاً از میان صحابه حضرات «عمر»، «علی»، «ابن عباس»، و «ابوهریره» رضی الله عنهم و از تابعین «حسن»، «ابوعالیه»، «ضحّاک»، «سعید بن جبیر» و «قتاده» رحمهم الله عقیده دارند که مقصود از «سبع مثانی» سوره‌ی مبارکه‌ی «فاتحه» است. یعنی یکی از القاب این سوره، «سبع مثانی» است. این عده به یک حدیث استناد می‌کنند. که از است. در آن حدیث که از حضرت «ابوهریره» رضی الله عنه روایت شده، آمده است که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم در مورد «سوره‌ی فاتحه» فرمودند:

«هی السبعُ المثاني، والقُرآنُ العظیم.»[3] **(سبع مثانی و قرآن عظیم همین فاتحه است.)**

«سوره‌ی فاتحه» بدین وجه ﴿ٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ﴾ گفته شده که «اُمُّ القرآن» می‌باشد و تمام معانی و مفاهیمی که در کل «قرآن» وجود دارند، در این سوره هستند.

۱ـ همان– انوار التنزیل بیضاوی: ۱/ ۵۴۶.

۲ـ کشاف: ۲/ ۵۶۴– روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۱.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از «ابو سعید بن معلّی» و «ابوهریره» رضی الله عنهما: کتاب تفسیر القرآن/ سورة الفاتحة/ باب۱، ش۴۴۷۴ و سورة الحجر/ باب ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي ...﴾، ش۴۷۰۳ و ۴۷۰۴ و فضائل القرآن/ باب۹، ش۵۰۰۶– و طبری در تفسیر: ۷/ ۵۴۰، ش۲۱۳۵۱ـ ۲۱۳۵۲ـ ۲۱۳۵۴ الی ۲۱۳۶۱– و احمد در مسند از «ابوهریره» رضی الله عنه: ش۸۶۶۷، ۹۷۸۷– و ترمذی در سنن: ابواب فضائل القرآن/ باب۱، ش۲۸۷۵ و ابواب تفسیر القرآن/ باب۱۶ «و من سورة الحجر»، ش۳۱۲۴– و ابوداود در سنن: الوتر/ باب۱۵، ش ۱۴۶۰– و نسایی در سنن مجتبی: کتاب الإفتتاح/ باب۲۶ «تأویل قول الله تعالی: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي ...﴾»، ش۹۱۳– و ابن ماجه در سنن: کتاب الأدب/ باب۵۲«ثواب القرآن»، ش۳۷۸۵– و ... . (الفاظ متن موافق با یکی از روایات امام بخاری و امام احمد رحمهما الله است).

قول دوم: مراد از «سبع مثانی» «سبع من السُّور» یعنی هفت سوره‌ی «طوال» («بقره»، «آل عمران»، «نسآء»، «مائده»، «انعام»، «اعراف» و «انفال» همراه با «توبه»[1]) می‌باشند. از صحابه، این قول از حضرت «عبدالله بن عمر» رضی الله عنهما و از تابعین از «سعید بن جبیر» رحمه الله - در بعضی از روایات از وی- و «مجاهد» رحمه الله مروی است. از نگاه این بزرگواران معنای «مثانی» آن است که در این سوره‌ها فرایض و حدود و احکام شرعی و قصص و اَمثال و عِبر به تکرار بیان شده‌اند.

قول سوم: منظور سوره‌هایی هستند که در تقسیمات آیات قرآنی به نام «مثانی» شناخته می‌شوند که از «طوال» و «مِئین» کوچک‌تر و از مفصّلات بزرگ‌تر‌اند.

(گفته بودیم که سوره‌های «قرآن مجید» به لحاظ حجم، در چهار دسته تقسیم شده‌اند: ۱- «طوال»، ۲- «مئین»، ۳- «مثانی»، ۴- «مُفصّلات». «طوال» به سوره‌هایی گفته می‌شود که تعداد آیات آن‌ها از صد متجاوز است. «مِئین» سوره‌هایی هستند که حاوی یک‌صد آیه می‌باشند. «مثانی» اسم سوره‌هایی است که کمتر از صد آیه در آن‌ها جای گرفته و بالای چهل آیه‌اند و «مفصّلات» هم مشتمل بر حدّ اکثر چهل آیه و کمتر از آن می‌باشند.)

از حضرت «ثوبان» حدیثی به همین مضمون از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم مروی است؛ می‌گوید: آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«الله تعالیٰ به جای «تورات» به من «سبع طوال» داده است و به جای «انجیل»، «مئین» و به جای «زبور»، «مَثانی». و «مُفصّلات» [با هر سه نوعش] فضل خداوند متعال هستند که به من عنایت فرموده است.»[2]

۱ـ هر دو سوره یکی شمار شده‌اند و به همین دلیل در وسط‌شان «بسم‌الله ...» آورده نشده است.

۲ـ به روایت بغوی در تفسیر از «ثوبان» رضی الله عنه: ۳/ ۵۷ - و احمد در مسند از واثله رضی الله عنه: ش۱۷۰۲۳ = ۱۶۹۸۲ = ۱۷۱۰۷- و طبری در تفسیر از واثله بن اسقع و ابو قلابه و ابن مسعود رضی الله عنهم: ۱/ ۷۰، ش۱۲۶ إلی ۱۲۹ و سوره‌ی «محمد»- و ابن ضریس در فضائل القرآن از ابوجلد و ابوقلابه رضی الله عنهما: ش۱۲۵ و ۱۵۴ و ۲۸۹- و قاسم بن سلام در فضائل القرآن: ش۳۳۴- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۷۶۴۷ و ۱۷۶۴۸- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۱۹«تعظیم القرآن»، ش۲۱۹۲ و ۲۲۵۵ و ۲۲۵۶

به نظر این گروه، «سبع مثانی» همین دسته سوره‌ها هستند.

قول چهارم: مقصود از «سبع مثانی» تمامِ «قرآن» است. این قول از «ابن عباس» ﷺ- در بعضی روایات از ایشان- و «طاؤوس» ﷺ منقول است. آنان درباره‌ی این که چرا به «قرآن» «سبع مَثانی» گفته شده است، اقوال متعدّدی دارند؛ بدین قرار:

۱) خداوند متعال در آیه‌ای فرموده است: ﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا مُّتَشَٰبِهٗا مَّثَانِيَ تَقۡشَعِرُّ مِنۡهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُمۡ﴾ [زمر: ۲۳] که در آن خود «قرآن»، «مثانی» نامیده شده است.

۲) «قرآن» هفت منزل دارد و «سبع مثانی» به همان هفت منزل گفته شده است.

۳) «قرآن» حاوی هفت مضمون است که عبارت‌اند از: ۱- توحید، ۲- نبوّت، ۳- معاد، ۴- قضا و قدر، ۵- احوال عالم، ۶- قصص، ۷- تکالیف. مراد از «سبع مثانی» همین هفت علوم و فواید است.

۴) مراد از آن هفت اسلوب بیانی (امر، نهی، خبر، استخبار، ندا، قسم و امثال) است که «قرآن» در برگیرنده‌ی همه‌ی آنهاست.

قول پنجم: مقصود از ﴿سَبۡعٗا﴾، «سوره‌ی فاتحه» است که هفت آیه دارد و از ﴿ٱلۡمَثَانِي﴾ و ﴿ٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ﴾، سایر اجزا و سوره‌های «قرآن کریم» است.(۱)

چنان که گفتیم به نظر اکثر مفسّران منظور از ﴿سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي﴾ و ﴿ٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ﴾ - هر دو- «سوره‌ی فاتحه» است.

و در سنن صغری: ش۷۴۸. (در اغلب روایات واثله ﷺ و در بعضی از روایات ابوقلابه ﷺ «مثانی به جای انجیل» و «مئین به جای زبور» آمده است. ترجمه‌ی متن موافق با روایت بغوی از ثوبان ﷺ و قاسم بن سلام از واثله ﷺ و طبرانی در یک روایت از او و طبری از ابوقلابه ﷺ است).

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۷ الی ۲۰۹. اسانید این اقوال را بنگرید در تفسیر طبری: ۷/ ۵۳۳ الی ۵۴۲.

چرا از «سوره‌ی فاتحه» به «مثانی» یاد شده است؟

حال در این مورد که چرا به «سوره‌ی فاتحه» مثانی (مکرّر) می‌گویند، این توجیهات گفته شده است:

۱- «سوره‌ی فاتحه» در هر نماز و باز در هر نماز به تعداد رکعات آن تکرار می‌شود و به دلیل همین تکرار به آن «مَثانی» می‌گویند. (در هر نماز فرض در دو رکعت اول و در تمام رکعات سنن و نوافل وجوباً باید خواند شود.)

۲- «زَجّاج» رحمه‌الله در این‌باره گفته است: چون قاعدتاً به‌دنبال «سوره‌ی فاتحه» لازم است یک سوره‌ی دیگر خوانده و بدان ضم و جمع شود. (**سمیت مثاني لأنها يثنى بعدها ما يقرأ معها**[1])

۳- آیه‌های «سوره‌ی فاتحه» در دو قسمت تنظیم یافته‌اند؛ یک حصه‌ی آن حمد و ثنای خداوند متعال است که از آغاز سوره تا ﴿مَـٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ [فاتحه: ۳] را دربرمی‌گیرد و حصه‌ی دیگر، عرض و دعای بنده است که از آن جا تا پایان سوره‌ی مبارکه مشتمل برآن است. در حدیث قدسی آمده است:

«**يقول اللّٰهُ تعالىٰ: قسّمت الصلوة بيني وبين عبدي نصفَين ...** »[2]

یعنی «**من فاتحه را به دو نصف تقسیم کرده‌ام ...**».[3]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۷.

۲ـ به روایت و مسلم در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: کتاب الصلوة/ باب۱۱، ش۳۸ الی ۴۰ (۳۹۵)- و بخاری در جزء القراءة خلف الإمام: ش۱۲ و ۷۷ الی ۸۵- و امام مالک در موطا- و ترمذی در سنن: تفسیر القرآن/ باب۲، ش۲۹۵۳- و ابوداود در سنن: کتاب الصلوة/ باب۱۳۱ «من ترک القراءة فی صلاته بفاتحة الکتاب»، **ش ۸۲۱- و نسایی در سنن مجتبی: الصلوة/ باب۲۳، ش۹۰۹- و ابن ماجه در سنن: الأدب/ باب۵۲ «ثواب القرآن»، ش۳۷۸۴- و احمد در مسند: ش۷۲۸۹، ...- و ... .**

۳ـ منظور از «الصلوة»، **به توضیح روشنی که در ادامه‌ی حدیث آمده، «سوره‌ی فاتحه» است. در روایت دیگر ابوهریره رضی‌الله‌عنه که ترمذی و نسایی و دیگران آورده‌اند، به جای** «الصلوة» **خود «ام القرآن» نام گرفته شده و درباره‌ی آن آمده است:** «هي مقسومةٌ بيني وبين عبدي، ولعبدي ما سأل» **(به روایت ترمذی در سنن: ابواب التفسیر/ ومن سورة الحجر، ش۳۱۲۵- و نسایی در سنن مجتبی: صفة الصلوة/ باب۲۶، ش۹۱۴ و در سنن کبری- و احمد در مسند: ش۲۱۱۳۲ = ۲۱۰۹۴ = ۲۱۴۱۰- و ...).**

۴- چون در آن دو چیز هست: حمد و دعا.

۵- به نظر برخی از مفسران، این سوره یک مرتبه در «مکه» و مرتبه‌ی دوم در «مدینه» نازل شده است و «مثانی» گویای همین تکرار نزول آن است. (از میان کسانی که به تکرار نزول «سوره‌ی فاتحه» در دو مرحله معتقداند، عده‌ای نزول نخستین آن را قبل از نزول «سوره‌ی علق» در «مکه» می‌دانند و آن را اولین سوره‌ی «قرآن» به اعتبار نزول معرفی می‌کنند و برخی دیگر نزول آن را بعد از «سوره‌ی علق» می‌دانند.)

۶- هر جمله‌ی آن مرکب از دو کلمه است. مثلاً ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾، ﴿رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾، ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ و ... که هر کدام دو کلمه‌اند.[1]

۷- «سوره‌ی فاتحه» شامل حقایق صوری و معنوی است؛ زیرا حقایق صوری و معنوی موقوف به دو چیز هستند؛ یا ثنای پرودگاراند یا دعا و عبدیت بنده و در این سوره هر دو چیز وجود دارند.

مسأله: امام «ابوحنیفه» ﷫ بر مبنای همین آیه‌ی مبارکه (﴿... سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي﴾) قایل است که «فاتحه» بدون تسمیه، هفت آیه است. امّا امام «شافعی» ﷫ با تسمیه آن را هفت آیه می‌داند.

دلیل تخصیص «فاتحه» و تقدیم آن بر سایر سوره‌ها

در این کریمه چنان که می‌بینیم، اولاً «سوره‌ی فاتحه» با وجود ذکر «قرآن عظیم»، تخصیص گردیده و ثانیاً پیش از سایر سوره‌ها ذکر شده است و این دو نکته از حکمت خالی نیست.

تخصیص «فاتحه» اشاره به این مطلب است که این‌ها هر یک نعمتی جداگانه‌اند. یعنی خداوند متعال به پیامبرش متذکر می‌شود: این دو نعمت («سبع مثانی» و «قرآن عظیم») را که ما به تو داده‌ایم، چنان بزرگ و والا هستند که در مقابل آن تمام

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۷. وجوه دیگر را بخوانید در روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۱- تفسیر مظهری: ۴/ ۱۵۰.

مصیبت‌ها و آلام هیچ‌اند و بنابراین، با داشتن این دو نعمت هیچ غصه نخور و غمی به خود راه مده!

حکمت تقدیم آن بر سوره‌های دیگر که وجه دیگر تخصیص آن هم می‌تواند باشد، این است که این سوره افضل سوره‌های «قرآن‌کریم» است. «رسول‌الله»ﷺ در این باره فرمودند:

«نظیر سوره‌ی فاتحه نه در تورات، نه در انجیل و در هیچ یک از کتب سماوی نازل نشده است.»[1]

در روایتی آمده است:

«یک مرتبه خواندن سوره‌ی فاتحه برابر با هفت مرتبه ختم قرآن است.»

و در حدیثی دیگر آمده:

«هرشخصی یک بار سوره فاتحه را بخواند، گویا دَه مرتبه قرآن را خوانده است.»

و در روایتی دیگر آمده است:

«یک مرتبه خواندن آن برابر با هفتاد بار ختم قرآن است.»

وجه دیگر آن که «سوره‌ی فاتحه» به منزله‌ی متن «قرآن» و تمام «قرآن» شرح و تفسیر آن و به خصوص شرح آیه‌ی ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾ **[فاتحه: ۵]** است. بر مبنای همین مسأله اصولاً در طرح سؤالات قرآنی به عنوان معمّا پرسیده می‌شود: «سوره‌ی فاتحه» داخل (جزو) «قرآن» است یا خارج از «قرآن»؟ جواب سؤال این است که «سوره‌ی فاتحه» نه داخل «قرآن» است؛ نه خارج از آن؛ بلکه متن «قرآن» است. از همین رو نمی‌توان آن را نه از «قرآن» خارج کرد و نه جزو «قرآن» دانست. حضرت «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه بر همین نظر بود.[2]

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱/ ۲۴۴ ـ ۲۴۳، چاپ۱۳۸۶).

۲ـ به روایت قاسم بن سلام در فضائل القرآن از ابن سیرین رحمه الله: باب «الروایة من الحروف التی خولف بها الخط فی القرآن»/ ش۵۷۵- و عبد بن حمید در تفسیر از ابراهیم رحمه الله- و مروزی در

وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ ـ به تبع اختلاف نظر در نوعیت «واو» در ابتدای این عبارت، درباره‌ی خود این جمله‌ی قدسی دو توجیه وجود دارد:

۱- بعضی از مفسران «واو» را عاطفه دانسته‌اند و کل جمله را چنین تفسیر کرده‌اند که منظور از «قرآن عظیم»، سایر سوَر «قرآن کریم» (غیر از «سوره‌ی فاتحه») است؛ به همان توجیهی که قبلاً بیان داشتیم. یعنی: ما به تو ای «محمد»ﷺ دو نعمت داده‌ایم: یکی «سبع مثانی» که «فاتحه» است و دیگری «قرآن عظیم» که شرح «فاتحه» است.

۲- برخی دیگر از مفسران، این عطف را از نوع تفسیری می‌دانند. یعنی ﴿ٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ﴾ را به صورت عطف تفسیری صفتِ ﴿سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي﴾ قرار می‌دهند و چنین معنا می‌کنند: ما به تو «سبع مثانی» داده‌ایم که «فاتحه» است و همان «قرآن عظیم» است که تمام حقایق و معانی این کتاب مجید را در خود دارد.

فرمود: ﴿ٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ﴾. در این مورد باید نکته‌ای را خاطرنشان کرد و آن این که: چیزی را که خداوند متعال به صفت «عظیم» یاد کند، معنایش آن است که عظیم‌تر و بزرگ‌تر از آن، جز ذات مقدس خداوند متعال چیزی دیگر نیست. علما روی همین نکته با استنباط از این کریمه می‌گویند: آیاتی که از آسمان نازل شده‌اند، از خود «رسول‌الله» ﷺ افضل‌اند؛ زیرا مقام «رسول‌الله»ﷺ هر قدر بلند باشد، باز هم ایشان ﷺ در زمره‌ی مخلوقات است.

«الله» تعالیٰ از چیزهای بزرگ و عالی، دو چیز را به «عظیم» توصیف کرده است: «قرآن» و «عرش» را. پس، در تمام کاینات، بزرگ‌ترین مخلوق صوری، «عرش» و بزرگ‌ترین چیز معنوی، «قرآن کریم» است.

لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ

باز مکن دو چشم خود را به‌سوی آن‌چه بهره‌مند ساخته‌ایم به‌آن جماعت‌ها را از کافران و اندوهناک مشو بر آنان

کتاب الصلوة. ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۰۸ ـ ۲۰۷- معارف القرآن: ۵/ ۳۰۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۵۴۷).

وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿٨٨﴾ وَقُلۡ إِنِّيٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلۡمُبِينُ ﴿٨٩﴾
و پست بکن بازوی خود را (تواضع کن) برای مسلمانان ● و بگو: «هر آئینه من بیم‌کننده‌ی آشکارم.» ●
كَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَى ٱلۡمُقۡتَسِمِينَ ﴿٩٠﴾ ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلۡقُرۡءَانَ عِضِينَ ﴿٩١﴾
(فرود خواهیم آورد عذاب را) مانند آن‌چه فروداَورده بودیم بر تقسیم‌کنندگان؛● آنان‌که ساختند کتاب الهی را پاره‌پاره●
فَوَرَبِّكَ لَنَسۡـَٔلَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ ﴿٩٢﴾ عَمَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿٩٣﴾ فَٱصۡدَعۡ
پس قسم به پروردگار تو البته سؤال می‌کنیم همه‌ی آنان را یک‌جا از آن‌چه می‌کردند ● پس آشکار کن
بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ﴿٩٤﴾ إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ ﴿٩٥﴾
به آن‌چه فرموده می‌شوی و اعراض کن از مشرکان● هرآئینه ما بسنده‌ایم ترا از شرّ تمسخرکنندگان ●
ٱلَّذِينَ يَجۡعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَۚ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ ﴿٩٦﴾ وَلَقَدۡ نَعۡلَمُ
آنان که مقرر می‌کنند به خدا معبود دیگر را پس زود خواهند دانست ● و هر آئینه ما می‌دانیم از حال تو
أَنَّكَ يَضِيقُ صَدۡرُكَ بِمَا يَقُولُونَ ﴿٩٧﴾ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَكُن مِّنَ
که تنگ می‌شود سینه‌ی تو به سبب آن‌چه می‌گویند ● پس به پاکی یاد کن پروردگار خود را با ستایش او و باش از
ٱلسَّٰجِدِينَ ﴿٩٨﴾ وَٱعۡبُدۡ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأۡتِيَكَ ٱلۡيَقِينُ ﴿٩٩﴾
از سجده‌کنندگان ● و عبادت کن پروردگار خود را تا وقتی که برسد به تو مرگ ●

مفهوم کلی آیه‌ها: «رسول‌الله» ﷺ نمی‌بایست به اموال و امتعه‌ی نفیس دنیوی کافران متوجه می‌شد (و البته این برای تعلیم امت بود) و به سبب کفر و شرک آنان غمگین و دلتنگ هم نباید می‌شد و بلکه به جای آن باید با مؤمنان به رفق و مهربانی برخورد می‌کرد. او به کافران باید می‌گفت که او آنان را عذاب الهی می‌ترساند؛ چنان که عذاب او تعالیٰ بر منکران «قرآن» نازل شد. کسانی بودند که «رسول‌الله» ﷺ و مسلمانان را مسخره می‌کردند، ولی خداوند متعال آنان را معذّب ساخت و از بین برد. بنابراین، آن حضرت ؑ باید با اعتماد بر خداوند متعال به وظیفه‌ی خود مشغول می‌شد و مسخره‌کنندگان و مانعان را به او تعالیٰ وامی‌گذاشت و چنان‌چه بر حسب فطرت انسانی

به سبب کارهای آنان ناراحت و دلتنگ می‌شد، باید به تسبیح و عبادت خداوند متعال روی‌می‌آورد که این کار پریشانی‌هایش را برطرف می‌کرد و تا دم مرگ باید این کار را انجام می‌داد.

ربط و مناسبت

این تتمه‌ی بیان سابق است. در آیه‌های پیشین «الله» تعالیٰ پیامبر بزرگش را به عطای دو نعمت- «سبع مثانی» و «قرآن عظیم»- متذکر شد. در طی این آیات خداوند متعال این نکته را به آن‌حضرتﷺ یادآور می‌شود که کسی‌که مفتخر به حصول این دو نعمت عظمیٰ گردیده، برای او شایسته نیست به نعمت‌های دنیوی ملتفت شود و آن‌ها را در خور توجه بداند؛ چون نعمت‌های دنیوی در مقابل نعمت‌های اُخروی هیچ و پوچ‌اند. برهمین مبنا او تعالیٰ پیامبرشﷺ را - که منعم به آن دو نعمت بزرگ‌اش ساخته بود - از توجه به امتعه‌ی دنیا و اموال کفار منع می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا ... (۸۸)

لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ ـ یعنی چشمانت را بالا نکن و خیره خیره به اموال آنان منگر.

﴿لَا تَمُدَّنَّ﴾ از «مدّ، یمدّ» است. «مدُّ العین» یعنی «خیره کردن چشمان به چیزی» و مقصود از آن، نگاه حسرت‌آمیز و تمناگر به اموال مردم توأم با افسوس به حال خود است[1]؛ مانند نگاه مؤمنان ساده‌لوح به اموال کفّار و سایر سرمایه‌داران که با دیدن آن‌ها متأثر می‌شوند. (طبع انسان به‌گونه‌ای است که معمولاً با دیدن اشیای به ظاهر

۱ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۲- تفسیر مظهری: ۱۵۱/۴.

خوب أثر می‌پذیرد.) این خطاب اگرچه به پیامبرﷺ است، اما هدف، تعلیم اُمّت است.[1]

إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَٰجًا مِّنْهُمْ ـ یعنی (خیره منگر) به آن‌چه که ما آنان را به آن فایده داده‌ایم.

«أزواج» به معانی «اصناف»، «اقسام»، «انواع» و «جفت» می آید.[2]

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ ـ و بر آنان که ایمان نیاورده و اتباع تو را نمی کنند، غمگین مباش. (گویی اشاره می‌فرماید که اینان ارزش ایمان را نداشته‌اند و مقدّرشان همین بوده است.)

وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ ـ ﴿ٱخْفِضْ﴾ از «خفض» به معانی «پهن و باز کردن»، «پایین آوردن یک چیز»، «پستی» و «نرم کردن» است و این جا به همین معناست و کنایه از تواضع و عاجزی و تلطف می‌باشد.[3] «جناح» به معنای «پَر و بَال» است و وقتی که به جانب انسان منسوب شود، به دست‌های او گفته می‌شود. (به دو دست انسان «جناحَین» می گویند.) در این‌جا مراد از آن، طرف و جهت (طرفَین) است.[4] یعنی از هر طرف که به نزد تو مؤمنان بیایند، دو جهت خود را نرم کن و با آنان به نرمی برخورد کن! بعضی گفته‌اند: مراد از «جناحین»، حالت ظاهری و حالت باطنی‌اند. طبق این توجیه، این هم تعلیم به امت است که وقتی خداوند متعال به یکی علم نصیب کرد، نباید به طرف دنیا مایل شود.

خداوند متعال به حضرت «داود»ﷺ وحی فرمود: اگر می‌خواهی محبوب من باشی، فراریان درگاه من و گمراهان را تبلیغ کن و با آنان نرمی کن و به قلب‌شان را به

۱ـ همان.

۲ـ ن.ك: تفسیر ماوردی: ۳/ ۱۷۱. بعضی معنای اقسام و اصناف را مراد دانسته‌اند؛ یعنی: «به اموالی که به بعضی از اصناف کفار مانند مشرکان و یهود و نصارار داده شده، منگر.» (روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۲- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۰- ...) و بعضی معنای «انواع» را؛ یعنی: «به انواع امتعه‌ی دنیوی که به کافران داده شده چشم مدوز.» (المحرّر الوجیز: ۳/ ۳۷۴).

۳ـ ن.ك: تفسیر کبیر: ۲۱۱/۱۹- البحر المحیط: ۵/ ۴۶۶- روح المعانی: ۴۳۳/۱۴- المفردات فی غریب القرآن: ۱۵۲.

۴ـ همان منابع.

دست آور.[۱] و اینک به پیامبر ﷺ نیز دستور می‌دهد که برای طالب علمِ ظاهر و علمِ باطن نرمی کند و این علوم را به آنان برساند تا فیض‌یاب شوند.

این هم تعلیم به امت است. یعنی هر استاد با شاگرد خود که طالب خداوند متعال و جویای علم حقیقی باشد، با نرمی و اخلاق خوب پیش آید.

به کاربردن این جمله، به حضرت «رسول‌الله» ﷺ این مطلب را هم اشاره می‌کند که مقام ایشان علیه‌السلام خیلی عالی است. یعنی همان‌گونه که پرنده تا آن زمان که در حال پرواز است و بال‌هایش را جمع نکرده، گرفتن‌اش ناممکن است، مقام آن حضرت ﷺ نیز فوق‌العاده بلند است و با این وضع مؤمنان نمی‌توانند به آن دست‌رسی پیدا کنند و از ایشان علیه‌السلام استفاده نمایند. از این‌رو به او دستور داد خودش را در مقابل مؤمنان فروتن و پایین بگیرد و با اخلاق نرم با آنان بر خورد نماید تا آنان بتوانند از ایشان علیه‌السلام فایده بردارند.

اوامر و نواهی خداوند متعال در این آیه به پیامبر ﷺ

«الله» متعال در این آیه‌ی کریمه گویا «رسول‌الله» ﷺ را از دو چیز نهی و به یک چیز امر کرده است که البته این موارد در حقیقت تتمه و پایان‌بخش همان نعمت‌هایی هستند که پیش از این، مورد بحث واقع شدند. این منهیات و مأمورات عبارت‌اند از:

نهی اول: فرمود: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ﴾. در این پیام، پیامبرش – ﷺ – را در با وجود نعمت‌های خود، «سبع مثانی» و «قرآن عظیم» که به وی ارزانی داشته، از این که به سرمایه و ثروت‌های دنیوی کفّار توجه داشته باشد، منع می‌فرماید و دستور می‌دهد که آن‌ها را هیچ تصور کند و نادیده بگیرد.

۱ـ به روایت ابونعیم در حلیة الأولیاء: تحت اسم «حارث محاسبی» رحمه‌الله مقطوعاً با الفاظ «أوحى الله تعالى إلى داود علیه‌السلام :... يا داود! لأن يخرج على يديك عبدٌ ممن أسكره حبُّ الدنيا حتى تستنقذه مِن سكرة ما هو فيه سمَّيتُك عندي جهبذاً ... ».

نهی دوم: فرمود: ﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾. در این سخن آن‌حضرت ﷺ را از غمگین شدن به سبب این که کفار ایمان نمی‌آورند و به آیین بر حق او نمی‌گروند، منع می‌فرماید.

امـر: ﴿وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. ایـن امـر کنایـه از بـر خـورد متواضـعانه و رفق‌آمیز با مؤمنان و نشان دادن کمال شفقت و دوستی و توجـه و التفـات بـه آنـان است. یعنی با مؤمنان با فروتنی و ملاطفت و نرمی رفتار کن و بـال‌هـای رحمـت و شفقت خویش را بر آنان بگستر و به آنان ارزش قایل شو و در تبلیغ آنـان بـا نرمـی پیش رو.

کراهیت مجالست با کفار و نگاه حسرت‌آمیز به اموال آنان

فرمود: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ﴾. علما در پرتو این کریمه به این مسأله دست یافته‌اند که برای مسلمان مجالست با کفار و توجه و التفات به اموال و دارایی‌های آنان مکروه است؛ چون این موارد موجب محبت و اُنس با آنان و پیدا شدن محبت دنیا در قلب و در نتیجه، دوری انسان از دین می‌شود.

فقها نوشته‌اند: اگر شخصی از لباس خوب و سایر اشیای خوب برخوردار است، خود هم نباید نگاهش را به آن‌ها بدوزد و به‌کثرت به آن‌ها نگاه کند. در منطقه‌ی «سرباز» بزرگانی زیسته‌اند که زنان مزیّن به لباس‌های آراسته را تا زمانی که لباس‌های‌شان را عوض نکرده و لباس‌کهنه نمی‌پوشیده‌اند، اجازه‌ی ورود به خانه‌های‌شان نمی‌داده‌اند! اهل «تصوف» نیز فرموده‌اند که نگاه کردن به چهره‌ی اهل دنیا در دل کدورت می‌آورد؛ همان‌طور که نگریستن به اولیا و علمای ربّانی تأثیر مثبت دارد و مقامات عرفانی را بالا می‌برد.

«رسول‌الله»ﷺ چگونه به این آیه عمل کرد؟

از روزی که این آیـه نـازل شـد، «رسـول‌الله»ﷺ در جهـاد یـا وقتـی وارد بـازار «مدینه» می‌شد، مواظب بودند چشم‌شـان بـه امـوال خیـره نشـود. حتـی در حـدیث صحیح آمده که وقتی چشم مبـارک‌شـان بـه رمـه‌ای از شـترهای پـروار متعلـق بـه

قبیله‌ی «بنی‌مصطلق» افتاد، گوشه‌ای از لباس‌اش را بر سر انداخت و رد شد و به آن نگاه نکرد.[۱]

برتری نعمت «قرآن»

در این کریمه خداوند متعال تمام نعمت‌های دنیوی را در مقابل «قرآن» بی‌اهمیت می‌شمارد.

در یک حدیث صریح پیرامون اهمیت و مقام شامخ «قرآن کریم» آمده است:

«لیس منّا من لـم یتغنّ بالقرآن.»[۲] (کسی که با وجود قدرت بر خواندن «قرآن» خود را غنی نداند، او از زمره‌ی امّت من نیست.)[۳]

توضیح حدیث آن‌که: چنان‌چه در دل کسی که می‌تواند حداقل «قرآن» را از رو بخواند- گو حافظ «قرآن» نباشد یا روخوانی‌اش توأم با آگاهی از نکات تجویدی و قرائت نباشد- این تصور در وی ایجاد شود که این آشنایی وی با «قرآن» در مقایسه با اموال فلان شخص چیزی نیست، او از امت «رسول‌الله»ﷺ محسوب نیست. این‌که می‌گویند: «نیمه مُلاّ؛ خطر ایمان!» ریشه در همین مطلب دارد. یعنی آن مُلاّیی که قدر و منزلت «قرآن» را نمی‌داند، ناسپاس‌ترین و رسواترین انسان روی زمین است و خداوند متعال او را شرّالأشرار قرار می‌دهد؛ زیرا قدر بزرگ‌ترین نعمت خداوند متعال را که به او داده، نشناخته است و برعکس چنینی کسی، آن که فقط با روخوانی

۱ـ به روایت ابوعبید و ابن المنذر از یحیی بن أبی کثیر. (در منثور: ۱۰۶/۴- روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۲).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: کتاب التوحید/ باب۴۴، قول الله تعالی: ﴿وَأَسِرُّواْ قَوۡلَكُمۡ أَوِ ٱجۡهَرُواْ بِهِۦٓ﴾ (مُلک: ۱۳)، ۷۵۲۷- و ابوداود در سنن از سعید بن ابی‌سعید رضی‌الله‌عنه: ابواب الوتر/ باب ۳۵۶/۲۰ «استحباب الترتیل فی القراءة»، ش ۱۴۷۱ الی ۱۴۷۳- و بزار در مسند از ابن زبیر و عایشه و سعد رضی‌الله‌عنهم- و حاکم در مستدرک از ابن عباس و دیگران رضی‌الله‌عنهم: ش۲۰۹۵، ... - و احمد در مسند از سعد رضی‌الله‌عنه: ش ۱۴۷۶، ۱۵۱۲، ۱۵۴۹- و ... .

۳ـ این معنا در صورتی است که «لم یتغنّ» از «غنی» مشتق دانسته شود نه از «غنآء»(روح‌المعانی: ۱۴/ ۴۳۲) و این معنا از «وکیع» و «سفیان بن عیینه» رحمهماالله مروی است. (ن.ک: مستدرک حاکم: ش۲۰۹۱- تفسیر طبری: ۷/ ۵۴۲- مسند احمد: ش۱۴۷۶- سنن کبرای بیهقی: الشهادات/ باب۶۸، ش۲۱۵۷۹- مسند ابویعلی: ش۷۴۸- مصنّف ابن ابی‌شیبه: الصلوة/ باب۸۰۱، ش ۸۸۳۰ و ۸۸۳۱).

«قرآن» آشناست و امّا قدر و منزلت آن را می‌داند، عزّت و مقام فوق‌العاده نصیب‌اش می‌شود و شهره‌ی آفاق می‌گردد. برهمین اساس، مُلاّیان قدیم که قدر و منزلت «قرآن» را به جای آورده‌اند، در دل مردم جا گرفته و مردم به حرف آنان گوش فرامی‌داده‌اند.

«صدّیق اکبر» رضی‌الله‌عنه می‌فرماید:

«مَن اُوتی القرآن فرأ یٰ أن احداً أوتِي من الدنیا أفضل مما اُوتی فقد صغّر عظیماً وعظّم صغیراً.»(۱)

یعنی: کسی که «قرآن» به وی عطا شده است، اگر آن چه را که به اهل دنیا داده شده، از عطای خویش افضل بداند، او چیز بزرگی را کوچک و چیز کوچکی را بزرگ شمرده است.

بی‌گمان کسی که این‌طور تصور کند، خداوند متعال او را خوار و ذلیل می‌دارد؛ زیرا اگر از «عرش» تا تحت الثریٰ - «کُرسی»، بهشت، دوزخ و هفت طبقه‌ی آسمان و زمین- را قیمت کنند، با ارزش یک حرف «قرآن کریم» برابری نمی‌کنند. پس، صاحب «قرآن» نباید خود را پیش صاحبان اموال دنیوی ذلیل کند. مانند ملاهایی که بعد از تحصیل علوم قرآنی، به طرف دنیا میل می‌کنند. دنیا مانند یک شاهِ ساحر است که چیزهای باارزش را تبدیل به نجاست می‌کند. ملایی که به دنیا رو می‌آورد، مانند کسی است که به نزد آن پادشاه ساحر می‌رود و از او می خواهد وی را از شکل انسانی‌اش بیرون سازد و به شکل «سرگین غلطان» درآورد! (سرگین غلطان حشره‌ای است که مدفوعات انسان را جمع می‌کند و می‌غلطاند.) و آن ساحر هم با سحر خود او را به شکل یک سرگین غلطان در می‌آورد. این دنیای ساحر انسان را از همه‌ی حیوانات ذلیل‌تر می‌کند.

۱ـ به نقل «سیّد آلوسی» در روح المعانی(۴۳۲/۱۴) و یادآورشده که علامه «عراقی» گفته به اسنادی که آن را به «ابوبکر» رضی‌الله‌عنه وصل کند، آگاهی نیافته است. این مطلب در اصل از «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم مروی است با این الفاظ: «من قرأ القرآن فرأى أن أحداً أُعطي أفضل مما أعطي فقد عظّم ما صغّر الله وصغّر ما عظّم الله.»**: به روایت طبرانی در معجم از عبد الله بن عمرو رضی‌الله‌عنه - و ابن مبارک در الزهد: ش۷۹۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۱۹ «تعظیم القرآن»، ش۲۳۵۲ و به همین معنا از رجاء غنوی رضی‌الله‌عنه ش۲۳۵۵ - و بخاری در تاریخ کبیر از رجاء غنوی رضی‌الله‌عنه.**

یکی از بزرگی پرسید: از زن «ثُکلیٰ» هم غمگین‌تر کسی هست؟ («ثکلی»، زنی است که تنها فرزند دلبندش را از دست داده است؛ مشخص است که غم چنین زنی چقدر خواهد بود.) فرمود: بله؛ کسی که فرزندش را به یادگیری «قرآن» سپردند و پس از فراگیری علم «قرآن»، او را به دنیا مشغول کرد. این، از زن «ثکلی» هم بدتر است. بزرگان فرموده‌اند که:

دیر رو بازار بیرون آی زود　　　زآن‌که در رفتن نیابی هیچ سود

چرا که نگاه کردن به نقش و نگارهای دنیوی «سهمٌ مِن سهام الشیطان»[1] است.

گفته شده است که در یک روز هفت قافله‌ی تجارتی از «بنی‌قریظه» و «بنونضیر» وارد «مدینه» شدند که انواع کالاهای نفیس همراه داشتند. برخی از مسلمان با دیدن آن اموال گفتند: اگر این مال‌ها از ما بود، با آن خودمان را تقویت می‌کردیم و در راه «الله» ﷻ صدقه می‌دادیم. در پی این تمنای مؤمنان، «جبریل» ؑ همراه با آیه‌ی ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي وَٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ﴾ [حجر: ۸۷] بر «رسول‌الله» ﷺ نازل شد و منظور این بود که به مسلمانان بگوید که ما («الله» ﷻ) به شما «سبع مثانی» داده‌ایم که بهتر از تمام اموال این سبع قوافل هستند.[2] (به ازای یک مرتبه خواندن آن به اندازه‌ی دنیا ومَا فِیهَا در آخرت به شما اجر و ثواب می‌رسد.) ارزش «قرآن» را اصحاب «محمد» ﷺ کاملاً درک کرده بودند.

شُکوه حقیقی سلطنت «قرآن‌مجید» در آخرت ظاهر می‌شود. حضرت «رسول‌الله» ﷺ می‌فرمایند:

متکبّران و پادشاهان دنیا - که در دنیا به شکوه و جلال ظاهری خود می‌بالند و می‌خرامند- در روز قیامت بسیار ریز و حقیر به اندازه‌ی مورچه‌های قرمز ظاهر می‌شوند که اعضای‌شان کامل است و به شکل خودشان هستند و به خوبی قابل

۱ـ «تیری از تیرهای شیطان».

۲ـ ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۵۶- روح المعانی: ۱۴/ ۴۳۳- تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۰.

شناسایی‌اند.[۱] اما پیامبران الهی با قد و قامتی زیبا و متناسب همچون شاهان بر منصه‌ی حشر می‌آیند و پس از آنان، به ترتیب رتبه‌ی علما و شهدا است. علما، روز قیامت شأن و مرتبه‌ای خواهند یافت که اولیاء الله و شهدا نیز به آن رشک می‌خورند و شهدا تمنّا می‌کنند که کاش شهادت آن‌ها در مقابل یک سخن‌رانی عالم ربّانی واقع می‌شد.[۲]

وَقُلۡ إِنِّيٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلۡمُبِينُ (٨٩)

در این آیه خداوند متعال به پیامبرش امر می‌فرماید که به مردم بگوید: من ترساننده‌ای آشکار هستم (برای کسانی که ایمان نمی‌آورند).

كَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَى ٱلۡمُقۡتَسِمِينَ (٩٠)

كَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَى ٱلۡمُقۡتَسِمِينَ ـ «کاف» در ﴿كَمَآ﴾ برای تشبیه و به توجیهی متعلق به ماقبل یعنی ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي﴾ [حجر: ٨٧] است. تقدیر عبارت این‌که: «و لقد آتیناك سبعاً من المثاني والقرآن العظیم؛ كما أنزلنا على المقتسمین». یعنی: ای پیامبر ﷺ ما به تو «سبع مثانی و قرآن عظیم» عطا کرده‌ایم؛ همان طور که «قرآن مجید» را بر «مُقتسمِین»

۱ـ **مقتبس از حدیث مرفوع صحیحی است با این الفاظ:** «يحشر المتكبّرون يومَ القيامة أمثال الذَرّ في صور الرّجال، يغشاهم الذلّ مِن كل مكان، فيساقون إلى سجن في جهنم يُسمى بولس؛ تعلُوهم نارُ الأنيار، يُسقَون مِن عصارة اهل النّار؛ طينة الخبال!» **(به روایت بخاری در الأدب المفرد از عبدالله بن عمرو رضي الله عنهما: باب «الکبر»/ ش٥٥٧- و ترمذی در سنن: صفة القيامة/ باب٤٧، ش٢٤٩٢ و گفته: «حديثٌ صحيحٌ»- و نسایی در سنن کبری: ش١١٨٢٧- و احمد در مسند: ش٦٦٧٧- و ابن مبارك در الزهد: ش١٩١- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: الأدب/ باب٢٠٢ «ما ذكر فی الكبر»، ش٢٧١١٤ (٢٦٥٨٢)- و ابن ابی‌الدنیا در التواضع والخمول از ابوهریره رضي الله عنه مرفوعاً با الفاظ** «يحشر المتكبّرون الجبّارون يومَ القيامة في صور الذَّر، يطؤهم النّاس لهوانهم على الله عزّ وجلّ»**: ش٢٢٤ ... .)**

۲ـ **مراد از علما، علمای ربانی و صدّیقان هر زمان‌اند؛ چه مقام و منزلت صدیقان بلافاصله پس از انبیا علیهم السلام و از مقام شهدا و صالحان بالاتر است. این ترتیب منزلت از این آیه استنباط شده است:** ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾ **(نساء: ٦٩).**

نازل کردیم و اما آنان قدر آن را نشناختند. به توجیه دیگر تشبیه آیه با ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلۡمُبِينُ﴾ [حجر: ۸۹] است.[۱]

﴿ٱلۡمُقۡتَسِمِينَ﴾ از «اقتسام» به معنای «تقسیم کردن» است. «مقتسمین» یعنی «تقسیم کنندگان».

«مُقتَسِمِین» چه کسانی بودند؟

در تعیین معنا و مصداق ﴿ٱلۡمُقۡتَسِمِينَ﴾ آرای عدیده‌ای وجود دارد؛ بدین قرار:

۱. حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنهما می‌فرماید: مقصود از آن چهل تن از افراد قریش بودند که در چهار طریق «مکه‌ی مکرمه» می‌ایستادند تا مردمان تازه وارد را به قول خودشان از وجود مجنون و ساحری در شهر خبر دهند و تفهیم کنند که تماس و ارتباط با او، موجب جادوزدگی و دیوانگی می‌شود! و آدرس خودشان را به آنان می‌دادند که به خانه‌های ما بیایند. («مکّه» در سر یک چهار راه واقع شده بود و به همین دلیل قافله‌ها و مسافران از چهار طرف وارد «مکه» می‌شدند.)

طبق این قول معنای آیه چنین می‌شود: ما همان طور که «سبع مثانی» و «قرآن» را بر تو نازل کرده‌ایم، به همین صورت آن را بر این «مقتسمین» هم نازل کرده‌ایم، ولی قدر آن را نمی‌دانند.[۲]

۲. «مقاتل بن سلیمان» رحمه الله قایل است: آنان شانزده تن از قریشیان بودند که «ولید بن مغیره» در موسم حج بسیج کرده بود که هرگاه «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم در جمع مردم سخنرانی و آنان را به طرف خویش دعوت می‌کند، به تردید سخنان وی بپردازند و آن‌ها را بی اساس معرّفی نمایند. در این‌صورت معنا چنین می‌شود: «أنذرتُكُم كما أنزَلنا عَلَى المقتَسِمين».[۳]

۱ـ کشّاف: ۲/ ۵۶۶– تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۲. ایضاً بخوانید بحث تفصیلی در این خصوص را در البحر المحیط: ۴۶۷ـ ۴۶۶.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۲ـ ۲۱۱.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۱– تفسیر مظهری: ۴/ ۱۵۱.

۳. از «مجاهد» ﷺ مروی است: منظور، مطلقاً آن دسته از کفار قریش‌اند که برخی از آنان «قرآن» را سحر و برخی، کهانت و جادو و عدّه‌ای دیگر، اَساطیر الأولین می گفتند.[۱]

۴. «ابن عباس» ﷺ – در سخنی دیگر که از وی نقل شده – می‌فرماید: مقصود از «مُقتسمین»، اهل کتاب («یهود» و «نصارا») هستند. آنان به همدیگر می گفتند: هر آیه‌ای که بر «رسول‌الله» ﷺ نازل می‌شود، اگر موافق با «تورات» و «انجیل» باشد، آن را بپذیرید و هر آن‌چه مخالف با این کتاب‌های ماست، صحیح نیست و باید آن‌ها را رد کنید. با اتخاذ این شیوه، »یهود» و «نصارا» گویا به تقسیم‌بندی «قرآن» به دو نوع مطالب موافق و مخالف دست زده بودند.[۲]

۵. «عکرمه» ﷺ در توضیح «اقتسام» می‌فرماید: هر آیه‌ای که نازل می‌شد، هر یک از آنان («یهود» و «نصارا») به طور استهزا می گفتند: این سوره یا آیه چون درباره‌ی من نازل شده، مال من است! و دیگری می گفت: آن سوره مال من است![۳]

۳. «مقاتل بن حبّان» ﷺ می‌فرماید: برخی از آنان «قرآن» را سحر و برخی، کذب و برخی، شعر و عده‌ای دیگر، اَساطیر الأولین می گفتند.[۴]

۶. بعضی می گویند: مقصود از آن قوم حضرت «صالح» ﷺ، «ثمود» و «مُقتسمین» به معنای «قسم یادکنندگان» است. آنان سوگند خورده بودند که بر حضرت صالح ﷺ و هواداران او شبیخون زنند.[۵] پس معنا این است: ما نازل کردیم بر تو «قرآن پاک» را چنان که نازل کردیم بر سر قسم‌خورندگان.

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۵۹، ش۱۳۳۰۶– و ابن منذر (الدّرُّ المَنثور: ۴/ ۱۰۶).

۲ـ صحیح بخاری: کتاب التفسیر/ سورة الحجر، ش۴۷۰۶– مستدرک حاکم: التفسیر/ ۳۳۵۴– معجم اوسط طبرانی مرفوعاً: ش۶۲۰۴– تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۶/ ۵۸، ش۱۳۳۰۴– تفسیر طبری: ۷/ ۵۴۳، ش۲۱۳۶۷ الی ۲۱۳۷۰.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۵۴۴، ش۲۱۳۷۸.

۴ـ به نقل امام رازی ﷺ در تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۲.

۵ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن زید ﷺ: ۷/ ۵۴۵، ش۲۱۳۸۳.

قریب‌ترین قول آن است که گفته شود منظور، کفار «مکه» بودند. اما به نظر محققان و اکثر مفسران قول اصحّ، «یهود» و «نصارا» منظور آیه می‌باشد؛ اگرچه کفار هم «مکّه» ضمناً در آن داخل‌اند و با این همه بهتر این است که مفهوم آیه را عام و همه‌ی موارد فوق را مصداق آن بدانیم.[۱]

ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلۡقُرۡءَانَ عِضِينَ (۹۱)

الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ ـ یعنی آن کافرانی که «قرآن» را تکذیب یا قطعه‌قطعه کردند.

﴿عِضِين﴾ جمع «عِضَةٌ»، از لغات نادره‌ی «قرآن‌کریم» است و به معنای «تبعیض»، «تفریق» و «جدا کردن» است. اصل آن «عضوة» از «عضّ الشیء» است؛ یعنی «به دندان گرفتن و تکه‌تکه کردن یک چیز». «عضیت الشیء» یعنی «آن چیز را تکه‌تکه کردم». «تعضیه» نیز از همین ماده است. «عضّ، یعضّ، تعضیةً» یعنی «گاز گرفتن یک چیز».

بعضی دیگر گفته‌اند: اصل «عِضَةٌ»، «عضهةٌ» بوده است و قاعده بر این است که هرگاه «ه» و «ة» (تای مربوطه) با هم در یک‌جا جمع شوند، برای رفع ثقل، یکی از آن دو را حذف می‌کنند. از این‌رو، «عضهةٌ» به «عضة» تبدیل گشته است؛ مانند «شفة» که در اصل «شفهة» بوده است. طبق این قول «عضین» به معنای «کذب» است.

بنابر این، ﴿عِضِين﴾ در این جا به یکی از دو معنای «کذب» یا «قطعه قطعه کردن» است.[۲] یعنی کسانی که «قرآن» را دروغ دانستند یا قطعه قطعه کردند.

فَوَرَبِّكَ لَنَسۡـَٔلَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ (۹۲)

۱ـ ابن جریر طبری نیز این تفسیر عام را جایز گفته است. (تفسیر طبری: ۷/ ۵۴۵).
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۳.

فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ـ «واو» قسمیه است. خداوند متعال به ذات خود قسم می‌خورد و نسبت کردن «ربّ» به «کاف» خطاب برای تشریف «رسول‌الله»ﷺ است. می‌فرماید: قسم به پروردگار تو که ما از همه‌ی آنان بازجویی به عمل خواهیم آورد.

فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ... (۹۴)

فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ ـ «إصدَع» از «إصداع» به معنای «تفصیل» و «توضیح» است. یعنی دستورات ما را واضح و روشن و به تفصیل بیان کن و از ملامت و عکس‌العمل مشرکان اعراض کن.

این کلمه از «صَدْع» است به معنای «شق» و «فصل» و «جدا شدن» است. به زمین ﴿ذَاتِ ٱلصَّدۡعِ﴾ [طارق: ۱۲] گفته شده؛ زیرا وقتی نباتات از زیر زمین سر برمی‌آورند، زمین شق برمی‌دارد و شکافته می‌شود. در جای دیگری از «قرآن» آمده است: ﴿... يَوۡمَئِذٖ يَصَّدَّعُونَ﴾ [روم: ۴۳] که به همین معناست.[۱] همچنین به شکستن شیشه و روشنی اول صبح «صدْع» گفته می‌شود.[۲]

در این جا معنا این است: ای پیامبرﷺ! آن‌چه از سوی ما به تو امر می‌شود، واضح و روشن و با تفصیل برای مردم بیان کن تا حق و باطل از هم جدا شوند.

وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ـ یعنی از مشرکان روی بگردان و از ملامت و حرکات ناشایست‌شان ملول نباش!

این فرمان به «رسول‌الله»ﷺ اشاره می‌کرد که تا وقتی کفار مانع از دعوت تو می‌شوند، به طور آرام دعوت بده و در وقت قدرت، واضح و روشن بیان کن.

إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ (۹۵)

۱ـ یعنی: «روز قیامت روزی است که بدان از نیکان متفرق و جدا می‌شوند.»

۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۹/ ۲۱۴.

إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ ـ همانا ما کفایت می‌کنیم تو را از استهزاکنندگان.

«مستهزئین» چه کسانی بودند؟

حضرت «ابن عباس» رضي الله عنه می‌فرماید: منظور از ﴿ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ﴾، پنج تن از سران قریش هستند که عبارت بودند از: «ولید بن مغیره»، «عاص بن وائل»، «عدی بن قیس»، «اسود بن مطلب» و «اسود بن عبد یغوث». آنان عادت داشتند «رسول‌الله» ﷺ و مؤمنان را به سخره بگیرند و همواره این کار را انجام می‌دادند. اینان به نام «مُستهزئین» شناخته می‌شدند. خوانده‌ایم که بر سر مبارک آن‌حضرت عليه السلام چیزهای گند ریخته شد و پیوسته به شیوه‌های دیگر ایشان عليه السلام و سایر مسلمانان از طرف آنان در رنج و عذاب روحی قرار می‌گرفتند. وقتی آزاررسانی اینان به اوج رسید، آن‌حضرت ﷺ به «جبرییل» عليه السلام از این افراد شکایت کرد. «الله» تعالى این آیه را نازل کرد و به پیامبرش فرمود که شرّ آنان را از سرش کوتاه می‌کند. پس از آن، «جبریل» عليه السلام پیش آن‌حضرت ﷺ آمد و گفت: آمده‌ام تا شر «مُستهزئین» را برطرف سازم و تو هم شاهد خواهی بود. در آن حین «ولید بن مغیره» ظاهر شد. «جبریل» عليه السلام با دست به طرف او اشاره کرد. در جایی کسانی سرگرم تیراندازی بودند و تیری به «ولید» اصابت کرد که زخم برداشت و بعد در اثر همان زخم با ذلت و رسوایی تمام به هلاکت رسید. بعد از «ولید»، «عاص بن وائل» نیز در آن قسمت ظاهر شد. «جبریل» عليه السلام با دست به سوی او اشاره کرد. خاری به پایش خلید. آن را در آوردند؛ اما سودی نبخشید و پایش سخت ورم کرد و عاقبت زخمِ به‌وجودآمده منجر به نابودی وی گردید. «اسود بن مطلب» که همواره از روی تمسخر چشمک می‌زد، با اشاره‌ی «جبریل» عليه السلام دچار اشک‌ریزی شد و کور گردید. «عدی بن قیس» نیز عادت داشت که با در آوردن اداهایی به وسیله‌ی بینی‌اش «رسول‌الله» ﷺ را مسخره نماید. او نیز با اشاره‌ی «جبریل» عليه السلام دچار خون و قیح دماغ گردید و علاجی نیافت و نهایتاً به درک واصل شد. «اسود بن عبد یغوث» همواره با سر و پاهایش استهزا می‌کرد و به تمسخر اَدای نماز مؤمنان را در می‌آورد. «جبریل» عليه السلام به سوی او اشاره کرد، سر درد شدیدی به سراغ‌اش آمد و او

مرتب سرش را به درخت می‌زد و نمی‌توانست از آن حالت بیرون آید و دیگران هم نمی‌توانستند برایش کاری کنند. بر اثر ضربات دو چشمانش از حدقه در آمدند و بر صورت‌اش آویزان شدند و سرانجام نیز با آن وضع زار از پای درآمد.(۱)

تمسخر اولیا؛ یکی از اسباب بزرگ هلاکت انسان

این آیه دلیل بر این است که استهزا و تمسخر اولیا و علمای ربّانی، سبب هلاکت است و دیری نمی‌گذرد که چنین کسی هلاک خواهد گردید.

ٱلَّذِينَ يَجۡعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ... (۹۶)

الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ـ آن کافران و دروغ گویانی که خدایان دیگری را با «الله» - وَحدَه لَاشَرِیکَ لَه - مورد پرستش قرار می‌دهند.

وَلَقَدۡ نَعۡلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدۡرُكَ ...(۹۷) فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ... (۹۸)

وَلَقَد نَعلَمُ أَنّک یَضِیقُ صَدرُک ـ [یعنی: ما می‌دانیم که تو (ای «محمّد»ﷺ) از سخنان مشرکانه و استهزای اینان دل‌تنگ می‌شوی. معالجه‌ی آن این است که به تسبیح و تحمید پروردگار خویش مشغول باشی.](۲)

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ... ـ ﴿بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾ یعنی «مَعَ حَمد ربّك».

۱ـ دلائل النبوة ابونعیم به روایت از ابن عباس رضی‌الله‌عنه : الفصل السادس عشر – دلائل النبوة بیهقی: جماع ابواب المبعث/ باب۲۹– مصنف عبد الرزاق: التفسیر/ ش۱۴۶۵– تفسیر طبری: ۷/ ۵۵۰ الی ۵۵۳، ش۲۱۴۱۷ الی ۲۱۴۳۳– سنن کبرای بیهقی: السیر/ باب۳، ش۱۸۱۸۷– معجم اوسط طبرانی: باب «من إسمه القاسم»، ش۴۹۸۶– احادیث الطوال طبرانی: ش۳۳. (در اسامی «مستهزئین» روایات اندکی مختلف‌اند و نقل مؤلف رحمه‌الله موافق با روایت عبد الرزاق از مقسم رحمه‌الله و طبری از قتاده و مقسم رحمهماالله است و نوع و سبب هلاک نامبرده‌ها نیز بیشتر موافق با توضیح امام «رازی» رحمه‌الله در تفسیر کبیر (۲۱۵/۱۹) است.)

۲ـ توضیح مذکور از گروه تدوین و برگرفته از «روح المعانی» (۱۴/ ۴۴۱) است.

علاج هر پریشانی

این آیه اشاره دارد که انسان برای علاج هر پریشانی، دلتنگی، وساوس و مصایب، به ذکر خداوند متعال متمسّک شود.[۱]

وَٱعۡبُدۡ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأۡتِيَكَ ٱلۡيَقِينُ (۹۹)

وَاعۡبُدۡ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأۡتِيَكَ الۡيَقِينُ ـ ﴿ٱلۡيَقِينُ﴾ در این جا به معنای «موت» است.[۲] یعنی: پروردگارت را عبادت کن تا آن که موت تو بیاید.

«موت» را بدان خاطر «یقین» می‌گویند که حقیقت آن برای هر کس- اعمّ از مؤمنان و کافران- یقینی و وقوع آن حتمی است؛ به خلاف حیاتِ بعد از موت که مردم در خصوص آن اختلاف دارند. (مؤمنان آن را قبول دارند و عدّه‌ای از کفار بدان معتقد نیستند.)

چهار عمل که هنگام مشکلات و مصایب باید انجام داد

از این سه آیه‌ی آخر معلوم شد که وقت مواجهه با هر نوع مصیبت، لازم است این چهار عمل را انجام داد:

۱- تسبیح پروردگار؛ یعنی خواندن «سبحان‌الله»: ﴿فَسَبِّحۡ﴾.

۲- تحمید پروردگار؛ مانند «اَلحمدُلِلّه، ولآ إله إلّا الله، والله أکبر»: ﴿بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾.

۳- سجده؛ یعنی خواندن نماز حاجت و سایر نمازهای نافله: ﴿وَكُن مِّنَ ٱلسَّٰجِدِينَ﴾.

۴- روی آوردن به سایر عبادات و طاعات که سکون و آرامش به ارمغان می‌آورند: ﴿وَٱعۡبُدۡ رَبَّكَ...﴾. «رومی» رحمه‌الله به حصول این سکون چنین تشویق می‌فرماید:

هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست   جز به خلوتگاه حق آرام نیست

و شیخ «عطار» رحمه‌الله می‌فرماید:

چون که دل بی یاد الهت بود   دیو ملعون یار و همراهت بود

۱ـ معارف القرآن (اردو): ۵/ ۳۰۲.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹/ ۱۱۶- روح المعانی: ۱۴/ ۴۴۱.

فهرست مطالب